

این کتاب که در فلسفه و حکمت است با یک جلد دیگر که در علم ما بعد الطبیعه است بچاپ نرسیده و از نفائس تألیفات

تألیف مرحوم فروغی است — حواشی و تصحیحات همه از دستخط خود آن مرحوم است

توضیح لازم اینکه این دو نسخه با کتاب سیر حکمت در اروپا و نه حکمت سقراط است که هر دو چاپ شده

با هر دو کتاب متفاوت است و تعلق ندارد

شرحی که در الذریعه جلد ۱۲ صفحه ۵۷ راجع به حکمت سقراط داده شده جهت ایضاح اشتباه و عدم اطلاع است که با این کتاب مطابقت ندارد

توضیح دیگر اینکه بعد از نگاشتن چند سطر یادداشت بالا — نوع کاغذ کتاب که معمولاً اندوی تجربه‌ای که برایم در عرض سی سال آشنائی با کتابهای خطی برایم حاصل شده

و تا اندازه‌ای برای شناختن این جواهر ای جان دار و زنده گویا و خوش‌اش متناسب که بکار برده توجهم را جلب کرد، زیرا این کاغذ تاریخ تحریر کتاب را تقریباً بیست و پنجاه سال

و مؤلف بزرگوار نه در مقدمه و دیباچه و نه در هیچ جای این کتاب ۷۳۷ صفحه و نه جلد دیگر که ۱۹۸ صفحه است نامی از خود نبرده حتی با هر دقتی که بکار بردم و چند بار در مدت زیادی که

این کتاب در اختیارم بوده و این گنجینه سرشار از گوهرهای دانش را مطالعه کرده‌ام کوچکترین اشاره و قرینه بلکه اشاره‌ای هم بنام بزرگوار مصنف، مترجم و مؤلف این دائرة المعارف

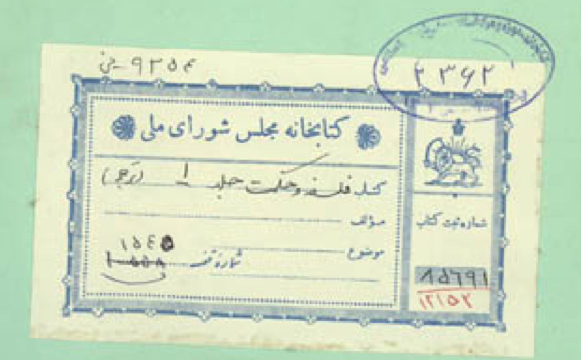
حکمت و فلسفه عالی که نتیجه رنج مردی بزرگ و وارسته است نیافتم — امید است که آرزو دارم هم نام مؤلف ارجمند این کتاب کشف و یافت شود و هم چاپ و نشر شود و گوهری

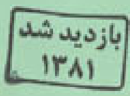
درخشنده بر گنجینه ادب و فرهنگ ما افزوده گردد. چه علاوه بر مطالب علمی عالی نثری بسیار شیوا و روان دارد که حکایت از توانائی و چیره دستی مؤلف بزرگ در اصطلاحات و چگونگی مطالب پیچیده و

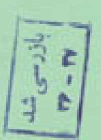
غامض و اصطلاحات خاص را ترجمه و بکار برده که نشانه تبحر و آگاهی او در چند زبان است. و تصور میکنم مؤلف میرزا محمد حسین فروغی باشد و این نیز حدسی است و گفته‌اند

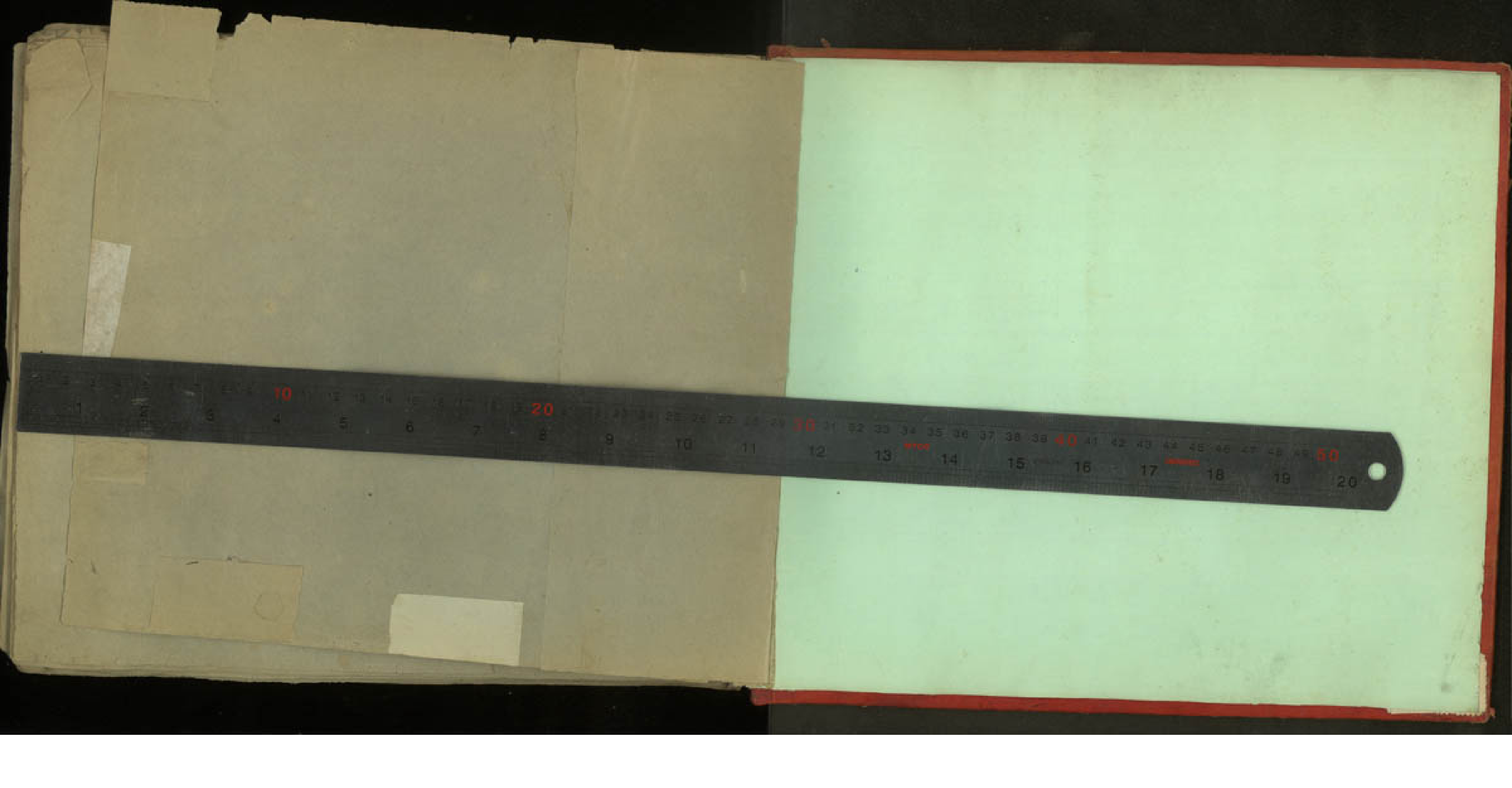
الحدس قد یخطی و یصیب

در جلد ۷۳۵ صفحه و بجز حواشی تقریباً ۱۱ هزار سطر است که هر سطری با سطری که در این دو جلد برابر است







## مقدمه

۱ـ علم ـ از قدیم [illegible] علم فلسفه [illegible] جز علمی محسوب [illegible] / چون علم فلسفه در ابتدا اعم علوم محسوب میگردید و در دوران

سایر علوم از علم فلسفه منشعب شده اند از اینجهت مناسب است که قبل از تعریف فلسفه در

ارسطو میگوید علم تجسس میکند در چون و چرای اشیاء و غرضش تحقیق العلل ...

فلاسفه علم [illegible] ... علت [illegible] / ... صاحب نوع [illegible] [illegible] کرده التحقیق

علم خواصی دارد از باب [illegible] کمال و اختیار ادات [illegible] ... با معرفت عرفی این خواص اول [illegible] نامه

باین معنی که اولاً علم مرکب است یا از جزئیات یا از حقایق دقیقه ثانیاً این حقایق که اجزاء مرکبه

علم کلی هستند یعنی هر یک از حقایق بیک نوع و مورد معینی اختصاص ندارد بلکه هر حقیقتی شامل تمام موارد

موارد مشابه ... / ... [illegible]

بانی قدیم فلاسفه قدیم میگفتند که علم خصوصیات وجود ندارد ثالثاً حقایق علم ترتیبی بیکدیگر پیوسته [illegible] در آخر [illegible]

متکی بدیگری و بواسطه آن دیگری فهمیده و معلوم میگردد

[illegible] علم [illegible] ... القول

علم کلی [illegible] ... معروف که [illegible] یعنی تدریس کردن و نوشتن یا القول



باکن (۱) نیست انسان قادر است با علم [illegible]

۲ـ علوم ـ چون عالم حقیقت بانواع مختلفه منشعب میشود راجع بهر کدام علمی مخصوص است / بعوالم مختلفی لذا

و اول امری که جلب توجه میکند مسئله طبقه بندی علوم مختلفه است این امر از نظر متقدمین / یا تقسیمات

با حفظ تقسیم فلسفه بر ابواب یکی بود

ارسطو علم را به ۳ طبقه تقسیم کرده بود (۱) علوم نظری (۲) علوم عملی (۳) علوم نظری

در نزد ارسطو علوم نظری منشعب میشود به ۳ شعبه بزرگ در علوم فیزیک در یاضی و فلسفه اولی باشد

تقسیمی که در قرون وسطی معمول بود باسم علوم مشته (صرف و نحو و علم ... و علم خطابه)

و علوم مربعه (حساب و هندسه و موسیقی و علم نجوم) در واقع یک نقشه و طرحی بود برای تحصیلات

مدارس هر چند که [illegible] / باین اعتبار

باکن قوای مدرکه یعنی قوه حافظه و قوه تخیله و عقل را [illegible] تقسیمات خود قرار داده / و علوم را تقسیم میکند به ۳ طبقه

و [illegible] که هر کدام راجع است بیکی از قواء ثلثه عبارت از تاریخ

---

(۱) باکن فیلسوف انگلیسی در (۱۵۶۱) (۹۶۸) هجری متولد و در ۱۶۲۶ (۱۰۳۵) فوت نموده اول کسی که ...

که در ... علوم و ... اسباب علم ... اهتمام نمود ... انقلاب ... داشت ... اخر عمر بمقام

تشخیص میدهد

مربوط به وقایع و حوادث

(و نظم و ضبط)

پس از آن باکن تاریخ را به دو قسم تقسیم میکند یکی تاریخ طبیعی و دیگری غیر طبیعی . تاریخ طبیعی

در صورتیکه ~~تحت تحقیقات~~ عالم خارجی ~~بحث~~ و غیر طبیعی است وقتیکه راجع بوقایع —

جوانات [illegible] است

دشری

همچنین فلسفه را تقسیم میکند بفلسفه الهی و طبیعی و انسانی (روح) هرچندکه دالامبر(۱)

این ترتیب را در آن سیکلوپدی(۲) متذکر شده است ولی این نوع تقسیمات را

نمیتوان طبقه بندی نامید اولاً نظر را جزء علوم جای داده است و حال انکه در عداد علوم

---

(۱) دالامبر عالم فرانسوی تولد در ۱۷۱۷ (۱۱۲۹) و فوت در ۱۷۸۳

(۱۱۹۷) پدر و مادرش از زر و تقی اعداد سرای گذارده بودند عیال شیشه گری در خانه برده تربیتش کرد

از طفولیت میل مفرطی بریاضیات داشت در سن بیست و چهار سالگی بعلاوه فی در علوم ریاضی منتشر نمود و داخل [illegible]

داخل آکادمی شد . کتب زیادی در علوم ریاضی و فلسفه و ادبیات دارد و در ترتیب آن سیکلوپدی با دیدرو

هم کار بوده ولی از موسسین علم جر و انقال است (۲) آن سیکلوپدی کتاب لغت مفصلی است که تمام

دیدرو

لغات علمی و فلسفی و صنایع را تعریف و توضیح میکند مخترع عمده آن دالامبر و دیدرو بودند در ۱۷۵۱



محسوب نمیشود ثانیاً علوم را از حیث قوای نفس تقسیم کرده و حال انکه ~~نمیتوان گفت~~ همچونیکه قوای نفسی از هم منحصر شده علم منحصر در آن قوای

~~که قوای نفس منحصر کدام در تحت یک علم مخصوصی بالاختیار از خارج داشته باشد این قوای~~

از هم ~~بیکدیگر~~ لاینفک اند و مساعدت آنان بیکدیگر در هر چیزی لازم است

اتپیر در سال ۱۸۲۲ در رساله که راجع بطبقه بندی علوم انتشار داده بود تقسیمات را

باین ترتیب بیان میکند

اولاً علم اصول کیانی که بحث آن از عالم مادی است ثانیاً علم نفس که راجع بروح است

پس از آن علوم کیانی را به دو قسمت تقسیم میکند انچه راجع بمواد غیر آلی است علوم کیانی

حقیقی یا علوم کیب فی بمعنی اخص مینامد و آنچه راجع بمواد آلی حی است علوم فیزیولوژی نام

میدهد

و همین ترتیب علوم نفسی را به دو شعبه منشعب نموده یکی را علوم نفسی بمعنی اخص و دیگری را علوم

نفسی اجتماعی میگوید باین نحو هر یک از قسمتهای جدیده انقسام بتفرعات کرده و در درجه سوم

میرسد به ۱۲۸ علم که شامل تمام علوم انسانی است ~~[illegible]~~

---

(۱۱۶۴) بطبع رسید

را باعتبار موضوعات آنها تشخیص داده تقسیم کرده است

حسن تعریف طبقه‌بندی آمپر این است که علوم ~~را به ترتیب ... که در آن بحث میشود~~ تقسیم کرده

که عیبی که دارد

~~تشخیص داده است ولی از ترتیب~~ آن این است که اولاً خیلی مغشوش و پیچیده است و ثانیاً از

روی این ترتیب درجات تصاعدی علوم و ارتباط آنان با یکدیگر معلوم نیست

باین لحاظ تقسیماتی که اوگوست کنت (۱) پیشنهاد کرده است و خطوط اصلیش

خیلی بهتر است

اوگوست کنت بدواً علوم را تقسیم بدو شعبه میکند اولاً علوم عملی از قبیل ...

و علم طبقات الارض و تاریخ و ثروت ثانیاً علوم نظری یا اساسی و ثانی علوم اساسی را

از روی قاعده خصوصیت ~~متزاید~~ تزایدی قوانین طبیعی مرتب میکند باین معنی که ~~قوانین~~ طبقات را بالمرتبه

و انتخاب

تر ترتیب انواع قوانین ... در این صورت ابتدا ترتیب از قوانین ریاضی است (قوانین اعداد و اشکال) که از تمام قوانین

(۱) اوگوست کنت فیلسوف فرانسوی در ۱۷۹۸ (۱۲۱۲) متولد و در ۱۸۵۷ (۱۲۷۳) فوت

کرد مؤسس فلسفه اثبات معروف بفلسفه پوزیتیو که شرح آن در علم ما بعد الطبیعه داده خواهد شد در سن ... شروع

بنشر رسالات و کتب علمی نمود ... تحقیق ... فلسفه که خود تأسیس کرده

در علوم اجتماعی کتب زیادی تألیف ... فوق العاده مهم بوده

کلی‌تر و ساده‌تر است و انتها آن قوانین اجتماعی است (قوانین زندگی اجتماعی انسان) که

از تمام قوانین خصوصی‌تر و خاص‌تر پیچیده‌تر است پس در این صورت ترتیب علوم اساسی از قرار ذیل

خواهد بود

اولاً علم ریاضی ثانیاً علم نجوم ثالثاً علم فیزیک رابعاً علم شیمی خامساً علم حیوة

سادساً علم اجتماعی

در این ترتیب هر علمی نسبت بعلم ما بعد کلی‌تر و ساده‌تر و سهل‌تر و قدیم‌تر است و از آن مستغنی است

یعنی در وجود خود احتیاجی بوجود علم ما بعد ندارد و بعکس همان علم نسبت بعلم ما قبل خود ~~خصوصی‌تر~~ خاص‌تر

و مشکل‌تر و ترکیبی‌تر ~~و پیچیده‌تر~~ و جدیدتر و در وجودش بسته بعلم ما قبل است

یا آمیخته‌تر

طبقه‌بندی که فیلسوف معاصر انگلیسی هربرت اسپنسر (۱) پیشنهاد کرده است در واقع از روی

همین قاعده است با جزئی تغییر بتفصیل ذیل

اولاً علوم تجریدی یعنی علومی که موضوع آن نسبت‌ها است صرف نظر از احوال و ذوات (علوم ریاضی)

~~(علوم ریاضی) ثانیاً علوم تجربیی خصوصی که بحث آن احوال است صرف نظر از ذوات و جواهر~~ / و جواهر

(۱) هربرت اسپنسر فیلسوف انگلیسی مؤسس فلسفه تکامل متولد ۱۸۲۰ (۱۲۳۵) فوت ۱۹۰۳ (۱۳۲۱)

ثانیاً علوم مختلطه که موضوعات آنها احوال و صفات است صرف نظر از ذوات و جواهری
که محل احوال اند (علم حرارت انتقال علم فیزیک علم شیمی) ثالثاً علوم غیر تجربی که موضوعات آنها

~~که محل احوال اند (مانند علم مکانیک و علم فیزیک و علم شیمی) ثالثاً علوم تجربی~~

~~جواهر و~~ خود جواهر و ذوات است (مانند علم نجوم و علم طبقات الارض و علم حیوة
و علم روح و علم اجتماعی) پس از ملاحظه ترتیبات متعدده فوق عقیده بر این میشود که در طبقه بندی تقسیمی

~~طبقه بندی که مانند آن عقلی باشد باید از روی قاعده اوگوست کنت ترتیب شود~~

رعایت قاعده اگوست کنت لازم است

آنچه امروز معمول است در تحت همین قاعده و از این قرار است

انواع

۱) اول علوم ریاضی که بحث میکند در عدد و سطوح ~~[illegible]~~ و مقادیر صرف نظر از اشیاء
مانند علم حساب و علم هندسه و جبر و مقابله و غیره بنای این علوم بر تجرید و استدلال است
و از این جهة معروفند بعلوم تجریدی حقیقی

غیر آلی

۲) علوم فیزیک در بحث میکنند از اجسام و ممکن است تقسیم آن بدو قسمت نظر بدرجه
دخالت تجربیات و استدلال در این علوم مثلاً از یک طرف آن علوم فیزیکی که عقل و استدلال
بیش از تجربه در آن دخالت دارند مانند علم مکانیک (۱) و علم نجوم و از طرف دیگر آن علوم
فیزیکی که تجربه بیشتر دخالت دارد مانند علم فیزیک بمعنی اخص ... و علم شیمی و معدن

(۱) علم مکانیک یکی از شعب علوم ریاضی که در خصوص قوه و شعب حرکت موازنه بحث میکند بعلم جرثقال

شناسی و علم طبقات الارض

۳) علوم طبیعی یا حیوی که بحث میکنند از اجسام آلی و حی مقصود بعضی از این علوم سعی و اهتمام برای تعیین
بدست آوردن قوانین اساسی حیوة و تشکیل و ترتیب اعضا ... خلاصه این علوم علم
فیزیولوژی است برخی دیگر تجسس میکنند در تعیین و تشریح صور اجسام آلی و حی
مانند گیاه شناسی و حیوان شناسی

۴) علوم اخلاقی که موضوع بحث آن بشر است این علوم را نیز میتوان تقسیم بدو قسم اولاً
علوم اخلاقی بمعنی اخص مانند علم نفس و علم معروف باخلاق ثانیاً علوم اجتماعی مانند علم السنه
و علم ثروت و علم حقوق و علم سیاست و علم حقوق بین الملل و علم تاریخ (علم تغییراتی که بمرور
زمان در هیئتهای اجتماعی نوع انسان حاصل میشود)

۳ – **علم فلسفه** – البته ملاحظه شده است که در فهرست قبل اسمی برده نشده است و علت / از فلسفه
آن این است که فلسفه بخودی خود علم مخصوصی نیست بهمان که در ابتدا فلسفه علم عام نامیده میشد
امروزه هم ولو اینکه تمام علوم ~~جزء فلسفه محسوب نمیشوند~~ بلحاظ دیگر باید آنرا / جزو فلسفه [illegible]
ترجمه کرده اند

علم کلی دانست بجهت اینکه بحث علم [فلسفه] اصول کلی یا بقول ارسطو مبادی اولیات و اصول

علوم مختلفه هم مربوط به همین مبادی الهیات است مقصود هر علمی تجسس از دلائل و علل اشیاء است

پس باین اعتبار میتوان گفت / و غرض فلسفه تجسس در دلائل اولیه و عالیه اشیاء [illegible] که علم فلسفه علمی است عام

نظرا / عمومی است معذلک اگر همین دلائل اولیه را فی نفسها در نظر بگیریم علم فلسفه علم دلائل

و باین اعتبار / اولیه خواهد بود و [illegible] توان گفت که فلسفه علم مخصوصی است و [illegible]

و موضوع مخصوصی دارد که [illegible] از موضوعات سایر علوم متمایز است

در اینصورت باید فهمید که این بحث و موضوع چیست و کدام است

علم و ادراک / [illegible] چیزی است که در عالم فهم ما در حقیقت وجود آن شکی نیست و مستلزم

سایر حقایق است و در واقع یکی از اصول اولیه محسوب میشود چنانکه دکارت مدلل / میکرد

شک توانند کرد ولی راجع بوجود علم و ادراک / گر انسان میتوانند در هر چیزی شک [illegible] خود که همه چیز بواسطه او

شک ممکن نیست پس ادراک هم / بر انسان ظاهر میگردد [illegible] پس [illegible] بعبارة اخری روح یا عقل یکی از مباحث

علم فلسفه و بحث مخصوص علم نفس است

دو علم دیگر که از حیث اطلاق نظر واقع فلسفه دارند مربوط اند بعلم [نفس] اولی علم



منطق یعنی علم شرائط وجود هر علمی و حقیقی دومی علم اخلاق یعنی علم خیر ارتباط علم منطق

نفس / با علم نفس از اینجهت است که هر علمی در تجسس حقیقت است و از طرف دیگر حقیقت خود نوعی

۴/ علم و ادراک / ذاتی خیال و فکر انسانی است کما اینکه ارتباط علم اخلاق با علم نفس این مناسبت است

که هر صاحبی در / که [illegible] تجسس نمودن نوعی خیر است و خیر خود غایت تمام زحمات زندگی بشری است

۵/ ذات عالم و عامل / علم نفس و علم منطق و علم اخلاق هر سه راجع [illegible] از اینجهت

مجموع این سه علم [فلسفه] [illegible] میشود فلسفه نفسی نامیده میشود

از طرف دیگر تمام علوم مختلفه منتهی میشوند ببعضی حقایق کلی و اساسی که در واقع بمنزله آخرین حرف

آن علوم است در باب طبیعت ولی بیان این کلمهٔ آخر راجع بخود آن علوم نیست جای آن

دیگر علمی است که از حیث حکمت و کلیت تفوق داشته باشد بر سایر علوم و آن علم فلسفه علوم است

ولی اگر بدیده دقت ملاحظه شود علم فلسفه علوم خود به تنهائی و بدون کمک خارجی صورتی

تکمیل و اتمام در باب این علم [illegible] از سایر علوم [illegible] اقتباس کرد

نخواهد داشت زیرا که [illegible] علم فلسفه علوم [illegible]

میتوان درست کرد [illegible] اگر گفته شود [illegible] علوم متنوعات جواب کافی گفت

نشده [illegible] چه علوم [illegible] از [illegible] یعنی [illegible]

زیرا که مباحث علوم متنوعه منحصر است به نسبیات [illegible] از مطلق [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] در اطراف آن تحقیق [illegible]

پس برای فلسفه علوم مبانی متین فلسفی در علم جدید [illegible]

باطنی و مبدأ اولیه چیزی میگویند پس اگر بخواهیم که علم فلسفه علوم صورتی [illegible] مبانی

متین فلسفی برای آن قرار داد لذا مجبور میشویم که علم جدیدی در نظر گیریم که تحقیق کند در دلائل

اولیه اشیاء این علم راجع بوجود مطلق یعنی بعبارة اخری که مابعد الطبیعه است چنانچه

بالنتیجه ترتیب فلسفه نفس بوجود فلسفه دیگری موسوم بفلسفه خارجی تکمیل میشود در واقع ترتیب

فلسفه نفسی است در رابط اینکه عالم حقیقت منشعب میشود [illegible] عالم نفس روح و عالم خارجی [illegible]

هم روح و عالم [illegible] اولیه هم فلسفه تقسیم میگردد بدو قسمت از یک طرف علم نفس و علم منطق و علم اخلاق راجع بروح و از طرف دیگر علم فلسفه

علوم و علم مابعد الطبیعه راجع بعالم خارجی [illegible] و مابعد الطبیعه راجع بعلت اولیه

[illegible] در علت اولیه اشیاء این علم که راجع به وجود مطلق است [illegible]

فلسفه علوم و هم مابعد الطبیعه معروف اند به فلسفه خارجی گرچه [illegible]

۴ــ ترتیب علوم پنجگانه ــ این علوم پنجگانه را بدو نحو میتوان ترتیب داد اولا از حیث موضوعات

موضوع ثانیا از حیث نفع نظری [illegible] طریق دا اعتبار است

بحکم مطالعات و تحقیقات علوم راجع بر صورت خود

اگر از حیث موضوع مرتب کنیم همان نتیجه فوق بدست خواهد آمد یعنی از یک طرف علم نفس

و منطق و اخلاق که راجع است بنفس انسانی و از طرف دیگر علم مابعد الطبیعه که مقدمه آن علم

فلسفه علوم است و نتیجه آن حکمت الهیات

و اگر بخواهیم که علوم را از روی قاعده ثانوی تشخیص دهیم چون علم نفس و علم مابعد الطبیعه هر دو

نظر



نظری هستند باید از سایر علوم تفکیک شوند و همچنین علم منطق و اخلاق عملی هستند

و عملی بودن این دو علم طوری است که [illegible] نامیده اند یکی از فن تفکرات

صادقه و دیگری [illegible] صحیح صناعت آداب حسنه

بعضی آنها را اسم صناعت [illegible] ادراکات

از این رو فلسفه بدو قسمت تقسیم میشود فلسفه نظری و فلسفه عملی شکی نیست که فلسفه

بدو قسمت

نظری باید بر فلسفه عملی مقدم باشد ولی در ترتیب تقدم و تاخر دو علم فلسفه نظری که علم

نفس و علم مابعد الطبیعه باشد [illegible] قدری مشکل است زیرا اگر بگوئیم که علم مابعد الطبیعه

از تشخیص امر

مقدم است و از آنجا باید شروع کرد مثل این است که مبادی این علم را که اصول اولیه باشد

در دست داریم در اینصورت فهم و درک تمام اشیاء و نفس انسانی [illegible] چیز آسان و سهلی

خواهد بود ولی حقیقت امر این طور نیست و اصول علم مابعد الطبیعه اصولی هستند که

[illegible] فرضیات است

،،،، بدون دلیل و برهان بتوانیم آنها را قبول نمائیم هرچه بگوئیم جزو فرضیات خواهد

آسان قبول نمود و [illegible]

بود و البته فرضیات را نمیتوان ماخذ علم قرار داد مگر اینکه صحت [illegible] آن را از روی [illegible]

قبل از تحقیق

معلوم کرده باشیم هرچند که بعضی از قبیل پان تئیست (۱) ها معتقد باین عقیده هستند و میگویند

(۱) پان تئیست ها فلاسفه هستند که [illegible] معتقد بوحدت وجود اند و ذات واجب را وجود کل و سایر [illegible]

علم ما بعد الطبیعه بر علم نفس مقدم است ولی عقیده اینها منجر میشود به نتایج وخیمه از آن جمله است
قول بجبر. پس بهترین ترتیب همانا ترتیبی است که از معلول بعلت و از نتایج باصول [illegible]
قبل از آنکه عقل بفهم اشیاء بپردازد باید اول متوجه شناخت خود شده پس از آن از خود
تجاوز کرده متوجه عالم خارج بشود گردد

۵ - فلسفه علوم - اما در باب علم فلسفه علوم که در ترتیب ثانی اسمی از آن برده شد
این علم را می توان مربوط گفت یا بعلم منطق یا بعلم ما بعد الطبیعه زیرا که مسائل اساسی که
موضوع این علم است خارج از فقرات ذیل نیست

اولا - ماهیت علم و شرائط و حدود و انواع آن

۲ - اسالیب مختلفه علوم

ثالثا - اصول علوم یعنی حقایق کلیه که بنای علوم بر آنهاست و مبادی و فرضیاتی که لازمه
وجود آنهاست

رابعا - نتایجی که از علوم مختلفه حاصل میشود و باید با یکدیگر تالیف و مربوط گردد شده و مرتب گردد

---

حواس را باعراض او محسوب میدارند توضیح این عقیده در علم ما بعد الطبیعه بتفصیل خواهد آمد

[illegible margin notes]



در این ترتیب قوه متفکره ذات روح محسوب شده و حیثیت نیز از نتیجه اتحاد روح و بدن
یعنی عالم روحانی و عالم حیوانیت محسوب [illegible] سیبونا الله[1]

---

(۱) سن توما - متکلم و فیلسوف که در مملکت ناپل (ایطالیا) در سنه ۱۲۲۷ (۶۲۴) متولد شده تمام
اوقات خود را بتعلیم و وعظ صرف میکرد. چند نفر از پاپها اصرار داشتند که او را داخل در ترتیبات مذهبی
نموده و مقامات خیلی عالی باو بدهند ولی او قبول نکرده و لقب معلمی را بر هر چیز ترجیح میداد کتب متعدده
در علم کلام و فلسفه و اخلاق نوشته است (۲) بوسوئه - فیلسوف متکلم واعظ و کشیش فرانسوی که در
۱۶۲۷ (۱۰۳۶) متولد و در ۱۷۰۴ (۱۱۱۶) فوت نمود شخص فوق العاده بود در زمان طفولیت آثار
فطانت و ذکاوت در او هویدا بود چنانچه گویند در سن شانزده سالگی وقتی پاسی از شب گذشته وارد مجلسی
از علما شد بر حسب خواهش وعظی بداهةً انشا کرد. واتور معروف که حاضر بود گفت من هرگز کسی را ندیده
بودم که باین زودی و باین دیری وعظ کند. بزرگترین واعظ و نویسنده زمان خود محسوب میشود و حال اینکه
نویسنده های بزرگی در زمان او وجود داشتند مواعظ زیادی دارد که تماما طبع شده در ترویج این مذهب کاتولیک
خیلی جدیت و سعی داشت که مذهب پروتستان یعنی مذاهب عیسوی را بمذهب کاتولیک عودت دهد کتب زیادی
باقی گذارده از قبیل علم الهی و حکمت و مطالب مذهبی و تاریخ و سیاسیات وغیره که مهمترین آنها (۳) دو بونالد

بلکه انسان عقلی است که اعضا و جوارح برای او کار میکنند  در حقیقت این تعریفی است که خلاصه تقسیمات فوق است

~~انسان [illegible]~~

و جوارح [illegible] در قرون بعد هم و بعدها هم تقسیمات فوق تغییر یافته شبیه دکارت (۱)

شد که تقریبا همه جا معمول بود مراد و عقیده دکارت از حیث ~~ماهیت~~ بین قوه نفس [illegible] که

تبدیل کرده بجمله مشهور دکارت (۱)

---

۱- نویسنده معروف فرانسوی دارای سیاسی و دفاتی داشت از وکلای مجلس ملی فرانسه بود در ترویج مذهب کاتولیک خیلی ساعی بود در فلسفه و مطالب مذهبی و ادبیات کتبی دارد تولد ۱۷۵۴ (۱۱۶۷) فوت ۱۸۴۰ (۱۲۵۵) (۱) دکارت فیلسوف و ریاضی دان فرانسوی اوائل عمر در نظام بود و سن سی سالگی استعفا داده مسافرت زیادی در اروپا کرده بعد در شهری منزوی و مشغول مطالعات فلسفی گردید کتب زیادی در فلسفه و اسلوب علمی و فیزیک و ریاضیات نوشته اول شخصی بوده که علم جبر و مقابله را در علم هندسه اجرا داشته و علم ریاضیات عالی را اختراع نمود تمام علما معتقدند که دکارت علوم را که پایه و اساس صحیحی نداشت بوضع فنی تجدید نمود اول کسی بود که بخیال افتاد برای تمام علوم یک اسلوب واحدی قرار دهد که همان اسلوب ریاضی باشد ~~مقصود او هر چیزی را باید بتجزیه و تحلیل کرد [illegible]~~

~~[illegible] اجزاء آن [illegible] استدلال قیاسی~~

~~که عقل از کل بجزء [illegible] قیاس هم [illegible]~~

استدلال قیاسی که انتقال از کل به جزء حتی بر همین طریق است در حقیقت قیاس نیز ترکیبی است از معانی که [illegible]

مقصود او این بود که باید شک کرد و هیچ چیز را نباید بدیهی دانست مگر بعد از آنکه تجزیه و تحلیل نموده و [illegible] اجزاء [illegible] آن عمل تکرار شود تا [illegible] برسد به اجزائی که [illegible] بسیط باشند



و ماهیت ~~نفس~~ تفاوتی نیست تفاوت این دو فقط از حیث درجات است

زیرا که هر دو منفعلند و هر دو اشیاء را منعکس کرده و صورت بندی میکنند منتها یکی بطور صریح و واضح

و دیگری بطور مغشوش و مبهم  ولی در روح قوه فاعله وجود دارد که در واقع وجود روح عبارة

از او است و این همانست که اراده ~~نفسیه~~ نام دارد  از این قرار دکارت در روح دو چیز

تشخیص میدهد یکی ادراک یعنی قوا نظری و تصوری و دیگری اراده یعنی قوا اخلاقی [illegible] با تقسیمات

دکارت نه تنها در نزد معتقدین بفلسفه انگلیس و در نزد لیب نیز (۱) و کوندیاک (۲) و دیگران (۳) هم

---

معلومات چیز دیگری نیست  در علم ما بعد الطبیعه هم دکارت برای اثبات ~~واجب الوجود [illegible]~~ ذات واجب بهمین قسم استدلال میکند

استدلال میکند یعنی ابتدا در همه چیز شک کرده از تمام عقاید و تصوراتی که دارد صرف نظر نموده فقط با یک

معلوم ~~حضوری یعنی علم بوجود خود~~ (من ادراک میکنم پس من وجود دارم) درجه بدرجه بالا میرود

یعنی علم بوجود ادراک هم استدلال میکند

تا برسد باثبات ذات باری تعالی تمام عقاید فلسفی دکارت را در اینجا نمی توان متذکر شد همین قدر میگوئیم

که فلسفه او در قرون بعد هم خیلی موثر واقع گردید و الی یکصد و پنجاه سال این فلسفه مدار و با حکم فرما بود تولد

(۱) لیب نیز ۱۶۴۶ - ۱۷۱۶ (۱۰۵۵ - [illegible]) فوت [illegible] - ۱۰۵۹ [illegible]

(۱۱۲۸) فیلسوف متکلم مهندس نویسنده مورخ و فقیه آلمانی که در علم طبقات الارض و فیزیک هم عالم بوده

[illegible]

تشخصات

از نه ترتیب دیگری

معمول بود

دو فقره تقسیم فوق طوری است که قبلاً از امتحان و تجربه و بدون تحقیق حدودی برای افعال نفسی
معین شده باشد و این حدود را هم خیلی تنگ و مضیق قرار داده
معاصرین بطور کلی معتقد بیک تقسیم دیگری هستند که وجه مشترک بین دو ترتیب فوق است

---

اکتشافات زیادی در علوم ریاضی دارد مخصوصاً حساب لایتناهی که بعلوم ریاضی خیلی بسط داده است
در امور دیپلوماتیک هم مهارت او کمتر از سایر علوم نبود با سلاطین اروپا از قبیل لوی چهاردهم فرانسه و شارل
ششم امپراطور اطریش و پطر کبیر خیلی مربوط بود — در فلسفه اوائل معتقد بعقیده دکارت بود ولی بعد از چندی
ماده با عقیده او اختلاف پیدا کرد [illegible]
ماده میداند ولی نه قوه که معمولاً در نظر داریم لبنیز میگوید که قوه [illegible]
قوه بی غایت ممکن نیست پس قوه حقیقی آن قوه ایست که بروح شباهت داشته باشد [illegible]
که ما می بینیم فقط کیفیات و احوالاتند جوهریت آنها [illegible] نیست و بقضاوت [illegible] وجودات حقیقی
جواهری هستند که بفاعلیت شباهت دارند [illegible] فاعلیت [illegible] این
قوه را که لبنیز موناد میخواند به سه قسم تقسیم میکند اولاً موناد ساده که دارای ادراک و تمایلی است

بعد اگر چه دکارت ذات ماده را در خاصیت امتداد
میداند ولی لبنیز میگوید ذات ماده قوه است ولی
نه قوه که معمولاً در نظر است بلکه قوه فاعله شبیه بروح
جوهر موجودات ماده همین قوه است سایر چیزهائیکه
در اجسام ملاحظه میکنیم احوال و اعراض این جوهر اند
لبنیز نیز معتقد نیست که هر ماده بنحویکه در تصور
است عقیده او این است که هر چیزی اصالتاً [illegible]



این تقسیمات را افلاطون نیز نسبت میدهند ولی
این ترتیب [illegible] بفلوطین نسبت [illegible] معهذا محققین آن کانت (۱) ولف (۲) و انتخابیین (۳)

حقیقی

---

وجود اشیاء غیر آلی راجع باین قسم موناد است قسم دوم که ارواح نام دارد دارای حافظه هستند وجود
اجسام آلی از اینهاست قسم سوم ارواحی است که [illegible] اشیاء را می توانند بفهمند اینها عقول اند
عالم خلق جسمانی از این سه قوه نسبت بیکدیگر ممکن نیست اگر ظاهراً فعل و انفعالی در اجسام مشاهده
میشود بواسطه این است که از روز ازل ذات باری تعالی بین ادراکات این سه قوه ارتباط و هم آهنگی
معین کرده است این ترتیب روز ازل را لبنیز انتظام ازلی مینامد بعضی عقاید لبنیز در این کتاب
دیده خواهد شد برای تکمیل فهم باید رجوع شود بکتب زیادی که باقی گذارده (۴) [illegible] فیلسوف
فرانسوی تولد (۱۷۱۲-۱۱۲۶) فوت (۱۷۸۰-۱۱۹۳) در فلسفه او [illegible] در درجه اول قوای روحی
(۳) [illegible] فیلسوف انگلیسی (۱۷۱۰-۱۷۹۶) (۱۱۲۴-۱۲۱۰) - (۱) کانت فیلسوف بزرگ آلمانی
تولد (۱۷۲۴-۱۱۳۶) فوت (۱۸۰۴-۱۲۱۸) عقاید فلسفی او را نمیتوان در اینجا خلاصه کرد بعضی از آنها
در ضمن مباحث این کتاب ملاحظه خواهد شد (۲) لاک فیلسوف انگلیسی در ۱۶۳۲ (۱۰۴۱) متولد شده
در (۱۷۰۴-۱۱۱۵) فوت شد اساس فلسفه او تجربیات است [illegible] فطری [illegible] مانند دکارت معتقد
نیست مذهب او این است که معلومات انسان تماماً از تجربیات بواسطه احساسات و فکر حاصل میشود

در مقابل

از روح است و تمام موجودات را مرکب
میداند از جزء فردی مسمی به موناد و هم
معتقد است که موناد ها در درجه قوت و ضعف

---

(۴) در صفحه ۳۱

فرانسوی هستند در این تقسیم‌بندی ابتدا اول به نفس تشخیص داده شده اولاً حساسیت ثانیاً ادراک ثالثاً اراده
افعال حسی انفعالی هستند از قبیل احساسات جسمی و حسیات روحی و حالات انقلابی و اهواء نفسی و هر نوع

تأثرات — واضح‌ترین صفات آنان این است که کم و بیش مطبوع یا مکروهند

افعال عقلی انفعالی هستند از قبیل معانی با تصورات تذکر و تخیل و تصدیق و استدلال
و غیره / صفات ذاتی اینگونه اعمال این است که ما را بفکر و خیال چیزی میاندازد — چیزی را در ذهن منتشر کرده
~~منعکس میکنند~~

افعال ارادی آنهائی هستند از قبیل عزم و قصد و عمل و غیره تمام این افعال عبارتند از سعی و جهد اهتمامی
برای حدوث یا منع حدوث اثری ناشی میشوند — و گرفته بسیار ما از ما

طبقه / بطور اختصار تفاوت و تمایز سه گانه اعمال فوق را باین نحو میتوان بیان کرد که طبقه اولی اعمال
تأثری و طبقه دوم اعمال نظری یا تصوری و طبقه سوم اعمال اهتمامی یا تجاوزی هستند

---

انتخابیین / ولتر و کُن در پالنه از پیروان این مذهب او هستند (۳) فلاسفه را گویند که از خود فلسفه شخصی ندارند
و در هر مذهبی آنچه بنظرشان صحیح است اقتباس میکنند و سعی میکنند که عقاید و کتب مختلف را تلفیق و تألیف کنند



بعضی اختلافات دیگر بین طبقات ثلثه ذکر کرده‌اند مثلاً گفته شده که اعمال حسی شخصی و تغییرپذیرند
و بواسطه عادت ضعیف و کند میشوند و حال آنکه اعمال نظری شخصی نیستند و بواسطه عادت
تکمیل و سهل العمل میشوند و نیز گفته شده که اعمال حسی و نظری جبری هستند و حال آنکه اعمال
ارادی در تحت اختیار ما میباشند

این قبیل صفات و لو اینکه صحیح باشند جزو قوانین کلی اعمال مزبوره محسوب میشوند یعنی جزئی
هستند که پس از مطالعه و تحقیق بدست می‌آید در این صورت این صفات را نمیتوان ماخذ طبقه
بندی آنی قرار داد

ولی از حالا میتوان خاطرنشان کرد که اعمال مزبوره لازم و ملزوم یکدیگر میباشند راست است
که عادتاً اعمال طبقات ثلث در هر حال و جدائی با یکدیگر متفق و متحد میشوند ولی ممکن است — که جداگانه نیز وجود
که بطور جداگانه ~~یافت شوند~~ مثلاً ضروره مطبوع یا مکروه نیست و هر مطبوع یا مکروهی — / موجود و تشکل ذهنی
لزوماً نتیجه یک چیز نظری نیست و هر چند که اراده همیشه مسبوق به یک معنی تصوری یا مسبوق — / و تشکل ذهنی
به یک میلی است عکس آن ضروری نیست یعنی تصور یا میل لزوماً متعاقب اراده نیست — که در حیات
بلا ~~...~~ فقط تناسب مستقیمی با یکدیگر ندارند بلکه اغلب اوقات تناسب معکوس [illegible]

بین این دو قوه ملاحظه میشود مثلاً هوا و نفس واقع گرانست و همچنین ممکن است انسان خیلی مدرک / و ادراک
وحساس باشد بدون اینکه صاحب اراده باشد بلکه بنظر می آید که شدت هوش یا شدت حسیت / مرده / و عقل
مانع قوه ارادی است

صحت تقسیمات فوق را بدو ترتیب می توان اثبات کرد

اولاً بترتیب انّی یعنی اگر راجع بطبیعت انسانی تحقیق [کرده] تصوری که بنظر آید همان را اساس قرار دهیم / عام
خواهیم دید که تقسیمات ثلثه نتیجه قیاس عقل نفس تغیرات باین نحو که بگوئیم از آنجا که فعل و انفعال
قانون عمومی است نفس هم نسبت ببدن و عالم خارجی مانند سایر موجودات یا فاعل است یا منفعل — قاعده ایست عام
اما حال انفعال نفس همان حساسیت است ولی حال فاعلیه دو قسم است باین جهت که نفس یا فاعل است
یا فاعل نسبت بخارج در صورت اولی قوه فعاله نفس حال دیگری نمی تواند ~~پیدا کند~~ مگر حال تشکل ذهنی و تصورات را / در ذهن
و همین قوه بود که عقل نامیده شد در صورت دوم نفس بواسطه عمل در خارج تغییر دهنده و محول
اشیاء است و این همان است که بلفظ اراده توضیح شد

ثانیاً اثبات مطلب را بترتیب لمّی میتوان کرد یعنی میتوان نشان داد که تقسیمات ثلثه موافقت دارد
با نتایج کلی که از علم فیزیولوژی بدست آمده است



در علم فیزیولوژی راجع بوظایف اعصاب که آلات روحند مدلل شده است که اعمال اعصابی در مراحل
سه گانه متعاقباً بشرح ذیل واقع میشوند

اولاً عروض تأثرات خارجی باعصاب حسی ثانیاً تمرکز و ادخار و تغییر تأثرات مزبوره در دماغ ثالثاً
انعکاس از طرف دماغ باعصاب محرکه این سه درجه عمل اعصابی راجع بهمان سه طبقه اعمال روحی است
که ذکر شد / که گفته

۲- مسئله قوا — اغلب اوقات طبقات ثلثه مذکوره را قوای ثلثه میگویند و مقصود از قوه
در اینجا اختیار نفس است در ~~تولید~~ [حدوث] یک قسم معینی از ~~کیفیات~~ این اختیار نفس را یکی از اختلافات / احوال
بین روح و جسم گفته اند برای اینکه اجسام متصفند بصفات جبری که علی العمیا کار و اثر میکنند ولی نفس
انسان دارای قوائی است که خود از وجود آنها وجداناً مطلع و بر آنها مسلط است / صاحب
ولی این ~~تقسیم~~ نباید فراموش کرد که تمام این قواعد واقع همان ~~واحد~~ نفس است که نظر باعمال / امر واحد / واحد
مختلفه اسامی مختلفی پیدا کرده است و فی الحقیقه تشخیص قوای نفسی و طبقه بندی اعمال نفسی
هر دو یک چیزند

# فصل چهارم

## حساسیت

۱- لذت والم - لذت والم دو حالی [illegible] ذاتی حقیقت و هرچند که تعریف این دو حال غیر
ممکن یا فائده است ولی میتوان سعی کرد انواع لذت والم و همچنین علل و اثرات آنرا معین نمود

در میان تمام احوال وجدانی این دو حال از همه عام‌تر اند این دو حال نفسی از سایر احوال عالم علم وجدانی [illegible] بیشتر عمومیت دارد [illegible]
بقول ارسطو در تمام حیوانات [illegible] در حیوانات ناقص نیز موجود اند [illegible] تمام حیوانات [illegible] در حیوانات [illegible]
و در جوانان [illegible] شوق یا نفرت [illegible] و همچو معلوم میشود که این دو حال از سایر احوال نفسی زودتر بروز میکنند چنانچه میبینیم که اولین فریاد طفل در موقع
تولد فریاد الم است

بنظر میآید که نخستین معلومات انسان [illegible] همچو معلوم میشود که انسان قبل از حصول [illegible] چیزی [illegible]
مطبوع و مکروه [illegible] این قسم معلومات [illegible] احساسات جسمی است [illegible] مطبوع یا مکروه [illegible] ولی بمرور ایام [illegible] معانی [illegible]
در هم جنین [illegible] و بعد از آن در مرور زمان معانی و تصورات [illegible] بیشتر میشوند و افعال ارادی بتدریج [illegible] پیدا میکنند از اینجهت لذت والم شکل دیگری پیدا [illegible]
باین معنی که ابتدا وجود لذت والم منحصر بود بوجود احساسات [illegible] باین معنی که سابقاً احساسات [illegible]
[illegible] احساسات [illegible] روز بروز احوال [illegible] وجود این حسیات نیز رقیق‌تر و لطیف‌تر میشوند و متنوع میگردند
بانواع مختلف



~~حالا حسیات الم [illegible] جسمانی [illegible] در تمام مراحل عالم عقلی حاضر [illegible] بحران [illegible]~~
~~از تغییرات جوهر عقلی [illegible] حسیات لذت والم نیز متنوع میشوند بانواع مختلف~~
بطور سطحی لذت والم را به دو نوع تقسیم کرده اند اولاً لذت والم جسمی که راجع بآلات بدن و قوای
جوانی محسوب میشوند ثانیاً لذت والم نظری و اخلاقی که [illegible] باعمال قوهٔ نظری و قوهٔ ارادی
لذت الم بهر شکلی که باشد اثرات معکوسی دارند و قانون آن این است که لذت ما را تحریک میکند
بتعقیب و جستجوی آن چیزی که [illegible] اوست در حالیکه تحریک میکند بدوری و فرار از [illegible]
[illegible] حال اولی میل و عشق و در حال ثانی نفرت و بغض [illegible] اساس تمام حسیات [illegible]
اینجا [illegible] قانون اول لذت والم قانون دوم را از اینجا میتوان اقتباس کرد که لذت والم [illegible]
در قوه فاعله نفس [illegible] لذت محرک قوه فاعله نفس است والم [illegible]
راست است که بعضی اوقات اثرات لذت والم در قوه فاعله بعکس این ترتیب بنظر می آید ولیکن
اینست که سایر قوانین حساسیت هم از جملهٔ قانون اول و فاقی پیدا کرده و از قانون دوم باکم
و بیش [illegible] میشوند مثلا وقتی که نفس [illegible] است بموجب مدلول قانون اول سعی [illegible] میکند
در دوری از [illegible] و این اهتمام او باعث شدت قوه فاعله نفس [illegible] قانون دوم از خود [illegible]

عمل لذت والم هم از اینکه [illegible] حسیات روحی
در تمام مراحل و در [illegible] حاضر [illegible]
حسیه [illegible] را [illegible] در [illegible] معین [illegible] وجود [illegible] مختلف [illegible]
لذت والم نیز متنوع [illegible] انواع مختلف

الم

[illegible]

مؤثر [illegible]

در حال [illegible] الم قوه فاعله را [illegible]

[illegible] اهتمامی دارد

[illegible] میکرد

می بخشد زیرا که اگر در شدت و استدام پیدا کند قوه فاعله نفس رفته رفته ضعیف شود

علاوه بر دو قانون فوق بمناسبت اینکه لذت و الم جزء حالات انقلابی محسوب میشوند از این قانون

اساسی هستند که از قرار ذیل است

هر حال انقلابی (یعنی هر تغییر ناگهانی حالت نفسی یا بر هم خوردگی موازنه نفسی) قوه فاعله نفس را تحریک

میکند در صورتیکه حال مزبور معتدل باشد و بعکس تضعیف میکند در صورتیکه مفرط باشد بهمین جهت

اگر درد و الم زیاد نباشد محرک واقع میشود (چنانچه در اشخاص با قوت قلب همین طور مشاهده میشود) ولی اگر

خیلی مفرط باشد موجب ضعف و سستی میگردد

از اینجا باید متوجه بود که این قانون سوم با قانون دوم مخالف نیست زیرا که دردی که نسبة معتدل باشد

در تضعیف قوه فاعله با لذتی که نسبة مفرط باشد ...

مضاد دقی

معهذا از دیگر حس قوه فاعله از خود راضی میشود

قوانین ثلثه لذت و الم از این قرار بود که گفته شد ولی باین سه قانون منحصراً نمی توان اکتفا کرد باید

قوانین عادت را هم در نظر داشت لذت یا المی که خیلی استداد کند یا خیلی تکرار شود رفته رفته ضعیف

شده و محو میشود پس عادت حساسیت را کند میکند مگر اینکه تغییر و تازگی بآن قوت بدهد

۲- علل لذت و الم — علل لذت و الم خیلی متعدد و مختلف است بعضی از آن حسی است و بعضی روحی



مقصود ما در اینجا فقط این است که ملاحظه شود که راجع بعلل این دو حال یک قانون کلی پیدا کرد آیا یک قانون کلی میتوان که همه آنها را منحصر کرد یا اینکه علل لذت و الم با هم

گروه و یک مأخذ واحدی بدست داشته باشیم یا اینکه مأخذ و قانون ممکن نیست باعتقاد فلسفی واحدی نتیجه دو عقیده مشترکی دارند عقاید فلسفی

راجع باین مسئله عقاید مختلف است ولی تمام آنها را میتوان بدو قسم اساسی تقسیم نمود

عقیده اول این است که لذت و الم از فعالیت ... (این عقیده منسوب است به دکارت و ولف(۱))

عقیده ثانی این است که لذت و الم از قوه فاعله است (این عقیده را به اپیکور(۲) و افلاطون

نسبت میدهند)

موافق عقیده اول که لذت و الم ... علت عمده و منشأ این دو حال علم نفس است بچیز اثری

که در خود یا در اشیاء ملاحظه میکند در همین زمینه است که سپینوزا و نیز اسطوانیون لذت

و الم را مربوط میدانستند بعقیده شخص در وجود خوبی و بدی

دلائل عقیده فوق از این قرار است

اولاً لذت و الم ولو اینکه حسی باشند احوال وجدانی هستند ... محسوب میشوند تا انسان

و چون احوال وجدانی هستند ...

---

(۱) ولف فیلسوف آلمانی (۱۶۷۹–۱۷۵۴) - (۱۰۸۹–۱۱۶۷) - (۲) اپیکور

فیلسوف معروف یونانی (۳۴۱–۲۷۰) قبل از میلاد

نمانَد که لذت یا الم است فقط و تنها الم نمی شود

وجود خیر یا شر از اسمیه یا فیلسوفی است

ثانیاً در لذت والم جسمی علم تجربی [illegible] ولی در لذت والم عقلی [illegible] نظری و اخلاقی [illegible]
روشن و صاف تر است

مبنی یا تصوری / ثالثاً هر حس روحی که مطبوع یا مکروه است مسبوق به یک تصور نظری است و این تصور پروانه است

مطبوع یا مکروه / که اگر حس [illegible] مطبوع به [illegible] یا [illegible] مبنی بر تصور [illegible]
مربوط است به نظام و ترتیب یا ضد آنها لعاره اوریه خیر و شر

قوه مدرکه عقلی / رابعاً هر قدر عقل ترقی کند انواع لذت والم زیادتر میشوند انسان بیش از همه لذت و تنها الم میشود
برای اینکه قوه مدرکه او از حیوانات بیشتر است

بنظر ما این عقیده ماخذ صحیحی ندارد و برای اثبات مطلب کافی است که در هر یک از چهار فقره دلائل قبل
دقت کرده جواب گوئیم

نقل دکارت و [illegible]

اولاً — چون دکارت هم ارادات روح میداند (۱) [illegible]
البته راست است که لذت والم که احوال روحی هستند
صور عقلی محسوب شوند لذا این معنی تمام احوال روحی نیز
روح میدانیم البته راست است که لذت والم صور عقلی محسوب میشوند [illegible] تمام افعال روحی هم عقلی هستند
روحی را هم باید عقلی محسوب داشت در حال اینکه وجود افعال [illegible]
صور عقلی نیستند و این خود دلیل است در وجود افعال [illegible] محسوب کنیم فقره مدرکه عقلی

(۱) عقیده فوق از اتباع دکارت است این اعتراضات بر خطابات [illegible]



حقیقت امر این است که هم وجدان و هم عقل [illegible] در تمام افعال و احوال نفسی و لو غیر عقلی موجود است و وجودش لازمه احوال نفسی است

[illegible] تفاوت که در بعضی احوال علاوه بر هم وجدان شرط

دیگری لازم است و در برخی دیگر غیر از هم وجدان شرط دیگری لازم نیست

وتفاوتی که موجود است این است که در بعضی افعال وجود وجدان برای تولید افعال نفسی کافی است
و در بعضی دیگر کافی نیست ولی در هر صورت وجدانیت شرط لازم افعال نفسی است و اتکای علم به لذت

و اتکای علم لذت والم یک چیزی است و علم تجربی و بدی چیز دیگری است علم به لذت والم به لذت والم مؤخر است
و اگر علم تجربی و بدی باعث لذت می بود میبایست بر خود آنها مقدم باشد

ثانیاً راست است که اغلب اوقات لذت والم با علم تجربی و بدی یعنی علم به صلاح یا فساد اعضای
بدن یک حال دارند یعنی هر دو باعث میشوند که لذت را تعقیب و از الم دوری کنیم ولی از اینکه
هر دو یک اثر دارند نمی توان قیاس کرد که یکی هستند الم جسمی علامت فساد اعضاست نه علم به فساد

حتی علم مشروش هم [illegible] نیست من میدانم که بدن من در حال بدی است برای اینکه درد احس
میکنم نه اینکه درد احس کنم بعلت اینکه میدانم بدن من در حال بدی است

اگر بخواهند این عقیده را از خود دفاع کنند لازم می آید بگویند که مقصود از علم تجربی یا بدی [illegible] علم غیر وجدانی است [illegible] ولی معلوم است که بهمه عبارت متضادی خود جواب خود را
میگوید و لازم توضیح دیگری نیست علی هذا علت لذت والم جسمانی را نمی توان از قوه عقل دانست نسبی

[illegible] است که ما با ۱۵ آگاه نیستم

[illegible]

باطن این احوال در حیوة انسانی یعنی قوه حیوتیه است که متوجه نتیجه حسن و انجام اعمال و غایات

با رعایت اینکه اعمال مزبوره بطور کامل و اختیاری باشد

۳ — لذت والم اخلاقی راهم می توان مربوط بعقل کرد و اینکه غالباً این طور بنظر میآید زیرا که بعضی از تصورات

که ما را خوشوقت و شادمان میکنند علل بلاواسطه انقلاب حال آنها نیستند فقط رخدادی که خیالات تصورات

دارند این است که تجهیز قوه فاعله یعنی میولات نفس را بکار می دارند و همین میولات نفس است

که باعث لذت والم می شوند

با وجود ظاهر احوال [illegible] لذت والم اخلاقی هم [illegible] عقل مربوط نیست زیرا تصورات که باعث مسرت والم ما میشوند

توجه قوه

تعریف خوبی و بدی با صرف نظر از قوه فاعله نفس و تمایلات او غیر ممکن است زیرا که آن چیز که

ما خوب باید بنامیم اغلب اوقات آن غایت است که بنظر ما مطبوع یا مکروه است و بقول اسپینوزا[1]

اگر ما از چیزی خوشحال میشویم نه از این جهت است که آن چیز خوب بوده است بلکه آن چیز بنظر ما

سرور یا تألم مکرر

(۱) اسپینوزا فیلسوف هلندی (۱۶۳۲–۱۶۷۷) (۱۰۴۱–۱۰۸۷) شخصی بود خیلی فقیر

و بی بضاعت و با وجود اینکه در دار الفنون مقام و مقرری خوبی با و میدادند قبول نکرده اوقات خود را

بتفکرات فلسفی صرف می نمود و از معیشتش را با مزدی که از شیشه پاک کردن میگرفت بطور قناعت اداره

میکرد عقاید فلسفی او طوری مبسوطات که در اینجا نمی توان خلاصه کرد فقط یک جمله او بیان کرده است

صیقل کردن شیشه کسب معیشت

معتقد بود که



خوب باید است همان طوریکه ما از آن خوشحال میشویم پس در صورتیکه می بینیم وجود خوبی

و بدی از وجود لذت والم معلوم می شود بدون اینکه خود چیزی که ما را خوشحال کند لذت والم است اقلاً می توانیم مربوط بخوبی

و بدی کنیم اگر مطلب را طور دیگر برداشت کرده و بگویند که خوبی عبارت از آن میلی است که ما را به تجسس

در وصول بآن ملایم و بدی یعنی چیزیکه باعث انحراف از غایات است مثلاً اگر بگویند خوبی هر برای مرد

سلامتی عقل او است و برای آدم عاجز قدرت و عظمت است ملایمم اگر درست ملاحظه شود معلوم است که این چیز

خواهش شد که خوبی و بدی بهمین ترتیب تعریف شده در واقع نسبت بقوه فاعله نفس تعریف شده بعبارة

اخری گفته شده است که خوبی استرضای تمایلات نفس است و علم بخوبی با اقتضا همان علم وجدانی است

بموفقیت قوه فاعله بمقصود خود و علم ببدی علمی است بموانع وصول بمقصود

بعضی موارد این باب را اعتراضات فوق مثل آورده اند از قبیل لذت زیبائی از سلیقه و لذت علم

و لذت وجدان اخلاقی و میگویند که در این موارد خوبی عبارت است از ترتیب تناسب و خوش نظم

فی نفسه مادی صفت خوبی است نه اینکه فقط در نظر ما اینطور باشد ولی اشخاصی که این اعتراض را کرده اند

گویا از نظر محو کرده باشند که ترتیب [illegible] تمایلات ما و زیبائی تمایلات در نزد عقل

وجود با این حال [illegible] باشد فقط از فقدان فایده است برای وصول بموفقیت صحیحی در حصول

اخلاق کامل

وصول

حاصل

مراقبت نظام که نفسها حاضر

نظام منظم حرمت عقل دخالتی عاید کرده بوده است

در نظر

[illegible]

از خیرات فردی [illegible] [illegible]

ظرف معرفة تمایلات ما است

چه قوه مدرکه فقط معنی مشاهده و ملاحظه اشیا را نیست

~~نه تنها قوه مدرکه قوه فعلیت که فقط محل تصویر و حفظ اشیا باشد~~ والا حال او با حال آئینه نقشی [illegible] تفاوتی

قوه مدرکه / نخواهد داشت x تعقل از خود میل و اثری دارد که در ابقای آن فاعل و ساعی است

حالا که معلوم شد قوه مدرکه را سر مولد لذت و الم نیست باید دید بین این دو حال در قوه مذکوره چه نسبتی وجود دارد /

رابعاً – x تصور که عقل مولد لذت و الم نیست الا می توان فهمید چه ارتباطی ما بین این دو وجود دارد؟

همانطور که آلات صرفی خود تولید صوت نمیکنند ولی الی غیر النهایه موجب تشدید صوت میشوند همان

قسم وقتی که لذت و المی موجود باشد عقل انسان آنرا از حالت حالیه وجدانی گذشته و آتیه منعکس کرده

حواس حیات [illegible] را ضبط میکند / ~~و از این راه حقیقت انسانی~~ [illegible] ولی فی حد ذاته و صرف نظر از قوه فاعله هیچ [illegible]

قوه مدرکه و عقل در حصول لذت یا الم هیچ وجه دخیل نیست از این جهت است که علمای مشاهده حقیقت انسان را نسبت بلذت و الم بی قید

علم و نظر / میکنند [illegible] اند که تفکر محض موجب زوال حس است

[illegible] / پس بطور اجمال در این مشرب عقیده [illegible] این ترتیب باید از آن ترک کرد و گفت که سعادت

حس / عبارت است از احساس x [illegible] نوعی کمال ولی [illegible] و این [illegible] حس [illegible] بمعنی [illegible]

و این کمال هم از حیث اینکه موجب لذت است منسوب بقوه فاعله است با این بیان عقیده اولی

مبدل میشود بعقیده ثانیه

[illegible] / موافق عقیده ارسطو علت کلی لذت و الم در قوه فاعله است که ~~[illegible]~~



گفته اند که چنین بنظر می آید که سعادت فعل است و هرچند که لذت خود فعل نیست ولیکن از اضافات [illegible] کمال [illegible]

چیزی است که بفعل افزوده میشود که لذت بعمل تکمیل میشود

ولی این عقیده که در نزد ارسطو بنظر خوش بینی تشریح شده در نزد بعضی فلاسفه دیگر بنظر معکوس [illegible] تلقی کرده

عقیده اپیکور که امروزه شپنهاور و هارتمان هواخواهان آنند این است که حالت حقیقی

و اولی همان الم است که از زندگی طبیعی حاصل است چه فعل ~~[illegible]~~ بمعنی سعی و جهد است [illegible] سعی و اهتمام

و کوشش موجب زحمات است در این عقیده لذت یعنی حال توقیف الم است

خاص / حقیقت مطلب این است که لذت و الم هر دو از قوه فاعله [illegible] میشوند بدون اینکه بتوان تقدم و تأخری

نیز الم / برای آن اثبات کرد اگر اغلب اوقات لذت پس از توقیف الم واقع میشود اغلب هم پس از انقطاع

لذت [illegible] حاصل میشود و بسا آنکه بعضی لذاتی هستند که مسبوق بهیچ المی نبوده اند (مانند لذت قوه باصره و قوه

سامعه) همچنین بعضی آلامی x [illegible] که مسبوق بهیچ لذتی نبوده اند (تألمات باصره و سامعه)

حالا که معلوم شد لذت و الم از قوه فاعله است باید دید موجب قانونی قوه فاعله این حس را باعث میشود

تولید میکند گرچه که یکی از فلاسفه معاصر است بطور رقت تجدید نظری در عقیده ارسطو و هارتمان

(۱) و (۲) شپنهاور، هارتمان دو فیلسوف معاصر آلمانی

که قانون مزبور را عبارت میداند از تناسب و اندازه بین قوهٔ عمل شده و قوهٔ حاضر العمل
قوهٔ حاضر العمل هم نظر بمقتضیات و اشخاص ممکن است زیاد یا کم باشد درصورتیکه قوهٔ حاضر زیاد باشد/ اهل
[illegible] تولید لذت میشود این نوع لذت را مثبت میگویند ولی اگر قوهٔ حاضر بعمل
مانعی در عمل پیدا کند موجب الم میشود و این الم منفی است
درصورتیکه قوهٔ حاضر العمل کم باشد اگر مجبور بعمل شود تولید الم مثبت میشود و اگر آزاد باشد در کار نکردن
از وقت لذت منفی دست میدهد و علیهذا قانون لذت و الم را اینطور میتوان بیان کرد
الم از قوهٔ فاعله [illegible] یا در تحت فشار باشد تولید میشود و لذت از قوهٔ فاعله
که از روی تناسب و اندازه بکار انداخته شده باشد تولید میشود
از این قانون حالت نسبی لذت و الم خوب معلوم میشود مثلا معلوم میشود که آن چیزی را که با کمال لذت
شروع کرده است در آخر بحد اکراه پیدا میکند مثل دیگر حرکت برای اطفال لذت است و برای اشخاص
مسن الم است راحتی که برای پیرمردان یکنوع لذت است یکنوع الم است برای اطفال ولی قانون
قبل تمام مقتضیات لذت و الم را درست توضیح نمیکند چه در قانون مذکور قوهٔ فاعله فقط از حیث کمیت
ملاحظه شده است نه از حیث کیفیت و حال اینکه قوهٔ فاعله انسانی ذاتا متوجه ببعضی غایات است که از آنها

از آن



نمیتوان صرف نظر کرد و بواسطهٔ همان غایات میولاتی از هر نوع در طبیعت انسانی پیدا میشود که بهر نوعی
از انواع آن نوعی لذت و الم مربوط است و هر قدر میولات مزبوره در وجود ما بیشتر اهمیت داشته
باشد همانقدر قوهٔ فاعله را بیشتر بخود مشغول میکند
پس در اینصورت هر فعلی ولو اینکه معتدل باشد که بر ضد میولات مزبوره عمل شود موجب الم خواهد بود
و هیچ فعلی ولو اینکه خیلی شدید باشد موجب الم نخواهد بود بشرط اینکه آن میلی که بر وفق آن این فعل عمل
میشود قوهٔ فاعله زیادی داشته باشد
از این قرار قانون اول را با قانون ذیل میتوان تکمیل کرد
الم از قوهٔ فاعله که از مقصد و غایت خود منحرف شده باشد تولید میشود و لذت از قوهٔ فاعله
که موافق میولات خود عمل کند [illegible] مقصود [illegible] تعریف لذت و الم میکنند لذت
یعنی [illegible] حال موافق طبیعت و الم یعنی [illegible] حال ضد طبیعت
این قانون همیشه مجری است ولو اینکه در طبیعت انسانی اختلال یا فسادی واقع شود چنانچه اسپینوزا(۱)
میگوید وقتیکه میولات خارق العاده یا امراضی در بعضیها پیدا میشود استرضای آن میولات موجب
لذت و عدم استرضا موجب الم است چیزیکه در شخص عادی با میولات عادی تولید [illegible] میکند در اشخاص

(۱) [illegible] فیلسوف [illegible]

خارق العاده با میولات خارق العاده تولید الم میکند لذت و الم تابع میولاتند چنانچه عکس اجسام تابع حرکات اجسامند

## ۳- احساسات

۳- احساسات — لذت والم جسمی احساساتند و کلیهٔ احساسات را اینطور تعریف میکنند (( حال وجدانی که علت آن تأثیر عصبی است که منتهی میشود بدماغ )) ولی باید ملتفت بود که چون احساس که یک حال روحی است و مقدم آن که تحریک عصبی و جریانی بین عضو و مرکز دماغ است اشتباهی حاصل نشود

و قسمی جریانی است بین عضو

بعضی اوقات تحریک عصبی در خود عضو شروع میشود چنانچه در موقع انقباض عضلات و حال بر زده در اینصورت حس را داخلی میگویند (مانند گرسنگی و تشنگی و درد سر) و برخی اوقات تحریک عصبی نتیجه حرکتی است که از جهت شیء خارج ناشی شده است این قسم احساس را خارجی میگویند

احساسات خارجی پنجگونه هستند لمسی شمی ذوقی و سمعی و بصری احساسات داخلی را اغلب احساسات آلی و حیوتی میگویند مهمترین آنها گویا احساسات عضلاتی باشند که با حال عضلات و خستگی و خستگی و حرکت ارادی وغیره)

/ احساسات عضلانی

با تمیز یعنی تشخیص میکنیم از ذهن / در هر احساسی دو جزو می توان تشخیص داد یکی جزو تأثری یعنی لذت والم و دیگری جزو تصوری که ~~...~~

جز

بعضی علت احساس را و انتساب بجهت ارائه طریق میکند بعقل یعنی علت فهم بروز مثلا بوی گل بنفشه مطبوع است این همان جزو تأثری است علاوه بر این رایحه گل بنفشه را خصوصیتی دارد که باعث تمیز آن رایحه است از ~~...~~ رایحه گل سرخ ~~...~~ و در نظر علامتی است از حضور نوع گل این صفت اخری همان جزو تصوری است جزو تأثری در بعضی احساسات از جزو تصوری زیادتر است مثلا در ذائقه و شامه این قبیل احساسات را تأثری مینامند و بعکس در بعضی دیگر جزو تصوری زیادتر است مانند باصره و سامعه و لامسه (احساسات تصوری یا تمثیلی)

احساسات تصوری بمنزله ادوات ادراک و وسیلهٔ معرفت و نظر است بواسطه آنهاست که از وجود اشیاء خارج ملتفت میشویم / علم خارج و اشیاء قدیم ...

احساسات تأثری معین شده اند برای اعمال عالم آلی ~~...~~ ضروریات و احتیاجات آلات را ملتفت میشویم / حوزه آلی بواسطه آنهاست که این احساسات بطور اجزاء در حسیات و از حیث لطیف بهم داخل میشوند

## ۴- حسیات

۴- حسیات — حسیات حالات وجدانی مطبوع یا کریهند که علت آن در حال ذهنی سابقی است مقدم علت (شعف غصه میل خوف وغیره)

تفاوت بین احساسات و حسیات این است که اولا مقدم حسیات عقلانی است نه جسمانی ثانیا

در نطق و کلام حیات خود را طوری بیان میکنیم که از صفات آن اشیا را شناخته میشود

هیچ بر تصوری نمیشد (هر چند که حیات را از نطق و کلام [illegible] اشیائیکه علل

حیات اند) ثانیاً حیات وضع و مکانی ندارند یعنی که احساسات بنظر ما در موقع معین

بدن یا عالم خارجی واقع شده اند ولی حیات [illegible] ثالثاً حیات را

تقسیم میکند بشش حس اولی و بسیط از این قرار تعجب یا شگفت شعف غم عشق بغض میل

توضیح اگر در مقابل شئی که در دفعهٔ اول می بینیم نخستین حس تعجب است پس از آن یا شعوف میشویم یا مغموم

[illegible] نظر باینکه آن شئی موجب [illegible] یا ضررات [illegible] قسم حال شعف

عشق است و قسم غم حال بغض از عشق و بغض میل حاصل میشود [illegible] به تعقیب شئی یا به احتراز از شئی

بوسوئه از روی عقیدهٔ ارسطو و سن توما یازده حیات اولیه قبول دارد و همه را ناشی

میداند از عشق باین ترتیب. شعف غم میل نفرت عشق بغض امیدواری

نومیدی خوف جرأت خشم

اسپینوزا فقط به حیات اساسی و ساده معتقد است یعنی میل و شعف و غم

ترتیبات مذکوره فوق را طبقه [illegible] نمی توان نامید برای اینکه [illegible] تجزیه [illegible] و تفصیل حیات اند

بعضیها حیات را به دو طبقه تقسیم میکنند موافق عقیدهٔ آدلف گارنیه حیات یا مطبوعند (شعف میل

ولی ظاهراً موضعی به اندازه تمام بدن دارند

نفع

[illegible] تشخیص [illegible]

عشق نشاط) یا مکروه (اندوه نفرت بغض تأسف خشم) مولف از روی عقیدهٔ کانت هربارت(۱)

تقریباً بهمین قسم طبقه بندی میکند اولاً حیات تحریکی (شعف میل عشق و غیره) ثانیاً حیات تضییقی

(اندوه خوف و غیره) بنظر ما می آید که این تقسیم [illegible] از همه صحیح تر باشد

ولی مسئلهٔ مهمی که باید حل شود همانا این امر است که هر حسی ضرورةً مطبوع باشد یا مکروه آیا ممکن نیست

که یک حال یعنی حسی در عین حال هم [illegible] باشد که نه مکروه باشد و نه مطبوع چنانچه در بعضی مواقع دیده شده که حال

انقلابی دست میدهد بدون اینکه این حال لذت باشد یا الم مانند حال تعجب و میل. جواب این است

که بنظر می آید که این قبیل احوال از نوعی اختلاط و امتزاج لذت و الم حاصل شده اند و یکدیگر را وجداناً

خنثی میکنند مثلاً اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که حال میل که در بدو امر مطبوع است اگر امتداد پیدا

کند موجب الم میشود و نیز حال تعجب که بنظر خنثی می آید باطناً مطبوع است و مطبوعیت آن بواسطه

بلندی که از تازگی پیدا میشود حاصل میشود

گویا حیات ساده و بسیط [illegible] از لذت که درجهٔ اولی است

شروع شده از سایر حیات متوسطه گذشته بالم ختم میشود حیات متوسطه طوری هستند که حال لذت و الم

(۱) هربارت فیلسوف آلمانی (۱۷۷۶ - ۱۸۴۱) (۱۱۸۹ - ۱۲۵۶)

تشخیص اضافه حیات [illegible]

[illegible]

[illegible] ترتیب [illegible]

بایکدیگر کم و بیش تعادل میکنند در اینصورت میتوان بهفت حس اصلی ذیل قائل بود

شعف یا لذت عشق یا محبت میل تعجب خشم یا غضب امید یا بیم میگویند که بعض حال خجلت که گاه

سقط شده باشد) خوف غصه یا الم

طبیعتاً حسیات از حیث اثرات تابع همان قوانین لذت والم خواهند بود یعنی هر حسی که معتدل باشد مؤکد

تفاوت / قوه فاعلات هر حسی که مفرط باشد مضعف قوه مزبور است الی [illegible] که

آسیمه زرگیر راه / اثرات حسیات [illegible] زیرا که تمام وجود انسانی یعنی روح

و آن [illegible] و بدن هر دو مختل اند تمام معانی و تصورات که با حس توافق دارند تحریک و عامر میشوند

قوه ارادی جلب میل یا ترتیب دفع میشود اعضای بدنی هم در انقلاب حال تشرکی پیدا میکنند

ضربان قلب شدت و ضعفی پیدا میکند [illegible] تنفس تندتر میشود یا کندتر رنگ صورت سفید یا سرخ میگردد

تنقبض و ضبط میشود / چشمها روشن تر یا تارتر میشود عضلات انقباض یا انبساط پیدا میکنند و این تغییرات اعضای

حدوث / بدن موجب تولید احساسات جسمی داخلی میشود که با حسیات روحی مخلوط و بر شدت آنهای آن افزاید

اختلاط احساسات با حسیات طوری میشود که بعضی از متفننین معاصر مانند ویلیام جیمس و لانگه



میگویند که انقلاب حال نیست مگر همان علم وجدانی بتغییرات بدنی

نظر بشباهت حسیات بلذت والم گفتیم که حسیات از حیث اثرات تابع قوانین لذت والم اند و همینطور

از حیث علل نیز تابع قوانین دو حال مزبورند

هر انقلاب حالی ناشی از سه چیز است

اولاً — از تمایلی یعنی از قوه فاعلی که قبلاً موجود و مشغول خط حرکتی شده و میخواهد [illegible] بران

معینی در طریق معینی کار کند

ثانیاً — تصور خیالی که از خاطر انسان گذشته و تمایلی را که قبلاً موجود است تحریک و بیدار میکند و یا اینکه / حسی و تصوری

با تمایلی که قبلاً بیدار شده است مخالفت یا ضدیت میکند

ثالثاً — اعضای بدن انسانی استعدادی دارند در قبول اثرات خارجی این استعداد فطری باشد

یا اکتسابی دائمی باشد یا موقتی در هر صورت در تکمیل و تسریع انقلابات روحی خیلی دخیل است

# فصل پنجم

## میولات انسانی

از حیث ماهیت مطلوب است

۱- میولات — میل نفس از جنبهٔ اثرات رایج مجانبت است دل تسلیم بقوهٔ علاقه

میل — یعنی همان قوهٔ فعاله است که بخودی خود متوجه بعضی غایات میگردد و جمیع انسان بجز از غریزه[1] یعنی قوهٔ سوق

میل — الطبیعات که در حیوان وجود دارد در حقیقت غریزه و قوهٔ سوق الطبیعه انسانی است که از حیث

وسائط و غایات — اثریت و تعیین ~~[illegible]~~ کمتر از غریزهٔ حیوانی است میل را تحریک میکند بغایات جسمی

وسائط — ولی مانند غریزه با ارث نمیکند که وسائل معینی را اعمال نمائیم بلکه برای استرضای میل لازم است قوهٔ ~~[illegible]~~ و قوهٔ ارادی را بان کمک دهیم

مستقیماً بعلاوه واسطه ادراک همراه کرده‌اند

میل را وجدان ~~مستقیماً ادراک نمیکند فقط بواسطهٔ علائم مخصوص~~ نفسانی شود یعنی بواسطهٔ افعال

توجه به میولات بواسطه علائم و آثار آنها است — یعنی لذت و المی که میل را بما نه تحریک بلکه ما به وحیاتی که بروز میکند حیات بجز از افعال لذت بر وجود میل

الف — بروز حسی در احوال — چه اگر میل موجه شدید نباشد که ما را وادار بعملی کند حتماً ~~[illegible]~~ مشاهده و ملاحظهٔ نفسی

مستقیماً دست رسی بان ندارد — تشخیص صنوف و طبقه بندی میولات اولیه و بسیط خیلی مشکل است عادةً

میولات را بدو قسم تقسیم میکنند یکی جسمی و دیگری ~~احساسی~~ عقلی یا اخلاقی میولات قسم اول را که غریزه و شهوات

حالات عکس

ب) حرکات

(۱) برای معنی قوه غریزه رجوع شود به صفحه (  )



و احوائج
واحتیاجات هم میباشند برای وقایهٔ حیوهٔ جسمی و بدنی است این قبیل میولات بروز احساسات جسمی
خود را ظاهر میسازند ترقیات آنها خیلی محدود است و بطور تناوب یعنی در اوقات معین بروز میکنند مانند
حاجت بأكل و شرب و نوم
~~احتیاج بخوردن و آشامیدن و خوابیدن~~ میولات مزبوره را اگر تجزیه کنیم خواهیم دید که بالاخره عبارت از
دو غریزهٔ اساسی که مشترک بین انسان و حیوان است چیز دیگری نیستند یکی غریزهٔ بقای شخص و دیگری
غریزهٔ تولید نسل

میولات اخلاقی که عواطف هم گفته شده‌اند غایتشان ~~[illegible]~~ سعادت اخلاقی است خود آنها از طرفی
حیات است بی نهایت قابل ترقی هستند و در اوقات معینه ظاهر نمی‌شوند اگر فقط تحریک شوند
تولید رغبت میکنند و اگر حقیقةً استرضای آنها بعمل آید شعف و سایر حیات مطبوع را باعث
میشوند و بعکس اگر در استرضای آنان غفلتی شود موجب غم و اندوه و سایر حیات مکروه خواهند
بود چنانچه بعدها خواهیم دید تمام اعمال ارادی ما نتیجهٔ ترکیب میل و اراده است

حال

موجب حصول عمل رغبت‌اند

میولات اخلاقی را به درجه و طبقه می‌توان تقسیم کرد

اولاً — میولات شخصی که موضوع آن شخص انسان و ذات اوست ثانیاً میولات غیری یا اجتماعی
که راجع بغیر شخص است ثالثاً میولات تصوری و آمالی که موضوع آن ۱ ۲ ۳ چیز عالی و تصوری است

مانند خفیف و عدالت و جمال وغیره
قسمت اولی که اغلب معروف بخودخواهی است زودتر از همه در انسان پیدا میشود و گویا در اکثر
مردم اغلب اوقات همین میولات کار میکنند بیک نظر انها را میتوان توسیع داد بالاغریزه
بقای شخصی دانست

همین قسمت را هم میتوان بر [illegible] تقسیم کرد اولاً عشق لذت که همیشه [illegible] بخون الم است
و اغلب دور حد را طی میکند یکی میل بخوشی و دیگری میل بسعادت ثانیاً عشق بفعل و چون افعال
مختلفند عشق بفعل هم انواع مختلفی دارد مانند میل باستقلال و استقامت و میل بقدرت و میل بحرکت
و میل کنجکاوی و از همین میل و عشق بفعل است که بعضی اوقات انسان حاجت پیدا میکند بهیجانات
انقلابی زیرا که عقل انسان هم خود یک قوه ایست که مایل بفعل است و طبیعی ترین محرک قوه فاعله
عقل همان حال انقلابات و هرآینه حیات وجود نداشته باشند قوه عاقله از فرط کسالت و بطالت
رفته رفته ضعیف میشود ثالثاً عشق بشخصیت یعنی انانیت که موجب [illegible] میل بتفوق میل
بستایش وغیره است

بعضی میولات ضد [illegible] اجتماعی که برخی [illegible] قائل بآن هستند غریزه شرارت و میل باذیت و آزار

وصل میکردد / بزرگ / معادل است / بحرف الم / بزرگ / حاجتی پیدا میکند / تشریح / تقسیم



وغیره) در واقع از انحرافات و تعدیلات لذت عشق بفعل و عشق بشخصیت محسوب میتوان داشت
میولات اجتماعی را از حیث بزرگی و کوچکی جمعیتی که محل توجه است میتوان بچند قسم تقسیم نمود
اولاً میولات انتخابی (عشق و دوستی) ثانیاً میولات خانوادگی (محبت اقارب نزدیک پدر
و مادر فرزند) ثالثاً میولات صنفی (حب بلدی و حب مولد و حب وطن) رابعاً میولات عالی
(حب اجتماعی و حب بشری)

ولی اگر بطور تجزیه ملاحظه کنیم تمام میولات غیری را به میل بسیط میتوان تقسیم کرد اولاً همدردی
ثانیاً غریزه تقلیدی ثالثاً حاجت جنسی

همدردی میلی است بجنس کردن حال انقلابی دیگری در صورتیکه حال مزبور در حضور ما واقع شود بواسطه
همین همدردی است که حیات انسانی هم آواز و هم آهنگ میشوند یعنی شعف و غم و غضب و خوف
و خشم بعبارة اخری تمام حیات از یک روح بروح دیگری سرایت میکند .
غریزه تقلیدی میل انسانی است بتقلید اعمالی که در حضور ما ظاهر میشوند بواسطه این غریزه است
که قوای فاعله انسانی با یکدیگر تناسب و توافقی پیدا میکنند ولی همدردی و غریزه تقلیدی هیچکدام
بدرجه عشق نمیرسند فقط مقدمه عشق میشوند

(۱) غرض از حب بلدی حب آن بلده ایست که شخص در آن است

میولات مزبوره را از طریق تجزیه تفصیل دادیم / خاص

حاجت جنسی ضد غریزهٔ شخصیت است زیراکه غریزهٔ مزبوره برای اثبات وجود خود شخص است تا اینکه ضرر وجود

حاجت جنسی نوعی حاجت است در انکار وجود خود برای نفع دیگری واضح ترین علامات حاجت مزبوره

خود فراموش کردن است لبنیز میگوید «دوست داشتن یعنی سعید بودن از سعادت دیگری»

هرچند این تعریف ناقص است زیراکه شامل حال همدردی هم میشود باید گفت که دوستی حقیقی میلی است

بسعادت دیگری بدرجه که سعادت دیگری بر سعادت خود ترجیح داده شود

میولات تصوری و آمالی را معمولاً در تحت چهار میل عمده آورده اند اولاً حقیقت (یعنی به عشق بعلم)

ثانیاً جمال (حسن چیزهای جمیل) ثالثاً عدالت و فضیلت (حسن اخلاقی) رابعاً خداشناسی (حسن مذهبی)

میولات آمالی بعد از سایر میولات بروز میکنند و مخصوصاً از ترقیات این میولات بعد از آنها است

درست بنظر این طور آید که میولات مزبوره از مشتقات میولات مذکوره قبل باشند مثلاً کنجکاوی یکی

از لوازم عشق بعلم است و نیز حاجت بحالات انفعالی و همدردی و غریزهٔ تقلیدی داخل در اجزاء

جمال اند و حاجت جنسی بمنزلهٔ روح و اساس حسن مذهبی است ولی اگر درست ملاحظه شود معلوم خواهد شد

که در تمام این میولات یک چیز دیگری است که در سایر چیزها نیست و آن عشق بترتیب و تکمیل و حاجت

به چیز آمالی است و از همین بابت است که میولات مزبوره واقعاً از خصایص انسانی هستند در حیوانات



چنین چیزی یافت نمی شود و علت آن این است که ریشهٔ این میولات در عقل است یعنی در قوهٔ که بجا

ترتیب می بیند یا ترتیب میدهد چنانچه تجزیهٔ که از میولات انسانی کردیم صحیح باشد معلوم میشود که در طبیعت

انسان نه میل جداگانه اساسی است که سایر میولات از آنها مشتق میشوند باین ترتیب اولاً

غریزهٔ بقای شخص ثانیاً غریزهٔ تولید نسل ثالثاً عشق بتجمع رابعاً عشق بلذت خامساً عشق بتشخص

سادساً غریزهٔ تقلیدی سابعاً همدردی ثامناً عشق نفس یا حاجت جنسی تاسعاً آرزوی چیز

تصوری و آمالی و عشق بترتیب و کمال

## ۲ - تقلیل عدهٔ میولات و حصر آنان بمیل واحد مشترک - مطلب

~~این است که آیا ممکن میشود عدهٔ میولات را از آنچه گفتیم کمتر کرده و بیک واحدی رسانید که منشأ تمام~~

~~میولات میگردد~~

حالا باید در مجموعه میولات فوق دقت نمائیم ... بواسطه وجود وجه مشترک و علت واحدی مجموعه را میتوان تخفیف داد به میل واحدی

لاروشفوکو (۱) در این باب اتفاقی کرده است بنظر او تمام میولات از محبت نفس تولید میشوند

(یعنی از عشق بوجود شخص و عشق تمام چیزها برای خود شخص)

بر اساس عقیدهٔ لاروشفوکو علاقه انسان بدیگری یا برای اینست که از او منتفع میشود یا برای اینست

(۱) لاروشفوکو (۱۶۱۳ - / ۱۰۲۱ - ۱۰۹۰)

لوول لا رشفوکو حقیقت امر این است که

که امید انتفاع از او دارد یا بجهة این است که در دیگری موضوع و محلی پیدا میکند که حب نفس
و قدرت را در او بکار برد لیکن ممکن هم هست که انسان از روی حماقت خبط ذهنی خود را بجای دیگری بگذارد
و در هر حال خود را در دیگری دوست میدارد

راجع به این عقیده لاروشفوکو فقط دو چیز را ثابت کرده است اولاً هر چند که لاروشفوکو وجوه ای مختلف
خودخواهی را (غریزه بقای شخص عشق بلذت عشق بفعل عشق بشخص) معین نکند
ولی ثابت کرده است که خودخواهی میتواند عشق بغیر را تقلید کرده و خود را بجای آن وانمود کند مثلاً
ممکن است که انسان بواسطه خودخواهی نسبت بدیگری شاکر یا دلسوز یا فداکار باشد ثانیاً ثابت
کرده است که خودخواهی مقدم و غالب اوقات شرط ضروری عشق بغیر است مثلاً با دیگران را دوست

اپیکور

میداریم برای اینکه با ما خوبی میکنند یا برای اینکه با آنها خوبی بکنیم یا بعلت اینکه دیگران با ما شباهتی دارند
یا بسبب اینکه با ما تعلقی دارند

ولی لاروشفوکو ثابت نکرده است که عزت نفس یا خودخواهی به تنهائی علت وجود عشق بغیر باشد

همچو او هیوم

و در باطن عشق بغیر کی باشد چنانکه ... هم صحیح نیست زیرا که تجربه ... که هر جا که میل اساسی یعنی
حاجت جنسی نباشد در تولید عشق بغیر سایر علل بی اثر میباشند خودخواهی حقیقی احساسی را می‌پذیرد

بدون اینکه شاکر باشد با او ام خود را زنده نگاه میکند در حالیکه نسبت به آنها بی محبت است در دیگری ما
شاهد میکند بدون اینکه دلش بسوزد ولی در هر کس که حاجت جنسی طبعاً قوت داشته باشد در هر حیوانی در ترقی
میلی پیدا میکند برای اینکه احراز جفتی کرده باشد

اما اگر کسی سعی کرده و بگوید که چون انسان از محبت لذتی دارد و از این بابت حب غیر هم از
خودخواهی است جوابش این است که لذت مذکور اثر محبت است نه دلیل علت محبت
وقتیکه شخص محب میشود نه برای این است که متلذذ شود بلکه متلذذ میشود برای اینکه محب است

پس از این تفصیلات معلوم میشود که میلات انسان متوجه به جهاتی است که هر یک بکلی
از دیگری جداست و وجه مشترکی با دو دیگر ندارد این سه جهت ها خود و غیر و آمال است
لیکن ترتیب ... واحدی برای میلات انسان قرار داد و گفت که میلات
مزبوره تغییرات و ترقیات یک میل اساسی دیگر است که بقول اسپینوزا میل بوجود و ثبات در وجود

از رزا و حکم لزوم

باشد ولی این ... واحد در واقع لفظ است نه حقیقی زیرا که وقتی ... میشود که فقط وجود انسانی
توضیح کنیم مجبوراً باید معترف شویم که این وجود فقط محدود به بدن شخص نیست بلکه چیزی است
محیط تمام عالم انسانی ولایتناهی

تعول با سکال دارا دادن چیزهای متعدد در تحت لفظ واحد

~~تعول چنانچه پاسکال بگوید داخل کردن تمام چیزها در تحت یک لفظ~~ در صورتیکه آن لفظ توضیح
نشده باشد بی فایده و بی ثمرات بمنزله کلاه گذاشتن لفظ لازم توضیح شده کثرت از حد
بیرون خواهد آمد صحیح خواهد کرد

اصل / ۲- اهواء نفس — قوه محرکه تمام میولات در تمام نفوس یکسان نیست و همچنین است
قوه ترقیات میولات در نفوس مختلفه در بعضی اشخاص میولات یکدیگر را تکافو میکنند
با یکدیگر را طوری جلوگیری میکنند که یکنوع تعادل و موازنه حاصل میشود ولی در بعضی دیگر یکی

اصل / از آنها تمام قوه فعاله نفس را جذب و در خود جمع میکنند میلی که باین نحو قوه و تسلط پیدا کرده باشد
هوای نفس نامیده میشود مانند جاه جوئی و ثروت و میل مفرط بقمار و غیره

هوای نفس طوری است که بیش از میولات در انسان خود را ظاهر میسازد و حیثیت انقلابیه
که در آن بروز میکند خیلی شدیدتر از آن است که در موقع میولات ظاهر میشود هوای نفس
منتظر نمیشود که استرضای خاطر او عمل آید بل خود او در تفحص و تجسس وسائل استرضائیه میباشد

کلام [illegible] / تفاوت دیگر اینکه هوای نفس مختص بیش از میولات است چنانچه از یک میل منشأ حاجت

[illegible] / باحوال اقلا بی اهوای متعدده تولید میشود مانند هوای قمار و هوای ثروت و هوای بازار و جنگ



وغیره) نیز اغلب اتفاق می افتد که میلی که از آن تولید هوای نفس شده نسبت اصلی خود را تجاوز کرده
یک نوع [illegible] پیدا میکند مثلا شخص خسیس که مال را دوست میدارد نه برای داشتن ثروت است
بلکه عشق او بخود مال است

در اغلب [illegible] خود [illegible] که مولد هوای نفسی [illegible] است
اصح خود [illegible] که [illegible]

هر هوای نفسی بوجود خود چیز دیگری را نمی پذیرد یعنی بین سایر میولات [illegible] قواعد تابع خود
نماید بنحو [illegible] ~~[illegible]~~ جمعیت [illegible] بنحو [illegible] میاید

[illegible] / گرده [illegible] را [illegible] درجت

اصل / اول چیزیکه باید فهمید این است که هوای نفس بچه نحو تولید و بچه ترتیب رشد و ترقی میکند تقریبا همیشه

[illegible] / مقدمه از طبیعت [illegible] میکند یعنی یکی از میولات را نسبت بدیگری تفوق داده جلوی انداز ولی
تحریک قطعی و آخری راجع بمقتضیات و اوضاع خارجیات است بانسبی که استرضای خاطر او
بمنزله تغذیه او است و ضدیت با او اگر از روز اول نباشد بیشتر اسباب تحریک و تقویتش میشود
از حیث رشد و ترقی شباهتی با قوه جاذبه و قوه تخیل دارد یعنی هر قدر شخص طبعا حساس تر و قوه

اصل / تخیلاتش بیشتر باشد هوای نفس زودتر ترقی میکند در اشخاص عاقل و با اراده دیرتر تولید میشود ولی

عادت / وقتی که ظاهر شد بیشتر رگ و ریشه در نفس پیدا میکند و [illegible] بمرور زمان طوری آن قوه میدهد
که دیگر بران نمیتوان فائق آمد

انواع اهویهٔ نفسی مانند انواع میولات است یعنی اهواء خودخواهی و اهواء همدردی و اهواء
تصوری و اهواء آنانی تمام اهویهٔ نفسی را نمی توان تقبیح کرد بعضی خیلی رذل هستند ولی بعضی دیگر
وجود دارند که خیلی ممدوحند و اگرچه بهترین اهویهٔ نفسی خطراتی دارند نباید فراموش
کرد که اعتقادات و عزم جازم از اهواء نفس است و بدون هوای نفس هیچ کار بزرگی ممکن نیست

**۴ـ شأن حسیت و دخالت آن در امور** ـ پس در صورتیکه بعضی اهواء
نفسی لازمند بطریق اولی حسیت هم لازمهٔ انسان است و چیزی نیست که از طبیعت انسان
توان خارج کرد چنانچه اسطوائیین مدعی بودند بلکه اینکه بهیچوجه انقطاع ممکن است / کما اینکه
نه مرغوب است زیرا است که انسان نمیتواند حسیات خود را در درون نفس پوشیده دارد
و نگذارد اثرات آن ظاهر شود و هم میتواند بجای حرکت و عمل حسیات را تغییر دهد ولی بهیچوجه دفع فساد / کرده
ممکن نخواهد شد که منبع حسیات را خشک نمایند بلکه هر قدر بیشتر جلوگیری شود / حسیات را کم کرد میتوانند که چه
بر قوه آن افزوده خواهد شد

زیرا که در نزد آنها عقل بکلی بر نفس ابراز حکومت میکرد / اسطوائیین که در ظاهر خیلی سرد و بی اعتنا بودند در باطن از هر کس هوای نفسشان بیشتر بود ×
پس حقیقت امر این است که قبل از انبساط و نمو عقل حسیات بلا شک لازم است



تا اینکه غایات طبیعی را منکشف بازلازم میشود برای اینکه با انسان قوتی
مگر در شخص کسیکه بتواند در تعقیب غایات طبیعی کوشش منظمی تا اینکه تصور حال
حسیات را تلطیف کرده قوه ارادی را تحریک نموده آورد

کرده و لعمرها نیز وجود آن لازم تا اینکه بواسطه قوه و اراده
/ از خود سعی و اهتمامی منظور دارد

# فصل ششم

## قوه نظری مدرکه

مدرکه / ۱ — اعمال قوه نظری مدرکه — قوه نظری قوه دانستن است و عمل مخصوص آن تمثل [illegible] تصور

ادراک / اشیاء است پس هر معرفتی موضوعی دارد و معرفت عبارت از تمثل [illegible] همان موضوع است

از این حیث بین قوه مدرکه و حساسیت تفاوت بینی است چه در احوال حسی فقط چیزیکه دیده میشود

حال انفعالی نفس است که متأثر شده و بنحوی از انحاء در واقع حال حسی فقط بیان حالت نفسی است

پس و حال اینکه قوه مدرکه دائماً برای عمل در موضوعی یا برای کسب مطلوبی است و وجود او بدون وجود

طرف ثانی بدون وجود معلوم متصور نیست

در زمان اول قوه مدرکه با حواس مخلوط است ولی بمرور زمان و بتدریج از حواس مجزی شده و رفته رفته مستقل میشود

مراتب / از آنجمله قوه مدرکه دوره‌های کمالی را طی میکند که مراحل مختلفه آن همین مراتب تغییرات حال علمی است

مرتبه اولی — زمان کسب علم یا بعبارة اخری کسب علم هیولائی است باین معنی که بموجب عملی که خود بخود از بدو زندگانی

تمثلاتی / شروع میشود معانی مخصوصی از اشیاء خارجی و احوال صاحب نفس در ذهن حاصل میشود تصورات جزئیه مثلاً مرکوزه

جزئیه و مفرد است و قبل ~~[illegible]~~ از فکر و کلام و صور کلیه

(در دوم)



کردوه / مرتبه ثانیه — علمی که این تحصیل شده و فرد و حفظ شده و در مواقع دیگری تجدید ظهور میکند [illegible] است که حفظ

و تجدید ظهور آن در مواقع مختلفه بدون تغییر و کم و نقصان نیست لکن ظهور معانی در ذهن بدون حضور اشیاء [illegible]

درجه / بدو موجب [illegible] آشنا بود باعث میشود که معانی بتدریج از احساسات تفکیک شده و تشخیص داده شوند

تمیز داده شود معانی از این ببعد این قبیل معانی شکل یک ماده داخلی است یعنی یک عالم جدید و خارج از عالم حواس است که موضوع عمل قوه مدرکه قرار میگیرد

که قوه مدرکه میتواند در آن عمل نماید ~~[illegible]~~

۳ / مرتبه ثالثه — نظری بودن علم است یعنی بدو انحصار به تصور اشیاء ولی در این مرتبه تمثلاتی است از انتسابات یا تمثلات

آنها یعنی ادراک ~~[illegible]~~ از آنجا معانی تمثلاتی که در زمان اول تحصیل شده بوده از روابط عالی

حس / [illegible] تجربه و تعقل باعث ظهور معانی جدیدی میشود که این معانی مانند مبادی اولیه کاشف از ذوات

و احوال محسوسه نیستند بل برای بیان تمثل [illegible] ذاتی و وهمی ثابته ذوات و احوال آنها [illegible] داخل در تصدیقات و استدلالات

~~[illegible]~~ کردویه در نظر عقل روابط بین آنها خود را نمایان

~~[illegible]~~ از انواع مناسبات بین اشیاء و احوال آنها

و در نطق و کلام بیان او وصف اشیاء و احوال آنها

~~[illegible]~~ [illegible] در نطق و کلام [illegible]

پس اعمال سه گانه قوه مدرکه از اینقرارند

اول اعمال اکتسابیه که کار وجدان و حواس است

وقوه متخیله / ثانیاً اعمال حفظ علم (قوه حافظه و مصاحبت یا تصدیق معانی که هر دو از قوه حافظه مشتق)

ثالثاً اعمال نظری (تجرید و تعمیم و تصدیق و استدلال)

## ۲ — اجزاء قوه نظری — حالا از تاریخ قوه نظری را کنار گذارده

باعتبار / و قوه مزبوره را تجزیه ملاحظه کنیم خواهیم دید که هر معرفتی مرکب از دو جزء است که باید آنها را از هم تفکیک

نمائیم و بنامیم ماده و صورت معرفت. ماده معرفت از همان اشیائی است که ما ادراک میکنیم

لذا تعقل میکنیم و تحت نظر می آوریم یعنی در واقع از خارج می آید و از این

جهت منفعل است در زمان اول ماده معرفت عبارتست از احساسات و احوال

وجدانی و لکن بعد ها قبل از فهم و تصور و علائمی که از احساسات

حاصل شده اند

پس در قوه نظری یک قسمتی است انفعالی که بواسطه آن

قوه مزبوره اثرات اشیاء را تحصیل و حفظ میکند این قسمت همان است

که تجربیات مینامند

معرفت / صورت علم کار ذهن است و عبارت است از اشیائی که به آن اشیاء

هکم میکنیم وجود آنها در اشیاء بواسطه وجود یک مناسبت است که ذات حضور است بدل کنیم بتصورات و تصدیقات

~~تعیین میکنیم از روابط بین نسبت احساسات را بتصورات و تصدیقات تبدیل میکنیم~~

صاحب قوه ... / پس معلوم میشود که قوه نظری ~~...~~ مرکب از دو قوه مخصوص است و اگر قوه ... را

اعتبار / تجربه و تجرد از تجربه در نظر آوریم موسوم است بعقل

کانت در یک عبارت معروفی عمل این دو قسمت قوه نظری را خلاصه کرده میگوید مصالح و لوازم

علم از تجربیات ولی صورت بندی آن از عقل است

## ۳ — توجه یا دقت — ~~ششمین عمل ... قوه ... توجه~~

عمل توجه / یعنی عملی که بموجب آن قوه مزبوره خود را جمع آوری کرده و معطوف میدارد بر موضوع و عمل معینی

نظر به موضوعات توجه شرط معرفت است ولی خود معرفت نیست بل مقدمه آن است

با ... / توجه در زمان اول برخورد یکی بخودی خود بدون اراده شخص صورت میگیرد

~~عقیده دیگر دنبال توجه ... غیر ارادی ...~~

کاملاً مجهول نبوده که ... چنانچه دقتی که شیئی که قابل قبض و انبساط است باشیء دیگری تلاقی کرد

در باره توجه غیر ارادی صادق نیست

از شیئی دوم ... یک عمل ارتجاعی تولید میشود که باعث رجعت ... عمل دوم از عمل اولی بکلی جدا و متمایز است

~~و مشخص است~~ ... توجه که عمل ارتجاعی ... است ...

یکی نیست و آنچه توجه بروز نمی‌کند و بتدریج ارادی میشود و بعضی بتدریج هم از احساس مجذوب (از قبیله احساسات خارج شده)

و منهمک میگردد وقتی که توجه باین درجه رسید می‌تواند میل خود احساس را قوی‌تر یا ضعیف‌تر (مقید اند)

کند (و این وقتی است که توجه بطرف احساس معطوف شود یا آنکه از آن منصرف گردد)

و نیز میتواند بعد از اتمام احساس هنوز وجود داشته باشد یا آنکه قبلاً منتظر تولید آن باشد (احساس بعدی)

مثل استماع در حال سکوت و نگاه کردن در تاریکی

و حالت اراده در توجه بدرجه‌ای میرسد که انسان می‌تواند از اشیاء خارجی که جلب او بوده‌اند

برگشته بدون نفس خود را معطوف دارد این حالتی است که معروف است بتفکر و تفکر

اعم از آنکه برای نظارت اعمال فکری باشد یا برای تهیه مقدمات مقاصد ارادی انسان (و عملی)

و یا برای اینکه نفس با علاقه در ماهیت وجود اعمال خود مطالعه کند و در هر صورت این قوه

یکی از مابه الامتیازات بشر است حیوان قابل تفکر نیست

ولی این را باید دانست که توجه اول ~~عقل نمی‌تواند توجه طوری تسلط یابد که~~ در هر وقت (در بهترین حالت قادر نیست که توجه را)

و بهر کجا که بخواهد ابتدا معطوف دارد چه عادت زیادی برای این امر لازم است و با وجود

عادت هم بعضی اوقات اتفاق ~~میافتد که~~ حال توجه غیر ارادی روی میدهد و این حالت [illegible]



توجهات که برخلاف میل بیک نقطه معینی معطوف میشود و یا بصورت پریشانی حواس است

یعنی توجهی که بهیچ جائی نتوان معطوف داشت

توجه بهر صورتی که باشد دو اثر دارد اولاً طرف توجه را منفرد میکند ثانیاً آنرا بزرگ میکند

باین ترتیب که از میان تمام اشیائیکه در ذهن حاضرند یکی را انتخاب کرده از دیگران صرف نظر نموده

میکند و بعد قوه فکری ادراکی شیء مذکور را تمرکز داده و بطوری از آن ارزش میکند که تمام جزئیات آن (و درک)

ظاهر میشوند توجه ... ~~حالت عقلی است که دارای مختصات و دلالت [illegible]~~

~~توجه هم~~

توجه در تمام اعمال فکری دخالت دارد انسان نگاه میکند یا گوش میدهد چیزی نخواهد دید و نخواهد (و ادراک)

شنید و همین معنی است که مونتنی (۱) میگوید توجه منقار حافظه است ولی دخالت آن در اعمال

معرفت نظری بیشتر است همه میدانند که حقیقت منکشف نمیشود مگر برای کسیکه در تجسس آن

باشد بقول مال برانش (۲) توجه بمنزله استغاثه نفس است از حقیقت بدون توجه نبوغ

(۱) مونتنی حکیم اخلاقی فرانسوی تولد ۱۵۳۳ (۹۳۹) فوت ۱۵۹۲ (۱۰۰۰) (۲) مال برانش

(۱۶۳۸ — ۱۷۱۵) (۱۰۴۷ — ۱۱۲۶) حکیم و فیلسوف فرانسوی از شاگردان دکارت بوده و در بعضی عقاید مذهب (و اتباع)

و مندی اختراع بزرگ علمی [illegible] از عجیب است که وقتی که از نیوتن (۱) پرسیدند که چگونه قوه جاذبه را کشف کردی گفت بدین طریق که همیشه در فکر آن بودم

فکر /

مخصوصی داشت اولاً بوجود مشیت فطری معتقد نبود وجود مشیت را از ذات باری تعالی میدانست بلکه

که علم بوجود [illegible] بواسطه [illegible] است که اثبات عالم مطلق داریم

کاملا در منطقی است

ثانیاً – در مسئله اثبات وجود اجسام [illegible] معتقد بود بالهام

ثالثاً – منکر بود که روح و جسم اثری داشته باشد و نظریه بفعل و انفعال و اثرات جواهر جسمی نسبت بیکدیگر قائل نبود کاملا در ارتباط

ارتباط و اتفاق بین روح و بدن را [illegible] خوب [illegible] واجب

رابعاً – در باب اراده منکر [illegible] اختیاری بود تمام افعال و اعمال ما را از اراده الهی منسوب میدانست

(۱) – نیوتن – عالم انگلیسی العلوم ریاضی و فیزیک [illegible] اکتشافات

زیادی در علوم ریاضی کرد [illegible] هر چند [illegible] هم بدون [illegible] کشفیات نیوتن مطلع باشد

از طریق دیگری [illegible] کشف [illegible] کرده بود

قوه جاذبه زمین هم از کشفیات است که نیوتن [illegible] (۱۶۴۲–۱۷۲۷) (۱۰۵۱ – ۱۱۳۹)

تمام



# فصل هفتم

## تحصیل یا کسب معرفت

### وجدان و علم باطنی – معنی خودی

۱– ماهیت وجدان – وجدان یعنی علم بلا واسطه نفس به خود و باحوال [illegible]

خواجه [illegible] ~~[illegible] ارسطو میگفتند [illegible] احساس~~

~~که حس کند که احساس میکند و تعقل میکند که وقتی که تعقل میکند این حس احساس~~

~~و این تعقل [illegible] وجدانی است [illegible]~~ که وجدان [illegible]

~~تمام حواس وجدان را [illegible] صفت [illegible]~~

~~اولاً وجدان [illegible] معرفت [illegible] معرفت حضوری است~~

~~وجدان [illegible] معرفت [illegible] وجدان [illegible] علم است~~

درد داشتن و حس کردن حال درد یکی است و دو چیز نیست چه درد وجود ندارد مگر بواسطه همان

حسی که ما از آن داریم درد واقع درد همان حس است

(۱) اسکلاستیک – مشتق از [illegible] [illegible]

قسم / از اینجاست تنقیض وجدان در برهم اگری ممکن است انسان تردید کند که معلوم

ولفس الامر / در واقع همان باشد که فهمیده است و صورت ظاهر با حقیقت او مطابق باشد لذا عدم

ادراک ذهنی / موافقت و اختلاف بین ذهن و موضوع نفس ذهنی ممکن است ولی در وجدان هیچ جای تردید و شک نیست زیرا که

~~شک نیست چه معلوم و علم و معلوم یکی است معلوم بدون علم آن وجود ندارد~~

پ رونین ۴ که در همه امور شک بوده در حقیقت احوال وجدانی هیچ گونه شک نداشتند پس از تحقیق فرض

اولش وجود تعین وجدانی است چه وقتی انسان ~~تحقیق و نقض میکند تنقیض وجود~~ ... ادراک

~~خود دال است~~ بر تعین وجود ~~فعلی~~ ادراک

موضوع علم معلوم بدون علم وجود ندارد بر تنقیض وجدانی معترض بعلمیه و مستلزم ... است هم وقتیکه نفس شئی را ادراک میکند تنقیض وجود شئ خود دال است بر تنقیض وجود علم

ثانیاً ~~...~~ وجدان حضوری است ذاتی تمام احوال نفسی و مشترک بین تمام احوال نفسی

احساسات و تصورات و احوال انفعالی و افعال ارادی بعبارة اخری تمام

کیفیات نفسی احوالست وجدانی هستند زیرا که تمام این احوال حائز این صفت است

ادراک / که ما آنها را بدون واسطه حس و تعقل ادراک میکنیم چنانچه بدون فضا حرکت را نمی توان تصور

کرد همینطور احوال مذکوره را بدون وجدان نمیتوان تصور نمود پس وجدان

(۱) پی رونین یعنی متعقدین بمذهب پی رون فیلسوف یونانی (۳۶۰ - ۲۷۵ قبل از میلاد) ... شک بود ... حاضر که ... عقیده پی رون ... حقیقت ... شک که ...



چنانچه اکوسی (۱) معتقد بودند قوه مخصوصی یا ~~نوع مخصوص از احساس در هم~~ حس ... مخصوصی نیست

وجدان ~~...~~ چیزی است که شامل حال تمام قوای نفسیات و در موقع اعمال قوای مزبوره هم

وقت ... است ~~بعضی معتقد است که چون دکارت از او ... می نامد ... ذات نفس~~ / از این جهت دکارت از آن اوات نفس مسافت و صعف جوهر نفس

~~میدانست و میگفت چون نفس ... است بعنوان ... در حال ادراک~~ و اما ... عام است ... در حال ادراک است

ثالثاً وجدان از ابتداییات شخصی که معلوم ~~...~~ و مراتب ... آن از روی برهان منطقی است / از ... حال ... است

فقط اصول شک را ... جبران نظریه کرد

~~دوره اول از قرن سیم ... قبل از ... تا قرن ... ادامه ...~~ / از شخص تصدیق صادر شود ... سلوک احتیاط کرد و چون صفت شخص عاقل ... است طریق حصول این مقام ... شک و سکوت است

~~علم ... است~~

~~دوره دوم که قرن ... حکمت ... معتقد ... ماند~~

~~دوره سوم که قرن ۱۴ و ۱۵ (۸ و ۹ هجری) ... علم ... و ... است ... شد~~

(۱) اکوسی - ... اکوسی ... آراء اکس ... ) دو کالد استوارت

و ... و ... از ... مسائل ... حل ... حقیقت ... از ... اصل

... برای انسان هم حواس ... چنانچه ... مسائل ... خواهیم کرد

علم وجدانی شخص منحصر است بذات و احوال خود و در حقیقت ... بامر وجدان ...

و بسط او سلطه علم حاصل کرد / بحث مثلا ممکن است ... احساسات دیگری ولی نمی توان

علم وجدانی باحساسات و تصورات او تحصیل کرد چه برای این امر لازم است که خود را با او یکی کرد و همچنین بخلاف عقیده

بعضی نفسیین — انسان علم وجدانی ببدن و دماغ خود ندارد فقط علم وجدانی دارد باحساساتی که کاشف از حضور بدن

در دماغ است و همچنین ولو اینکه برخلاف عقیده ها مبلغین باشد انسان علم وجدانی بعالم خارجی

ندارد فقط علم وجدانی دارد باحساساتی که در مقابل عالم خارجی در او حاصل میشود

ندارد بذات واجب والا / و نیز انسان علم وجدانی بخدا [illegible] ندارد [illegible] ذات واجب و علم وجدانی

که انسان بخود دارد یکی است [illegible]

۲ — حالات مختلفه وجدان — ولی تمام این صفات [illegible] یا لااقل صفت

علم وجدانی [illegible] / اولی بطور تساوی در تمام حالات وجدانی یافت نمیشود زیرا که [illegible] یکی [illegible] و دیگری [illegible]

با احوال و اعراض / وجدان برخوردی علامات بکیفیت و حالات نفسی که [illegible] / با احوال

حصر / [illegible] میشود و طوری بسته بآنهاست که از حیث شدت و مدت با آنها مطابق است [illegible]



تعقل / وجدان نظری [illegible] برگشت وجدانات بروی خود یعنی بسوی تغیرات در قبض و ضبط

احوال / و تجزیه کیفیت [illegible] و بدیهیات که در این عمل نفسی که عمل ادراکی مخصوص است قوه / نظری

حافظه و توجه خیلی دخیل است و همیشه وجدان نظری [illegible] حال روحی که موضوع ادراک است / تعقل برای

متغیرات [illegible] شدت و مدت وجدان [illegible] حال نفسی نیست — تعقل با شدت و مدت حال نفسی ضرورتا متناسب نیست

بلکه می توان گفت که این نوع وجدان فقط در احوالی ممکن است که از حیث شدت و مدت معتدل

باشد زیرا که حالات خیلی تند و شدید مانند احوال انقلابی وجدانی را توقیف یا دفع میکنند

تعقل / وجدان برخوردی یکنوع شورش و انبوه است ولی وجدان نظری روشن و [illegible] تفصیل است

یعنی در وجدان برخوردی شخص صاحب وجدان با احوال وجدانی [illegible] یکی هستند و در [illegible] وجدان — احوال [illegible] معلوم است [illegible]

نمی تواند خود را از حالت تمیز دهد ولی در وجدان نظری [illegible]

[illegible] احوال [illegible] تمیز میدهد پس در واقع وجدان برخوردی

تعقل / بسیط است و حال آنکه در وجدان نظری دو قسمت موجود است یکی شخص صاحب وجدان و دیگری

حال روحی

۳ — درجات وجدان — حال غیر وجدانی — همانطور که کیفیات و حواس

نفسی درجاتی دارند وجدان برخوردی هم درجات خیلی زیادی دارد مثلاً در حالت هوشیاری و بیداری

در مواقعی که عقل فوق العاده تحریک شده باشد تندتر و روشن‌تر است ولی در موقع خواب و در حال

استغراق [illegible] خیلی ضعیف و تاریک‌تر است و بنظر میاید که در خواب عمیق و سبات بکلی محو میشود [illegible]

عقیده که خیلی محل بحث است فرض این [illegible] است که در صورتیکه علم وجدانی

بکلی محو [illegible] شده باشد [illegible] حالات نفسی وقوع پیدا کنند این عقیده که معروف

باحوال نفسی غیر وجدانی است از ابتداء [illegible] است و گویا از جانب لایبنیتز ابراز شده باشد

این فرض و عقیده در فلسفه آلمانی خیلی دخیل است (کانت و هربارت و اشپنهاور)

معتقد باین شده‌اند [illegible] علم [illegible] مخصوصی [illegible]

[illegible] در علوم هامیلتن اول کسی است که این عقیده را در انگلستان رواج داد [illegible]

در تحقیق این مطلب [illegible]

وقوع احوال نفسی است در صورتیکه علم وجدانی بکلی محو شده

دارد که بسیاری [illegible] احوال آن [illegible]

با وجود احوال نفسی وجود دارند

راست است که در نفس خیلی افعال و احوال واقع میشوند که باصطلاح لایبنیتز ادراکات کوچک

و مختصر) یا ادراکات نامحسوس میتوان نامید یعنی افعالی که دارند علم وجدانی خیلی کم و مختصر است

بدون اینکه بکلی غایب باشد تحقیق در این احوال خیلی [illegible] است ولی ترتیب و فهم آن خیلی مشکل

[illegible]



این احوال را فلاسفه آلمانی در تحت عنوان «اطراف تاریک روح» خلاصه کرده‌اند

در این قبیل احوال اولاً گوئی روح از احساسات خود و از آن چیزیکه احساسات دال بر آنند

بی‌اطلاع است مثلاً انسان [illegible] هوا یا تماس رخوت خود احس نمیکند آسیابان صدای آسیا را

نمی‌شنود هر حس که ممتد و یکنواخت بشکل واحد شده رفته رفته غیر وجدانی میشود ولی بدون اینکه از میان برود

بعقیده لایبنیتز در این مواقع ادراک هست ولی التفات بادراک نیست مثلاً در موقع قرائت

که صوت یکسان باشد شخص بخواب میرود اگر بغتةً آن صوت قطع گردد شخص بیدار میشود پس معلوم میشود

که در عالم خواب هم آن صوت را ادراک میکرده است

و همچنین احساسات ضعیف و آنهائیکه زود قطع میشوند غیر وجدانی هستند مثلاً هیچکس پس از قرائت

کتابی برگردانیدن صفحات کتاب را بخاطر نمی‌آید [illegible]

[illegible] احساسات [illegible] این حرکات را [illegible] ادراک نمیکنیم

[illegible] احساساتی هستند که [illegible]

چه دیده شده که شخصی که خیالش بکلی جای دیگر است صدای خارجی را نمی‌شنود همان طور که ارشمیدس (۱)

[illegible] و در [illegible] که [illegible] قطع [illegible]

[illegible] معلوم [illegible]

(۱) ارشمیدس مهندس شهیر یونانی چندی در اسکندریه [illegible]

منفعت فتح شهر سیراکوز نشد بعضی اوقات نیز اتفاق می‌افتد که انسان احساس را بعینه

منعکس می‌شود ولی کاملاً وجدان قدری عقب می‌ماند مثل آنکه صدای ناگهانی بعضی اوقات / این هم وجدانست

قدری بعد تر شنیده می‌شود

و همینطور ~~[illegible]~~ شده در موقع ضرب ترتیبی منعکس [illegible] / دیگر احساسی هم هستیم معمولاً [illegible] اجزاء و بعضی کیفیات مستقیماً [illegible]

جزئی که عدم ~~کیفیات [illegible]~~ فقط شیئی منعکس می‌شود [illegible] / احساس

بعداً منعکس می‌شوند

لب دریا بگیرد صدای امواج دریا را می‌شنویم ولی صدای قطرات امواج را نمی‌شنویم اگر

تعداد قطرات ~~[illegible]~~ البته تعداد چند هزار که در قطره تولید صدا نخواهد بود / باعث صورت شنود

چه هیچ ضرب صفر به اندازه‌های صفر است پس هر احساسی که ما آن وجدانا داریم حاصل جمع احساسهای / لیکن مجموعه او

---

زیرا که بعد از فتح نظامی و چه علمی بعد از مراجعت بوطن خود (سیراکوز) مارسلوس رومی شهر مذکور را

محاصره کرده بود ارشمیدس در اطاق مطالعات علمی که در مدت ده سال با دقت [illegible] که کرده بود

موفق شد یک روز که لشکر روم بحیله داخل شهر شده بود ارشمیدس که مشغول حل مسائل [illegible] بود از این قضیه

منعکس نشد و بدست یکی از سربازان مقتول گردید



بی‌نهایت کوچک باشد که ما به آن وجداناً علم داریم

در حیات هم از این قبیل حالات پیدا می‌شود مثلا معمولاً از حیات [illegible] که با اطفال اقوام / [illegible]

خود یا از حسی که نسبت بوطن خود داریم وجداناً مطلع هستیم و اغلب اوقات انسان از عشق که

بدیگری دارد منعکس نیست و همه میدانند که این مشغولیت موضوع کشف در رومان زیبایی است

حس وطنی بتدریج در نفس انسان تولید [حاصل] می‌شود و وقتی منعکس آن می‌شویم که نسبتاً بزرگ و بدرست

شده باشد

میلانات ~~[illegible]~~ داخل وجدان نمی‌شوند فقط آثارات وقتی / ما که اساس حسیات را وجداناً معلوم داشتیم علم با میلانات از طریق آثار آنهاست که فقط از وقت آنها را درک می‌کنیم در حال

میلانات ~~[illegible]~~ در حال انقلابی که فقط حس

انقلاب که فعلا حس می‌شود خیلی جزئیات که انسان منعکس آن نیست عشق و کراهت و لذت جمال فقط

نتیجه حسیات متعدده بسیطه باشند که از آنها [illegible] وجداناً منعکس نیست فقط از / عمل در شخص هست

جمع آن عمل حاصل است

عدم خارج / ادراک هم افعال غیر وجدانی دارد چنانچه بموجب تحقیقات هلم هلتز (۱) ادراک اشیاء

---

(۱) هلم هلتز از علمای معاصر آلمانی است

مستلزم /
خارجی شخص تصدیقات و تصورات متعدده است که بدون آنها انسان نمیتواند حس خارجی را
به شیئی معینی ربط داده و آن شیئی را در فضا جای دهد و تمام این تصدیقات و تصورات
غیر وجدانی هستند

مثل دیگر اگر قوه حافظه را توضیح کنیم خواهیم دید که عبارت است از حفظ طبیعی معانی
و تصورات لا تعد و لا تحصی که هر دفعه عده قلیلی از آنها داخل وجدان میشوند
اگر وقتی بخواهیم اسم کسی یا چیزی را بشویم که بخاطر نمی آید در بعضی اوقات همان وقتی که
فکر میکنیم شئی در بین بخاطر خیلی نزدیک می آید کانه میخواهیم داخل وجدان کرد [illegible] برای
توضیح این حال میگوئیم «مطلب روی نوک زبانم است» بعضی اوقات پس از جستجوی
زیاد چون مطلب بخاطر نمی آید منصرف شده فکر چیز دیگری میکنیم ولی بغتةً مطلب خود
کوئی / بخود بخاطر می آید کانه فکر غیر وجدانی آن را کشف کرده باشد

معانی یا / در مصاحبت تصورات نیز این امر واضح است چنانچه عقل از یک ~~خیال [illegible]~~
از یک تصوری منتقل میشود به تصور دیگری که در [illegible] بواسطه یکی از تصورات متوسطات بدون آنکه ملتفت شود که [illegible] تخیل
کما یقال / به تصور آخری رسیده است کانه در یک ردیف گلوله که بر سیاقی کشیده باشند یک حرکت غیر مرئی

اولو



از گلوله اول بگلوله آخری منتقل میشود و فقط حرکت گلوله اول و آخری معلوم است
که رفته در خورد / هامیلتن اسم ابن لوموند ~~[illegible]~~ فیلسوف را پداگوژی (۱) بروس بخاطرش می آید
و وقتی تا آن کوه رفته بودیم / — برای این بود که ~~[illegible]~~ شخص آلمانی را در آنجا ملاقات کرده بود
در مجلس بعد از مرگ شارل اول حرف میزنند او قیمت دینار روی را میپرسید این قبیل
امر / سوانح عقل فقط در آخر از روی [illegible] ملتفت متوسطات میشود

قوه [illegible] / در قوه ~~[illegible]~~ شخصیه و در اعمال ~~[illegible]~~ بعضی ترتیبات و استدلالات سری بعمل میآید که فقط
نتایج آن بغتةً در وجدان ظاهر میشود مثلاً اساتید و علماء بزرگ ~~[illegible]~~ نمیدانند چه گونه موفق
شده اند / اختراعات و کشفیات بلکه [illegible] بنظرشان کانه رحمت غیبی آنها ~~[illegible]~~ مساعدت کرده است

یعنی برق الطبیعه / قوه فاعله هم همیشه وجدانی نیست مثلاً در قوه غریزه انسان مشغول عملی میشود بدون اینکه بداند
چه میکند و مخصوصاً چون و چرای عمل خود ملتفت نیست

اما در عادت [illegible] انسان در ابتداء ملتفت بوده است ولی بعدها ملتفت نیست مثلاً در اعمال
علم وجدانی در اوائل وجود دارد / شکل و تفریح ~~[illegible]~~ ولی بتدریج که عمل تکرار ~~[illegible]~~ میشود و عادت

---

(۱) پداگوژی یعنی علم تربیت و تأدیب اطفال که در کلمات [illegible] ترجمه است

کم تر میشود یکرده

قوه ارادی بیش از آنچه بنظر می آید وجدانی است چنانچه دیده شده که شخص وقت خوابیدن اراده میکند

که بساعت معینی بیدار شود و در سر ساعت بیدار میشود و حال اینکه انسان وجداناً علم ندارد که

در عالم خواب اراده کرده علاوه براین در مواقع دیگری که انسان اراده میکند و وجداناً علم باراده

خود دارد از اثرات تجلی دیگری که شخص باو دارد یخواستن میکند وجدانش بی اطلاع است

تمام کلیه تحول آنهم وجداناً آگاه نیست

همه افعال و احوال روحی غیر وجدانی اینها بود که ذکر شد امثال اینها بسیار و از تعداد نیست

اشخاصی که این قبیل احوال را غیر وجدانی میدانند عقیده شان براین است که وجدان یک چیز

اضافی است که باحوال روحی ضمیمه میشود بشرط اینکه احوال بزرگ واجد بعضی شرایط شوند از قبیل شدت

و مدت و دامنگیری و غیره یعنی اگر این شرایط حاضر نباشند آن چیز اضافی حاضر نخواهد بود و نتیجه آنها وجدانی

خواهد بود

ولی این فرض یک اعتراض عمده بل ردی وارد است بر این معنی که عقیده فوق مبتنی بر نقض است / رد

ولی این فرض اعتراض شده که خود متناقض است

زیرا که احوال را نفسی میدانند بدون اینکه این احوال را

متصف به صفتی که موجب نفسانیت آنها است

بنابراین نقض لازم آید که بعضی احوال را روحی فرض کنند بدون اینکه آن صفتی را که مختص نفسانیت احوال است

یعنی علم وجدانی مثلاً دردی که حس نشود با معنی

در آنها تصدیق کنند بلکه ببعضی ابن احوال قائل بشوند مثلاً دردی که حس نشود با معنی منفی است

یعنی علم وجدانی را در باره آن قائل باشند مثلاً دردی که حس نشود با معنی متضاد



کم از دراک میگردد / که تصور میشود تصورش همانقدر غیر ممکن است که تصور یک شکل بدون سطح یا حرکتی بدون سرعت

پس [illegible] فرق میتوان فرض کرد که وجدان رفته رفته کم تر یعنی ضعیف تر

و تاریک تر میشود و نیز تا بحیث وجدان از حیث اینکه بر روی خود انعکاس پیدا کرده و از ثانی محفوظ

باقی گذارد محدودتر میشود ولی باید معتقد بود که وقتی که وجدان محو شد فعل یا حال روحی هم

بوجدان محو میشود

علاوه بر آن که عمده بعضی معتقدین بعدم وجدانی را میتوان بر ضد خودشان اقامه کرد چه آنها

بگویند که چون احساساتی که در وجدانیت آنها صفر باشد ممکن نیست تولید احساس مجموعی یک احساس کامل محسوس شود

پس آن مجموع احساس کلی که وجداناً [illegible] از عالم مرکب است از احساسات غیر وجدانی ... هم / اینجا

در جواب میگوئیم که غیر ممکن است که وجدانیت چیزی که در وجه وجدانیت آن صفر است تولید مجموع / بعلت اینکه جزء کلی شود که وجداناً نا

وجدانی کند پس اگر با مجموع باحساس کلی وجداناً علم داریم باحساساتی که جزء احساس کل هستند

نیز / بهر درجه که باشند وجداناً علم داریم علم داریم

لذا این احوال را بنظر متبرّان ترجیح کرده و گفت که اغلب این احوال ادنی وجدانی هستند

و چون حدی برای تنزل وجدان نمیتوان معین کرد این معنی در عمل بمنزله همان عقیده غیر وجدانی است

پس در بیان علت احوال فوق میتوان فرض نمود که علم وجدانی در نهایت قلت و ضعف و انحطاط است و علت پیدایش احوال

ظاهر است که اینها دیگر از قوه آن بیرون است کاسته شود

دیگر قوه آن از حیث اینکه کذاردن از آنها در حافظه رفته

رفته کم تر میگردد ولی عمداً تر باید معتقد بود که برای آنکه علم

وجداناً محو گردد حال نفسی نیز منتفی شود

حاضر

در اینصورت فقط یک حال
بدون اینکه دخالتی داشته باشد

ولی بعضی دیگر از احوال مزبوره حتماً احوال غیر وجدانی هستند یعنی احوالیکه در آنها یک حال مقدم

حاصل میشود بدون اینکه هیچ

بدنی که معمولاً یک حال نفسی ...... اثری در وجدان باقی نشود که بتوان این حال بدنی نسبت

یک عامل ضمیمی

داد. پس در این صورت میتوان فرض کرد که عدم حضور یک شرط اضافی در مقدم موجب عدم

حصول تولید آنی شده است یعنی موجب عدم تولید فعل نفسی بتمامه نه فقط عدم حصول وجدان فعل نفسی

احوال

— پس بطور خلاصه افعالی که معروفند بغیر وجدانی یا واقعاً نفسی هستند در اینصورت باید گفت بدرجه

کم شده وجدانی هستند یا اینکه واقعاً غیر وجدانی هستند ولی در اینصورت آن افعال نفسیه نفسی نیستند

احوال

بل بدنی هستند بعبارة اخری افعال بدنی محسوب میشوند نه نفسی

۴ — وجدان قوهٔ فاعله — نه اینست که نفس فقط وجداناً عالم باحوال و کیفیات خود باشد بل او در عین حال

عالم است بذات و جوهریت خود

اولاً نفس خود را محل احوال مختلفه میداند بجهت اینکه هر فعل نفسی عبارة از دو چیز است که از هم

لاینفکند یکی حال یا کیفیت و دیگری صاحب حال که عالم بحال است و وجدان نسبت این دو چیز است

دو طرف رابطه

بیکدیگر یعنی ظهور آن حال بنفس یا بعبارة دیگر حضور نفس بحال ولی در وجدان بر خوردی



این دو چیز یکی میشود است

اما اینکه نفس که داخل در حال است چگونه خود را از آن تجربه کرده و بچه قسم عالم بذات خود میشود

بیکدیگر در ذات خود

اما این کار نیست مگر بواسطه فکر یعنی انعکاس وجدان بر روی خود یعنی شدت وجدان یا بعبارة

اخری وجدانیت وجدان. توضیح آنکه نفس بواسطه دو صفت ذیل خود را از کیفیات تمیز میدهد

تمیز میدهد از احوال

— اولاً نفس مفردات و کیفیات متعدد ... ثانیاً نفس دائمی و همیشه یکسان است و حال

احوال

اینکه کیفیات موقتی و مختلفند. پس در آن نسبتی که در فوق گفتیم که فعل وجدانی عبارت از آن است

احوال

یکی از دو چیز متغیر است و دیگری ثابت و همین چیز ثابت که ادراک میکنیم عالم و عقل انسانی

اما ذات عالم یعنی نفس است

ثانیاً نفس خود را علت اعمال مختلفه خود میداند زیرا که ... در بعضی احوال مانند احساسات نفس

خود را منفعل میداند و در بعضی دیگر مانند میل و توجه و اراده خود را فاعل میشناسد تشخیص

مستقدم

این دو حال از یکدیگر تشخیص عالم بودن نفس است بجهت منفعل بودن و فاعل بودن خود چنانچه

است که

بعدها خواهیم دید همین تشخیص و تمیز دو نوع حال مختلف شرط کلی ادراک عالم خارج است

عوارض و احوال

پس در روح انسانی علم به کیفیت روحی و علم بذات مستحیل الانفکاک است

لحاظ اینکه توهم نمودیم که ذات علمی باشد یک شیئی یا ذاتی یا نفسی صادر از وجدان

خود چه مراتب قضیه معین دیگر است ذات نفس با علم یکی است

پس در واقع ادراک نفس ادراک خود را ادراک نفس است ذات خود را

اگر علم را قائم به جوهری غیر از آنکه گفته شد بدانیم باید برای علم را ادراک

وجود غیر این توهم کنیم خطای محض خواهد بود

۴ وجدان نفس بخود منشأ انتزاع بعضی معانی است

که ممکن نیست از حواس تحصیل شده باشد

اولاً معنی جوهر است جوهر یعنی محل احوال

جوهر چیزی است لایتغیر که احوال از [illegible]

او هستند اما چیزی که از حواس را معلوم می‌گردد

فقط احساسات است که هم مختلف اند هم متعدد

این حال اگر بعضی [illegible] قطع النظر [illegible] سوم

شیئی واحدی و دلیل آن این است که معنی و تصور [illegible]

واحد [illegible] را این [illegible] حکم بکنیم و این معنی ذات

نیست مگر تصور نفس صاحب وجدان که از [illegible]

را احوال خود تجاوز کند و کار [illegible] خارج طلوع کند

ولی نباید خیال کرد که این علم ذات علمی باشد یک شیئی یا ذاتی نفس [illegible] صادر از وجدان

خود چه موافق عقیده [illegible] دیگر که ذات نفس با [illegible] یکی است پس

نفس [illegible] تعقل [illegible] بکند [illegible] متوقف [illegible] غیر از این

زیرا هر چه توهم کنیم [illegible] را قائم به چیز دیگری بدانیم خطای محض است

علم و وجدان نفس بخود منشأ انتزاع بعضی تصورات و معانی است که ممکن نیست از حواس تحصیل

شده باشند

اولاً تصور معنی جوهر است جوهر چیزی است که [illegible]

موضوع مشترک لایتغیری است که احوال محمولات او هستند اما چیزی که از حواس [illegible]

معلوم [illegible] احساسات است مختلف و متعدد و این حال اگر [illegible] اگر [illegible] یک نوع

ظاهر میشوند [illegible] شیئی واحدی [illegible] دلیل آن این است که ما [illegible] احساسات فرد [illegible] تصور

وحال ذات واحد [illegible] حکم بکنیم و این خیال [illegible] تصور ذات [illegible] تصور نفس

وجدان که [illegible] طلوع کرده است

بر [illegible] تصور جوهر یعنی معانی دیگری است که [illegible] یعنی جوهر مربوط [illegible] یعنی

ادراک



وحدت یعنی عینیت و یعنی مدت وغیره

وحدت و تصور [illegible] و [illegible] و تصور [illegible]

معنی / وهمچنین تصور [illegible] و پس از آن تصور معنی فاعلیت و قوه و قدرت و تمایل و غایت [illegible] که نفس بخود

احوال / دارد مشتق و منتزع میشوند چیزی که حواس با نشان میدهد فقط کیفیت متوالیات که یکدیگر

ضمیمه شده اند مثل حرکت یعنی حس ما [illegible] که شیئی متحرک [illegible] اشغال میکند

پس [illegible] صورت [illegible] میشود که [illegible] بکنیم که کیفیت [illegible] یکدیگر باشند

چه خود را تصور بکنیم که این احوال باعث [illegible] دیگر اند

و چطور میشود که در شیء متحرک فرض بکنیم که یک نوع [illegible] کوششی است که بموجب آن اشیاء

متحرک [illegible] که از یک نقطه بنقطه دیگری منتقل شوند که [illegible] اگر ان قوه [illegible] بقول [illegible]

شیئی متحرک [illegible] دیگری که در نقطه اول ثابت باشد تفاوتی نیست دلیل آن این است

که در انجام با احساسات خود [illegible] چیز دیگری [illegible] ضمیمه بکنیم که تصور علت [illegible] این معانی [illegible]

که [illegible] باحساسات [illegible] و از [illegible] تصور [illegible]

که از احساسات [illegible] خارج [illegible] که بفاعلیت خود داریم تجرید کرده ایم

چنانچه [illegible] دو [illegible] آن را [illegible] وجدان [illegible] معانی است

که [illegible] استعمال بکنیم [illegible] وجدان [illegible]

که [illegible] وجدان را [illegible] مکشوف [illegible]

خارجیه

تعقیاتی است که از روی آن تمام موجودات را تعقل بکنیم

ادراک

خودی

۵ — معنی و معلوم از نفس — وقتی که نفس [illegible] معلومات خود را تحلیل کرد

می‌بیند که معلوم تمام احوال و افعال باطنی معیت و مصاحبت صرف خود [illegible] تصوری خارج

همان قسم که چیزی تصور یا معنی شیئی صریح و جهات معینی و حس یکرود [illegible] ولی بهمین جهت رفته رفته این معنی تغییر یافته از سادگی آن کاسته شده

و ترکیبی [illegible] آنچه [illegible] میشود باین نحو که [illegible] نفس کلی بود ولی [illegible] نفس

مخصوص و معین است ممتاز از نفسهای کثیره و مشابهه بعبارة اخری تصوری که جدیداً

حاصل میشود [illegible] یعنی خودی است یعنی آن چیزی است که بلفظ من تعبیر میشود

معنی خودی — [illegible] علم تشخص است تماماً با همه مقتضیات و احوال و اوضاعی که

باعث تشخیص او شده از سایر اشخاص لذا [illegible] مرکب است از عناصر و اجزاء متعدده

که هر یک بر دیگری محیط است تا برسد بمرکز اصلی که معنی [illegible] نفس و جدان باشد

۱. تشخص — بعضی از این عناصر راجع بشخص [illegible] خارجی ما میباشند مانند معنی بدن خود ما و [illegible] و معنی

زندگانی گذشته که هر دو خیلی مخلوط و درهم‌اند یکی بواسطه حافظه و دیگری بواسطه ادراکات خارجی

۲. تشخص — تحصیل شده اند بعضی دیگر از عناصر راجع بشخص [illegible] داخلی است مانند معنی تاثیر خود ما

یعنی طریقه مخصوصی که عادت ما است در احساس و فکر و اعمال ما و نیز از عناصر تشخص



باطنی

تخیلات و نوعی احساس مجهولی که تقریباً دائمی است و [illegible] وجدان ما است بحضور عمل اعضا

تشخص باطنی — باری هر یک از عناصر تشخص متعلق بعلم نفس واحد و فاعل است که بهیئت کلی است و تحقق لفظ من بهمان است

عدم سادگی تصور [illegible] و پیچیدگی آن خود وسیلت است بر فساد و تغییرات آن مثلاً اگر خللی

در قوه حافظه پیدا شود بعضی احوال و اتفاقات را [illegible] بخود [illegible] که هرگز برای ما وارد نشده و بعکس برخی

دیگر را که واقعاً وارد بوده اند از خود دور کرده و با آنها آشنا نخواهیم بود

اگر رفته بدون علت ظاهری احساسات بدنی ما تغییر کند یا آنکه خلق و سیره ما تغییر یابد چنین خیال

خواهیم کرد که ما دو شخص علیحده هستیم یا آنکه شخص دیگری هستیم یا آنکه وجود نداریم این قبیل احوال معروف است

بامراض تشخص که در کتب [illegible] بطور مفصل تشریح شده است

ولی باید دانست که این [illegible]

عوض انفصام [illegible] زیرا که فساد [illegible] نه بجوهر و ذات

کن دیاک میگوید تن یعنی جمع احساسات چنانکه شخص حس میکند و چنانکه بخاطرش

میاید دیگری از فلاسفه معاصر که تن (۱) باشد میگوید من یعنی [illegible] از احوالات وجدانی

معنی خودی را اتحاد [illegible]

و حوادث [illegible] را [illegible] خواهیم نمود

نوع فساد [illegible] اثری [illegible] دارد در علم [illegible] که در حقیقت

و تغییرات راجع است باحوال و اعراض

---

(۱) تن - فیلسوف فرانسوی ۱۸۲۸ (۱۲۴۳) ۱۸۹۳ (۱۳۱۰)

ولی البته واضح خواهد شد که جمع یا مجموعه باید مرکب باشد از مفردات که اجزاء جمع و مجموعه

این اجزاء هم کیفیات متعاقبه باشند پس وقتی که یکی از این اجزاء ظاهر شود اولی از جزء وجود افتاده

و سومی هنوز بوجود نپیوسته پس در حقیقت همیشه غیر از یک جزء وجود ندارد که آن هم نه از

ماقبل خود خبر دارد و نه از مابعد با این وصف اگر بخواهند قائل بجمع یا مجموعه شوند باید ضمناً معتقد

شد که کیفیات متعاقبه عارض یک عنصر یا جزء مشترک دائمی و ثابتی باشند که با وجود تمام کیفیات عنصر مزبور آن جزء

وجود دارد و از کیفیات گذشته و آتیه [illegible] را با یکدیگر [illegible] تلفیق میکند با این وصف آن جزء مشترک

تن میگوید که [illegible] صفت مشترک بین تمام احوال [illegible]

[illegible] احوال [illegible] ظاهر میشوند و همین صفت از احوال [illegible] است که

تجرید شده و [illegible] تعبیر شده است (۲) ولی این عقیده هم مثل عقیده سابقه دور

دارد و در [illegible] چیزی میشود که مشترک است برای آنکه میگوید در افعال [illegible] و احوال

بعضی احوال باطنی ظاهر میشوند [illegible] معلوم میشود [illegible] وجود دارد و احوال [illegible]

احوال / و احوال / ادراکات

و واحد جمع یعنی [illegible] چیزی است که [illegible] میگویند

تن میگوید که خود صفتی است که در خود احوال [illegible]

[illegible] تمام [illegible] یعنی صفتی [illegible] آن تمام

احوال و افعال و [illegible] مظهر احوال باطنی ظاهر میشوند

صفت مشترک است [illegible]

(۱) تن فیلسوف فرانسوی (۱۸۲۸ — ۱۸۹۳) (۱۲۴۴ — ۱۳۱۰)

(۲) این در عقیده [illegible] است که احوال و صفات را معتبر میدانند [illegible]



مظهر احوال باطنی ظاهر میشوند و همین چیزیست که مقصود است از لفظ من

[illegible] میگوید [illegible] «حس مخلوط و مشوشی از ترتیب آلی شخص ما که همیشه در ما حاضر است»

ولی این حس در واقع مرکب است از احساسات مختلف و متغیر و وحدت و دوامی که در این حس

مشاهده میشود نیست مگر از وحدت و دوام وجدان که تمام حسیات را بهم مربوط کرده

و با [illegible] نوعی دوام و ثبات ظاهری میدهد

پس باید گفت که وجدان هم جوهر است و هم عرض هم وحدت است و هم کثرت

هم تمایلات و هم دوام هم تغییرات و هم [illegible] اگر این یک سری است این

سر وجود است

## حواس و ادراک خارجی

۱ — مذاهب راجعه بادراک — ادراک خارجی [illegible]

[illegible]

[illegible] که ادراک عالم خارج [illegible] مشاهده اشیاء است [illegible]

[illegible] عقل [illegible] این عقیده از کتب [illegible] از [illegible]

لوازم عقیده

عقیده مزبور موافق عقل سلیم میدانند ولی ... [illegible] ... دلیل غلط است و عقل

خصوصاً / سلیم هم اگر در این عقیده گواهی دهد گول ظاهر را خورده است

ذهن ما فقط با تصویر اشیاء مربوط است / اولاً شیء خارج از بدن دور هستند پس چگونه نقش [illegible] که از راه بدن و دماغ [illegible] حاصل میگردد

ثانیاً – از تجربیات معلوم میگردد که علم باشیاء خارج [illegible] در روزهای اول طفولیت کسب [illegible] ماه بطور تدریج حاصل [illegible]

پس ادراک خارجی امری است استدلالی یعنی توسل از وجود [illegible] اشیاء [illegible] اول طفولیت بتدریج حاصل میشود [illegible] بطور فوری صورت میگیرد

~~پس [illegible] ادراک [illegible] که نفس [illegible] ... [illegible] صورت میگیرد~~

بنابراین دو مذهب [illegible] عقیده [illegible] عقاید دیگری است که بمنزله مراحل [illegible] / علم حصول

که مشهور [illegible] قبل از اینکه عقیده صائبی در این باب حاصل شده باشد

دمقراطیس[1] / یکی از عقاید قدیم فرض [illegible] است که مذهب [illegible] دارای [illegible] است

(۱) دمقراطیس فیلسوف یونانی در [illegible] قبل از مسیح [illegible] دیگری معتقد بوده ولی [illegible] است که [illegible]



موافق این عقیده از اشیاء ذرات خارج میشوند که بواسطه اعضای حاسه در دماغ انسان نقش می بندد / در آلات

کانه تصویری از اشیاء در دماغ پیدا میشود [illegible]

از نقطه نظر فیزیکی و هم فیزیولوژی این عقیده صحیح است زیرا که [illegible] از اشیاء ذرات صادر نمی شود بلکه حرکاتی صادر میگردد و این حرکات بهیچوجه اشکال و تصاویر اشیاء نیستند از نقطه نظر علم النفس این عقیده بهیچ است زیرا که توضیح و بیان نمیکند که ذراتی که از ذوات اشیاء در دماغ حاصل میشود بچه نحو و به چه طور ترکیب احساس میکنند و بچه نحو احساس تولید ادراک میکند [illegible] / خود ادراک [illegible] ادراک میگردد

اصولاً / این عقیده از نقطه نظر [illegible] صحیح است زیرا که برای ادراک [illegible] فیزیکی [illegible] بین اشیاء و نفس لازم است / عالم خارج

فرض دیگری که با این عقیده شباهت دارد [illegible] عقیده (مولیر) / [illegible]

وانین و [illegible] (مالبرانش) [illegible] موافق این عقیده ذهن انسان احوال / [illegible]

خارجی [illegible] میشود و [illegible] نقش [illegible] ادراک میکند / ذهن انسان [illegible] احوال

[illegible] ادراک [illegible] پس موافق این عقیده دیدن شیء عبارت است از ادراک / [illegible]

شبکیه چشم و لمس عبارت است از ادراک [illegible] که [illegible] بواسطه [illegible]

تغییر [illegible] که متحول شده است کلا از احوال

تغییر حال [illegible] از احوال [illegible] است

ولی اگر این عقیده صحیح [illegible] میشود که [illegible] ادراک [illegible]

همچنین [illegible] کوش [illegible] از خارج [illegible] فهم این عقیده [illegible]

عقلا غیر ممکن است زیرا اگر [illegible] نفس میتواند [illegible] است بوجود خود خارج شده [illegible] گوش یا چشم

یا سایر اعضای [illegible] همانطور که اشیاء خارجی بما معلوم میشوند [illegible] بواسطه احساساتی که [illegible]

میکنند همانطور نیز اعضای بدن فقط از طریق احساسات بما معلوم میشوند [illegible]

بعد از این ایرادات این امر [illegible] که در این عقیده یک اصل [illegible] / وجود دارد

بین [illegible] بین اشیاء و نفس

برکلی (۱) و مال برانش [illegible] نفس [illegible] که او [illegible]

اشیاء خارج [illegible] ادراک میکند ولی عیب عقیده ایشان [illegible] معانی [illegible] اجزای [illegible]

[illegible] بغیر از احوال و کیفیات خود چیز دیگری [illegible]

---

(۱) برکلی ـ فیلسوف ایرلاندی (انگلستان) ۱۶۸۴ (۱۰۹۵) ۱۷۵۳ (۱۱۶۶)

[illegible] اصل هر چیزی را از روح میداند

این عقیده بر عقلا [illegible] صحیح است [illegible] اگر عقلا [illegible]

هم داریم [illegible] اعضای بدن را بلاواسطه ادراک میکنیم

[illegible] گوش از وجود [illegible] گوش خود آگاه [illegible]

[illegible] بواسطه [illegible] خارج [illegible] فهم این عقیده [illegible]

عقلا غیر ممکن است [illegible] نفس میتواند از [illegible]

[illegible] بوجود خود خارج شده با گوش یا چشم با

سایر اعضای [illegible] و [illegible] اشیاء خارج از

طریق احساسات است هم با اعضای بدن [illegible] بواسطه [illegible]

میگویند که ذهن انسان اشیاء خارج را بلاواسطه معانی

[illegible] ادراک میکند که از خود او وجود دارند لیکن

عیب عقیده آنها این است که این معانی را جزء [illegible]

[illegible] که از خود [illegible] تمایز [illegible]

که ذهن بلاواسطه ادراک [illegible] منحصر است به احوال

کیفیات خود و حال آنکه احوال و کیفیات که [illegible]

تمثل اشیاء [illegible] معانی [illegible]



[illegible] تمثیل

کیف [illegible] که اشیاء را [illegible] معانی [illegible] احساسات [illegible]

لا واسطه ذهن [illegible] است [illegible]

لذا [illegible] اجزائی [illegible] احساسات [illegible] / این اجزاء [illegible] قسم [illegible] احساس [illegible] ادراک

با احساسات [illegible] ادراک [illegible] تجزیه ادراک

کامل میکند و این [illegible] از تجزیه [illegible] ادراک [illegible]

و تاریخ ادراکات

**۲ ـ تجزیه ادراک** ـ ادراک عبارت است از [illegible]

از ضم کردن معنی [illegible] و معنی [illegible] مخصوص [illegible]

[illegible] احساس [illegible] ادراک [illegible]

[illegible] منحصر [illegible] در ضم معانی [illegible] دیگر [illegible] ترکیب [illegible]

[illegible] عبارت است از تصدیق بوجود شیئی

نقطه [illegible] که در این ترکیب [illegible] عبارت باشد از حکم [illegible] تصدیق وجود

[illegible] مثلا وقتی که گوش [illegible] صدائی میشنوم فورا تصدیق میکنم [illegible] صدای [illegible] است که [illegible]

حکم

/ مخصوص

از [illegible] میگذرد [illegible] آمده و در جهت [illegible] حرکت میکند

پس ادراک مرکب است از دو کیفیت که [illegible] هم [illegible] هر دو در [illegible] / دو حال

[illegible] تولید میشوند و [illegible] نفس هم هر دو [illegible] این دو کیفیت یکی احساس است و دیگری ادراک [illegible]

[illegible] که [illegible] این دو امر از یکدیگر [illegible] است

احساس [illegible] کیفیتی است [illegible] ساده ولی ادراک [illegible] مرکب زیرا که [illegible] ادراک [illegible]

ادراک [illegible]

که معنی شیئ را معنی وضع ... که تصور شیئ ... را احساس اضافه کرده و تصدیق هم بر آن ... ضمیمه میکند

احساس بخودی خود چیزیست اولیه و فطری و از روز اول حیوان است که باید بشود ولی ادراک ... کیفیتی است که

... بمرور زمان و از روی تجربه و عادت تکمیل میشود کاملتر میگردد

کند احساس / شدت احساس ممکن است سبب ادراک ها ... شود مثلا در موقع استغراق ذهن و نیز ممکن است احساس

شدت / ضعیف باشد ولی ادراک واضح یا احساس شدید و ادراک مبهم باشد یعنی تفاوت بین احساس

و ادراک طوری است که هامیلتن قانون ذیل را در باره این دو ادا کرده است ادراک با احساس

تناسب معکوس دارد یعنی گرچه مقصود هامیلتن از این عبارت این بوده است که هر قدر احساس از حیث

قوت و الم شدیدتر باشد همان قدر ادراک شیئ ... شناسائی شیئ ... [illegible] است

تا حدی / درجات عالیه (یعنی ...)(1) هر احساسی که ... توجه را تحریک کند و طوری

باشد که قوه فهم را منع نماید فورا متعاقب او ادراک پیدا (حاصل) میشود و هر قدر احساس ... واضح تر باشد

و ما ... باشیم ادراک کاملتر است

~~از اینجا ... هر چیزی که باعث ... احساس ...~~

پس معلوم میشود که هر چیزی که باعث ... گردد ادراک ... توجه و در جلب عادت کرده ... ادراک کاملتر خواهد بود ... ادراک ... است

(1) یعنی غیر از ... طفولیت

پس معلوم میشود که جزء عمده در ادراک کامل ... ناقص است ... از تجربه و ... شناخت اشیاء است

~~یک عمل تقریبی که بموجب آن نفس انسان ... گروه ... پیدا میکند~~ - این است

حالت عالیه ادراک حالا باید دید بچه ترتیب باین درجه رسیده است

**۳ — تاریخ ادراک —** چون ادراک عبارتست از انتساب دادن یک احساس

بیک شیئ و ... باید توضیح کرد که ... شیئ بچه قسم

تحصیل شده یعنی از کجا انتزاع شده و بچه قسم باحساس ...

کسب شده و بچه نحو باحساس ضمیمه میشود

/ وجود وضع داشتن یعنی اشکال را در فضا قسم کردن ... یعنی وضع که بطریق ... شده

مسئله اولی ... میشود به دو مسئله دیگر زیرا که در بعضی مواقع ... احساس ... است

بالجمله احساساتی است که ... بغیر از ... شیئ غیر از نفس یعنی شیئ — یعنی باعث وجود چیز دیگری در دنیای خارج ... بدهد

چیز ... فقط وقتی احساس باعث شیئ ... میشود که واقع / معنی

باشد ... ادراک قسم اول از ادراک قسم دوم ... است ... و مستلزم ... است

~~... قسم اول است~~ پس باید فهمید که معنی و تصدیق شیئ ... بچه نحو تحصیل شده است

یکی از اصول عقل این است که هر کیفیتی ... دارد ... این اصل در شخص ... / و چنانچه

در تحت عبارت ... ارزش ... / واصل میگردد / ...

خود انیت

اثر خود ایجاد میشد از روزی که آن وجدان عالم به محسوسات خود میشود [illegible] وجدان عالم

اگر [illegible] حسب ساعتش [illegible] چه احساسات [illegible] و بدون انتظار و بدون رغبت شخص حادث

شخص [illegible] و یا او را عقب بر خلاف میل او حاصل [illegible] همچنین بر خلاف میل انتظار او محو میشود

باید / با این وصف احساسات [illegible] حقیقی داشته باشد پس در خارج از وجدان باید عللی [illegible] باشند

که مولد احساسات هستند [illegible] این علل [illegible] غیر از اشیاء خارجی

معلوم میشود [illegible]

بموجب این نوع شهادت اول است که [illegible] و چون این شهادت اول بینی

پس / بر اصل وجود حقیقت است [illegible] ادراک بدون اصل [illegible] غیر ممکن است

دردیس

همه نوع احساسات [illegible] ادراکات خود را

بحث این امر میشوند دانا احساسات لمسی ارادی هستند چه وقتی که شخص آلات و اعضای خود را

بالاراده حرکت میدهد و جدا از عالم است با اینکه بعضی احساسات [illegible] واقع میشوند ولی این احساسات

به نظر [illegible] اراده شخص است

همان احساسات عضلانی هستند که در [illegible] حرکت [illegible] عضلات [illegible] اراده [illegible] شخص

مثلا دفعةً یعنی وقتی که اعضای شخص [illegible] را لمس میکند حرکت توقیف شده و [illegible]

حاصل آن پیدا میشود با وجود اینکه شخص [illegible] اراده حرکت اعضا باقی است [illegible] دوام آن [illegible] این قطع



در توقیف حرکت تصادف میشود با یک احساس جدیدی یعنی احساس [illegible] در اینصورت

ممکن نیست که [illegible] آن برای دوام تصادف که یکی از توقیف حرکت و دیگری احساس لمسی [illegible]

باشد علی [illegible] رابطه [illegible] این قسم [illegible]

از روی این تجربه که برای [illegible] پیش آمده است شی [illegible] احساس نیست

بلکه [illegible] که میتوانند مانع اراده او شود [illegible] قصور [illegible]

باین ترتیب تحصیل شد [illegible] خارج [illegible]

دیگر [illegible] که [illegible] آن غیر ممکن میشود

باین عقیده دو اعتراض شده است اولاً میگویند که این عقیده ادراک [illegible] منسوب [illegible] العقل

در حیوانات [illegible] عالم خارج را ادراک میکنند [illegible]

آنکه صاحب عقل نیستند ثانیاً میگویند این عقیده [illegible]

ادراک [illegible] خطائی است [illegible] احساس [illegible]

~~[illegible] احساس وجود خارجی میدهد~~

راجع به اعتراض اول ممکن است که در حیوانات ادراک [illegible] باشد [illegible] امری باشد طبیعی

~~برای توضیح [illegible] رجوع شود [illegible]~~

خیال ما نباید بعدم تغییر آن در حقیقت در این خصوص نموده، اجتناب [illegible]

و همچنین ممکن است که حیوان صاحب عقل [illegible]

چون در دماغ حیوان نیستیم [illegible] در این خصوص رأی بیان کنیم

و نیز ممکن است که اطفال جدید الولاده عالم خارج را مانند حیوانات ادراک کنند یعنی از بعضی

احساسات خود بجز شکل و [illegible] برخی حرکات نمایند ولی پس از آنکه قوه تمیز اطفال بیدار شد

قدم اول / حتما و قطعا عقل مراتب ترتیب آن عمل خود را کرده و اصل علیت را به حساسات مجری خواهد داشت [illegible]

قدم دوم / و چیزهائی که از روی [illegible] بنظر عمل کنند قطعا از همان وقت مانند حیوان نگفت که عالم خارج از واقع ادراک میکنند

حقیقت [illegible] از قانون دیگر [illegible] قسم عقیده فرق است که با معلوم میگردد

[illegible]

(۱) مراجع اعتراض دوم رد دل خطای ذهنی [illegible]

ذهن که [illegible]

تکمیله: «هر معنی و تمثیل ذهنی که با احساس معنی عامل
کند و تصدیق هیچ گاه وجود آن از احساس منفک نگردد
وجه احساس از آن حاصل نمیشود یعنی [illegible] در آن
معنی [illegible] ادراک نمیشود [illegible] اول
نه این است که انسان آن معنی و تمثیل را تصور و تخیل
تواند کرد بلکه آن معنی که آن را احساس میکند»

(۱) برای توضیح بیشتر رجوع شود بصفحه ( )



بموجب [illegible] قانون است

دلائل صحت این قانون در غیر مراتب ادراک خارجی هم وجود دارد چنانچه در مراتب نطق و قرائت و غیره

[illegible] مثلا شئی خارج [illegible]

ضم نقطه [illegible] حساسات لمسی یا بصری شده در مراتب [illegible] احساسات [illegible] معنی را

تصدیق میکنیم بنظر ما [illegible] آید [illegible] خطای ادراک خارجی هم [illegible]

خواهد آمد از روی همین قانون مسلم خواهد شد

## ۴— ادراکات اولیه یا فطری و ادراکات تحصیلی یا اکتسابی

[illegible]

معنی شیئی که [illegible]

چگونه تبدیل شود معنی شیئی بمعنی مخصوص

حافظه [illegible]

توان گفت آن تعبیر احساسات لمسی و بصری و سمعی است که در واقع

نسبت با شیئی در احساسات [illegible] که اجزاء

از آن ما تا اکنون از روی تجربه خود [illegible] ادراکی از احساسات بزرگ که قوه حافظه فوراً [illegible] احساسات

بخاطر ما خواهد آورد بلکه علاوه تمام [illegible] که این احساس [illegible] جزو آن بود در خاطر ما نقش می بندد

و آن وقت شئی [illegible] در نظر ما مجسم میشود

علاوه نظر بقانون ... فرق ... چون معنی شیئی ...
احساس ... ممزوج شده از این جهت خیال میکنیم که
آن شیئی را کلاً احساس میکنیم مثلاً اگر ...
[illegible]
[illegible]

نتیجه: موضوع ... حاصل شده

بعلاوه نظر بقانون امتزاج معنی ... احساس (که منوط ...) ...
[illegible]
مثلاً اگر ... صدای معینی را احساس کنیم بنظر می آید که ...
پس معلوم میشود که هر حاسه قابل این است که ...
اولیه را کسب نمایند ادراکات اولیه یا طبیعی هر حاسه آن ادراکاتی است که حاسه مزبوره
قابل آن است
از اول ... یعنی قبل از آنکه با حاسه دیگری ... پیدا کرده باشد مانند حس
درجه حرارت و برودت و صلابت و رخوتی ... برای حاسه لمس و ادراک ... برای
... برای حاسه ذائقه و صوت و صفات مختلفه آن که شدت و درجه ... صوت و آهنگ
باشد برای حاسه سامعه و رنگ و سطح برای باصره

ادراکات اولیه هر حاسه ادراکات خاصه آن حاسه است یعنی فقط همان حاسه آن ادراک را

[illegible]
[illegible]
... موضوع ادراک مشترک است ...
[illegible]
... چون ... بعضی حواس ... ادراکات ...
موضوع ... ادراکات ... این قبیل ادراکات را ...
حاصه ... ادراکات بعضی حواس ...



... تجربیات را (که اغلب غیر ارادی است) که بعضی این ادراکات را تربیت حواس خوانده اند

... ادراکات ...

[illegible]
... جنس ... شیئی ... راجع ...
بچشم ... ادراک جنس شیئی ... ذائقه و صلابت و رخوتی ... درجه حرارت
و برودت راجع ... از ... تجربه ... لمس ... 
... لمسیات که ...
نظر بهمین ادراکات ... است که حواس ... تجربیاتی که اغلب غیر ارادی است
اشتراک موضوع پیدا کرده ...
مقصود از لفظ تربیت حواس ... همین تجربیات است

## ۵ — موضع احساس — مسئله دوم راجع بحواس خارجی که تعیین مکان احساس

باشد و قیاسات که باید توضیح شود

تعیین مکان احساسات در وهله ... صورت ... نمیکند زیرا که برای بعضی احساسات مکانی
قرار میدهیم که واقعند در فضائی که محیط بسطح بدن ماست مثل احساسات داخلی ... بعضی
دیگر را در فضای خارج از فضای قبل قرار میدهیم یعنی احساسات خارجی پس از اینجا تعیین

مکان احساسات در صورت پیدایش مکان داخلی و مکان خارجی

هر احساس داخلی بطور قطع در یکی از نقاط بدن واقع است اعم از اینکه تعیین آن نقطه بدرجه کم یا زیادی باشد ولی این نظر خطا است چنانچه تجربه اشخاص مقطوع العضو باثبات رسیده

درد عضوی را که سابق در عضو مقطوع احساس میکرده اند پس از قطع آن باز هم در عضو غایب احساس میکنند همین طور تعیین مکان احساسات خارجی نیز از روی خطاها است چنانچه اشخاص مبتلا به حالوسیناسیون در فضای خارج در محلی احساسات خود را قرار میدهند که در آنجا چیزی وجود ندارد

بعضی از نفسیون چنین تخیل (توهم) کرده اند که تعیین مکان احساسات کاملاً مخصوص و فطری است که توضیح آن غیر ممکن است ولی تجربه کوروزادی که چشم آنها در سن چهارده سالگی جراحی شده رسیده ... [illegible] زده و معالجه نموده این خیال را در باره تعیین محل خارجی باطل میکند چه کورمادرزاد پس از ... [illegible]

چشم تا مدتی ... [illegible] معلوم ... [illegible]

(در حاشیه:) چشم تا مدتی قابل اینست که اشیا را ... [illegible] حواس معلوم ... بیان ... [illegible]

بعد ... [illegible] علاوه بر این در موارد ... [illegible]

که بعضی احساسات در محلی قرار گرفته اند که بچشم های ادمی نیست و بعدها فهمیده که احساسات این جهات اند

(در حاشیه:) کوری / تصور او



ضمیمه خارج از سطح ذکر کرده و بعبارت محل اشیاء را در بعد ثالث قرار داد

اما بسبب اینکه تعیین مکان بچه قسم حاصل میشود این عمل ... [illegible] مقارنت معنی موضع (با مسافت حقیقی) با احساس فعلی

و این ادراک مجرد یعنی احساس ... [illegible] با هم ممزوج میشوند

نظریه ... [illegible] چندین دفعه اثبات ... [illegible] (۱)

بطور خود بخودی واقع میشود ... [illegible] تعیین مکان ... [illegible]

از ادراکات اکتسابی محسوب میشود ... [illegible]

... [illegible] معنی موضع ... [illegible] اگر از قضیه صرف نظر کنیم

... [illegible] ولی تا آن ... [illegible] برای آنها تصور ... [illegible]

نمی تران تصور کرد که ... [illegible] پس ... [illegible] معنی و معلوم فضا را

برای تعیین مکان شرط ضروری ... [illegible] احساسات ... [illegible]

(در حاشیه:) موضع احساسات / گویا خود موضع ... [illegible] موضع و مسافت را ... [illegible] / موضع از مراد ادراکات ... [illegible] / حالا ... [illegible] / شرط ... [illegible] ضروری

(۱) قانون صور ( )

لامسه مستشعر تحصیل شود

در صورتیکه معنی ... را مفروض بداریم تصور موضع ... مسافت ... [illegible]

تمدید حرکت ارادی و قوه لامسه) تحصیل میشود ... [illegible]

حرکت لازمه برای تعقیب شیئ ... [illegible]

عضوی که کم و بیش ... [illegible]

در جائی قرار داده میشود که ... حدود شیئ را انجا ملاقات میکند

ولی این فرض مستلزم شرط دیگری است که ... [illegible]

و آن شرط عبارت است از اینکه در حواسی خاص ... [illegible]

شیئ ... لازم است این علامت مکانی ... در احساسات داخلی

وجود دارد چه هنگامیکه سوزش دست راست ... فوراً از انگشت سوزش دست چپ تشخیص داده میشود ولی ...

دلیل آن در احساسات داخلی غیر ممکن است تنها چیزی که میتوان گفت این است که در احساسات

داخلی علامت مکانی راجع باحساسات عضلانی است چه ... نقل میکند که شخصی را

ملاحظه کرده بود که در نصف بدنش که فلج شده بود ... احساسات ... ولی

پس از اینکه موفق بحرکت ارادی یعنی باحساسات عضلانی شد مجدداً احساسات را تشخیص ... میداد

یعنی ترکیبی از حرکت ارادی و قوه لامسه ... معنی حرکتی که برای ... لازم است تا ... خود این معنی هم عبارت است از معنی ترکیب از احساسات عضلانی که کم و بیش ... تعیین موضع تابع این قاعده است: (( احساس

خصوصیتی / کنند موضع

قادر بود که موضع ... را تشخیص دهد



در احساسات خارجی ... علامت مکانی آسان تر است مثلاً در احساس سامعه جهت شدت

صوت ... علامات مکانی است چه هر صدائی که رفته رفته شدت کند یا رو بضعیف تر شود ما حکم میکنیم که نزدیک تر

یا دورتر میشود ارتباط صوت و حرکت سر بطرف راست و چپ مربوط به تغییرات صوت است ...

ارتباط گویا یک نوع علامتی است برای تعیین جهتی که صوت در آن جهت واقع است

در قوه باصره علامات مکانی خیلی زیاد است ... اما از این قرارند اولاً وضع ... شیئ ...

نسبت ... ثانیاً بزرگی نسبی شیئ ثالثاً وضوح نسبی اشکال والوان شیئ مثلاً وقتی که شیئ

باین است چون ... واضح تر است بنظر نزدیک می آید ولی اگر ... کوچک ...

بنظر دور می آید ... [illegible]

در هر یک از دو چشم ... میشود و در احساس کل نظر ... حالی مخصوصی حاصل میگردد

حالت مخصوصی پیدا میشود ... علامات ... انسان ... را

ادراک میکند چنانچه ... که برای شخص ... حاصل میشود این ... [illegible]

... این علائم ... احساسات

عضوی مخصوصی است ... [illegible]

... [illegible]

علم / بین تغییرات صوت و حرکت سر بسمت راست و چپ رابطی موجود است و این خود علامت تعیین جهتی است که صوت در آن جهت واقع است

شکل آن / زیرا چون کوچک است شکل آن ... واضح نیست

... / ... حرکات داخلی یا خارجی ... [illegible]

[illegible] قوه [illegible] که بمسافت چیزی را مستقیماً و بلاواسطه ادراک میکند [illegible]

[illegible] از وجود احساسات نفس حکم میکند بوجود شیء، و از صفات و کیفیات و اوضاع و احوال احساسات حکم میکند بصفات و کیفیات اشیاء.

این [illegible] راجع بمعقولات ولی قوه حافظه بر او از ابتدا بکمال میرساند و عادت [illegible]

[illegible] بعضی میکند که [illegible] لا [illegible]

## ۶ — خطایای ادراک — مقوله خطایای ادراک [illegible]

[illegible] در صحت [illegible] هر چند که این مقوله را بیشتر خطای حواس

[illegible] در حقیقه حمل [illegible]

حواس [illegible] حواس انسانی [illegible]

حاصل [illegible] پس خطا در حواس نیست فقط در تأویل احساسات است

اما راجع بمعانی که در فوق گفته شد مطلب این است که ادراک صحیح عادت [illegible]

[illegible] است که بر حسب تجربیات [illegible] حاصل میشود ادراک غیر صحیح [illegible]

(۱) [illegible]



[illegible] که [illegible] آن از تجربیات لغو ثابت میگردد

از احساس [illegible] بوجود شیء یا باوضاع و احوال و یا بکیفیت شیء [illegible] این خود

چیزی است که [illegible] عادت تحصیل شده است پس نتوان گفت [illegible] خطا [illegible]

و هر چند که در اغلب موارد صحیح است ولی در بعضی موارد [illegible] کاذب [illegible] مثلاً در مواقعی که [illegible]

عرضاً تغییری پیدا شود بدون اینکه شیء ذاتاً تغییر کند (مثل [illegible] و چوبی که در آب فرو کرده باشیم

[illegible] مرئی که از دور [illegible] بنظر میآید) و همچنین در مواقعیکه شیء تغییر میکند بدون اینکه احساس تغییر کند

(اغلب خطاهای [illegible] ازین قبیل اند)

[illegible] این خطاها [illegible] مراکزی است که بین اشیاء واقع میشوند (هوا [illegible]) اگر این مراکز

واسطه خود تغییر کنند [illegible] که از اشیاء صادر شده [illegible] تغییر دهند احساسات تغییر خواهند کرد

و چون از تغییر واسطه یا حرکت سطح چشم [illegible] حکم بتغییر شیء خواهیم کرد از طرف

دیگر اشیاء مختلف را فرض کنیم که هیچ چیزی اختلاف آنها را ابراز ننماید ممکن است که این قبیل

اشیاء در مراکز واسطه یک نوع اثر [illegible] در ما یک قسم احساس تولید کنند در این صورت

این اشیاء را چنان چیزی فرض خواهیم کرد که عادتاً با آن آشنا هستیم

پس اگر قبول کنیم اگوستی ادراک عالم خارج عین علم [illegible] با شیاء

پس چنانچه گفت اگوستی ذهن [illegible] ادراک صحیح [illegible] حضوری باشد با شیاء

ادراک غلط دیگر حضوری نخواهد داشت برای آنکه بر وفق این عقیده باید قائل بود بآنکه ادراک

غلط [illegible] حضوری است [illegible] با شیائیکه وجود ندارد

حضوری است بعدم [illegible]

اعتبار / ۷ — شأن و اهمیت ادراک خارجی — این بیانات دربارهٔ [illegible]

ادراک خارجی را می‌توان فهمید ادراکات ما اشیاء را این طور که هستند با صدق نمی‌کنند / بل صرفه آنها از اشیاء [illegible] که ادراک حاصل شود در ذهن ما صورت [illegible]

بل [illegible] می‌کنند [illegible] احساسات هم علائم اشیائیند [illegible]

[illegible] اشیاء پس اگر حواس ما طور دیگری بود اشیاء بطور دیگر بنظر ما می‌آمد یک علت خارجی مانند

قوه برق نظر باینکه در حواس مختلف اثر میکند دفعه‌ای ظلمت است دفعه دیگر صورت وقتی روشنائی است

و وقتی چیز دیگر و بعکس علل خیلی مختلف مانند روشنائی و برق و تصادم شبیه و عمل شیمیائی اگر در

یک حاسه مثلاً حاسه بصر اثر کنند فقط یک نتیجه احساسی که احساس روشنائی است تولید خواهند کرد [illegible]

گمان / بعلاوه ادراک آلوده بخطا است چه نفس خیال میکند که اشیاء را ادراک میکند در حال اینکه

ادراک نمیکند مگر احساسات خود را

امر است / با وجود این که ادراک یک چیز نسبی و آمیخته بسهو و خطا است معذلک نمی‌توان انکار [illegible]



که چیز غلط و غیر عقلانی است و در درجه آخر گی ادراک بسهو نباید مانند یکی از فلاسفه معاصر

طوری اغراق گفت که ادراک حالوسیناسیون است باید دو لو آنکه بعد مطلب را اصلاح کرده بگوید

حالوسیناسیون مطابق با حقیقت

# فصل هشتم

## حفظ معرفت

### ۱ – قوهٔ حافظه

۱ – تعریف حافظه و ماهیت آن – قوه‌ای که ضبط و احضار [illegible]

آن چیزی است که قبلاً کسب و تحصیل شده باشد [illegible]

(ادراک) قوهٔ حافظه [illegible] را که از قوهٔ مدرکه عالم خارج را ادراک میکند [illegible] این چیز گرچه [illegible]

[illegible] که برادر دارد [illegible] که از احساسات سابق تولید شده [illegible]

[illegible] اعمال [illegible] وکذلک قوهٔ حافظه است که نتایج اعمال قوهٔ [illegible] را حفظ

کرده برای اعمال سوابق دیگر و برای اعمال مشکل‌تری ضبط میکند

ثانیاً قوهٔ حافظه منحصر شرط معرفت زمانی گذشته است یا لااقل شرط معرفت زمان گذشته

شخصیات است برای اینکه رابطهٔ قوهٔ حافظه است که وجدان کاشته خود را در زمان ماضی می‌یابد

[illegible] این دو عمل حافظه که یکی [illegible] / قوهٔ [illegible]



شخصیات دیگری [illegible] و وجدان شخصیات [illegible] تشخیص میدهد / [illegible]

**۲ – تقسیمات و صفات قوهٔ حافظه** – در قوهٔ حافظه دو چیز را باید تشخیص

داد اولاً حفظ و رجعت معلومات [illegible] ثانیاً شناسائی [illegible] معانی

و تعیین موقع آن در زمان

ضبط و رجعت البته مربوط بیکدیگرند برای اینکه [illegible] ضبط [illegible] تکراری که شد کر

آن شیء از طرف دیگر نیز [illegible] بدون اینکه [illegible]

[illegible] از ضبط کرده باشد و در زیر گفته شود که این دو عمل دو وجه هستند از یک حال یا کیفیت یعنی

بعبارت [illegible] ارسطو گفته شود که ضبط حافظه بالقوه است و رجعت حافظه بالفعل است

ولی با این وصف این دو عمل لااقل ذهناً مشخص‌اند و عملاً همیشه متناسب [illegible] با یکدیگر ندارند

چنانکه دیده شده که حافظه صفات مختلف دارد

[illegible] از حیث ضبط قوهٔ حافظه ممکن است آسان باشد یا مشکل یعنی بسی کم یا زیادی برای

ضبط [illegible] لازم باشد و نیز ممکن است با دوام یا کم دوام باشد یعنی تصورات مدت مدید / معانی

[illegible] قبلی ضبط شده [illegible] حافظه دوام این تناسب [illegible] حاصل است [illegible]

که بصورت ضبط شده زود فراموش میشود و آن چیز که بجهت حفظ شده دیرتر از خاطر میرود

معانی / از حیث رجعت و ذکر حافظه یا سریع است یا بطئی یعنی تصورات زود بذهن بر میگردند یا

یا مقدار رجعت / ~~بکندی~~ [illegible] و از قرار معلوم سرعت حافظه بصورت ذهن متناسب نیست ، با دوام آن

معانی / پس از آن [illegible] باید معلوم کرد که اولا بچه ترتیب خاطرات حفظ میشوند و ثانیا بچه نحو دوباره

ظاهر میشوند میگردد

معانی / ۳ — ضبط یا حفظ تصورات — ضبط معانی و تصورات کیفیت روحی و حال نفسانی

نیست برای اینکه وجدان عالم آن نیستیم علم وجدانی فقط ~~[illegible]~~ است که معانی

~~[illegible]~~ صور ذهن ظاهر میشوند بعضی فرض کرده اند که تمام تصوراتی که انسان

مثلا که انسان از بدو تولد تحصیل کسب کرده است همیشه در ذهن حاضرند و فقط اینکه ذهن ملتفت آن نیست ولی

مثلا تصورات با قوای غیر متساوی با یکدیگر در جدالند که بوجدان برگردند کاملا شخص [illegible]

شوپنهاور که معتقد باین عقیده بود ذهن انسان را تشبیه میکرد با عطری که پر باشد

از [illegible] ساعتی از عمق تاریک بسطح روشن صعود کنند این عقیده ~~[illegible]~~ معانی

اعراض [illegible] فرض شده [illegible] / ~~ذخیره~~ سری غیر وجدانی ولی اعتراض بزرگی که باین فرض وارد است اینست که لفظ



لفظ تصور یا معنی بالفعل غیر وجدانی استعداد است معنی یعنی [illegible]

آن شئی است [illegible] وقتیکه

ولی این از علم و ادراک خبر نیست [illegible] تصور یا معنی آن

شئی نیز محو میگردد

تصور یا معنی ~~بالفعل غیر وجدانی استعداد است~~

معنی یا تصور یعنی عمل [illegible] پس وقتی که [illegible] ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ محو میشود

نظر باینکه ضبط ~~[illegible]~~ تصورات و معانی کیفیت روحی نیست این است که اغلب عقیده ای که علمای

[illegible] در [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] در موجبات [illegible] میدانند

در صورت [illegible] قوه حافظه را بسط بعضی احوال فیزیکی است که در آن ذرات

فقره نیم کره دماغی است . تجربیات [illegible] این مسئله ثابت میکند که از جمله امراض / و این خبر است که [illegible]

حافظه (رجوع شود به کتاب [illegible] در باب امراض حافظه)

قدیم ترین فرضیه در باب ضبط ~~[illegible]~~ که [illegible] را / در این [illegible] ضبط [illegible] فرض وجود

جا به جا [illegible] از دوام [illegible] ذرات [illegible] از شب [illegible] در این عقیده دماغ بزرگ / [illegible] به دماغ رسیده اند

مخزنی است که تصورات ~~[illegible]~~ در آنجا جمع میشوند ولی ما قبلا دیدیم که ذرات به غیر از حرکت / معانی و [illegible]

چیز دیگری صادر نمیشود

[illegible] / ~~نظر کشف~~ [illegible] فرض دیگری که جدیدتر و [illegible] بیشتر از فرض سابق است [illegible]

و شعبه که فیزیولوژیست انگلیسی [illegible] هالند از معتقدین مخصوص آن است

ساده از اشیاء بدماغ رسیده تحفظ و ضبط [illegible] عبارت است از [illegible]

این است که / [illegible] در بعضی از نقاط [illegible] [illegible] قابل دوام [illegible]

معانی / این سیاق این عقیده هر یک از تصوراتی که در حافظه ضبط شده اند در دماغ انسان یک ارتعاش

ضعیف یا قوی مربوط است که بقیه ارتعاش گذشته است و معلوم است که در اولین [illegible] که

پیدا کند کسب شدت نماید

یک فرض دیگری که از مونس [illegible] و لویس معروف به فسفر [illegible] (۱)

و [illegible] بیشتر از فرض قبل شباهت دارد و در این فرض ضبط [illegible] را عبارت است از دوام

احتراق اشتعال فسفر دیگر که در دماغ انسان وجود دارد شبیه است این فرض بفرض سابق این است

که احتراق [illegible] همان حرکت است

(۱) بعضی اجسام این خاصیت را دارند که در تحت [illegible] بعضی عمل از قبیل تماس و تصادم و فشار [illegible] [illegible] بدون آنکه حرارت محسوس از آنها صادر گردد [illegible] این حال است که فسفر [illegible] می نامند

(۲) فسفر جسم بسیط [illegible] محترق [illegible] در حال ترکیب در استخوانهای بدن موجود است [illegible] در مغز نیز وجود دارد



یک فرض دیگری هست که اصلاً از دکارت است و معروف است با ثار یا نقوش دماغی در اینجا [illegible] که حرکات صادره از اشیاء موجب تغییراتی میگردد در دماغ وجود دارد

[illegible] دوام این تغییراتی که بواسطه حرکات صادره [illegible] و تحفظ عبارت از دوام این تغییرات است

از احساسات در ترکیب دماغ انسان حاصل میشود [illegible] در حین اول حرکات [illegible] اعصاب [illegible]

اشکال [illegible] پیدا میشود [illegible] حرکات [illegible] ذرات عصبی بهم خورده

و راهی برای جریانهای بعد پیدا میشود [illegible] دکارت [illegible]

این فرض دماغ را تشبیه میکرد بیک پارچه کاغذی که وقتی که [illegible] تا شده در دفعات بعد عمل آسان تر

میشود این شخص را به فونوگراف نیز تشبیه کرده اند

در حالت [illegible] صوره راجع بفرض ارتعاش و فرض اثرات دماغی [illegible]

این را [illegible] گذارد که نظر [illegible] بعضی از علماء معاصر انگلیسی ایطالیائی و [illegible]

ای کاتال [illegible] ) طرفداری است که علم فیزیولوژی مجبور [illegible] که جهت [illegible]

حافظه را از طریق دیگری که با طرق سابقه بکلی مخالف [illegible] مسلم است [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] نتیجه این [illegible] حاصل شده که اجزائی که اعصاب از آن ترکیب شده (سلولهای عصبی [illegible]

آن که معروف به نورون هستند) [illegible] با یکدیگر متصل نیستند [illegible]

ب - بعد این طور فرض شده است که منتهی الیه هر یک از آنها آزاد است و اجزاء متشعبه بواسطه منتهی الیه خودشان

… های خود را متصل کرده و گاهی قطع ارتباط میکنند از این قرار ضبط … حال یا کیفیت

انفعالی نخواهد بود چونکه … ثبت نقش در دماغ فرض شده است بلکه ضبط

معانی … نتیجه … قوه … خواهد بود

## ۴ - قوانین حفظ تصورات معانی

— با وجود اینکه حافظه مربوط به دماغ است نمیتوان گفت که … در حفظ معانی … دخیل باشد در حینیکه ذهن قوی است که …

موجبات حفظ تصورات در دماغ است … مربوط بکیفیت نفسی … علیهذا برای … قوه حافظه قوانین نفسی مقررات که ذیلاً توضیح میشود

اولاً هر قدر … احوال نفسی … حاصل شده اند …

… واضح تر باشد همانقدر عمل حفظ … بیشتر … تأثیری که واضح …

یا ضعیف … باشد حتماً فراموش میشود لذا … حالیه … مال …

… را شیئی تر و ممتد تر میکنند / … ثانیاً … احوال انفعالی … هر چیزی که موجب انفعال …

حال یا جالب دقت باشد … آسانتر … و دیرتر از خاطر ما محو میشود … چیز …

معانی و مصورات

حالتیکه در عصب … ارتعاشات … حقیقه …

حرم [?]

… مربوط …

معانی

آن جهت یا بعباره … احوال …

که موجب حصول …



… کند زود فراموش میشود … در واقع هر قدر شخص درباره چیزی بیشتر توجه کند ذهن … آن بیشتر است

ثانیاً - هر قدر احساس … ذهنی بیشتر … همانقدر قوه حفظ تصوری که از

احساس … بیشتر خواهد بود حالا تکرار ارادی باشد یا غیر ارادی تفاوت نمیکند

ارزش کلی است بواسطه تکرار احساسات که طبیعت … بی سبب … تعدا

نموده … میکند … بواسطه تکرار عمل ذهنی است که اطفال کتب … میتوانند … را حفظ

میکنند

و بعکس هر تصوری که مدت مدیدی در ذهن … فراموش میشود … از آن … 

ثالث - هر قدر … تصورات دیگری که … در ذهن بیشتر … 

گردد همانقدر ذهن قوی … که تصور … برای … آن معنی … محفوظ بماند مثلاً خیلی مشکل است

… چیزهای غیر مربوطی از قبیل الفاظ مختلف را حفظ کند … تصورات غیر مربوط

بعضی تصورات معانی دیگری که … قرار داده … ترتیب داده شود که … مفهومی …

… باشد عمل حفظ سهل تر میگردد … حفظ … معانی زیادی را بهتر از … معانی کمی میتواند

… بشرط اینکه قوه … معانی … زیاد باشد

هر چیزی که جالب توجه باشد … حافظه کمک کرده …

هر قدر احساسی که … معنی … بیشتر … 

… راجع … معنی … تکرار شود … حفظ …

… هم …

… احساس تکرار …

معنی و صورت

… معنی با معانی

… حفظ …

/ معطوف [?]

/ متقارن و مربوط

… اتحاد

تصور کنیم که استعداد طبیعی انسان در ذهن به منزله [illegible] بواسطه [illegible] تعریف معنوی [illegible]

دیگر آنها را بخاطر می آورد خاصیت دیگرشان این است که غالبا از استعداد خود [illegible] چیزی را بخاطر می سپارند

مثلا اطفال معانی مجرده از قبیل قواعد نحوی نمی توانند حفظ کنند مگر اینکه به تمرینات که مخصوص آنست [illegible]

[illegible] و بالعکس اگر جزئی در خاطر شخص فیلسوف نخواهد ماند مگر اینکه آنها را [illegible] کلی [illegible] مقارن

بیشتر در مربوط گردد باشد

اضافه

قادر نیست حفظ

علت اینکه امر حفظ [illegible] الفاظ آسانتر میگردد برای این است که در انسان [illegible]

هر لفظ [illegible] یک معنی است و تحفظ الفاظ هم طبعا برای ذهن آسانتر است [illegible]

در تربیت حافظه هم بیشتر [illegible] توجه است

بیشتر مربوط به

بنظر می آید که سه قانون فوق یعنی قانون شدت تاثیر و قانون تکرار و قانون مصاحبت هریک تو

اثر میکنند یعنی هر تصوری که قوه اش از همه بیشتر باشد استمرار زمانی او را بیشتر میکنند

ولی از طرف دیگر باید دانست که نتیجه [illegible] تمام اعمال ذهنی و اعمال بدنی تابع این قوانین

هستند ذهن انسان به هر عملی که مشغول شده باشد مایل میشود که مجددا باین عمل مشغول شود

و هر قدر عمل اول شدیدتر و زنده تر باشد یا تکرار آن بیشتر باشد اثر این میل و دوام آن بیشتر میشود [illegible]



[illegible]

حافظه ای انسان

عادت را دیگر درست حافظه گفتیم خواهیم دید که هر دو قوه ات مشترک بین ذهن که بقای اعمال

قبل آنها را حفظ و ذخیره میکند برای اینکه قوتی باشند برای اعمال بعد. پس قوه حافظه یا لااقل

تحفظ صور و معانی یک مورد مخصوصی از موارد عادت محسوب میتواند شد بعبارت اخری قوه حافظه و عادات

مشترک بین قوه نفسانی و دماغ و چون حافظه و عادت با هم یکی هستند بطور معکوس میتوان گفت که

عادت مبنی حافظه الفاظ است

## ۵ ـ انواع مختلفه حافظه

با وصف این احوال تردیدی در باب وحدت حافظه پیدا میشود یعنی معلوم نیست که حافظه یک قوه است یا مجموع قوای مختلف که عده آنها مطابق باشد با عده [illegible] قوه فاعل نفس با اعمال مختلفه دماغ

در عمل حافظه های مخصوصی دیده میشود یکی را می بینیم که تخصص دارد به تحفظ الوان دیگری

تخصص حفظ اصوات موسیقی است یک شخص حافظه مخصوص به الفاظ دارد و دیگری

در تحفظ صورت اعداد و قس علی ذلک

روان است که یک صفت عمده این اختلاف این است که همه مردم هر چیزی را بیک قسم

منحصر نیست این احوال بل قسمتی از آن مربوط است / [illegible] بند و هر چیزی بیک قسم طرف توجه انسان نیست ولی این اختلاف [illegible] طبیعت اولیه
انسان هم نیست نیز مربوط است

و انگهی چون موجبات احساسات مختلفه انسان در جاهای مختلف دماغ است انواع تصورات [معانی] هم

اقسام / که هرکدام مربوط یکی از احساسات باید حافظه همان حال را داشته باشند پس چنانچه گوییم حس [illegible]

حسی مخصوص بصرات / برای سمع وغیره باید حافظه مخصوصی برای الوان وجود داشته باشد و حافظه مخصوصی برای
اصوات وغیره

از این گذشته امراض حافظه (که سپس در بیو تحقیقات عمیق در آن کرده است) باثبات رسیده

و تشخص / که بعضی از اصناف تذکرات ممکن است بکلی محو و منعدم شوند بدون اینکه خللی بدیگران
وارد آید از این رو معلوم میشود که در انسان حافظه های مختلفی وجود دارند که از یکدیگر جدا
و متمایزند

بناءً علیهذا از حیث دماغ وحدت حافظه یک چیز لفظی است ولی از حیث نفس واقعیت
حقیقت دارد چه وجدان که محیط بتمام حافظه های مختلف است خود واحد است و کانه
حافظه های مختلف بکلی [illegible] وحدتی از وجدان کسب میکنند علاوه براین چون حافظه های



مختلفه در امور مختلفی شرکت میشوند همین شرکت خود موجب ارتباط و پیوستگی و بالاخره موجب وحدت
انها است و تقریباً حافظه ها بهمان حال حواس مختلفه را دارند که بهمدیگر بواسطه [illegible] متحد شده
میشوند و بالاخره قابل این میشوند که در امر ادراک خارجی که امر واحدی است قائم مقام
یکدیگر شوند

چنانچه بخواهیم در امر تجربه حافظه خیلی مبالغه کنیم بیش از دو حافظه نمی توان قائل شد یکی حافظه
حسی یا حافظه احساسات و دیگری حافظه معقولات حافظه حسی که ~~انعکاس حواس انسانی است~~ در حقیقت نیز از انعکاسی است[1] [illegible]
~~[illegible]~~

اقسام / معلومات بعده حواس انسانی یا حافظه معقولات که کار او در حقیقت تنها ادراک است / حفظ
یعنی حفظ صور اشیاء محسوسه نیست (صور اشیاء محسوسه بمنزله تقاضای احساسات هستند
احساسات ضعیف) بلکه قوه ذاکره حافظه [معانی] است یعنی حافظه چیزهائی است که از ماهیت قطع نظر [illegible]
[illegible] تشخیص شده اند و فقط این حافظه است که از نقص حافظه حسی را بیشتر تکمیل میکند تو [illegible] رفع کرد

۶ – رجعت یا ذکر تصورات و معانی – رجعت معانی و تصورات
بوجدان [بشکل قسم] شروع میشود صورت میگیرد

(۱) اشاره است بانعکاس صورت

اولاً بعضی اوقات تصورات و معانی کاملاً خود بخود بر میگردند بدون اینکه اراده شخص یا احساسات

یا معانی دیگری که در وجدان حاضرند موجب احضار آن شده باشد مثل اینکه

شنیده ایم که دریا خیلی از گروه با وجود اینکه صدا قطع شده در حافظه باقی است و مثلاً

روزگاهی بعضی ستگران میشویم بیینکه منظره هولناکی را که مشاهده کرده ایم که خیلی در ما موثر واقع شده

از فکر آن نمی توانیم خود داری کنیم این قبیل مواقع را هنوز درست مطالعه و تحقیق کرده اند

اغلب اوقات مسترکه که را خیال آن خود داری میتوانیم کرد

هر معنی تصوری نسبت بقوه که دارد مایل است که خود بخود در ذهن ظاهر شود و بین این وقتی موقع

که قوه اش بر آن در وجدان هستند فائق آید ولی بر روز مان قوه معانی کاسته

میشود و استعداد رجعت بر خوردی تمام میشود

ثانیاً در اغلب مواقع تصوری که بوجدان رجعت میکند با واسطه یک احساسی است

و یا بواسطه یک تصور دیگری که در وجدان حاضر است مثلاً

امکنه که در زمان طفولیت ما دیده ایم اتفاقاتی را که در آنجا بوقوع پیوسته است بخاطر ما می آورد

و لفظ اول یک جمله که حفظ شده باشد سایر الفاظ را بخاطر ما می آورد

~~یک صورت میبینیم با یک صورت دیگری که شبیه به آن است میکند~~

صورت جدیدی را که صورت دیگری که شبیه او است ما از آن شناخته ایم

در حاشیه: هر معنی تصوری — معانی که — و بواسطه — آن معنی — که معنی اولی با او مصاحب و متقارن است



این معنی بیشتر باشد و هر قدر قوه تصور مقدم بیشتر باشد هم قدر تذکر تصور دوم سهل تر و تند تر است

دوام جهت است چنانچه دو کلمه مستیو آرت منف شناخته که احساسات بهتر از معنی که موجب تذکر میشوند

ثانی در بعضی موارد دیگر این طور بنظر می آید که بعث رجعت معانی اراده شخص است ولی اگر درست

ملاحظه شود تذکر ارادی در واقع همان تذکر بواسطه مصاحبت و معادلت است در حقیقت نمیتوان گفت

که اراده میتواند موجب رجعت تصور بشود زیرا که اراده ممکن نیست مگر وقتی که شخص تعقل در حال ادراک آن معنی است

آن تصور است و اگر در فکر تعقل آن است پس آن معنی در ذهن حاضر است و لازم به حصول ادراک

نیست لذا اراده نمیتواند باعث احضار تصور معنی تمامه بشود چیزی که از اراده بر میآید این است

که عمل احضار که قبلاً شروع شده است دوام داده یا آن قطع کند ولی طوری که در درجه اولی باشد

منحصر بواسطه مصاحبت آن است که یک معنی دیگری و کار اراده فقط این است که یک تصور را که

شروع شده است در وجدان ثابت داده و بواسطه توجه قوه آن را زیاد کند

می توانند بعضی تصورات و معانی دیگری را که متمم تذکر اند بواسطه مصاحبت بخاطر آورد

پس بطور خلاصه باید گفت که رجعت معانی در آن بر خوردی نیست بلکه بطریق

در حاشیه: تحوالی شی — معنی — معنی — یا اگر بعضی — تذکر — بنا بر این معنی خود بخودی خود بالطریق مصاحبت

## ۷ – ذکر کامل و ذکر ناقص – وقتی که تصور در ذهن برگشت بعضی اوقات تصدیق [illegible]

توأم با تصدیقی است که بر حسب آن ذهن آن تصور را آشنا دانسته و درک میکند که بزمان گذشته [illegible]

ولی بعضی اوقات بجز تصدیقی وجود ندارد بل فکر میکنیم [illegible] [illegible] که آن معرفت [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] که تصور در ذهن حضور [illegible] ترتیب اول [illegible] که در ذهن وجود دارد

ذکر کامل است و دومی ذکر ناقص بین این دو حال حالات متوسطی هستند که غیر محسوسند

اغلب تصوراتی که در ذهن میگذرند حال ذکر ناقص را دارند [illegible]

[illegible]

[illegible]

شناخت [illegible] در حال پیدایش یعنی در وقتی که ذهن یک تصور را شناسد ممکن است نداند

که کی این تصور در او پیدا شده و در چه موقعی بوده است و نیز ممکن است که [illegible] [illegible] حال [illegible]

[illegible] شناخت [illegible] در زمان [illegible] پس [illegible] ذکر کامل [illegible] شناخت [illegible]



در توضیح و بیان [illegible] شناخت [illegible]

## ۸ – ماهیت و موجبات شناخت [illegible]

تصور را توضیح کرده باشد دیدیم که گوید حافظه یعنی علم حضوری بزمان گذشته ولی در این [illegible]

شبیه ادراک خارجی [illegible] گول ظاهر احوال را خورده است [illegible]

که بملاحظه تصوری که در زمان گذشته میکنیم گمان میکنیم که از ادراک [illegible] چنانچه ملاحظه [illegible]

که علامت [illegible] است ما گمان میکنیم که شیئی را ادراک میکنیم ولی در زمان گذشته من حیث [illegible]

در زمان حال وجود ندارد و پس هم در زمان حال [illegible]

مانند ادراک خارجی خطا [illegible] در موقع شناختن برای ذهن [illegible] حاصل [illegible]

چه اتفاق می افتد که انسان بعضی چیزهائی را که هیچ وقت ندیده بود وقتیکه می بیند بنظرش میآید

که سابقاً آنرا دیده بوده

[illegible]

مرکب از چند اجزاء است

برای توضیح مطلب [illegible] این تصدیق را تجزیه کرده ببینیم از چه مرکب است پس از آن
موجبات حصول آن را معین کنیم

اولاً تصدیقی که بموجب آن شناختن حاصل میشود مستلزم علم بزمان است زیرا که ذهن در موقع
شناختن تصدیق میکند که تصور حاضر [illegible] واقعه گذشته و معلوم چنانچه در موقع

ادراک زمانی برای ذهن [illegible] [illegible]

معنی را که مجدداً [illegible] (در واقعه [illegible]) [illegible] در واقعه [illegible]
[illegible] معنی را که [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] احوال علمی [illegible] حاضر [illegible] تشخیص [illegible]
[illegible] معنی [illegible] احوال علمی [illegible]

کیفیت [illegible] که [illegible] گذشته [illegible] احوال علمی

[illegible] تشخیص [illegible]

[illegible] وجود [illegible] بسبیل [illegible] است

دوم احوال علمی / وجود بسبیل اجتماع پس در این صورت [illegible] را مقدم می‌بیند [illegible] خود [illegible] پس معلوم [illegible]

معلوم [illegible] یعنی معلوم [illegible] که از حشو و زوائد و جزئیات تجرید شده [illegible] تحلیل شده باشد اجزاء
اساسی [illegible] ذاتاً خود

مستلزم علم بخود است

ثانیاً تصدیق شناختن [illegible] زیرا که ذهن تصدیق میکند که [illegible] تصور حاضر
[illegible] در وجود داشته پس [illegible] تصدیق [illegible] که خود در زمان حال و گذشته یکی است بعلاوه



چنانچه در فوق گفته شد ذهن [illegible] گذشته یکی میکند و این کار بتوسط — معنی حاضر را با واقعه
گر بواسطه آنکه در هر دو یک جزء واحدی را می‌بیند و این جزء واحد خود او است یعنی نفس عالم [illegible] معنی
حاضر و [illegible] پس دوام این علم بذات خود [illegible] مقابل علم بزمان — واقعه گذشته [illegible] اعراض و احوال است [illegible]
[illegible] زیرا که در ما بین کیفیات متوالیات که هیچیک از آنها با دیگری — [illegible] اعراض و احوال
جمع [illegible] ولی خودی وحدتی [illegible] موجودات [illegible] کیفیات — [illegible] احوال [illegible] موجودات
[illegible] احوال [illegible]

پس همچنانکه علم بصفت و علم بنفس اجزاء اساسی ادراک [illegible] هستند [illegible] معلوم [illegible] خودی [illegible]
[illegible] باید موجبات وجود تصدیق را ملاحظه کرد یعنی باید دید که [illegible] ذهن در موقع چه [illegible]
[illegible] معلومات را [illegible] گذشته

این حال بصفت مخصوصی است که [illegible] و [illegible] ذکریات [illegible] ذکریات و تخیلات
تفاوت بین ذکر و احساسات این است که [illegible] از وضوح کمتر از احساسات و این
اختلاف مخصوصاً از این جهت محسوس است که ذکر مثل احساس [illegible] — [illegible] احساس اضطراری نیست
از طرف دیگر تفاوت بین [illegible]

[illegible] تصورات [illegible]

و چون [illegible] نتوانیم ... [illegible] ... نمی‌توانیم [illegible]

— پس از این [illegible] ذکر [illegible] بین حادثه و [illegible]

[illegible]

و چون احساس تحمل نکنید در این معنی نسبی حقیقی [illegible]

و تحولات [illegible] معنی نسبی [illegible]

پس دیگر [illegible] معنی نسبی [illegible]

[illegible] که این صفت [illegible] دیگر موجود نباشد ذهن انسان بلاخطه آنکه علامات زمان گذشته را داد

نمی‌بیند [illegible] حقیقت [illegible]

یا ازاحتراز [illegible] تحولات /

موقع دیگر زمان /

۹ — وضع دیگر در زمان — حالا باید دید که [illegible]

تعیین موقع واقعه [illegible] مصاحبت [illegible] معنی [illegible]

مقارنت [illegible] آن واقعه [illegible] یک واقعه [illegible] موقع وقوع آن [illegible]

[illegible] که در حافظه [illegible] فورت مختصری از زندگانی گذشته موجود [illegible] در آنجا اتفاقات و حوادث

از حیث ترتیب و تسلسل [illegible]

[illegible] بوده [illegible]

از حیث ترتیب و [illegible]

یک قسمت این فورت علی [illegible] از آنجا که [illegible] تصورات

واقعات ترتیبی که بر توقع [illegible] ذهن انسان ظاهر شوند



قسمت دیگر این فورت کار [illegible] حوادث

[illegible] تصورات و انفعالات با کیفیات [illegible]

و کیفیات دارد ... معنی [illegible] تاریخ را [illegible]

معنی [illegible] تاریخ [illegible] تعیین [illegible]

این که تعیین [illegible]

[illegible] چنین [illegible] موجود [illegible] مثل اطفال و بعضی طوایف وحشی زمان گذشته [illegible]

دشواریات و هیچ [illegible] نمی‌توان [illegible] گذشته نمی‌توان معین نمود

## ۲ — مصاحبت تصورات

۱ — ماهیت مصاحبت — [illegible]

مصاحبت معانی یعنی [illegible]

[illegible] یکدیگر [illegible] که بوجب آن ذهن [illegible] تصور معنی

تمایل ذهن [illegible] منتقل [illegible]

[illegible] یک تصور [illegible] دیگری معطوف شود

معنی به یک معنی دیگر [illegible]

در اینجا [illegible] باید متذکر بود که اشتباهی در تعریف مصاحبت پیدا نشود چنانچه برای بعضی [illegible] ملاحظه شود

[illegible] گویند که مصاحبت [illegible]

[illegible] مصاحبت [illegible]

[illegible] تحقیقی [illegible] مصاحبت [illegible]

[illegible] لازم است که [illegible] ذهن [illegible]

[illegible] دیگری [illegible] موجود [illegible]

و صلت آن [illegible] معنی [illegible]

باشند یکی بعد دیگری و معین این طور تصورات بخودی خود که مصاحبت نامیده میشود و [illegible]

محفوظ خواهد شد که فورا در تصور در ذهن بعد ترکیب فعلی قوه وهم بعقل نیست در واقع ترکیب

انفعالی قوه حافظه است [illegible] مقصود این است که بین مصاحبت تصورات و سایر اعمال ادراکی [illegible]

اشتباه کرد عقیده مکتب اکوسی در [illegible] مصاحبت [illegible] بین [illegible] است

دیگری حال است یعنی حال طوریست که بخودی خود مثلا [illegible] که مصاحبت می نامند و [illegible] حال را ترکیب [illegible] وحدت [illegible] ترکیب انفعالی قوه حافظه است [illegible] در تحلیل با عقل تصدیق شده [illegible]

## ۲ — عقیده اکوسی در باب مصاحبت تصورات — عقیده دوگالد استیوارت

نظر به ارتباط و نسبتی که تصورات با یکدیگر دارند مصاحبت پیدا کرده [illegible]

[illegible] مصاحبت تصورات [illegible] انواع نسبتهائی که [illegible]

بین خود تصورات وجود دارد [illegible]

و لی این نسبت [illegible] با وجود این میتوان آنها را تحت دو [illegible] منقسم نمود / عقیده ای

اولا نسبت ذاتی یا عقلی ثانیا نسبت عرضی یا تجربی

نسبت [illegible] ازین قرارند اولا نسبت اصل با نتیجه ثانیا نسبت جنس با نوع

ثالثا نسبت [illegible] با عرض رابعا نسبت علت با معلول خامسا نسبت [illegible]

نقد دوگالد استیوارت

علت مصاحبت در وجود ارتباط و نسبت است [illegible] این نسبت بین خود [illegible] باشند یا بین [illegible] یا بین الفاظی که [illegible] آنها تعبیر شده اند پس انواع مصاحبت [illegible] انواع نسبت [illegible] از وجود [illegible] اقسام نسبت [illegible] تحت دو عنوان [illegible] نسبت [illegible] عرضی یا تجربی



نسبت [illegible] عرضی ازین قرارند اولا مجاورت [illegible] ثانیا مجاورت [illegible] ثالثا نسبت

رابعا مشابهت خامسا نسبت [illegible] دال با مدلول

اولا — مجاورت زمانی ثانیا — مجاورت مکانی ثالثا — مشابهت

نسبت [illegible] ذاتی طوری است که اگر [illegible] ذهن ما [illegible] محو نماید لامحاله یکی از دو طرف نسبت

محو میشود این قبیل [illegible] در ذهن پیدا نمیشود بلکه همیشه وقت و تعقل زیادی برای

کشف آن لازم است و وقتی که شخص موفق بکشف شد [illegible] موجب استرضای عقل

میشود برای اینکه عقل در همه چیز طالب وجود آنهاست

رفت از اول / فهم این [illegible]

بالعکس نسبت مصاحبت عرضی بطوری [illegible] که ممکن است ذهن ما آنها را محو نمود بدون اینکه خللی

بر یکی از طرفین [illegible] این نوع [illegible] بدون زحمت وقت و بخودی خود در ذهن ظاهر میشود

و برای عقل [illegible] نتیجه [illegible]

/ وارد گردد

پس نظر بدو قسم [illegible] میتوان گفت دو نوع مصاحبت وجود دارد یکی مصاحبت ذاتی و دیگری

مصاحبت عرضی مصاحبت ذاتی خیلی دیر و باشکال حاصل میشود ولی پس از حصول مدت ها

در ذهن [illegible] و بیشتر در ذهن می مانند و [illegible] اند [illegible] بقول یکی از فلاسفه

معاصر این حال فقط حال مصاحبت نیست بلکه باید گفت [illegible] تصورات [illegible] عقل [illegible] حال آن لازم است

میشوند

در بعضی مواقع این قبیل مصاحبتها اکثریت دارد یعنی در مواقعیکه ذهن از جریان افکارات

مثل موقع تفکر و مباحثه و غیره اشخاص متفکر و فلاسفه باین قبیل مصاحبتها خیلی عادی هستند

مصاحبتهای عرضی بزودی و بسهولت حاصل میشوند و در عوض بسهولت و بزودی هم محو میشوند

(مگر اینکه عادت قوام و دوامی داده باشد) در مواقعیکه انسان تابع جریان افکار و خیالات است

و نیز در موقع صحبت و حال استغراق ذهن اکثریت با این قبیل مصاحبتهاست

اشخاصی که عقلشان برخورده است و نیز شعرا و اشخاص مجلس آراء عادی باین قبیل مصاحبتهای مصاحبت آراء

هستند بکمک انضباط تابع مصاحبتهای منظم است چه اگر در قصیده معانی بترتیب عملی

بیکدیگر مربوط میبودند قرائت آن بجای تفریح تولید خستگی میکرد بعلت کسالت ...

اگر کسی به یکی از این دو طریق مصاحبت مبالغه کند طوری بآن عادی میشود که ... قادر بکار ... نخواهد

نخواهد از اینجهت از یاد ... مختلف

۳ — تنقید عقیده مکتب انگلیسی — این عقیده که بیان شد حقیقتی ... را اصل قطعی

... یعنی این ادعا غلط است که وجود شباهت بین دو ... مصاحبت

در حاشیه: قسمی از عده به نظم از وجود مصاحبت عرض ... / و مواجهی / عمل کند / مثلاً /



آن باشد

زیرا وقتی این نسبت در ذهن وجود دارد که هر دو ... حاضر باشند پس این نسبت

بعد از ظهور ... بروز میکند یعنی بعد از آنکه هر دو ... در ذهن حاضر شدند و چون این

نسبت ... ... تنها اثری که از نسبت موجود ... حاصل ... کرد این است که

وقتی که بین دو ... قبلاً مصاحبتی حاصل شد بواسطه وجود نسبت توجه ذهن بطرف آنها

بیشتر شده و قوه آن ... دوام مصاحبت را بیشتر کند

## ۴ — علت حقیقی مصاحبت و قوانین اصلیه آن — در صورتیکه

چون نسبت اثر غیر مستقیمی در مصاحبت ... دارد باید دید که ... مصاحبت ...

پیدایش

... (... انگلیسی ... و جامس سولی و غیره) را ... تا ... قانون اصلی ... کنند

اولاً قانون مجاورت توضیح اینکه وقتیکه دو یا چند ... مجدد شدند یعنی

در یک مرتبه یا یکی بعد دیگری ... واقع شدند مصاحبتی پیدا ... ... میان آنها حاصل شد

... باین صفت میشوند که ... ... ... ... الفاظ دیگرا

در حاشیه: یعنی / ... که موجبات ... کار را ... کند / تعیین / یا مقارنت / ... متقارن / عدم ادراک / ... وجود ... در ...

القا میکند [بخاطر می‌آورد]

ثانیاً قانون شباهت یعنی دو یا چند تصور که [illegible] متقارن [illegible]

صورت / پیدا کند در صورتیکه بیکدیگر شباهتی داشته باشند مثلاً عکس شخص [illegible] صاحب عکس را

جهت مفید / در ذهن تولید میکند یا یک گیاه تازه خیال [illegible] گیاهی [illegible] که با آن آشنا هستیم

در ذهن تولید میکند تمثل میکند

ثالثاً قانون مضادت — تصورات اشیاء متضاده باهم القاء بیکدیگر مثلاً تصور [illegible]

معنی تصور / تابستان باعث حضور زمستان در ذهن میشود [illegible] گهواره شخص را بیاد قبر میاندازد

ولی بنظر می‌آید که این سه قانون را بتوان بیک قانون واحدی منتهی نمود چه اولاً قانون

تجربه / مضادت [illegible] مخصوصی است از موارد شباهت بلکه چیزهای متضاد داخل در یک

جنس‌اند مثلاً سفیدی و سیاهی از جنس لون هستند شیرینی و تلخی از جنس [illegible] هستند

می‌دانند / پس از این نقطه نظر بیکدیگر شباهت دارند

ثانیاً دو چیز متضاد در جنس خود [illegible] حد و منتهی الیه هستند پس از این جهت اثرشان در ذهن

نیز / واضح‌تر و شدیدتر از سایر انواع جنس است [illegible] از این حیث بیکدیگر شباهت دارند



بالاخره چون در تجربیات ما چیزهای متضاد اغلب متعاقب یکدیگر واقع میشوند [illegible]

[illegible] متقارن [illegible]

نیز / قانون شباهت هم [illegible] مورد مخصوصی است از موارد قانون مجاورت [illegible] این قانون اغلب راجع

بچیزهائی است که برای ما تازگی دارد مثلاً اگر شخصی از مملکت خود [illegible] ببیند حتماً

بخاطرش شباهتی را خواهد آورد که قبلاً با آن آشنا است [illegible]

[illegible] باید دانست که [illegible] بیکدیگر شباهت [illegible] شباهت [illegible]

[illegible] این جزء با حال مشترک که در شیئی ثانی موجود است در شیئی

اول با اجزاء و حالات دیگر [illegible]

اخری [illegible] اول را [illegible] بخاطر خواهیم آورد

معنی / مثلاً [illegible] که اب ج باشد تصور قدیم را که اب د باشد القاء خواهد کرد

و هر چند که اب د [illegible] با اب ج مجاور نبوده است ولی بلحاظ اینکه اب که در

تصور جدید هم وجود دارد در تصور قدیم [illegible] بوده است [illegible]

[illegible] اب ج کافی است که اب د [illegible] بعبارة اخری می‌توان گفت که [illegible]

شباهتی مصاحبت بسیار جزئی است مصاحبتی از حیث مجاورت بود

تابع قانون واحدی است /

پس در واقع مصاحبت [illegible] گفته میشود که قانون مجاورت بدین شکل

هر زمان که دو صورت یا تصور در یک جا [illegible] دیگر گردد در این

هر وقت که تصوری [illegible] تغییر [illegible] شد برای این است که با هم [illegible] بوده‌اند [illegible]

یا اینکه یک قسمتی از اولی مجاور یک قسمتی از ثانی بوده است

[illegible] در تصورات حاضر شود ذهن [illegible] ادراک [illegible]

لطف [illegible] انسانی [illegible] ادراک و تعقل هر چیزی [illegible] ادراک و تعقل [illegible] اگر قسمت اول یک معنی یا معنی اول [illegible] حاضر شود ذهن [illegible] قسمت ثانی را تعقل کند

پس قانون مجاورت در واقع همان قانون حافظه و عادت است زیرا این قوه هم در هر تکرار افعال و تصورات سابقه را بخواهد تکرار کند آنها را بهمان ترتیبی که داشته‌اند با رعایت مناسبات اولیه [illegible]

**۵- قوانین فرعیه مصاحبت** — پس از این قانون کلی که در قوه حافظه اثری دارد

در مصاحبت تصورات نیز مؤثر خواهد بود از اینجاست قوانین فرعیه مصاحبت

اولاً هر قدر در مجاورت تکرار [illegible] شود به همان قدر قوه مصاحبت و مدت آن بیشتر خواهد بود چنانچه

معنی [illegible] تصورات [illegible] در ذهن ظاهر شده باشند ممکن نخواهد بود که بتوانیم یکی را بدون دیگری [illegible] ادراک و تعقل کنیم



معنی واحدی باشند

کانه هر دو بمنزله تصور واحدی خواهند بود این از معروفات است بمصاحبت [illegible] و چنانچه بعدها / متصل الانفکاک یا تلازم

خواهیم دید مکتب انگلیسی اصول [illegible] را بوسیله این قانون [illegible] بیان میکنند — علم را بواسطه این امر بیان میکنند

ثانیاً هر قدر مجاورت [illegible] بیشتر باشد مصاحبت محکم‌تر خواهد بود اعم از اینکه این حال مجاورت

بوسیله توجه باین درجه رسیده باشد یا بواسطه حال انفعالی و یا فقط بواسطه قوه اصلی تصویر خود

توجه و دقت در مصاحبت خیلی مؤثر است و لو اینکه این اثر غیر مستقیم باشد زیرا که وقتی دو تصور در ذهن

مقارن [illegible] میشوند اگر هر دو را طرف مجموع توجه و دقت قرار دهیم و علی الخصوص اگر توجه ذهن بطرف مناسبات

بین دو تصور معطوف شود اتصال آنان با یکدیگر بیشتر میشود [illegible] است که چیزهائی را که انسان

شخص خوب فهمیده است یعنی ملتفت مناسبات [illegible] بین آنها شده است [illegible] یکدیگر میشوند

حال انفعالی هم همین اثر را دارد چه اگر یک حادثه انقلاب انگیزی را مشاهده کرده باشیم تمام واقعات

و اتفاقات آن حادثه بعد در یکمرتبه در حافظه ظاهر میشوند

معنی یا / [illegible] اگر [illegible] مصاحبت [illegible]

معنی / که [illegible] بهتر صورت میگیرد [illegible] معنی دیگر

ثالثاً / هر گاه دو یا چند [illegible] مصاحبت خیلی [illegible]

و هر کدام که قوتش بیشتر است دیگران را مجال ظهور نداده و در نتیجه خود را بمنصه [illegible] بقول [illegible]

میل [illegible] عمل شبیه [illegible] ذهنی واقع میشود امثال و موارد این عمل اکثر در [illegible] امر

ادراک خارجی [illegible] کردیم

این قوه [illegible] حال مصاحبت

از روی این قوانین [illegible] اغلب احوال نفسی را توضیح کرد [illegible] آن احوالی که نتیجه

از ترکیب و امتزاج احوال ساده تری هستند [illegible] این قوانین [illegible]

اصلی [illegible] است که [illegible] قوانین قوه حافظه است

[illegible] قوه [illegible] از [illegible] دانستن چنانچه فیلسوفین معاصر انگلیس معتقدند

در واقع غیر از این است که [illegible] از قوه حافظه باشند و این یک چیز مخفی نیست بعلت اینکه

حیوان و انسان [illegible]

[illegible] احوال نفسی را در [illegible] قوه [illegible] آن احوال [illegible] در [illegible] این قوه [illegible] اثرات آن [illegible] ماهیت [illegible] قوه [illegible] حافظه [illegible]

کار قوه حافظه [illegible] اعمال ذهنی است [illegible]

پس علت [illegible] از [illegible] قوه

و علت [illegible] ظهور اعمال ذهنی [illegible] این قوه

[illegible] در صورتیکه خود [illegible] از شرایط وجود

قوه حافظه میباشند

پس معلوم میشود که در نفس انسان یک قوه عمل ترکیبی وجود دارد که مستقل از قوه حافظه [illegible]

و [illegible] تمام اعمال [illegible] قوه تخیل و قوه تعقل [illegible] تمام اعمال [illegible] آن قوه هستند و آن قوه [illegible]



بهمین دلیل نیز [illegible] اعمالی را اراده و وجدان را از مصاحبت [illegible]

و این قوه ذخیره [illegible]

[illegible] که بقوانین مشابهت [illegible] هیچ ربطی ندارد [illegible]

[illegible]

[illegible] را که این امر تمام [illegible] مصاحبت [illegible]

## قوهٔ متخیله

۱ — تعریف و تقسیمات قوهٔ متخیله — قوهٔ متخیله قوه‌ای است [illegible] تمثل ذهنی اشیاء غائب است

خواه اشیاء حقیقةً موجود و قبلاً ادراک شده باشند خواه ممکن الوجود و هرگز ادراک نشده باشند

پس قوهٔ متخیله را در دو قسم میتوان منقسم نمود اولاً متخیله انفعالی یا تقلیدی ثانیاً متخیله فاعلی یا ترکیبی / یا خیال

که تشکیلی و اختراعی هم نامیده میشود یا متخیله بمعنی اخص

قسم اول [illegible] یکی از اشکال حافظات [illegible] قسم دوم [illegible] اول نمود [illegible]

از قوه [illegible] که بمعنی اخص [illegible] عقل

۲ — خیال یا متخیلهٔ تقلیدی — [illegible] (دکارت و مال برانش [illegible])

قوه متخیله انفعالی یا تقلیدی ذهنی اشیاء محسوسه [illegible] یعنی قوه متخیله [illegible] خیال [illegible] خیال یا حافظه محسوسات

یعنی متخیله تقلیدی با حافظه محسوسات [illegible] اینکه گفته میشود حافظه محسوسات برای این است [illegible]

بحواس هم حافظه وجود دارد چه هر احساسی یک صورتی از خود باقی میگذارد و فقط این است

که آن نقشه اشکال و الوان [illegible] اصوات و [illegible] و همچنین [illegible]

هم در [illegible] [illegible] تحمل نماید [illegible]

و بعضی از آن [illegible] مثلاً صور اشکال و الوان در نزد نقاشها و صور

اصوات موسیقی در نزد اهل فن موسیقی

و بعضی دیگر صورت شی ممکن است بعد از احساس شدید و واضح باشد و از این جهة اشتباه با احساس

محسوب شود این همان چیزهایی است که حالوسیناسیون مینامند

در موقع خواب چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خیال [illegible] حافظه [illegible] برای اینکه [illegible] خیال [illegible]

از تخیل تعبیر [illegible]

شهود

احساسی در مقابل صور [illegible]

در واقع [illegible]

در حال [illegible]

(۱) [illegible]

(۲) [illegible]



یکی است

[illegible] که قوه خیال بچه ترتیب بعد از قوه حافظه منفک شده حال دیگری هم پیدا کند

هر تذکری مرکب است از دو جزء اول [illegible]

در ذهن گذشته [illegible] میشود حالا اگر فرض کنیم که جزء اول که [illegible]

اندازه لزوم وجود داشته باشد ولی جزء دوم بقوه خود باقی بماند این حال همان حال حافظه خواهد

بود لیکن اگر قسمت اول بقوه کامله خود باقی بماند و قسمت دوم ضعیف تر شده و کم کم محو شود

نتیجه این حال [illegible] واقع امر ذهنی است برای اینکه دارای حافظه چون تصور [illegible]

فی ذاته برای ما اهمیتی ندارد لذا [illegible]

[illegible]

[illegible] خیال بمنزله تمثل یک واقعه یک شیء است

تمامه با تمام خصوصیات آن و تمثل ذهنی طوری واضح میشود که ذهن فرق ملتفت نشود

و توجهی که [illegible] دارد [illegible]

غایب است بقول ارسطو [illegible] اختلاف [illegible] است که بین این دو قوه موجود است

[illegible]

[illegible]

در این کتاب همین معنی را دارد که گفته [illegible] تا التباس واقع گردد

با تخیل بسی خاص

۳ ـ تخیله اختراعی و اثرات آن در صنایع و علوم و زندگانی ـ انتقال

یا ابداعی

از تخیل تقلیدی به تخیل اختراعی محسوس است بطور مطلق تخیل اختراعی قوه‌ایست که برخلاف

داده در ترکیب میکند

معانی یا صوری که سابقاً تحصیل شده بود تغییر داده ~~با یکدیگر ترکیب میشود~~ و صور دیگری که

جدیدی حاصل نمود که کم و بیش تازگی داشته باشند

و بیش تازگی داشته باشد حاصل میشود در قوه حافظه بعضی اوقات خود بخود نوعی

میکرده

فاده در تذکرات حاصل میشود یعنی از کسی یا وادی که احساس آن کمتر است

ولی ... کرده

شده و محو میشود و ذکر سابق بر ورود تغییر حاصل میکند و بیش از آنچه حقیقت دارد در نظر جلوه

میکند از اینجاست لذت تذکر زمان طفولیت و نیز از این جهت است که ... تذکر زمان تاریخی

طفولیت نوع بشر میتوان امید پرست اغراق ...

در عالم رؤیا و هذیان و در تب اثر ترکیب و حشیش هم ... خود بخود بطرز جدید و غیر مرتب داخل بطور

تمام این احوال اثرات قوه تخیل است

غریب مرتب میشوند ولی قوه ... هر چند که از افعال تقلیدی بالاتر است

معذلک در حال انفعال است لکن اغلب اوقات مقصود از تخیله قوه فعاله ... اختراع

اهم از ... قوه ... در این امر کمتر است

یا ابداع است ~~...~~ یا ...

مثلاً اگر کسی شرح یکی از طوفان یا محاربه را که میخواند در صورتیکه خود در آن ... طوفان حاضر نبوده



واقعه را بنظر آورد عمل تخیلی کرده است

عامل

یک درجه عالی‌تر از ... کارش ... که ... که از قوه حافظه بیرون آورده

و کم و بیش تغییر داده است اشخاصی یا اتفاقاتی یا محیطها و مراکزی خلق میکنند که وجود نداشته‌اند و همین طور

معمار و نقاش و حجار و موسیقی‌دان ... خطوط و الوان و اصوات را طوری تغییر داده ترکیب کرده مجموع

دلو آمیز

چیزهائی درست میکنند که اگرچه با چیزهای حقیقی شباهت دارند معذلک تقلید صرف نیستند

قوه تخیله در علوم نیز دخیل است مثلاً بحث علوم ریاضی تماماً تشکیلات تصوری است چیزیکه در این

علوم از تجربه و تجرید تحصیل شده است فقط اجزاء اولیه این علوم است و بس

و همچنین در علوم ... قبلاً ... نموده‌اند ... آنها را اختراع کرده‌اند

و باین نتیجه نرسیده‌اند مگر بعد از اینکه بطور امتحان هر دفعه معانی را به ترتیبی با هم ترکیب کرده

و این امر را بقدری تجدید کرده‌اند تا اینکه ... کشف حقایق ...

تخص

در علوم طبیعی هم اغلب اوقات انسان مجبور است که ... فرض کند و پس از آن یک

فعل یا عملی را توهم کند که ... حقیقت ... باشد ... از حیث قوه تخیل در ...

قوه الماده

اشخاص ... میتوان گفت که ... اختراع ... است ... بر نتیجه ... قاطعه

در امور زندگی نیز قوه تخیله

~~شنیدن این سخن قوه تخیله با~~ رفعت نیست چه هر کس که خیال آتیه بهتری برای خود

خود یا برای نوع خود کند و هر کس که با خط روشی برای خود ترتیب بدهد و نتایج آن را

از قبل پیشگویی کند در واقع معانی و تصورات را از روی محسوسات با اراده خود تغییر داده

و ترکیب میکند و ~~چنین~~ همین عمل را دارد کسیکه حقایق علمی را در مقصدی که در نظر دارد

بکار برده اختراعات مفیدی برای نوع بشر میکند

این بود افعال عمده راجع بقوه ~~مهم~~ تخیله حالا باید دید چگونه میتوان آن را توضیح و بیان کرد

۴ - تشخیص اجزاء قوه تخیله — اولاً قوه تخیله یک ماده لازم دارد این ماده

صور یا معانی است / همان ~~تصورات~~ [illegible] هستند که بواسطه تجربه در حافظه جمع آوری شده اند هر قدر صور ذخیره [illegible]

شدیدتر و واضح تر باشند عمل تخیله آسان تر خواهد بود و نیز هر قدر در مواقع مختلف تری

صور در ذهن راه یافته باشند عمل تغییر و استحاله سهل تر خواهد بود زیرا هر یک از آن صور در

هر موقع با جمعی صور دیگر مجاور شده و در نتیجه جهتهای زیادی میشود [illegible] یا تعارف / [illegible]

که هر کس که تحصیلاتش کمتر باشد تخیلاتش یک نوع و یک قسم باشد برای ~~[illegible]~~ [illegible]

که عادة دیده ~~[illegible]~~ طور دیگری تصور کند بعلاوه جنس صوری که در شخص بر سایر صور اغلبیت



دارد خیلی دخیل است از این ممکن است تعیین شخص متخیل عوض شده یا موسیقی یا نقاشی یا چیز دیگر

با این ماده که بیان شد قوه متخیله یک صورتی بدهد یعنی [illegible] چیزی بآن اضافه یا از آن کم نماید

بزرگ یا کوچک ~~[illegible]~~ کند یا تجزیه میکند بعبارة اخری صور و معانی را باقسام مختلف

تقسیم کرده و ترکیب نماید

~~[illegible]~~ بدانیم تغییر چگونه صورت میگیرد باید ملاحظه کرد که در بعضی مواقع مثلاً در حال رؤیا و هذیان

بنظر میاید که این تغییرات نتیجه عمل فیزیکی باشد در این حالت مثل این است که یک رشته [illegible] وارد

آمده و حرکت آن بدون ترتیب از تمام ذرات گذشته به نوع [illegible] ربطی را ایجاد کرده باشد

~~[illegible]~~

در بعضی مواقع دیگر عمل بنظر ذهنی است و اعمال عقل [illegible] را بهتر میتوان فهمید مثلاً در صنایع

تغییر شکل صور ذهنی بدون شک راجع بدو علت است که اغلب با یکدیگر عمل میکنند یعنی حس و عقل

وقتیکه شخص آرتیست مشغول ابداع است (بخصوص در موسیقی و در نظم تغزلی) تقریباً

همیشه تحت اثر یک حال انقلابی است و [illegible] از تمام صور و معانی که بواسطه [illegible] بروز میکند

فقط آنهائیکه با حال انقلابی موافقت دارند و می توانند سبب این حال بشوند طرف توجه واقع و ضبط میشوند

ولی بعد از برطرف شدن بیستهٔ دیگر که قبل از تولید دفع میشوند و مع دیگر ... میکرد
اغلب اوقات ... آرتیست از بدو شروع بکار یکدفعه مقصودی را در نظر میگیرد مثلاً یک

شخص

امری منظور را میخواهد شرح و بیان کند اول رجوع میکند بتمام تخیلات و تصوراتی که در حافظه او هستند بعد
ترتیبی که خیالات در ذهن او حاضر میشوند در آنها تعقل کرده هرکدام که با آن منظور تناسب و ارتباطی

مثال

داشته باشند طرف توجه و سپس رفع میشوند و آنهائی را که طرف توجه شده اند کم و بیش طوری تغییر
داده میشوند که با یکدیگر و با منظور الفت و تناسبی پیدا کنند نتیجه این عمل تخیل از حیث ذکاوت و تناسب
بسته بکثرت و ذکاوت تصورات و تخیلات آرتیست است همچنین بسته باجابت حکم عقل او است

هجر عقلی

که تصورات انتخاب کرده و به نوعی مرتب کرده است

وصور مورد سرا

در علوم بخوبی بنظر می آید که عقل به تنهائی کار میکند چه اگر مقصودی در نظر باشد مثل مسئله یا کشف یکی
از قوانین طبیعت عقل انسان برای امتحان چندین ترتیبی فرض میکند و هر دفعه که ترتیبی احداث
میکند طوری جرح و تعدیل میکند تا اینکه بالاخره بشرائط و ترتیبات حل مسئله یا کشف آن موافقت حاصل شود
این را هم گفته باید گذارد که در بعضی اشخاص تخیل نوعی عادت و دماغی است که آنها را از کار باز داشته
اسلوب و طریقه باشد این قبیل اشخاص هستند که تمام ترتیبات طبیعی را بهم زده و از نو ترتیب دیگری

اشخاص



درست کنند یعنی کارشان اتصالاً تفصیل و ترکیب است و از این کار دو نوع لذت میبرند یکی
لذت ذکاوت و دیگری لذت ابداع لذا در این قبیل اشخاص لازم نیست که بطور مخصوص
مانند حس یا عقل موجب تغییر و جرح و تبدیل صور شود زیرا که هر امری با تجسم فوراً خیال تغییر شکلی
قسم میشود در شک نیست که آرتیست ها و مخترعین بزرگ صاحب این نوع اذهان هستند

ادراک

۵ – کار قوهٔ متخیله و ارتباط آن با قوهٔ فطری – از اینجا میتوان فهمید که کار قوهٔ
متخیله چیست و ارتباط آن با قوهٔ فکری کدام است

۱ – قوهٔ متخیله قوهٔ عام القدری یا ارزوئی است و قوهٔ فکری عاقله قوهٔ تحقیقات است هر دو قوه کارشان
تفصیل و ترکیب است ولی متخیله در این عمل تابع هیچ قاعده نیست و غیر از ابداع و اختراع منظوری
ندارد ولی قوه ... که مقصودش دانستن است یعنی ~~...~~ تعقل کردن وجود واقع ... در واقع

ادراک و تعقل اشیاء را همان قسمی که در وجود واقع ... منظوری است

قوه ... که تابع دو قاعده است یعنی اولاً عمل تجزیه و ترکیب باید با قوانین ~~...~~ عقل که عام و ضروری است
موافق باشد ثانیاً در عمل ... با آن تجربیات نوع بشر که همیشه بیک قسم ملاحظه شده و تغییر
ناپذیر است نیز موافق باشد

از آنچه گفته شد می توان فرض کرد که قوه ... که قوه ابداع هر دو بطرف ظاهر است

... فطری

قوه واهمه باشند در میان این فرض اینطور گفت که ذهن انسان در ترتیب دادن نتایج خود

گاهی شرایطی را رعایت میکند که برای عقل و تجربیات اهمیت دارند و گاهی ترتیبات

و ترکیبات را بدون رعایت هیچ قاعده درست میکند و چنانچه شرایطی را رعایت میکند فقط شرایطی

نفسانی است که بدلخواه خود معین کرده است

چه جهت دارد که / از تفاوت بین قوه تخیله و قوه حافظه که در فوق ذکر شد میتوان فهمید که چرا در اشخاص و طوایف و اقوام

قوه تخیله بر قوه حافظه سبقت دارد و برای چه اطفال و جوانان اشیاء را طوری می بینند که آرزو

دارند و بچه جهت صنایع از حیث زمان بر علم سبقت دارند و دلیل مخالف ظاهری و مخالفت

باطنی انها از کجاست

بقول اسپینوزا انسان هر قدر کمتر بفهمد و درک کند قوه [illegible] تخیل بیشتر است

آن / و هر قدر بیشتر بفهمد قوه تخیله کمتر میشود

علی [illegible] / چون قوه تخیله و قوه حافظه که دو نوع عمل یک قوه واحدی هستند [illegible] که هر یک

کمتر شود دیگری بیشتر میشود و در اشخاصی که آن قوه واحده خیلی زیاد باشد مثل [illegible] اشخاص

فوق العاده [illegible] عقل [illegible] قوه تخیله [illegible]



۲ – کار قوه تخیله همان عالم تصورات است و در این صورت [illegible] از روشنی خارج نیست با تصورات ایدال

عالم حقیقت را دفع کرده و جای آن را میگیرد با اینکه [illegible] (نمونه ای از مثال حقیقت)

در نظر ما جلوه میکند

(خیالی [illegible] فرض [illegible])

در صورت اولی انسان خود را [illegible] عالم خیالی [illegible]

[illegible] عالم مغیبه خود را از عالم حقیقت تسلی میدهد از اینجاست [illegible] صنایع و از همین جاست [illegible]

آن زیرا که خیال [illegible] خوب است ولی باید دانست که [illegible] (بعضی اوقات [illegible])

[illegible] انسانی [illegible] خواهد داشت [illegible]

در صورت ثانی قوه تخیله مثل یک سحری است که چیزهای سری را کشف کرده و از آتیه خبر دهد

این نوع تصورات که فرضیاتی اختراع میکند که پس از تحقیق معلوم میشود که از قوانین طبیعت [illegible]

در نظر میگیرد که بواسطه آن ترتیبات دنیا و حالت نوع بشر بکلی تغییر میکند این را هم باید دانست که اگر

قوه تخیله در این عمل ثانوی بخواهد بدون تفتیش و نظارت عقل و تجربه کار کند تمام فرضیات او منتهی

بخبط و تمام مقاصد او جزو [illegible] محسوب خواهد شد و دائم [illegible] این نوع تخیل

تمایل / بجای اینکه [illegible] از حقیقت فقط [illegible] صورت فریب دهنده خواهد بود [illegible]

# فصل پنجم

فصل نهم

## نضج معرفت

معرفت نظری

### I — اعمال نظری

معرفت نظری قدرتیست که ذهن انسان در عرض و کلیات تصور افراد ذوات و احوال یعنی چیزهائی که آنها را دارند دارد ... تنوع آن از معانی صفت و نسبت است آنها را تحصیل میکند که ... دهم وضوح و تمایز شان کامل‌تر است و آن امری حاصل از عقل که ... از قبیل ... و صور ... ضبط شده ... در ذیل عقیده ... کار علوم ... که این علم عقل را ... در اعمال نظری سه مرحله را تشخیص داد

۱ــ اعمال ادراکی — نضج معرفت بر اعمال است که بعمل تصور ذوات و کیفیات

انفرادی که ... ذوات و کیفیات ...

... این اعمال ... که بعضی از ... صور ضبط شده ... اعمال خود قرار دهد

و کار ذهن این است که این عمل ... به تکمیل رسد در این ... بجز ان تحلیل

اولاً از صوری که بواسطه حواس و بعد از تحلیل بواسطه قوه حافظه ضبط شده است ذهن معقولات و ... را استخراج میکند این معانی مجرد و کلی هستند و بواسطه ... ذهن ... از اشیاء

در نظر بگیریم این عمل که در نزد منطقیین معروف است به تصور مشتمل بر دو عمل دیگر است که تجرید و تعمیم باشد یعنی تجرید است و ...

ثانیاً وقتیکه این ... در ذهن پیدا شدند ذهن ان ... را با اشیاء جزئیه با یکدیگر

---

در این جا مقصود از ... است که ... کتاب

... شده ... بین ... و برای رفع اشتباه ... معرفت تعبیر کردم

(۱) یعنی تعقل



مقایسه میکند و بواسطه این مقایسه مناسبات بین آنها را پیدا میکند از اینجاست عمل حکم یا تصدیق که ترکیبی است از معانی ...

ترکیبات از ... تجزیه ... تفصیلاتست از صور ذهنی ... تجزیه و تفصیلاتست از صور ذهنی

ثالثاً ــ ذهن تصدیقات را با یکدیگر مقایسه میکند و از این راه مناسبات دورتری کشف میکند یعنی مناسبات

مناسبات را این عمل ترکیبات از تصدیقات معروف است باستدلال پس از این

قرار اعمال عمده فهم ... از یک طرف تجرید و تعمیم است و از طرف دیگر تصدیق و استدلال دو عمل

اولی تجزیه است و آن دو دیگر ترکیبی هستند

## ۲ــ تجرید

۱ــ ماهیت تجرید ــ تجرید یعنی در ... شیئی منفرد یک صفت را از سایر صفات و از خود شیئی جدا

نمودن ... است چه ... منفرد کردن ... در این کاغذ ... سفید را از سطح و شکل

کاغذ سوا میکنیم و بدین نحو معنی سفیدی که حاصل میشود تصوری است مجرد

تجرید ... درجه و در ... یعنی ... نه بخود شیئی ولی بیکی از صفات او چون توجه

دو قسم است تجرید نیز دو قسم است یکی برخوردی یعنی تجریدی که بخودی خود حاصل میشود و دیگری ... نظری و تعقلی

اما تجرید برخوردی البته ملاحظه شده است که بعضی اوقات ... یک نوع تجریدی حاصل میشود

که تقریباً انفعالی است و آن وقتی است که یکی از صفات یک شیء در ما اثری میکند که از سایر صفات شدیدتر و واضح‌تر است و این نکته غرابت ندارد زیرا که تمام صفات یک شیء در آن واحد در حواس ما مؤثر نیست و قوهٔ تأثیر تمام صفات هم مساوی نیست — واقع نمی‌شوند

از اینجاست که لادو میگیر میگفت که بدن انسان یک ماشین تجریدی است — لهذا ماشین تجرید است

ولی این قبیل تجریدات در واقع صورناقص محسوب میشوند برای اینکه تجرید حقیقی عبارت نیست از حذف غیر ارادی تمام صفاتی که خارج از یک صفت تجرید است — ازمنه فی که عمدی نبوده بل مقصود از تجرید

از اخراج عمدی و تفتیشی تمام صفات بغیر از آن صفتی که مطمح نظر است — این است که عاقلاً و عامداً تمام صفات بغیر از آن صفتی که مطمح نظر است حذف میکنند

یعنی تجرید در سه درجه حاصل میشود

محصوصه / ۱- صفت معینه از سایر صفاتی که با آن متقارن اند تشخیص داده شده و منفرد میشود

/ ۲- صفت معینه از خود شیء تشخیص داده شده و منفرد میشود

بلفظی تعبیر شده / ۳- صفت ... تنظیم میشود و حال یک شیء و موضوع خیلی مفصل را پیدا میکنند

که اسکولاستیکی‌ها از آن وجود عقلی بنا میدهند مثل جمال و قوه و غیره

۲- استعمال و سوء استعمال تجرید — تجرید شرط هر نوع معرفت ...

زیرا که ... هیچ معرفت کامل ... زیرا که اشیاء ... افراد ... هر علم ... کلیات ... طبقات ... صفات ... اشیاء ...



~~زیرا که بواسطه تجریدات که در ذهن تصور میکنیم چیزی ... شیء است ...~~

~~یا تمام صفات شیء پیدا میشود~~ و از این تجرید تصوری از شیء در ذهن تحصیل میشود که یا ساده و یا کامل است

ولی از طرف دیگر تجرید خطراتی هم دارد برای اینکه اگر شخص معتاد شود باینکه در اشیاء فقط بعضی صفات را در نظر گیرد کم کم فراموش خواهد کرد که آن صفات ~~...~~

~~... بواسطه همان صفات دیگر تکمیل میشود~~ از اینجاست که بعضی اشخاص دارای نظرات تنگ هستند که بغیر از آنها چیز دیگری را قبول ندارند

دیگر اینکه اگر ... کلام ... ~~...~~ ... جوهر خواهیم ... و بدین ترتیب بمجردات وجود خارجی خواهیم داد و هیچ خبطی مثل این یکی در علوم و فلسفه اغلبیت ندارد و اگر قوه تخیلیه هم قدری خالت ... علاوه بر اینکه مجردات وجود خارجی پیدا میکنند شخصیت و الوهیت هم برسانند ... که معابد قدماء مملو بود از ارباب انواع

چاره و علاج این کار این است که معانی مجرده را علی الاتصال با اشیاء ... ~~...~~

علم تجرید ... شیء ... زیرا که هم شیء ... تجرید ... بواسطه ... تجرید علم شیء ... تمام صفات ... صفات ... صفات ... علت ... نظریات ... عمومی ... گرفته ... مجرد ... وجود ...

کوشیدیم مواجه دهیم تا از این قبیل خطرات احتراز کرده باشیم

## ۳ـ تعمیم

مجموعهٔ معین /

۱ـ ماهیت تعمیم ـ تعمیم عبارت است از مقایسهٔ اشیاء معین با یکدیگر و تجرید صفات مشترکه

طبقهٔ وصفی از اشیاء / آنها و مجموع این صفات را نمونه و مثال [illegible] یعنی عده غیر معدودی از اشیاء هم جنس در نظر

گرفتن مثلاً فرض کنیم یک عقاب یک گنجشک و یک فاخته پس از آنکه از روی مقایسه مجموع

معنی / صفات مشترکه را تجرید کردیم تصور کلی طیر حاصل میشود

اثر / در قوهٔ حافظه [illegible] تعمیم برخوردی و انفعالی حاصل میشود که حیوانات هم قابل آن هستند

چه اثرات متشابه صورت واحدی در ذهن حاصل کرده / و آن وقتی است که از چندین اثرات مشابه صورت واحدی حاصل شود ولی [illegible] همچو صورتی

معنی / [illegible] که مانند ترکیبات (۱) در واقع [illegible] کلی نیست و اگر [illegible] نظر می‌آید که [illegible] معنی کلی را [illegible]

این صورت [illegible] که چون ذهن اثرات اشیاء مشابه را که صورت ترکیبی از آن حاصل

شده است از یکدیگر تشخیص نمیدهد از اینجهت تمام آن اشیاء را انفعالاً یکی فرض میکند تعمیم حقیقی واقعی

و از هم متمایز میکند / این است که اشیائی را که ذهن میداند [illegible] با اعتبار [illegible]

(۱) [illegible] صورت [illegible] ترکیبی میگویند / در روانشناسی [illegible]



تشبیه و تمثیل

[illegible] در واقع تعمیم از راه [illegible] مشابهت [illegible] نزد او تشویش

در عمل تعمیم دو عمل دیگر را میتوان تشخیص داد اولاً مقایسه ثانیاً تعمیم بمعنی اخص

مقایسه کردن یعنی دو یا چند شیء را مستقیماً طرف توجه قرار دادن برای کشف نسبت آنها

بقول گوبلو مقایسه مرکز دو توجهات و این عمل نه فقط در تعمیم بلکه در تصدیق و استدلال هم [margin: آنها]

نیز شرط لازمی است

از مقایسه چند شیء با یکدیگر معنی [illegible] صفات مشترک آنها پیدا میشود و تعمیم بمعنی اخص

عبارت است از آنکه ذهن حکم کند که این [illegible] فقط [illegible] است از اشیاء [illegible]

[illegible]

۲ـ تصورات کلی ـ [illegible]

[illegible]

قرار است (حیوان و ذوفقار [illegible] دخون گرم و بدن پر از ریش [illegible] بزرگ یا کم

و بیش و بال طیران

---

۲۲۲ مفهومات کلی

ثانیاً همان تصور کلی به نظر بیاورد جمیع افرادی یا جمیع انواعی را و بین جمیع افراد یا انواع است که

سوم کلیت / معنی برنده / [illegible] آن نمونات [illegible] از این قرار است (خفاش، بستانداران، عصافیر

معنی / و طویل الرجل و ماکیان) و قسمیکه تصور کلی حاصل شد از آن [illegible] سروف با سم عام

بطوریکه اسم و معنی هریک دیگری را به ذهن انتقال میکند که لازم و ملزوم [illegible]

خود معانی کلی را / به معانی است که ذهن میتواند [illegible] با یکدیگر مقایسه کرده و [illegible] کلی تری بدست آورد و همچنین از معانی

مقایسه معانی / تصورات جدیده [illegible] دیگری تحصیل کند و فرض علیهذا الی غیر النهایه مثلاً بواسطه [illegible] پرنده و پستان دار

و خزنده و غیره با یکدیگر تصور معنی کلی تری که ذوفقار باشد حاصل میشود

معانی دیگر / و بواسطه مقایسه [illegible] که ذوات الفقار و ذوات المفاصل و توائم و غیره [illegible] تصور معنی

کمیت معانی / کلی تری که حیوان باشد حاصل میشود و هر یک از درجات این تعمیم قصد [illegible] مفهوم

اذن کمتر میشود [illegible]

معکوس میشود [illegible] این حال را در علم منطق که بعد خواهیم دید بعبارت بیان کرده [illegible]

۳ — فایده تعمیم — تعمیم سه فایده دارد

علم را درک کرد / اولاً [illegible] روش تر بدست آورد که یعنی بجای معنی اشیاء و عوارض آنها که لا تعد و لا تحصی است تصورات [illegible]



وضع علمی / [illegible] که عبارت از صفات ثابت و اساسی است وضع میکند

درک علم را درک کرد / ثانیاً تعمیم [illegible] را با نهایت سهولت میدهد زیرا هر تصور کلی بمنزله [illegible] معانی اشیاء نامعدودی است که جزء [illegible] را از گذشته و حال و هم [illegible]

[illegible] / [illegible] و در چیزیکه نسبت به تصور [illegible] حقیقت داشته باشد در هر زمان و مکان

جزم / نسبت بتمام اشیائیکه این تصور [illegible] از آنهاست حقیقت دارد

ثالثاً [illegible] / تعمیم در کار علم و ادراک انسان [illegible]

[illegible] ترتیب اصناف معانی [illegible]

[illegible] ترتیب اصناف اشیاء که موضوع علم را درک کنند

ضمناً [illegible] شده است به طبقه بندی یعنی ترتیب و مراتب اشیاء

وعلوم / [illegible] که [illegible] بدون تعمیم [illegible] بدون [illegible]

کلی معرفت ممکن نیست برای اینکه دانستن چیزی فقط این نیست که انسان [illegible] حسی [illegible]

[illegible] بلکه [illegible] حکم کرد که آن [illegible] یعنی [illegible]

کلیه در / [illegible] برای [illegible] شده و [illegible] طبقه یعنی [illegible] از اشیاء

معنی / بدون تصور کلی کلام و گفتار ممکن نیست چه هر لفظ مرکب است از اسماء عام و صفات و افعال

این اسماء و صفات و افعال [illegible] برای بیان [illegible]

ادراک / برای بیان ذوات یا کیفیات وضع شده اند و برای بیان [illegible]

[illegible] ترتیب اصناف [illegible] که [illegible]

[illegible] و در [illegible] ترتیب [illegible] تا در سه

به [illegible] ترتیب [illegible] دیگری [illegible] شد

نقص [illegible] کرد [illegible] تشخیص اصناف معانی

یا صفت یا احوالی است که مشترک با شیئی دیگر است نامعدود یا صفات و احوالی است که مشترک بین عده غیرمعدودی آدام اسمیس (۱) فرض بکند که نخستین اسماء

حقیقت امر عکس است

خاص بوده اند و حال اینکه ... بلکه اینطور که ... فردی را نمی توان

خواص / اسم برد مگر اینکه برای آن صفتی که از ذات او جدا کرده اند و تصور [معنی] این صفت لااقل ...

کرده باشد تصور [معنی] کلیات پس در واقع هر اسم خاص نیز اسم عامی است که حالت اختصاصی

پیدا کرده است خاص گردیده

معنی کلی وجود علم

بالاخره بدون تصور کلی علم غیرممکن است فلاسفه قدیم هم میگفتند که علم به خصوصیات وجود

در حقیقت معرفتی است که ...

ندارد علم یعنی فهم علل اشیاء بیان علل جزء خصوصی ...

کلیات

۴ – مسئله تصور کلی – راجع به [معنی] کلی دو مسئله مطرح است یکی از نقطه نظر نفسی و دیگری از

نقطه نظر ما بعد الطبیعی بعبارة اخری یکی راجع بماهیت تصور [معنی] کلی و دیگر راجع به اعتبار آن است

کلی را ادراک کنیم

اولاً باید فهمید وقتیکه ما یک تصور [معنی] کلی پیدا میکنیم آن چیزی که در ذهن ما وجود دارد چیست مثلاً تصور مثلث

کلی مثلث [معنی] تصور یک شکلی است که نه متساوی الاضلاع است نه متساوی الساقین نه مختلف الاضلاع

(۱) آدام اسمیس فیلسوف و منتقد اکوسی (انگلستان) ولی در علم ثروت معروف است در سن حقیقی

هم انتقاد ... (۱۷۲۳–۱۷۹۰) (۱۱۳۵–۱۲۰۴ هجری)



معنی تصور

یعنی یک شکلی که اضلاع و زوایای آن غیرمعین باشد ولی بنظر میآید که چنین تصوری را ممکن نباشد در

در ذهن متشکل شد

ذهن بیاورد زیرا که هر شکلی که ... ضرورة دارای اضلاع و زوایای مشخص دارد و چون

این طورات آنرا نمیتوان شکل کلی نامید

ثانیاً باید دید که در عالم حقیقت چیزی وجود دارد که بتوان نسبت داد به تصور [معانی] کلی یا نه یعنی اگر

در عالم حقیقت فقط افراد وجود دارند در این صورت تصورات [معانی] کلی بی محل و بی موضوعند و اگر تصورات [معانی] کلی هم

عالم حقیقت موضوعی دارند باید فهمید که آن موضوع چیست و عبارت از چه چیز است

حقیقی و ذهنی

این دو مسئله که موضوع اختلاف عمیق افلاطون و ارسطو بود در قرون وسطی خیلی محل بحث واقع

و به ترتیب مختلف از آن حل کرده اند که معروفند بعقاید حقیقی و تصوری

کلمات

معتقدین بوجود حقیقی که متوسل بافلاطون میشوند مثل (۱) آنسلم و گیوم دو شامپو (۲)

و غیره هستند موافق این عقیده راجع بشکل کلی حقایقی وجود دارند که متمایز از افرادند و مثل

(۱) فیلسوف و متکلم از علمای بزرگ قرون وسطی و کشیشی است که جدال بین ... در ترویج مذهب مسیحیت

در ایطالیا متولد و بیشتر عمرش در انگلستان صرف خدمات مذهبی شد (۱۰۳۳–۱۱۰۹) (۴۲۳–۵۰۲ هجری)

(۲) فیلسوف اسکولاستیکی فرانسوی در قرن یازدهم و دوازدهم میزیست

عالم حقیقت / ابدی هستند مثلا در عالم آدم فی ذاته و اسب فی ذاته وجود دارد خارج از آدم و اسب های خصوصی
علاوه بر عقیده این اشخاص اشیاء خصوصی و افرادی نتیجه همین ذوات کلی هستند

اسمی / عقیده دوم که معروف به نومینالیست است اول شخصی که آنرا اظهار کرد روسلن (۱) بود و بعد از آنکه
دریکی از کن سیل (۲) ها محکوم و تقبیح شد مذهب خود را تکذیب کرد ولی این عقیده مجدداً در دوره
اخری فلسفه اسکولاستیک بشخص اوکام (۳) طلوع کرد موافق این عقیده ~~کلیات فقط~~
~~الفاظی هستند که~~ دال در ذهن و در عالم حقیقت هر چیزی فردی است

عقیده سوم که بنظر عقیده ارسطو را تجدید میکند گی برای اینکه آبلار (۴) دو عقیده فوق را

(۱) فیلسوف اسکولاستیک فرانسوی قرن یازدهم (قرن پنجم)

(۲) کن سیل جوالی است که از کشیشهای بزرگ تشکیل میشود برای حل مسائل راجع بمذهب عیسوی کن سیل سه قسم بوده
اول کن سیل محلی که از کشیشهای یک ناحیه تشکیل میشد ثانیاً کن سیل ملی که تمام کشیشهای یک مملکت
اجتماع میکردند ثالثاً کن سیل عالمی که راجع بدنیای عیسوی بود از کن سیلهای قسم اول بیست مرتبه منعقد شده است

(۳) فیلسوف اسکولاستیک انگلیسی ۱۲۷۰-۱۳۴۷ (۶۶۸-۷۴۷)

(۴) فیلسوف اسکولاستیک فرانسوی (قرن دوازدهم میلادی ششم هجری)



تألیف و توافق و اختراع کرده است در این عقیده میگویند که در عالم حقیقت چیزی که هست فقط
افرادات ولی در این افراد صفات و خصوصیات مشترکی هست بعبارة اخری شباهتی
وجود دارد و ذهن بجهتی که ذهن انسان صفات و خصوصیات متشابه را با یکدیگر مقایسه کرده بمراتب
و طبقاتی برای آنها قرار میدهد پس این کلیات صوری هستند که ذهن انسان راجع بمناسبات متشابهه
و همین مناسبات حقیقت دارند یعنی کلیات خود جواهر حقیقت دارند

این بود عقاید راجع به کلیات کلی از نقطه نظر مابعد الطبیعی نمی توان قبول کرد که معقولات
از قبیل شئ فی ذاته یا آدم فی ذاته وجود داشته باشند ولی این مطلب هم قابل توجه است
که آیا نمی توان فرض کرد که کلیات یعنی اصل آن کلیات که صور ذهنی ما از آنها مرکب اند باشند از قبیل شکل
و قوانین حقیقی اشیاء و بیک معنی فقط نمی توان گفت که این شکل و قوانین بقدر جواهر
و اعراض و بلکه بیشتر از آنها حقیقت داشته باشند راست است که در اینصورت باید توضیح بدهیم که
مقصود از این نوع حقیقی که مخصوص شکل و قوانین است چیست و این مسئله بحث مشکلی است
مگر اینکه با قول هگلیین (۱) بگوییم که اینها صوری هستند از قوه ابداعی عقل

(۱) مذهب فلسفی است که شرح آن بعد خواهد آمد

خواص و ذاتیات نیز که وجود دارند یعنی مناسباتی موجودات / از ذاتیات / که کلیات خود / از فرض نمود که کلیات / (۱) ( )

از نقطهٔ نظر علم النفس که معانی بیشتر باید طرف توجه باشد عقیدهٔ تصوری ها نظر با صحیح است

متعقدین کلمهٔ اسمی [illegible] را که ملاحظه کنیم جزئی و فردی است و فقط کلمات که کلیت دارد

اسم [illegible] تمام افراد صنف

برای اینکه ذهن میتواند [illegible] ولی این [illegible] را فراموش میکند [illegible]

[illegible] در هر وقت که لفظ ادا میشود کلمه احساسی است جدید و جزئی [illegible]

[illegible]

[illegible] و مکان و در حال تغییر [illegible] صفات که آن لفظ ادا میشود [illegible] با اینکه زمان و مکان و مقتضیات تغییر کرده [illegible]

[illegible] پس ذهن [illegible] پس از همین قرار [illegible]

[illegible] همین امر کافی خواهد بود که آن [illegible] کلیت لازمه را پیدا کند

[illegible] عملاً در ذهن ما [illegible] کلی در هر دفعه [illegible] صورت جزئی حاصل میشود که کم و بیش با صورت سابق

[illegible] تفاوت دارد با وجود این حال ما [illegible] زیرا که در تمام صور [illegible]

زیرا که در تمام این صور [illegible] صفات مشترکی است که فقط [illegible] طرف توجه ما هستند در جب [illegible] صورت

[illegible] صفات مشترک است که [illegible] در حقیقت معنی [illegible]

[illegible] در نظر ما

[illegible] صفات مشترک است که با اسم تعبیر شده اند در حقیقت عبارت از همین صفات است

[illegible]



# ۴ – حکم یا تصدیق

عمل تصدیق [illegible]

۱ – ماهیت حکم و نشان آن – حکم [illegible] عملی است که بموجب آن نفس نسبت ذاتی [illegible] بوجود [illegible]

[illegible] چه اگر [illegible]

احساس [illegible] زیرا که احساس [illegible] است برای وجود معرفت

صور حاصله در ذهن نیز معرفت نیست بلکه انعکاس احساس است توجه و دقت مقدمهٔ معرفت است

ولی از اجزاء معرفت نیست قوهٔ حافظه معرفت را ضبط میکند و بذهن اعاده میدهد لذا بوجود

معرفت مؤخر است پس در حقیقت وقتی میتوان گفت معرفت حاصل میشود که چند [illegible]

یا صوری قبلاً حاصل شده باشند ذهن انسان آنها را طرف توجه و دقت قرار داده از یکدیگر

تفکیک کرده با هم مقایسه نموده [illegible]

و تصدیق [illegible]

[illegible] حکم یا اصل حکم [illegible] درجات اعمال ادراکی هم دخالت دارد

مثلاً ادراک خارجی [illegible] حکم [illegible] احساس [illegible] حاصل شده است [illegible] حکم [illegible]

[illegible] معلوم و تصوری مربوط بزمان گذشته [illegible]

[illegible]

عمل قوه مدرکه / طریق اول حکم تصدیق در تمام اینها که دخیل است چه تجرید فقط توجه یکی از صفات شئ نیست بلکه علاوه

تصدیق این امر حکم لازم است که آن صفت از سایر صفات و از خود شئ جدا و متفاوت است تمایز است

تعمیم / و همچنین تعمیم فقط تجرید مجموع صفات مشترکه اشیاء نیست بل علاوه لازم است حکم تصدیق

کرد که مجموع صفات مزبوره در خود شئ و در عده نامعدودی از اشیاء مشابه یکی هستند چنانچه

در اشیاء نامعدود حتما بوده

بعدها خواهیم دید استدلال یکی از موارد تصدیق است نظر به این تصدیق است که کانت

بگوید قوه فهم که یعنی قوه تصدیق

## ۲ — انواع احکام — حکم تصدیق یا برخوردی است یا منفصل حکم تصدیق برخوردی

دو نوع است: نظری و تعقلی

اصلا راجع باشیاء محسوس است و عبارت است از تصدیق وجود نسبتی بین اشیاء مثلا من بگو

بگویم من وجود دارم هوا گرم است آفتاب درخشان است

حکم تصدیق نظری اصلا راجع به تصورات است و عبارت است از تصدیق وجود نسبتی

بین آنها بین تصورات مثلا مجموع دو و دو چهار است یا مجموع زوایای یک مثلث معادل با دو قائمه است

در تصدیق نظری حکم تعقلی این مشغول مشغول میشود عبارات که تصورات معانی قبلا در ذهن حاضر و نیز قبلا با یکدیگر

تصدیق / مقایسه شده‌اند در واقع این نوع حکم تجریدی و تعقلیات و غالب اوقات برای بیان لفظی



تعبیر بقضیه میشود قضیه

تصدیق / حکم برخوردی شرط حصول نفع تصورات است و زمانا مقدم بر آنهاست و در تعقل تصدیق

مقایسه لازم نیست آنکه قطع نظر از عنوان حکم تصدیق جزئی و حضوری باید حکم برخوردی فقط — اکتسابی است یا اعتباری

تعقلی یا نظری فکری میشود که بقضیه تعبیر شود

تعریفی که از قدیم از منطقیین (ریبو و ابال و لالند و غیره) مانده است در واقع فقط راجع

نظری / بتصدیق تعقلیات است زیرا که اینها بطور کلی حکم را عبارت از تعیین نسبت بین تصور تعریف کلی تصدیق را تعریف کرده‌اند که در این جا دو کلمه وجود

کرده‌اند و نفی نسبت ما تصدیق

تومارند و ویکتور کوزن[1] هم به این تعریف خیلی مخالفت کرده‌اند این دو عالم حکم تصدیق را اعم گرفته

تصدیق را و مثلا تصدیق ~~حکم را عبارت از تقسیم میکنند~~ در این تقسیم دقیق هستند ولی عیب عقیده آنها این است ~~قیاسی~~ — که جزء مقایسه مثلا تعریف منطقی

تقسیم تصدیق / که در تشخیص این دو نوع حکم خیلی مبالغه میکنند و میگویند چون ~~حکم تصوری را تصدیق~~ جون تصدیق علاوه بر اینکه جزء تعریف است — معانی مجرد — وجود یا عدم نسبت اسم علاوه بر این عبارت است

~~[illegible]~~ لذا حکمی نیست و وجود نسبتی بل عبارت است اسم علاوه بر اینکه

تصدیق / ~~مثلا بگویند و قضیه که حکم بکنند ما بگوییم این وجود~~ متفق دیگر این تصدیق مسلم که ما هستیم یا ادراک کنیم این جمله حکمی عبارت است

~~وجود یا این نکته که عبارت است که وجود دارم یا بدین گونه گفته شد~~ وجود یا این معنی را ادراک کنیم حکمی است علاوه بر این معنی موجود یا این معنی در حکم

۱ — فیلسوف فرانسوی ۱۷۹۲–۱۸۶۷ (۱۲۰۵–۱۲۹۳)

تفصیل

ولی [illegible] چیز بسیط قابل تجزیه نیست یک کیفیت اجمالی وجدانی است تصدیق

نه حکم زیرا پست‌ترین حیوانات هم وجود کیفیات خود را حس میکنند [illegible] ۵۱

[illegible] گفت که حیوانات تصدیق و حکم میکنند حکم و تصدیق وقتی حاصل میشود که [illegible] در ذهن

[illegible] رابطه و نسبتی را ملاحظه و مشاهده کند رابطه‌ای است که تصدیق [illegible]

تمرین شده

علم بلا واسطه عقلی ۵ [illegible]

حضوری از مقایسه که قبلا شده باشد حاصل میشود [illegible]

[illegible]

تشخیص ماده [illegible]

[illegible] تصدیق حضوری [illegible] بلا واسطه [illegible] که شخص تصدیق کند که ادراک [illegible] علم و جدانی که شخص [illegible] ادراک [illegible] دارد [illegible] خود را از اعداد ادراک تشخیص [illegible] ۱۵ [illegible]

## ۳ - تجزیهٔ حکم و تصدیق - [illegible] یک ماده و یک صورتی میتوان تشخیص داد

ماده حکم (تصدیق) همان اشیائی است که درباره آنها حکم میشود خواه آن اشیاء [illegible] در موضوع تصدیق و تحت

حواس ما حاضر باشند خواه تبدیل به معانی شده باشند که به الفاظ تعبیر شده‌اند. ولی باید

دانست که وقتی که ذهن درباره چیزی تفکر میکند ماده آن حکم تصورات و معانی تعبیر شده بالفاظ است

نه اشیاء و لو اینکه [illegible] (تصدیق) راجع باشیاء حاضر باشد

تصدیق / تصدیق دیگر / تصدیق دیگر

[illegible] معلوم میشود [illegible] تصدیق [illegible] موضوع [illegible]

[illegible] تصدیق [illegible] موضوع دیگر [illegible] که از موضوع تصدیق [illegible]



[illegible] تحول از مطلق

محمول که اسم موضوع تصدیق شده است [illegible] بیان است که [illegible] تصدیق یعنی حکم وجود چیزی را به چیزی

چیزی [illegible]

تصدیق /

ادراک [illegible] وجود [illegible] موضوع و محمول

اما صورت حکم اولا نسبتی است که ذهن [illegible] میان موضوع و محمول [illegible] میکند ثانیا

قسمی عمل مخصوص ذهنی است که [illegible] / [illegible] است [illegible] تصدیق [illegible] وجود [illegible]

که تصدیق بتعبیر [illegible] صورت قضیه [illegible] بواسطه فعل بیان میشود

تفصیل /

پس از این تجزیه [illegible] توان فهمید که تفاوت بین حکم و دو کیفیت دیگری احساس و ادراکی

نام بردیم چیست زیرا که بعضی و بخصوص فلاسفه مذهب تجربی هر دو را یکی میدانند

اولین تصدیقات [illegible] بعد از احساس واقع میشوند ولی تصدیقات از احساسات [illegible] متمایز اند

زیرا ممکن است احساسات ما با یکدیگر یا یکی بعد دیگری در وجدان ما حاضر باشند بدون اینکه

مشابهت بین آنها را ادراک کنیم تصور دو خط در ذهن یک چیز است و [illegible] تساوی

آن دو خط [illegible] چیز دیگری است مشابهت بین الوان یا بین اصوات الوان و اصوات

نیستند چه مدرک آنها قوه‌ای که است نه چشم و گوش

اما در باب [illegible] تصورات [illegible] است که [illegible] تصدیق [illegible] در تصدیق [illegible]

معانی / در ذهن در آن واحد ولی در عمل مصاحبت کانه تصورات پهلوی یکدیگر گذارده شده باشند نه اینکه

بهم دیگر ضم و کانه در قطعه هم باشند در امر مصاحبت [illegible] ~~بعضی مقید و متصل شده باشد و در عمل مصاحبت این از تصوری به تصور دیگری میگذرد~~

از یک معنی منتقل شود بمعنی دیگری و هم از آنکه این انتقال ~~نه اینکه تصوری بتصور دیگر منعکس و به جنبه انفرادی ذهن نسبت بین دو تصور~~

بطئی و نه سریع و در هر صورت نسبت بین دو معنی تعقل میکند و این از نظر است که در حقیقه مصاحبتی که طرف توجه و دقت ذهن گردد ~~[illegible]~~ محدود حاصل

او را در تعقل میکند

تصدیقی است / [illegible] ولی باید متفق بود که از عملی که بموجب آن ذهن فلان یا فلان رابطه

معانی / از روابط موجوده بین تصورات متصاحبه را استخراج میکند این عمل هیچوجه ربطی بمجال خود

مصاحبت ندارد

تصدیقات را باعتبار موضوع یا محمول یا فصل و اقسام مختلف میتوان تقسیم نمود

تصدیقات / ۴ – طبقه بندی احکام – ~~احکام را بچندین قسم میتوان تقسیم کرد و این از روابطی است~~

که از روابط بین موضوع و محمول [illegible] ~~باینکه از نقطه نظر موضوع یا محمول یا فصل احکام را در نظر گیریم~~

کمیت / اولا از حیث موضوع – موضوع ممکن است یا فردی باشد از افراد یا طبقه یا قسمتی از طبقه و جنس یا قسمتی از

تصدیقات یا شخصی است / پس از این قرار احکام یا فردی هستند (من فکر میکنم) یا کلی (حیوانات فانی هستند) یا جزئی

(بعضی گیاهان بنظر حساس می آیند)

~~معنی تصدیق کلی و جزئی [illegible] که بعنوان تشبیه [illegible] موضوع [illegible]~~

تصدیق معروف جمعی که موضوعش جمعی از افراد است در حقیقت در حکم تصدیق مختص است



معینات نه افراد (تمام سیارات عالم شمسی ~~بدور آفتاب میگردند~~ گرد آفتاب مسیر [illegible] معینه)

این نوع تقسیم که ذکر شد مبنی بر کمیت است

ثانیا از حیث فصل ~~بنقطه نظر کیفیت~~ یا عقیانا – فعلی که بیان نسبت را میکند یا ایجابی است یا سلبی

و از این حیث احکام یا موجبند یا سالب و البته ملاحظه خواهد شد که در حکم سالب رابطه اشتغال

علامت نفی از فصل بموضوع میتوان موجب کرد برای اینکه تکذیب وجودی یا تصدیق عدم وجود آن هر دو

یک عمل ذهنی هستند

در عوض این فصل را از حیث کیفیت در نظر گیریم یا باعتبار جهت آن

~~نسبت بفصل تقسیم احکام بنوع دیگر نیز ممکن است یعنی~~

جهت / یعنی از حیث اینکه محمول یا بالضروره از موضوع تصدیق شده است یا بالعرض یا امکان را از تقرر [illegible]

یا امکانی / میتوان گفت که احکام یا عرضی هستند (من هستم – هوا سرد است) یا لازم از جهت است

مجموع دو و دو چهار است)

ثالثا از حیث محمول – محمول ممکن است ~~چندین قسم [illegible] بموضوع [illegible]~~ و این نقطه نظری است

که کانت نسبت یا اضافت نام نهاده از این حیث کلی ترین تقسیمی که بنظر آید تقسیم احکام است

بتجزیه و ترکیبی

لغوی تحلیلی

و تشخیص اقسام قضایا که از حیث ربط با موضوع گوناگون است

حکم وقتی تجزیه‌ای است که محمول آن [illegible] از موضوع [illegible] شده (مثلث

نه ضلع دارد (هر جسمی مشغول جا است) حکم وقتی ترکیبی است که محمول جزء موضوع نباشد

و با او اضافه شده باشد (این شئ گرم است)

پس می‌توان گفت که حکم تجزیه تصدیق نسبتی بین موضوع و محمول است از حیث [illegible]

~~[illegible] موضوع و محمول از حیث [illegible]~~

~~تصدیق وجود نسبتی بین موضوع و محمول است از حیث [illegible] بین موضوع و محمول~~

راجع به اگر خود احکام را مطمح نظر قرار دهیم یعنی طریقه تشکیل احکام را در نظر گیریم در این صورت

احکام یا آنی هستند یا لمی

حکم وقتی آنی است که محمول از موضوع تصور شده باشد قبل از آنکه این نسبت بواسطه تجربیات

معلوم شده باشد و بالعکس حکم لمی است در صورتیکه نسبت موضوع و محمول از روی تجربه معلوم شود

تمام احکام تجزیه آنی هستند ولی این مسئله خیلی محل بحث است که آیا احکام ترکیبی آنی وجود دارند یا نه

بالاخره احکام را می‌توان تقسیم کرد به احکام بلاواسطه و با واسطه احکام بلاواسطه آنهائی

هستند که نسبت بین موضوع و محمول بدون واسطه چیزی معلوم شده است و احکام با واسطه



نسبت [illegible] که موضوع و محمول با چیز ثالثی دارند معلوم میشود نتیجه استدلالات [illegible] احکام

با واسطه‌اند

۵ — اعتقاد — هرچند که احکام یا رابطه ماهیت موضوع و محمول و یا رابطه نسبت

بین این دو متفاوتند معذلک تمام احکام ~~[illegible]~~

این جزء ثابت ذاتی تصدیق است و در واقع تصدیق بمنزله نوع حکم است [illegible]

ولی لازمه تصدیق اعتقادات نیست زیرا که تصدیق ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

اعتقاد یعنی عملی که بموجب آن ذهن تصورات و معانی که در نظر دارد ~~[illegible]~~ خارجی [illegible]

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

اعتقاد هم مانند حکم ممکن است بدیهی یا نظری باشد در حال بدیهی اعتقاد بر شک و فحص

مقدم است در صورتی نظری آید که شخص عملی دارد ~~[illegible]~~

میسازد ولی اعتقاد نظری چیزی است که بعد از شک و مطالعه و فحص پیدا میشود [illegible]

در واقع میان ربطی است بین معتقد و اشیاء یعنی از معتقد است [illegible] شود و هم اشیاء

بواسطه ربطی است بین تصورات و اشیاء [illegible] اعتقاد [illegible] تصورات [illegible]

بعلاوه اعتقاد درجاتی دارد در صورتیکه تام و تمام باشد تیقن نامیده میشود ولی اگر کم

ظن / و بیش تمایل بتصور یا اعتقاد بطرف مخالف باشد ظن نامیده میشود وقتی که ذهن در آن واحد

متناقض [illegible] / دو قوای متساوی مایل بدو معتقدات که مخالف یکدیگرند یا وقتی که ذهن مایل بهیچ یک از دو طرف

مخالف نیست این حال موازنه یا لاقیدی شک نامیده میشود [illegible]

حالا باید دید ماهیت اعتقاد و علت آن چیست

اعتقاد یک حال و کیفیت مخصوصی است که با سایر احوال نفسی توافقی دارد و از این جهة وقتی اعتقاد را

ضرورت دانسته اند [illegible] مربوط بقوه نظری کرده اند بعضی اوقات به جهت [illegible] بقوه اراده

[illegible] / راجع بربط اعتقاد با قوه نظری میگویند که اعتقاد همیشه [illegible] تصورات [illegible]

هر قدر تصورات شدیدتر و روشنتر باشد قوه اعتقادی که [illegible] بیشتر است ولی [illegible]

از معتقدات [illegible] / که خود اعتقاد نیز قسمی تصورات است [illegible] لذا وقتیکه

[illegible] تصورات [illegible] ظاهر و [illegible] خارجی بنا میدهد

ولی از طرف دیگر اعتقاد به جهت شباهت دارد زیرا که حال اعتقاد حالات مطبوع که ذهن با تمام



قوا متوجه آن است و حال شک که حال مخالف آن است مکروه و نامطبوع است اعتقاد هم مانند احوال انفعالی ممکن است کم و بیش شدید باشد و در واقع [illegible]

این قوه / انقلابات که بقوه فکری [illegible] رفع میشود [illegible] حقیقت را ادراک میکند

بالاخره دیکارت میگوید که اعتقاد عمل ارادی است در مذهب او معتقد بودن یعنی [illegible] اگر ترکیب [illegible] تحمیل و الزام [illegible]

تصورات [illegible] ولی تحمیل و الزام شده است [illegible] و قبول [illegible]

[illegible] / یا امتناع کردن و این قبول [illegible] از جهت حقیقت خارجی اثر اعتقاد و اراده [illegible] هم [illegible]

چه ما و اینکه یک معنی یا تصوری طرف اراده یا اعتقاد نباشد آن معنی [illegible] حال یک چیز ممکنی را اراده

ولی وقتیکه آن چیز شخص معتقد شد یا اراده کرد اقدامی کرده است و حقیقت پیدا کردن آن

از اینجهت است که هر معتقدی تمایل دارد که در افعال آن داخل شود و معتقد شخص در عمل [illegible]

میشود [illegible] مثلا معتقد بودن باینکه فلان چیز خوب است و خواستن آن چیز را [illegible] خود [illegible]

این بود عقاید راجع بماهیت اعتقاد ولی بنظر میآید که اعتقاد را نتوان بطور انحصار [illegible] با [illegible]

[illegible] / یا با حسیت و یا با اراده یکی دانست شک نیست که اعتقاد [illegible] عمل برخوردی ذهنیات و ذهن

دائما متوجه و مایل باین عمل است و بهمین جهة در صورت حصول حال لذت پیدا میشود بدون اینکه اعتقاد

خود لذت باشد و بهمین نظر میتوان گفت که اعتقاد با اراده شباهت دارد ولی اگر درست ملاحظه شود اعتقاد

علاوه بر اینکه مستلزم [illegible] بعید است زیرا که تفاوت بین اراده و اعتقاد این است که اراده [illegible]

[illegible] را بوجود میرساند و حال آنکه اعتقاد آنها را بوجود پیوسته می بیند و این تفاوت و مغایرت

طوری اساسی است که هر نوع شباهت دیگری که بین این دو ملاحظه شود از قوه آن کاسته نخواهد شد

پس اعتقاد [illegible]

پس اعتقاد کسی عملی است [illegible] از قوه [illegible] ارادی

راجع بتشخیص و تعیین علت اعتقاد هم بعین همین اشکالات در میان است علل ظاهری و دور

و نزدیک آن خیلی متعدد و مختلفند از قبیل احساس و حافظه و وضوح و احتمال صدق و کذب

و اعتبار و شهرت و امثال و عادت و نفع و هوای نفس و اراده و غیره چه انسان وقتی که چیزی را

احساس میکند یا چیزی در خاطرش باشد یا واضح باشد یا چیزی بنظرش صحیح آید یا آنکه از دیگران بشنود

یا ببیند که مردم بآن معتقدند یا خود مایل بآن باشد در همه این مواقع اعتقاد حاصل میشود ولی

مطلب اینجاست که آیا میتوان تمام این علل را منحصر بیک علت واحد کرد

اتباع [illegible] مذهب دیکارت که اغلب اوقات [illegible] ماهیت اعتقاد و علت اعتقاد را [illegible]

بیکدیگر مخلوط میکنند مدعی هستند که اراده در هر موقعی منشأ است [illegible] اعتقاد و برای تولید [illegible] حصول آن

کافی است [illegible] تکذیب میکند چه در عمل می بینیم که اراده در زمان اول اعتقادات

[illegible] که در عمل [illegible] آن ثابت نمیشود



غایب است و مخصوصاً تمام اعتقادات بخودی خود غیر ارادی هستند و اراده در هیچ موقعی از موانع برای

بروز اعتقاد [illegible] اگر [illegible] را فرض کنیم [illegible] میل و اراده خود معتقد

/ حیوه [illegible]

معتقد بصحت یا سقم آن شویم و این مسئله [illegible] جزئیات است که امتحان آن خیلی سهل است

در [illegible]

نظر بهمین اعتراضات است که مذهب اشخاصی که باعتقاد ارادی قائل هستند فی کل الامر منتفی میشود

این [illegible] دیگری که هرچند [illegible] گرا است ولی [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible] میل و اراده [illegible]

[illegible] میل و اراده اعتقادی پیدا [illegible]

[illegible] میل و اراده [illegible] اعتقاد پیدا نخواهد شد

[illegible] اعتقاد [illegible] ولی این تقسیم برای اثبات این دعا

که هر اعتقادی ارادی است کفایت نمیکند زیرا از اینکه اراده [illegible] ممکن است قرائن و منع اعتقاد

شود نمیتوان قیاس نمود که اراده موجب و فعل علت تولید هر اعتقادی باشد

فرضاً هم اراده در حصول اعتقاد حق [illegible] داشته باشد وقتی که نباشد اراده این حق را بموقع

عمل گذارد فقط [illegible] که خواهد کرد این است که [illegible] در حال [illegible] است [illegible] پس [illegible]

/ [illegible] با این معنی [illegible] از [illegible]

اعتقاد [illegible] اراده مخالف [illegible]

[illegible] اراده موافق

[illegible] اراده [illegible]

موجود [illegible]

[illegible] اراده [illegible] معتقد

قرائن [illegible] اگر اراده [illegible] اعتقاد حاصل

[illegible] اعتقاد [illegible] اراده [illegible] اعتقاد

[illegible] که اراده [illegible]

همین حال اثر گرون است که علت حقیقی اعتقادات بعضی دیگر همین عادات که مایل بحصول

اعتقادات و هر وقت که انسی در برابر خود نه بیند فوراً باعث [illegible] اعتقاد خواهد بود بعلاوه

اغلب اوقات حق رد اراده بی نتیجه است چه بسا میشود که شخص مایل بمعتقد بودن نیست ولی

مجبور باعتقاد میشود دیگر اینکه این عامل رد را اراده [illegible] در خود اعتقاد اجرا نمیکند بلکه در علت

اعتقاد بکار میبرد یعنی درباره آن دواعی که موجب اعتقادات موثر میشود باین نحو که دواعی

دیگری ایجاد میکند که موجب عدم اعتقاد باشد

از طرف دیگر اگر در جزء مقدمهای بعضی اعتقادات وجود اراده ملاحظه میشود بهیچوجه نمیتوان

اثبات کرد که این مقدم شرطی باشد باعث اعتقاد و بدلائل [illegible] باشد در این قبیل موانع

کاری که اراده [illegible] اینست که مانع عامل علتی که باعث اعتقادات گردد یا آنکه باعث [illegible]

[illegible] کند پس در این صورت بدیهی است که اراده این علت را بر خود مقدم میداند بطور

خلاصه اراده در بعضی اوقات میتواند مانع اعتقاد شود و همچنین ممکن است که ممانعتی نکند یا مساعدت

نماید ولی بخودی خود به تنهائی اراده [illegible]

[illegible]

در هر وقت دخالتی کند عامل او تطابق [illegible] که باعث اعتقادات موثر میگردد

ملاحظه — ازاراده مساعدت — قرائن — باعث اعتقاد [illegible]



و[illegible] در موانع زیادی [illegible] است [illegible]

عقیدهٔ هوم (۱) براین است که علت اعتقاد در شدت ذاتی احساسات و تصورات [illegible]

[illegible] است بر احساسی حس [illegible] است و این حس که باطناً با احساس کیفیات

همان اعتقادات است هر تصوری که از حیث شدت نزدیک به احساس شود

موجب اعتقاد [illegible] خواهد شد از این جهت است که عللی که موجب ازدیاد شدت اثر تصورات [illegible]

میشوند از قبیل حال انفعالی و عادت در اعتقاد ما موثر واقع میشوند [illegible]

عقیدهٔ اسپینوزا علت اعتقاد تمایل [illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible] است پس [illegible] دلیل نمی [illegible] که هر تصوری [illegible]

که برای انسان غیر ممکن است که در آن واحد معتقد باشد [illegible]

[illegible] اعتقاد شرط [illegible] دارد که عدم وجود مخالف باشد [illegible]

---

(۱) فیلسوف و مورخ انگلیسی ۱۷۱۱-۱۷۷۶ (۱۱۲۳-۱۱۸۹)

یعنی هر معنی [illegible] وجود [illegible]

حاصل [illegible] از طرف اعتقاد [illegible]

تصمیم [illegible] آن معنی در نظر [illegible]

از حقیقت [illegible] اسپینوزا [illegible]

در [illegible] که هر معنی با تصور [illegible] اعتقاد

بعقول اسپینوزا علت [illegible] اعتقاد [illegible]

واسطه وجود متناقض است یعنی [illegible]

آن [illegible] متناقض [illegible]

مگر تناقض رفع کرد اعتقاد حاصل شود

برای اینکه معنی هم موضوع ادراک در موضوع

اعتقاد واقع گردد میبایست که ضد نقیض داشته

و بس شرط برای حصول اعتقاد نیست

منافی نقیض

عقاید اسپینوزا و هوم یکدیگر را اصلاح و تکمیل میکنند

راجع بعقیده هوم اعتراضی که شده است این است که بعضی چیزهای ضعیف اعتقاد پیدا میشود وجود دارد

مثلاً خیال رؤیا و بعکس بعضی تصورات خیلی شدید اعتقاد وجود دارد مثلاً شخصی که مبتلا است به

حالوسیناسیون و خود ملتفت حالش میباشد

بعقیده اسپینوزا هم میتوان اعتراض کرد که این عقیده حال یقین را توضیح میکند و بیان میکند

ولی نمیتوان حال را که بهم ظن معروف کردیم راست است که

که هر چیزی که نقیض دارد شخص معتقد میشود ولی در بزرگترین

است که شخص نسبت بچیزی در دارد نقیض آن

است معتقد شود و لو اینکه اطمینانش کمتر است

یعنی ملتفت باو حال ظن دارد است

متناقض در برابر یکدیگر اند

و معتقد یکدیگرند البته مخالفت از دو طرف و بطور مساوی است پس چه وسیله دارد که یکی از دو طرف آن را

بر دیگری ترجیح میدهیم بعقیده اسپینوزا علت آن معلوم نیست

در رفع این اعتراض میتوان گفت که انسان

تمایل دارد با اعتقاد چیزی که نقیض ندارد



و از دو چیز متناقض

باشد تصورات تأمل این تصورات که تأثیر بیشتر است

و از این قرار میتوان گفت که تصور معنی قسمتی قوه معتقده با خود دارد و اگر تنها

در وجدان موجود باشد چون مخالفی ندارد لذا قوه معتقده دارد قدر کوچک باشد برای وجود

اعتقاد کافی است ولی اگر تصور دیگری پیدا شود که با تصور اول مخالف باشد اعتقاد

آن معلوم تصوری حاصل میشود که تأثیرش بیشتر است

فقط اثری که عمل ظاهری اعتقاد بیشتر باشد یا از حیث اثر و یا از حیث قوه تصورات است

یا از حیث تولید رفع تناقض

با وجود این اصلاحات تغییرات منشأ اعتقاد بنظر بطور کامل حل نشده است زیرا که در این ترتیب

که بیان شد اعتقاد نیز کیفیت انفعالی و صفت تعقل محسوب شده است و حال اینکه

در موقعی که در باب ماهیت اعتقاد مطالعه کردیم این را دیدیم که اعتقاد عمل برخوردی قوه فعاله و اراده است

باید بعقیده من میتوان گفت که علت حقیقی اعتقاد در تمایلات نفسانی باشد و علت این

با خود قوه فعاله و حرکات و تمایلات است بعبارت اخری این صفت قوه حیوانیه است

که معنی با قوای غیر مساوی در مقابل یکدیگر قرار میدهد تمایل اعتقاد را متحرک میشود قوه آرام را رد میکند

متضاد به تصور معنی محبوب شده است

قوه و شده داشت

معنی دیگری ظاهر شود که با معنی و تصور اول نقیض

نقیضی

معنی

این تمایل در خود قوه ... وجود ... دارد

نتوانسته / [illegible]

قوه‌ای ... از جهت شدت و ضعف ... است که در شخص است چه بعضی اشخاص هستند که ...

دستی صدق / ذهن ... تصوری تصدیق شد ... اگر ... تصوراتی ... شدت ... قوه

پس / ... تفاوت میکند این قوه ... تصور ... است که تصور را تصدیق میکند

[illegible]

علیهذا معلوم میشود که عقل هم از جهت اراده دارد ... باعث اعتقادات ... اعتقاد ... درست

[illegible] ... آن اراده

... [illegible]

## ۵ - استدلال

۱ - ماهیت استدلال ... - استدلال یعنی ... مجهول بواسطه ...

... از معلوم بمجهول ... / بسوی حکم کردن بعبارت دیگر ... [illegible]

کردن

پس ... [illegible]

از لازم ... تصدیق ... اصل است ... [illegible]



[illegible]

چون علم عبارت است از ادراک وجود نسبتی لذا میتوان گفت که استدلال

عبارت است از ادراک وجود ... [illegible]

... [illegible] ... است بواسطه ...

... استدلال ... طریق ...

اولاً استدلال بکار برده میشود برای کشف حقایق مجهول چه هر قانون کلی ... است

در تحت ملاحظه و مشاهده واقع نمی شود ... علم ما به وجود قوانین ... بسبب ...

و واقعاتی که در نظر ما علامتی ... وجود قوانین مثلاً از یک صفت یا خاصیتی که در شیئی ملاحظه

میکنیم قیاس میکنیم بخاصیت دیگری که برای ما مخفی بود یا اینکه از گذشته میتوانیم قیاس کنیم ...

ثانیاً استدلال استعمال میشود برای اثبات حقایق ... که ... بواسطه

استدلال ثابت میکند

حقیقه / ... معلوم شد ... برهان ... چه هیچ چیزی را نمی توان جز حقایق / ...

... این است که معلوم ... [illegible]

... عبارت است از وجود ... [illegible]

محسوب نمود مگر وقتیکه با برهان و حجة بثبوت رسیده باشد  از اینجاست که بوسوئه گوید

عمل ثانوی استدلال را [illegible] است بیگفت استدلال یعنی چیزی را بواسطه دیگری ثابت کردن

ثانی استدلال برای فهم و توضیح حقایق است که بنظر مبهم و تاریک است چه ممکن است

که حقیقتی معلوم باشد ولی مفهوم نباشد مثل شخص علائم و شواهد صحت انرا میبیند ولی دلایل و علل آنرا

نمیداند  فهمیدن حقیقت دانستن دلیل صحت آن است و حقیقت دیگری یعنی دانستن اینکه چگونه است

که ان حقیقت نتیجه حقیقت دیگری است  بعبارة اخری فایده استدلال کردن است

پس وقتی پُرُ دُوایال میگوید «ضرورت استدلال از محدود بودن عقل انسانی است»

یا چنانچه بعضی مصنفین میگویند «استدلال علامت ضعف عقل است» چیز صحیحی گفته شده [illegible]

استدلال ذاتاً یعنی بعلت ضرورت وجود بین حقایقی است یعنی [illegible] که بموجب ان حقایقی

[illegible]

مربوط بهم بعضی دیگر است بعبارة اخری هر عقلی مجبور باستدلال است

مرتل

آلوده به خطا است

ادراک منبعث من حقایق نفس ادراک ترتیب روابط حقایق [illegible] البته هر عقل کامل باید [illegible] که صحت و صدق بعضی چیزها [illegible]

## ۲- انواع استدلال

— استدلال را بدو قسم تقسیم مینمایند یکی استقراء

و دیگری قیاس  استقراء یعنی رفتن از جزئیات بکلی یعنی از عده کم بازیادی از [illegible]

انتقال



احوال کیفیات

[illegible] و مشاهده استنباط کردن که [illegible] کلی را مثلا این چوب و این آهن و این یخ وغیره در

موقع گرمی حال تحلیل پیدا میکنند  پس گرما موجب تحلیل اجسام است پس حرارت اجسام را تحلیل میکند

قیاس یعنی پی بردن از کلی است بجزئی یعنی از یک حقیقت کلی که قبلا معلوم شده [illegible]

حقیقت دیگری که [illegible] استنباط کردن مثلا هر چیزی که گرم شد تحلیل میشود

شیشه چراغی که روشن شده باشد گرم است  پس آن شیشه هم تحلیل میشود

فرض شده

انتقال است از کلی بجزئی

استنتاج شود که کلیت آن کمتر از اولی است

تفصیلی

[illegible] بعضی از قبیل استوآرت میل و تن و هربرت اسپنسر

معتقد باستدلال قسم ثالثی هستند و میگویند که این قسم سوم ساده تر و قدیمتر است و ان دو قسم

دیگر مشتق از این یکی هستند  مقصود انها استدلالی است که از جزئی استنباط جزئی دیگر شود مثلاً

طفلی که انگشتش را شمع سوزانده باشد دست بشعله شمع دیگری نخواهد زد برای اینکه میداند این

دیگری هم مانند اولی دستش را خواهد سوزاند  پس معلوم میشود که طفل از یک موردی بمورد دیگری

بعلت شباهت پی میبرد بدون انکه توسل جوید باین قانون یا قضیه کلیه که (هر شعله میسوزاند)

حیوانات هم قبل از این قسم استدلال میکنند

عقیده

راجع باین مسئله اولاً میتوان تردید کرد که آیا حقیقة این عمل حقیقة استدلال است یا خیر است

یا قسمی مصاحبت معانی و خیالات زیرا می توان گفت که ملاحظه شد بواسطه مصاحبت [illegible]

تو واسطه مصاحبت باعث معنی ارزش شده و این معنی خود حسی

[illegible] سوزش میشود [illegible] احساس سوزش موجب [illegible] حرکت فطری و طبیعی میگردد

کما اینکه حرکت چوب باعث فرار سگ میشود

استدلال توان دانست

این عمل را وقتی میتوان گفت استدلال است که ذهن هر دو مورد را در نظر گرفته مقایسه کرده

منتقل شود به دیگری یعنی

و شباهتی بین آن دو ملاحظه نموده و بعد بین نسبت آنها [illegible] پی ببرد [illegible] استدلالی

کند که معروف است به تمثیل

معروف است اگر دقت نمود معلوم خواهد گردید [illegible] استدلال

بدین وصف [illegible] استدلال را هم [illegible] خواهیم دید [illegible] مرکب است از دو استدلال

دیگر یکی قیاس و دیگری استقرا مثلا است این ترتیب یک شعله دست مرا سوزاند پس شعله

جسوزاند پس این شعله دیگر هم [illegible] خواهد سوزاند

جهنده المراتب تمام استدلالات را می توان منتهی کرد بقیاس و استقراء

۳ - استقراء - استقراء نوعی تعمیم است [illegible] برای حصول معانی

یا تعمیم یعنی اخص

برای کلیت دادن است یک معنی که از معانی انتزاع

تصورات [illegible] کلی است استقراء برای دخول بقوانین یا قضایای کلی است تعمیم یعنی [illegible] دیگری شده

برای کلیت دادن به یک تصوری است که [illegible] استقراء برای کلیت تصدیق است



یا تحقیق

[illegible] استقراء دو نوع است برخوردی و فطری استقراء برخوردی کار عوام و اشخاص فی اسلوب

[illegible] است در این قسم استقراء از بعضی موارد استنباط میشود بتمام موارد هم جنس نظر بشباهتی

و تفصیل

که بین آنها ملاحظه میشود ولی بدون اینکه آن مواردی که محل نظرات تجربه شده باشد تا اینکه

علت شباهت معلوم شود مثلا این جسمی که متحرک بود متوقف شد این جسم دیگر نیز [illegible]

و آن دیگری نیز همینطور پس هر جسم متحرک بالاخره متوقف خواهد شد

فطری

استقراء [illegible] کار علما است یعنی استقراء علمی اسلوبی است در این قسم استقراء از موارد

مخصوصه [illegible] استنباط میشود بتمام موارد همجنس نظر بعلت مشترکی که حاکی از شباهت آنهاست لذا [illegible]

تا اینکه علت مشترکه معلوم گردد

[illegible] تمام مواردی که محل نظرات تجربه میشود مثلا این جسم

متحرک متوقف شد این دیگری هم متوقف گردید و همچنین آن دیگری تمام این اجسام بعلت مقاومت

محیط متوقف شدند پس هر جسم متحرک متوقف می شود مگر رابطه مقاومت محیط آن لذا

قسم

از این [illegible] که نتیجه که از این نوع استقراء بگیریم با نتیجه استقراء قبل مخالف است هر جسم متحرک

مادامیکه علت خارجی مانع نباشد علی الدوام در حرکت خود باقی خواهد ماند

بالضروره

استقراء برخوردی خطا و همیشه غلط نیست ولی اعتبار منطقی ندارد استقراء [illegible] این استقراء

نظری وجود دارد / یعنی همان اصلی است که در استقراء ... یعنی اعتقاد بوجود قوانین طبیعت زیرا که در مورد

مستقل شونده / ... از افعال و کیفیات پی برده میشود بوجود قانونی ولی در ترتیب اولی قانون مورد ...

و حکم ... / بواسطه ... شده و حال اینکه در ترتیب ثانی قانون نتیجه قبلاً بواسطه علت اثبات [illegible] گردیده

ادراکی / اعمال [illegible] که در استقراءات دخالت دارند در تمام آنها یکی هستند و از این قرارند

و کیفیات را / اولاً ذهن ... عدۀ معینی از احوال ... را با یکدیگر مقایسه کرده و بین آنها ... نسبت

ثانی از حیث وجود بر سبیل اجتماع یا وجود بر سبیل توافق ملاحظه میکند (تمام [illegible] که من دیدم

فانی بودند)

دلالتی میداند بر / ثانیاً ذهن ... بین نسبت را [illegible] میکند وجود قانونی یعنی وجود ربط ... ذاتی ...

و ضروری (فنای ... از این جهت که انسان بودند)

ثالثاً از ضرورت و لزوم این قانون که معلوم یا فرض شده است ذهن انسان ... حکم ...

نسبت محفوظه ... (پس انسان فانی است)

بعد المطالعه / نظر ... استقراء را [illegible] توان نوعی ... دانست ...

~~دو معنی حاضر در ذهن یک چیز است و تعقل قانونی که موجب ربط دو کیفیت است~~

دو معنی در ذهن یک چیز است و تعقل قانونی که در خارج موجب ربط بین دو کیفیت یا دو حال است



یک چیز دیگری است این دو امر را نمی‌توان یکی دانست و لو اینکه در عمل و کردار از خارج یکی ...

این دو امر یکی باشد چنانچه در حیوانات و اطفال خیلی جوان ملاحظه میشود

۴ — قیاس — قیاس یعنی یک مورد جزئی را در تحت قانون کلی جای دادن این ... لازم نیست که این مورد جزئی حتماً ... جزء خصوصی یا جمع جزء های خصوصی ...

مورد مخصوص هم لازم نیست که حتماً یک حال مخصوص یا مجموع احوال مخصوص باشد

چه ممکن است که مورد خصوصی فی حد ذاته کلی بوده ولی نسبت بآن قانون کلی

که شامل او است ... خصوصی باشد (مثل یک قضیه هندسی)

قیاس را طور دیگر نیز می‌توان تعریف کرد و گفت که عبارت است ... از ... صفتی یا امری از صفت و امر جزئی ...

یا خاصیتی ... از ... یک قانون که معلوم یا فرض شده که حکم یک قانون وجود دارد

صفت / این دو کیفیت یا خاصیت ... یکدیگر ... (ام ...) که باعث ربط آن دو صفت یا دو امر است

ضرور را / در این صورت ... کاغذ انعکاس ... (نتیجه) زیرا که هر شئ سفیدی ... کاغذ منعکس ... نور را

میکند (قانونی که دو کیفیت را بیکدیگر ربط میدهد)

مثل دیگر — این شکل متساوی الزوایات (صفت مفروض) پس این شکل متساوی

الاضلاع است (صفت نتیجه) زیرا که هر شکل متساوی الزوایا متساوی الاضلاع است

(قانونی که دو صفت را بیکدیگر ربط میدهد)

قیاسی که از همین تجربیات حاصل میشود اغلب تر تیبی است که در ثانی تعریف کردیم مثلا

وقتی که مورد مخصوصی پیش می آید عقل انسان سعی و اهتمامی دارد در فهم آن یعنی میخواهد

ذات و علل و اثرات از آن منکشف شود لذا از یک صفت و حالی که در او مشاهده میکند مجموع صفات و احوالی که در او مشاهده میکند

مجموع صفات و احوالی کیفیتی که ملاحظه میکند و نتیجه با احوال قبل یا کیفیاتی که بعد واقع خواهند شد

و برای رسیدن این مقصد قوانین معلوم یا مفروضی را درباره آن مورد مخصوص اجرا میدارد

این نوع قیاس را میتوان منعکس و تصاعدی نامید زیرا که در اینجا عقل ما از مورد مخصوص

برگشته و صعود میکند بطرف قانون کلی ولی باید ملتفت بود که بین این نوع قیاس و استقراء اشتباهی

حاصل نشود چنانچه اغلب اتفاق میافتد

قیاس مستقیم یا تنازلی بیشتر راجع باعمال در ونی ذهن است و عبارت از این است که پس از اینکه

یک اصل کلی فرض گردید

قبول شد که گرما موجب تحلیل اجسام است تعمیم تمام مواقع مختلفی که اشیاء گرم میشوند کاملا

منقبل میشود / منعکس / کما هو اغلب و استه میرود / خصوصی شود در طلب موارد مخصوص که در تحت آن اصل جمع نموده آنها باید قصد تخصیص آن اصل را درباره آن موارد داری و در نظر آورد



مستند باین طریق معلوم خواهد شد که بعد همان موارد مختلف مواقع تحلیل وجود دارد

که اغلب آنها سابقا نامعلوم یا مبهم بودند

حالا قیاس مستقیم باشد یا منعکس همیشه مرکب از سه حکم است اول حکمی که ادا میکند یک نوع

یعنی اتصال لازمی را بین دو چیز (هر انسانی فانی است) ثانیا حکمی که تصدیق میکند که یکی از دو چیز

در مورد مخصوصی حاضر است (من انسان هستم) ثالث حکمی که نتیجه میگیرد که آن چیز دوم هم

حاضر است و وجود دارد (پس من هم فانی هستم) در علم منطق که مقصود آن تعیین شرایط

صحت قیاس و استقراءات

در جای خودشان شرح و تفصیل بیان خواهد شد

رابطه

# فصل دهم

## اصول بدیهٔ معرفت

### ۱ـ تعریف و توصیف اصول ـ راجع بقوهٔ درک ... کافی نیست

که اعمالی را که طبعاً از قوهٔ عاقله سر میزند در تحت نظر گرفته مطالعه نمائیم بلکه لازم است که

قوانینی که اعمال [illegible] اصول بدیههٔ معرفت [illegible] نظر دقت

قرار دهیم

قوهٔ مدرکه عقل در تمام اعمال خود تابع قوانینی است و هرچند که [illegible] بطور

صحیح واقف بوجود قوانین [illegible] نیست لکن از وقتیکه [illegible]

شده [illegible]

مثلاً یکی از این قوانین [illegible] تصدیق و تصدیق اعتقادات [illegible]

[illegible] این قانون [illegible] باصل [illegible]

قوانین اعمال و افعال این قوه را

قوهٔ مدرکه ... عقل وجود قوانینی را حس کند

واضح است [illegible] این قانون باختلاف [illegible] اصل مساوات [illegible] هست هم اصل [illegible]

(۱) [illegible] اثبات [illegible]



و نیز یکی از قوانین [illegible] راجع باستدلال است که بموجب آن ما معتقدیم که هر چیزی علت و تصدیق

یا سببی دارد که دلیل است بر بودن آن چیز بهمان نحوی که هست این اصل معروف است باصل [illegible] دلیل یا علت

و بیان آن از این قرار است هر چیزی دلیلی دارد و هیچ چیز بی علت نیست

این اصول [illegible] صفت ذاتی [illegible] بواسطه [illegible] با سایر حقایق که از [illegible] تجربیات اتخاذ شده اند

استنباط شده اند تفاوت کلی دارند

اولاً [illegible] اصول [illegible] عمومیت دارند [illegible] عمومیت [illegible] با اعتبار ذهنی است و هم باعتبار خارجی عمومیت ذهنی از این جهة

و دیگری از حیث اعتبار خارجی [illegible] عمومیت دارند [illegible]

ذهنی دارای اصول [illegible]

ولی تمام مردم کافه [illegible] بیک قوهٔ فطری [illegible] عمومیت باعتبار خارجی [illegible]

عمومیت [illegible] تمام اشیاء [illegible]

بلکه درباره تمام اشیاء [illegible] قوانین فیزیکی [illegible] اصول اند

[illegible] زیرا که [illegible] اصل مساوات [illegible]

[illegible] درباره تمام چیزها [illegible]

باعتبار ذهنی و هم باعتبار خارجی ضروری هستند

ثانیاً - اصول ضروریت دارند و این هم از حیث اعتبار ذهنی است و هم از حیث اعتبار خارجی
اعتبار ذهنی چنانچه لیپ‌نیز میگوید وجود اصول برای … لازم است … برای
شی لازمند ولو اینکه انسان ملتفت … نباشد … انسان ممکن است از بعضی اطلاعات
فاقد باشد بواسطه اینکه تجربیاتی را که اطلاعات از آنها حاصل میشوند نداشته باشد با وجود این عاقل
… نمیتواند … کند اما اگر اصول را از قوه فهم او
سلب کنیم ممکن است که هیچ معرفتی را ادراک نکند … هر قوه هر نوع علمی را از او سلب کرده‌ایم
ضرورت اصول از حیث اعتبار خارجی این است که … بر هر چیزی … علتی
دارد بل اعتقاد داریم که عقلاً … و حال اینکه عقیده ما درباره سایر چیزها این طور نیست
… قانون فیزیکی … محالات … که تمام اجسام …
میکنند و این قوه جاذبه تناسب مستقیمی دارد با توده‌های اجسام و تناسب معکوسی دارد با مجذور مسافت
اما … ممکن است … در جائی از عالم که ما نشناسیم
اینطور نباشد
و خلاصه با وجود این قانون فیزیکی ضرورت … این هم بواسطه اصل علت است …

ادراک … که عقل بواسطه فقدان تجربیات از معرفت
بعضی امور محروم … از استعداد …
… کار …

تنها در علمی مستقیم که

این امر ضروری …

مثلاً از قوانین فیزیکی … قانون جذب
… در نظر … عقلاً از ممکنات … و
… می‌بینیم که تمام اجسام …



حکم وجود این قانون را بفهمیم لذا دلیل آنرا در قانون علت پیدا میکنیم و میگوئیم که وجود این
قانون باید علتی داشته باشد و تا وقتی که این علت باقی است واقعات مخصوصه تابع این قانون
فیزیکی خواهند بود پس ضروری بودن این قانون هم مربوط بضروری بودن قانون علت است
پس بنابراین ضرورت قوانینی که از روی تجربه حاصل شده اند نسبی است و همین ضرورت نسبی
محتاج بضرورت مطلقه اصول است

ثالثاً اصول عقلاً و علاوه انی هستند

اولاً عقل می‌بینیم که اصول از بدو بیداری … حاضرند نه اینکه اصول خارج از تصدیقات
و استدلالات که تابع آنها هستند بطور صریح و واضح در تحت نظر … بلکه با تصدیقات
و استدلالات مخلوط و مزوج‌اند عقل نمیگوید که هر کیفیتی علتی دارد ولی در هر کیفیتی که جالب دقت او شود یا در طلب علت
او شوره پیدا میکند یا علتی فرض میکند یا علت را سئوال میکند
ثانیاً اصول عقلانی هستند و بر هر معرفت و علمی زماناً مقدمند زیرا که شرط لازم هر نوع
معرفت میباشند ما قبلاً دیدیم که معرفت فقط متاثر شدن از احساسات … نیست
محصوری نیست معرفت یعنی در موقع احساسات با صوری از حیث … و از جهت …

یعنی [illegible] مناسبات را ببینیم و وجود آنان را تصدیق کردن در اینصورت چون اصول

قوانینی هستند که بواسطه آنها عقل این قبیل مناسبات را می‌بیند و تصدیق میکند لذا ممکن

نیست که این اصول از حقایقی قیاسی یا استقرائی شده باشد که بر آن اصول مقدم باشد

زیرا که بر وفق ذهن قیاسی یا استقرائی می‌کند وجود اصول را مفروض علیه میداند و از این

حیث که اصول بدیهی و واضحند اثبات آنها لازم نیست و از طرف دیگر اثبات هم ممکن نیست

بلکه اینکه خود اصول شرط لازم [illegible] صادر بر کرم [illegible] رسانند

پس بطور خلاصه باید گفت که صفات اصول عبارت از معروف عمومیت و ضرورت و ذاتی بودن

آنهاست

مناسبات را ادراک و تصدیق کردن اهم ادراکم

در مناسبات از حیث تساوی باشد یا از حیث

ربط یا از حیث تبعیت ضروری

آن‌ها

حصر اصول با اصل مساوات

## ۲- تعداد اصول و حصر آنان باصل مطابقت و اصل علت

اغلب اوقات علماء باصول متعددی قائل بوده‌اند ولی ما با لیب نیتز معتقدیم که تمام

اصول را میتوان منتهی کرد باصل مطابقت و اصل علت یا بدلیل مساوات و اصل دلیل

اصل مطابقت [illegible] چیزی که نیست و عبارت است

از تصدیق اینکه هر شیئی بالضروره با ذات خود مطابق [illegible] مساوی است بالنفس خود

اصل مساوات عبارت است





این اصل دلیلی است بطور ذاتی برای صحت احکام تطبیقی و تفصیلی و نیز قاعده‌ایست برای

نوعی استدلال که در علم منطق معروف است بعکس - امثال احکام تطبیقی و تفصیلی هر شیئی سه زاویه

دارد هر شیئی سه ضلع دارد دو و دو چهار است

تساوی مساوی

تساوی مساوی با تفصیل

معادل

اصل تناقض را که ظاهراً میتوان از اصل مطابقت تشخیص داد ولی باطناً با اصل مزبور

یکی است این طور بیان میشود ممکن نیست چیزی در آن واحد باشد و نباشد این اصل

عبارت است از تصدیق اینکه چیزیکه متناقض است وجود ندارد

این اصل بطور ذاتی عدم صحت هر نوع تصور و تصدیق متضاد را ثابت میکند مثلاً وجود مثلث مربع

ممکن نیست غلط است که مثلث بیش از سه ضلع داشته باشد اگر دو و دو چهار است

ممکن نیست که پنج باشد

اصل تناقض یا اطلاق اصل مساوات است

حافظات العقل الجمع اند وجود

دلیل است اتفاقی در اثبات بطلان هر تصور و تصدیق

که [illegible] تناقض است

اصل اخذ الاوسط یا اصل نفی وسط که میتوان تحویل باصل تناقض کرد اینطور بیان میشود

چیزی یا هست یا نیست حد وسط ندارد این اصل عبارت است از اینکه اگر دو قضیه متناقض

یکدیگر باشند اگر یکی صحیح است دیگری غلط است و اگر این دیگری صحیح است اولی غلط است

و قاعده‌ایست برای نوعی استدلال که در علم منطق معروف است به تناقض و همچنین طرز اثبات

تحلیل کرد با اصل فوق

طریق خلف یا افتراض محال / یا از طرق آنی که معروفات به [illegible] مبنی بر همین اصل است مثلا این حرف غلط است که دو خطی که بخط ثالثی عمودند یکدیگر را قطع میکنند پس آن دو خط متوازی هستند هر انسانی

[illegible] / ناطق است پس این حرف غلط است که بعضی اشخاص کامل هستند

اصول مربوط بمنطق که از فروع این اصل است ~~[illegible]~~ و مربوط با اصل [illegible] (مثلا هر چیزی که در بارهٔ جنس صحت دارد در بارهٔ نوع و هر فردی از افراد نوع هم

حسی مساوی هستند / نیز صحت دارد اگر دو معلوم با معلوم ثالثی از جهتی مطابقند بجای آن دو معلوم نسبت بیکدیگر

آن اصول موضوعه که مستلزم تمام [illegible] / (هم مساوی هستند) همچنین است [illegible] که در برهان علوم ریاضی بالضروره وجود دارد (دو مقدار که با

باشند باهم نیز مساوی هستند / مقدار ثالثی مساوی هستند بیکدیگر نیز مساویند اگر بمقدار مساوی دو مقدار دیگر مساوی اضافه کنند مقادیر حاصله با یکدیگر مساوی خواهند بود)

تجزیه هستند / تمام این اصول ~~[illegible] که از تجزیه بودن [illegible]~~ چه محمول این اصول

[illegible] / یا بتمامه یا قسمتی از آن با موضوع ~~مطابق است~~ [illegible]

این قسم / اصل دلیل [illegible] بیان میشود هر چیزی که هست دلیلی دارد یک فیلسوف معاصر [illegible] این اصل را ~~باین طور بیان میکند~~



[illegible] که [illegible] ~~حقیقت عامه~~ [illegible] [illegible] قوه [illegible] ... [illegible] تشخیص

[illegible] / هر چیزی که هست معقول است و این اصل را اصل ~~معقولیت~~ [illegible]

~~قوه [illegible] این است که اشیاء را از یکدیگر تشخیص داده و تفکیک کند یکی [illegible]~~ [illegible] ... [illegible] که از ضروریات است

این است که اشیاء را [illegible] ... [illegible] که از ضروریات [illegible] [illegible] ... [illegible]

آنان را [illegible] ... ~~لذا بطوری که معتقد میشود تصدیق میکند~~ [illegible] لذا [illegible] ... [illegible] که هر چیزی

که هر چیزی بالضروره با یک یا چند چیز دیگری [illegible] ~~[illegible] یا چند چیز است~~ [illegible] بالضروره [illegible] مربوط [illegible] یا چند

که دلیل وجود آن چیز اول است ~~این تصدیق [illegible] است که بدون آن عمل ادراک و تعقل ممکن نیست~~ [illegible] که در حقیقت [illegible] دلیل او هستند

~~و [illegible] تصدیق قانونی است برای تمام احکام ترکیبی و تمام استدلالات~~ [illegible] ... [illegible]

بعضی اصل دلیل را اشتباها با اصل علت یکی دانسته اند اصل علت از اینقرار است (هر چیزی که واقع میشود و هر چیزی که آغاز وجود میکند علتی دارد لکن اصل دلیل کلی تر از اصل (حقیقت [illegible] [illegible] استدلال خارج از [illegible] آن [illegible]

علت است چه هر علتی دلیل است ولی هر دلیلی علت نیست دلیل وجود یک قضیهٔ هندسی

در قضیهٔ قبلی است و حال آنکه ~~[illegible]~~ [illegible] ... [illegible] معنی دارد [illegible]

و [illegible] ~~غلط [illegible]~~ [illegible] ... [illegible]

~~[illegible] اصل دیگری است معروف باصل جوهر که [illegible] باصل دلیل [illegible]~~ در منطق میتوان دانست که اصل دلیل

دارای دوام هر حالی وضعی چیزی لازم دارد یعنی دارد
لاتغیر دائمی این امر در حقیقت منتهی است لازم اصل علت

بیان شود هر حالتی چیزی لازم دارد یعنی یک حال دوام مستمری [illegible]

و اگر علت بلا مرادف دلیل است که در حال [illegible] دارد و باعث او هم گردد [illegible] عینیت در وجود دلیل [illegible] است والا در فرض شود که هیچ چیز دوام و ثبات ندارد چون روابط [illegible] اعراض با این فرض [illegible] لذا معلوم نیست که احوال و اعراض [illegible] باعث اعراض [illegible] توانسته کرد

اصل علت بی [illegible] معنی خواهد بود

اصل دیگری که می توان با اصل دلیل مربوط کرد اصل قوانین یا اصل یکسان بودن طبیعت است
که مفهوم [illegible] تنوع [illegible] اغلب اوقات این اصل را با اصل علت یکی دانسته اند و بیان
آن هم با انواع مختلف ذیل شده است

تمام

طبیعت تابع قوانین [illegible] است یا اینکه قوانین طبیعت ثابت و کلی هستند و یا اینکه در یک قسم مواقع
یک قسم علل همیشه یک قسم اثر [illegible] این عبارت اخیره روشن تر و دقیق تر است

بعض

از قرار معلوم اصل یکسانی طبیعت نتیجه اجرای اصل دلیل است در باره اصل علت زیرا که
اگر در موقع [illegible] علل کم و بیش [illegible] باشند و اثرات مختلف باشد دیگر این اختلاف از وجود

مخصوص



علل نباشد معلوم میشود که اختلاف اثر بی دلیل است و حال اینکه چنین چیزی غلط است
بالاخره یک اصل دیگری وجود دارد معروف به اصل غایت یا اصل علل غائی [illegible] در باب
طرز بیان این اصل و ماهیت و اعتبار آن اتفاق رائی حاصل نشده است و نیز بدین عبارت
بیان میکنند

علائم واضحی که از عقل و قصد در [illegible] بر وجود عقل و قصدی
در صنعت [illegible] اگر بیان اصل علت غائی بدین طرز صحیح باشد معلوم میشود که [illegible] اجرای اصل
علت است در باره یک [illegible] مخصوص از اثرات زیرا که می توان گفت که چون دلیل اثر [illegible]
عقلی که در اثر باشد حتما دلیل آن هم عقل خواهد است

این اصل عبارت [illegible] از

اصل غایت فقط وقتی تازگی دارد که بدین ترتیب بیان شود هر چیزی برای قصد و غرضی است
ولی بدین عبارت هم اعتراض میکنند و میگویند [illegible]
جای تردید و تشکیک است که هر چیزی برای قصدی باشد حتی بعضیها منکر شده [illegible]
در این اعتراضات [illegible] نخواهیم کرد ولی در هر صورت از لحاظ [illegible] که اگر واقعا چنین
اصلی وجود دارد باید تماما [illegible] اصل علت [illegible] شکل مخصوصی باشد از اصل دلیل زیرا که قصد و غایت خود دلیلی است

این اصل عام است [illegible]

مطابق حواشی

برای وجود جوهر باید که قائم بخود است ... وبواسطه وجود ... اثبات است که حکم وجود ...

می توان فهمید ... مسلم نمود که تمام اصول مربوط اند به دو اصل مسلم که اصل ...

۳ — تجزیه اصول – معلومات اولیه – اگر ... اصول ذکر شود

حقایق تصدیقاتند پس هر اصلی مرکب است از موضوعی و محمولات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تجزیه کنیم خواهیم دید که ... که جوهر و صفت ... و قوه

و احوال ... احوال یا صفات هستند

این معانی ... معروفند بمعلومات اولیه و اصول ... معروفند بحقایق اولیه

معلومات اولیه اختصاص باصول ندارند در تمام احکامی که از ما صادر میشود هستند وجود دارند

مثلا وقتیکه میگوئیم آفتاب ... اگر ... تصدیق کرده ایم که آفتاب علت گرمی زمین است

یعنی معلوم علت را محمول قرار داده ایم برای ... موضوع مخصوصی با این جهات که کانت

و صفات ... و صورت ... یعنی ...

یعنی در هر یک از اینها دو معنی ... وجود دارد که
قابل توجه است ... اصل مساوات مستلزم معنی موجود
یعنی ... زیرا که این اصل عبارت است از اینکه
هر موجودی مساوی ... و در اصل دلیل مستلزم معنی
موجود است با معنی دلیل یعنی رابطه با ... ضروری
و هم چنین ... اصول حاوی معانی جوهر و علت
و قانون و قضیه و احوال یا اعراض است

تصدیقات

زمین

و وصفی



... یعنی ... [illegible]

معلومات اولیه را محمولات عالیه ... [illegible]

که وجود آنها ... [illegible]

در این صورت و با این وصف ... [illegible]

که غیر از معلوماتی که در اصول دیده میشود آیا معلومات اولیه دیگری وجود دارند یا آنکه معلومات

منحصر بهمان است که گفته شد

ارسطو قائل به ده معلومات بود بتفصیل ذیل

جوهر کیفیت کمیت اضافه زمان فضا فعل انفعال وضع ملک

ولی ارسطو نگفته بچه طریق و از روی چه اسلوب و ترتیبی مقولات عشر را معین کرده است علاوه

این فهرست ارسطو هم ناقص و هم افزون است کانت که در ... دو چیز تشخیص ... یکی

از ... احکام که راجع به تجربیات است و دیگری صورت ... بگوید اگر تمام اقسام

احکام را تجزیه کنیم ... عده معلومات اولیه ... معین خواهد کرد

... اولیه ... خواهیم آمد ... فهرستی که او داده است از این قرار است

از حیث کمیت وحدت – کثرت – تمامیت

حملیات فرضیه حقیقت امر ... است ...

این ها یا قضیتا و یا قصرتا بشکل محمول در تمام تصدیقات

موجود دارند

از حیث کیفیت — حقیقت — عدم حقیقت — نهایت

از حیث اضافه — جوهر و عرض — علت و معلول — فعل و انفعال (انفعل)

از حیث جهت — امکان — وجود — وجوب

فعلیت تصدیقات را تجزیه و تفصیل / ولی فعلیت اصطلاحی که پیش در رسوم برده و کانت از روی آن [illegible] تجزیه کرده است خیلی قوی‌تر است

و این معلومات را هم کانت اغلب بدون اسلوب و ترتیب و یک یک مضبوطی استخراج کرده است

منحصر نباشد با تجاسکی داخل در اصول دانسته [illegible] / و آنچه اگر مقصود از معلومات اولیه [illegible] که [illegible] اصول [illegible]

معلوماتی را که قوه مدرکه از ذات خود و برهان از خود بدست آوریم / یعنی اگر بخواهیم که بر [illegible] استخراج کرده [illegible]

تجربیات اضافه بکنند / و این صورت باید تصور زمان و مکان را که بقول کانت شرایط آنی ادراک خارجی هستند

معنی مطلق و معنی لا تنهایی و معنی کمال / جزو معلومات اولیه قرار دهیم همچنین [illegible] کمال [illegible]

آن معنی اخیر چیزهائی هستند که ذهن بمجرای خود [illegible] معنی [illegible] دارد [illegible]

پس این تفصیل معلومات اولیه از قرار ذیل خواهد بود

~~اولاً از حیث صور آنی تجربیات [illegible]~~

اولاً — صور آنی تجربیات — علم بلاواسطه زمان (شرط وجدان و حافظه) — علم بلاواسطه فضا (شرط ادراک خارج)



ثانیاً — قاطغوریا بمعنی اخص که اجزاء ضروری تمام تصدیقات هستند

قاطغوریا بمعنی حقیقی

~~ثانیاً — صورت مجرده که [illegible]~~

معنی تصور وجود و تصور کیفیت یا مطابقت و معنی مساوات

معنی تصور و سبب

معنی تصور جوهر

معنی تصور علت

معنی تصور زمان

معنی تصور قصد

ثالثاً — معانی آنی که بر وفق آنها بیان و فهم علل عامه اشیاء ممکن است — معنی مطلق و معنی کمال و معنی لا تنهایی

~~ثالثاً — تصورات آنی که شرایط [illegible]~~ تصور مطلق تصور کمال

تصور لا تنهایی

۴ — ماهیت و مبدأ معلومات اولیه — از صفات [illegible] معلومات اولیه

عاقل از [illegible] صورت [illegible] علمی

این است که [illegible] صوری [illegible]

مثلاً تصور زمان و فضا مانند صوری هستند که تمام [illegible] را در بر دارند و این صور [illegible] علم را دارد اگر ترتیب منظم واحدی تشکیل داده‌اند که متصل بر [illegible] و [illegible] ربطی که با دیگران دارد معین و معلوم می‌گردد

[illegible] ترتیب منظم واحدی [illegible]

در همین معنا بگوئیم که طفل ... تمام ... مطلقی بتمیز

در هر نوع رابطه که ... مطلق نظر منتقل است این

هر نوع رابطه که مساوات است و دیگری دلیل آنها مساوات

در حقیقت یعنی وحدت مطلقه موجود است که ما

آن را در قوه ادراکی ... که تمام اشیاء را در نسبی واحدی

با هم ... در واسطه ... و تصدیق ... موفق می‌شود

~~[illegible]~~

~~[illegible] ... از دو نوع رابطه که عقل وجود ...~~

~~در اشیاء ... موفق بکشف ... این دو نوع رابطه ...~~

~~دلیل ... وحدت مطلقه ... که تمام اشیاء ...~~

ادراک کند

~~[illegible] ... تصورات ... [illegible]~~

ولی ... مواد تجربیات مختلف ... وحدت مطلقه نمی‌آید این است که عقل ...

بوحدت مطلقه موفق نمی‌شود ... نوعی وحدت نسبی بر می‌آید ... اشیاء ...

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

یعنی وحدتی که از وجود روابط ضروری

و اگر ... تمام ... دلیل عقلی ... روابط

ضروری است یعنی ... تابعیت ... است

... و سایر ... یعنی ... و قصد همان معنی ... است که ... الوان مختلف ...

همین ترتیب ... مطلق و کمال ... [illegible]

... تمام ... احوال ما را ... جای می‌گیرند

... عقل

پس می‌توان گفت که تمام معلومات اولیه وجه‌های مختلفی هستند از یک معلوم اساسی که معلوم



وحدت باشد بعبارة اخری می‌توان گفت که معلومات اولیه انواع گوناگونی هستند که ... عقل

بیجهت برای اینکه تمام اشیاء را در تحت امر واحدی در آورد

فقط چیزی که در قوه ... اتفاقا اصل است ... حاجت بوحدت است و در واقع همین حاجت است

که قوه ادراک است و تمام معلومات و مبنیات دیگر تابع و ... یک آن هستند

این نحو بخوبی معلوم خواهد شد در صورتیکه هر یک از اصول ... را مخصوصاً در تحت دقت

نظر در آوریم

## ۵ - اصل مطابقت

~~اصل مطابقت ... [illegible]~~

~~[illegible] ... اصل مطابقت ... [illegible]~~

~~[illegible] ... موافقت ... [illegible]~~

~~آنچه که ... [illegible] ... عقل انسان ... [illegible]~~

تمام تجربیات از آن را استخراج کند ~~[illegible]~~

~~[illegible] ... تصور ... تصدیق ... [illegible]~~

... نتایج باشد

[illegible]

بعقیده اصل مساوات از قبیل

از اینجاست تبعیض و کثرت نتایج علوم نظری و تصوری که همه مبنی بر اصل [illegible] از قبیل علوم

علوم ریاضی چه موضوعات این قبیل علوم ترکیباتی هستند از [illegible] خیلی ساده که هیچ نوع [illegible]

تناقض با یکدیگر ندارند و لذا هیچ وقت [illegible] خواهند بود قضایای علوم [illegible]

[illegible]

صحت دارند این حقایق [illegible] هستند که [illegible]

[illegible] پس حقایق [illegible] کثیر التنوع و مختلط اند

پس از این مقدمات باید دید مبدأ این اصل چیست و چه حالت دارد

اگر مقصود [illegible] عبارتی است که این اصل در تحت آن عنوان شده است به جای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چیزی وجود دارد [illegible]

در مسئله با بیان حدودی که در تعریف موضوعات آنها داده شده [illegible] قضایا بالضروره حقیقت دارند خود این حقایق [illegible] مسلم دیگر است و مجموع تمام آنها مسلم حقایقی که از انواع مختلفه [illegible] حقایق [illegible] کثیر النتایج و مختلط اند

چیزی است که از دکر [illegible] این [illegible] نمی باشند [illegible] اگر مقصود [illegible] این عبارت است یعنی اگر بیان امر [illegible] است که در فوق گفته شد [illegible] این حکم و قانون مقارن است با بیان زمانی که [illegible] به کار رفته [illegible] عبارت است [illegible]



[illegible] با قوه ذهنی وصف موجود را در چیزی می بینیم [illegible] خود وجود [illegible] معنی کار رفت [illegible] از خود شروع [illegible]

چیز [illegible] صفت وجود را الهی نمی خواهیم

[illegible] گفته [illegible] برای این است که قبل از بود شروع [illegible] وجود [illegible]

[illegible]

[illegible] که ممکن نیست ما بتوانیم در آن واحد معتقد باشیم و نباشیم یعنی در آن واحد بگوییم که یک

چیز هست و نیست [illegible]

[illegible]

که از ابد دائم وجود دارد و هیچ چیز دیگری نمی توان تغییر یا تحویل کرد

۶- اصل دلیل — بنظر اصل [illegible] بیش از همین حال را دارد

/ دوام صورت

[illegible] مخصوص بخود ذاتی دارد * با هم و جدانی احساسات و صدور [illegible] کلیات یا [illegible] جزئیات

/ وصف

که ابیشی دارد و نظر با هیئت خود [illegible] است که اشیاء را بواسطه نسبت [illegible] با یکدیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تصدیق کند که [illegible]

[illegible] اصل دلیل این اعتقاد در ذهن [illegible] است که [illegible] عقل و نظری است

[illegible]

حکم کند که [illegible] اشیاء [illegible]

همین حکم و [illegible] است که اصل دلیل [illegible]

تجربیات دیگری / ... رات است که تجربه و تفکری لازم است تا اینکه قوه فهم [illegible] عالم شود که در او [illegible]

[illegible] / همیشه قانون اساسی وجود دارد تمام نتایج این قانون را ملتفت شده و آن را بطور صحیح [illegible]

[illegible] / الفاظ مجردی در آورد ولی اگر فرض کنیم [illegible] از دوام [illegible] ملتفت [illegible] ذاتی خود

دو [illegible] / شده و حس کند که وجود او برای [illegible] ثابت است حکم خواهد کرد که تمام اشیاء باید [illegible]

~~باشند [illegible] میتوان گفت [illegible] چیزهائی است [illegible]~~

~~[illegible]~~

این ترجیحات که در این صورت باید فهمید که [illegible] میشود که این اعتقاد [illegible]

این اعتقاد جازم و این اعتماد [illegible] دارد در [illegible] مصداق پیدا میکند ولی این مسئله یعنی مسئله اعتبار [illegible]

[illegible] برای علم ما بعد الطبیعیات نه علم نفس ولی [illegible] حاصل امر این است که این [illegible]

~~[illegible] اشیاء [illegible] اصل دلیل [illegible]~~

~~[illegible] موافقت میکنند یعنی [illegible] اصل [illegible]~~

[illegible] ترتیب و نظام اشیاء [illegible] قطع دارد که [illegible] خواهد کرد [illegible]

انچه درباب اصل دلیل گفته شد درباب سایر اصول که اغلب [illegible] اصل دلیل یا با آنها مخلوط [illegible]

[illegible] دارد در فهم اشیاء [illegible]
با ضروریات [illegible] دارد [illegible]
و رفته رفته [illegible] اشیاء [illegible]
[illegible] قوه [illegible]
نظام اشیاء [illegible] قطع دارد [illegible]



گروه دیگری دانسته اند صحت ندارد این اصول یعنی اصل علت و اصل قوانین و اصل جوهر و اصل

[illegible] / غایت [illegible] اجزائی هستند که از تجربیات حاصل شده است [illegible] اصول [illegible]

اجزاء / قسمتی از آنها از روی تجربه [illegible] شده و قسمت دیگر از اصل دلیل اقتباس شده یعنی آنچه راجع [illegible]

[illegible] اصول / [illegible] است از اصل دلیل گرفته شده پس [illegible] اصول [illegible]

صورت میتوان تشخیص داد صورت اصول در تمام آنها یکی [illegible] است یعنی همان اصل دلیل است

[illegible] / [illegible] معقول بودن عالم موجودات [illegible] ولی ماده اصول [illegible] اختصاصات

یعنی هر کدام از اصول [illegible] طرز مخصوصی دارند در اینکه عموم چیزها معقولند

## ۷ — اصل علیت و تصور علت

معنی / — اصل علت را اگر اینطور بیان کنیم که هر

حقیقت [illegible] ترکیبی / اثری علتی دارد [illegible] اصل علت یک چیز ترکیبی است که باین نحو باید بیان کرد —

حادث / هر چیزی که آغاز وجود میکند یا هر چیزی که [illegible] میشود علتی دارد

در این عبارت [illegible] یک موضوع و یک محمول است شکی نیست که موضوع آن از تجربه حاصل

شده است چه در هر آنی از اوان [illegible] یا در خود [illegible] و یا در عالم خارجی چیزهائی می‌بینیم که آغاز وجود

معلوم / میکنند و همچنین محمول [illegible] جزو تمیز محمول [illegible] از تجربه تحصیل شده است

تصور حقیقت را ذهن انسان از علم وجدانی که بجاعیت ارادی خود دارد استخراج میکند

معنی

بیان آن اینکه احساسات فقط احوالاتی هستند که متعاقب یکدیگر واقع میشوند بدون اینکه هیچ چیزی

ضرورت تالی احساسات را توضیح کند ولی در موقع اراده این طور نیست چه وقتی که نفس فعل [illegible]

بیانی در توضیح تمام [illegible] در موقع اراده احوال [illegible]

اراده و اهتمام میکند بنظر خود می آورد که اثری که مترتب خواهد شد قبلا ما اراده او [illegible] و با اهتمام [illegible]

[illegible] یعنی اثر [illegible] بواسطه اراده و اهتمام او تصمیم و تولید شده است پس [illegible]

[illegible] که متعاقب یکدیگر واقع شده [illegible] یکدیگر [illegible] دوام وجود [illegible]

وصل فقط از حیث [illegible] وجود دارد [illegible] بل این [illegible] در دوام وجود [illegible] یعنی طوری [illegible] که متقدم قطعا دلیل وجود تالی محسوب میگردد [illegible] معنی دلیل [illegible] شکل علیت [illegible] در نظر ذهن ظاهر [illegible] کائنه علیت [illegible] معنی دلیل [illegible] که ذهن انسان [illegible]

[illegible] یعنی طوری هستند که فقط متقدم دلیل وجود تالی محسوب میشود

[illegible]

صفات اصلی دلیل یا معقولیت [illegible] بوده [illegible] طوری است که

معقولیت [illegible] از روی نمونه که تشریح شد تصور میکند و هرچند که این تصور فقط [illegible]

که این تصور [illegible] دلیل [illegible] طبیعیات [illegible] خواهد شد

اعتبار آن بعدا [illegible] اصل دلیل نیست [illegible] آن هم [illegible] نسبتی [illegible] اصل دلیل ندارد

[illegible]

لذا اصل علت باین شکل یعنی [illegible] عبارت است از نسبت دادن کیفیت [illegible] فعلی / احوال



که کم و بیش باراده شباهت داشته باشد یعنی فعلی که مانند اراده غیر مرئی و مختار است

آن

ومربی است که اصلی که باین ترتیب اتخاذ شده باشد از تخمین اجزاء درباره عالم موجودات

تولید علم نخواهد شد علم [illegible] نخواهد رسید

زمان معرفت

ولی بمرور اینکه ذهن انسان طبیعت خارجی بیشتر معرفت [illegible] پیدا میکند مجبور میشود

که کم کم [illegible] میکرد که معلوم علت را که بترتیب فوق تحصیل کرده بود تغییر دهد تا اینکه با تجربه [illegible] چه اراده [illegible]

با تجربیات موافقت حاصل آید

تجربه برای ذهن کم کم بطور وضوح ثابت میشود که علت یک کیفیت طبیعی [illegible] چیزی است که در اوضاع و احوالی که متقدم [illegible]

که [illegible] کیفیت حاضر و کائنه مرئی و با بعضی از احوال متقدم است

آن کیفیت [illegible]

بعلت اینکه هر وقت احوال متقدم [illegible] بروز میکند کیفیت [illegible] تجدید میشود [illegible]

[illegible] کم کم در [illegible] میشود که تصوری را که سابقا از علت کرده بود تغییر دهد باین معنی که

احوال متقدمه را بعنوان

علت را از این بعد مانند قوای فعاله تصور نمیکند بلکه علت را [illegible] کیفیت [illegible]

متصل باشد

تصور مینماید که موجب [illegible] باثرات خود [illegible] باشند - اصل علت باین شکل

که در ثانی اتخاذ شده است [illegible] یک اصل تجربی است که اصل قوانین باشد زیرا که در این ترتیب

مستقل

ثانی علت [illegible] چیزی نیست که فقط در محل مخصوص [illegible] بلکه

چیزی است که در هر جا و در هر موقع بدون کم و زیاد کیفیت را همراه خود خواهد آورد - پس از اینکه

اصل علت باین شکل در آمد و وقتی که این اصل [illegible] در موارد تجربیات بطور عام

[illegible] اجرا شد آن وقت علم ظاهر میشود زمانی است که علم [illegible] نظر رسید

تاریخ اصل علت این بود که گفته شد ولی باید دانست که اگر در اصل علت [illegible] اصل

دیگری که مقدم بر او و عالی‌تر از اوست که اصل دلیل باشد [illegible] نبود اصل علت هرگز [illegible]

~~[illegible] اصل [illegible] را [illegible] قانونی که [illegible]~~

~~توضیحات او بحث قبول نمیکرد~~

## ۸ - اصل جوهر و تصور جوهر - اصل جوهر عبارت است از نسبت دادن تمام احوال [illegible]

~~تمام کیفیت بجوهر [illegible]~~

~~جوهر [illegible] که ما در دائمی است برای عده کثیری از [illegible]~~ که کم و بیش متغیرند مثلاً حواس

~~[illegible]~~ را بما نشان میدهند که بر سبیل اجتماع وجود دارند از قبیل بعد و صورت

و صلابت و لون و رائحه و غیره ولی ما حکم میکنیم که تمام این صفات متعلق بیک محل واحدی [illegible]

این صفات [illegible] تغییر میکنند با وجود این حکم میکنیم که محل [illegible] همان است که بوده یا بود

با اصل [illegible] ضم کردیم /

حاصل [illegible] و این [illegible] اصل علت را [illegible] کم [illegible] و توضیحات او را قبول نکرد

از آنجا [illegible] که معلوم [illegible] جوهر جهت [illegible] از کجا انتزاع شده جوهر محل [illegible] دائمی است که احوال کثیر و متغیری را در آن قائم میکردیم [illegible] بواسطه حواس خواص را معلوم میکند

این خواص



تغییر صفات باقی است

این [illegible] واضح است که تصور [illegible] جوهر را [illegible] نفس انسان از خود انتزاع

و استخراج کرده و به کیفیات محسوسه اضافه نموده است بعبارت دیگر تصور جوهر همان تصور / و احوال

[illegible] جوهر برای ما معلوم ذات وجدان است که تجربه و تعمیم شده است زیرا که وجدان خود را هم محل [illegible] میداند

و هم کیفیت حال هم وحدت میداند و هم کثرت هم [illegible] میداند و هم تغییر و [illegible] / [illegible]

و [illegible] که تمام اشیا را بصورت وجدان تصور میکند

و بعد از رجوع به تجربیات /

این [illegible] گفت که این فرض [illegible] اصل دلیل بطور اتم ثابت میکند زیرا که نظر باین

~~[illegible]~~ اصل [illegible] برای بروز کیفیت بر سبیل اجتماع یا تعاقب دلیلی لازم است و دلیل آن هم / احوال و عوارض

چیز دیگری نمیتواند باشد مگر [illegible] ذات واحدی که در تمام کیفیت [illegible] / احوال حاضر

~~[illegible]~~ و از خود وحدتی [illegible] بدهیم

## ۹ - اصل غایت و معنی علت غائی - اصل غایت فقط این نیست که [illegible]

~~[illegible] که بین بعضی کیفیات [illegible] علت [illegible]~~

~~غایت با علل [illegible] اصل غایت عبارت از این [illegible] احوال~~

[illegible] اصل غایت [illegible]

در وجود تمام ذوات و احوال را به غایات منسوب داده

و جواهر غایاتی دانند که در وجود ذو نهایت

معنی / غرض از غایت یا علت غائی تصور یک اثر آینده است که باعث فعل یا وجود یا ایجاد

معنی / عقلش میشود مثلا تصور خانه علت غائی بنا کردن است و تصور تشنگی علت غائی خوردن آب است

و غایت هر چیزی علینا اگر بخواهیم غایت را تعریف کنیم میگوئیم که غایت نسبت بآن چیز است باعث

غائی خوردن

در موقع علت علت بار اثر خود مقدم است ولی در غایت اثر معنی بر علت خود سبقت دارد

و چون اثر باعث علت است می توان گفت که اثر علت علت خود میباشد بعبارت دیگر

معنی دو / اگر هم علت در اثر خود محسوب میشود - از حیث تصور غایت علت است ولی از حیث حقیقت

اثر است و این را هم باید در نظر داشت که اگر غایت حقیقت پیدا میکند نیست مگر بواسطه

ادراک سکینه / و نظر سکینه / اینکه بوده است از آن تحریک میکند و بعد شوق یا اراده درباره آن پیدا میکند و علت فاعلیه

معنی / علل دیگری که بین تصور غایت و پیوستن به حقیقت واقعند فقط وسائل هستند و هر چند که از حیث ادراک اول

اخص / علت مبنی اوائل وسیل وجود هر یک از علتهای متوسط در ما قبل است از حیث غایت و سبیل

آن در ما بعد است



تنها از حیث نسبت یا اتحاد در صورت نیست بل علاوه بر آن از حیث نسبت

یا از حیث مساوات در وجود دارد

بعض اوقات نسبی که موجب علاقه فعل یا ذاتی با غایات است فقط نسبت تشبیه و قیاس و یا نمونه و مثال است

یعنی غایت علاوه بر آنکه مراد و قصد است و علت غائی است

و علت غائی هم در مجسمه مورد قصد است

مثالی مجسمه که مجسمه ساز تصور آن مجسمه را میکند

به قصد فعل ادراک و هم نمونه و مثال است از عمل او

تصور آن مجسمه هم تصور فعل و عمل اوست و هم تصویر و مثال است از عمل او

شاید این حال منحصر بعضی مواقع نبوده عمومیت داشته باشد یعنی در هر شیئی علت غائی مساوی و مثال با قصد تنها یک قسمت علت غائی را جمع

قصد است و قسمت دیگر راجع است به معنی

تصور و نمونه

تصور و مثال و حصول وحی و قصد بوده باشد یعنی

لعاده اخری برای اینکه علت غائی تعیین و تمام شده باشد

باید حائز تصور تام مصنوع یا تمام صنع که وجود خواهد یافت

یعنی که در وجود خواهد پیوست مثلا علت غائی حقیقی چشم فقط تصور بصیرت نیست بلکه تصور خود چشم است

این اختلاف است که یکی از فلاسفه معاصر غایت را این طور تعریف میکند تعیین و ترتیب اجزاء کل شیئی بواسطه تصور کل شیئی

این ادعا بنظر صحیح می آید زیرا که فقط تصور کل مصنوع است که ثابت و ما به الثبات اجزاء مرکب را

توضیح و تنظیم میکند هم آن را فهمید

از اسباب معلوم علت غائی واضح است که معلوم نسبت به چیزی آتی است و هر چند که معلوم در تجربیات

راجع بمحسوسات صفات پیدا بکند و بوجود این معلوم شد که از تجربیات باطنی انسان که هم جسمانی و بفاعلیت باشد استخراج و انتزاع شده است چه هر وقت که انسان اراده یا میل بکند قبل از وقت

نوعی مقصد عمل خود را در نظر میگیرد و وقتی هم که عمل بتمام رسید مقصد منظور در فعل و عمل شخص منضبط و کانه در آنجا نقش بسته شده باشد از طرف دیگر دیدیم که علت فاعلی بنظر او [illegible]

دلیل معقولیت [illegible] است و علت غائی بنظر او [illegible] بکمال [illegible] دلیل

معقولیت که بیشتر از دلیل موجب استرضای عقل است [illegible] معقولیت را بهتر توضیح میکند زیرا

نتیجه و مقصود علت غائی دلیل وجود توالی نظر دیگر اثرات و مقدمات و مقدمات هم بعنوان اینکه

وسائط هستند لیکن در توالی این نظر دیگر توالی غایات هستند علت غائی بیشتر [illegible] معنی خاص

و توالی [illegible] دلیل دیگر [illegible] غائی [illegible]

نیست بلکه علاوه فاعلی است از احوالی که برای اجتماع واقع میشوند [illegible] و این احوال را

بیکدیگر ربط [illegible] که نتیجه تمام آنها را تحت [illegible] می آورد

پس معلوم میشود که عقل انسان طبعاً و ناچار باید بیک چیز اصلی را که اصل غایت باشد فرض کند کما اینکه

همچنانکه طبعاً و ناچار اصل علت را فرض کرده بود ولی تفاوت [illegible] این است که چون اصل غایت

این قصه [illegible]

که در نظر دین [illegible] صورت کامل

از معنی دلیل یا معقولیت علت [illegible] در نظر

در بین همین حال را دارد [illegible]

[illegible]

[illegible] از آنکه [illegible]

وجود دارد [illegible]

تعاقب واقع میشوند و حال آنکه غایت علاوه بر

احوال هم فوق این احوال است که در بین اجتماع

وجود دارد و بین غایت است که این احوال را

بهم دیگر ربط داده و تمام آنها را تحت [illegible]

تبعیت غایت در می آورد



حاصل میکرد و در کار بقیه بالضروره در بین وجود دارد

آمیخته مخلوط همه تجربیات دارد در ذهن تولید نمود [illegible]

نمی شاید عقل انسان از هر دو امر کاملاً اهمیت این فرض را مثل [illegible] تقریباً یکی

از آن بعنوان گرفت و در عمل بابی اصل که عقل [illegible] باینکه برای هر طبقه از طبقات [illegible] احوال علل

غائی مخصوص فرض کند که بیکدیگر غیر مربوط و از هم مستقل هستند [illegible] و جا بجا

[illegible] از جهت حاجت [illegible] بیشتر از اصل علت موجب استرضای [illegible] او است

و باید دانست که [illegible] از اصل غایت بیش از این نتوان فهمید که مجموع تمام اشیاء

[illegible] که تمام اجزاء آن بواسطه تصور [illegible] اند و عالم یک تصوراتی است

که حقیقت جامع [illegible] ولی این را نیز نباید فراموش کرد که اصل علت با آن صورت [illegible] پیچیده دارد

میکند هر روز در موارد تجربه بکار برده شده و از روی همان تجربیات صحت آن معلوم میگردد ولی اصل

غایت طوری است که [illegible] و چون غایت اغلب چیزها را [illegible] با وجود این است

که اجزاء آن در تجربیات کمتر [illegible] ولی [illegible] تجربیات [illegible] با اصل غایت

[illegible] این اصل [illegible] اصل [illegible] احوال [illegible]

احوال [illegible] عقل [illegible] عقل [illegible]

که احوال [illegible] موافقت [illegible] تجربیات

توسط [illegible]

[illegible]

[illegible] عقل [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] عقل

مجموع [illegible]

محتاج [illegible]

[illegible] جزئی [illegible]

بر نگرند حفظ نمود

با اصول نرسیده شود برای شخص فیلسوف یک مسئلات لا ینحل [illegible] ملاحظه کنیم که بین تجربیات

و اصول غایات آن سوافقی که در سایر اصول دیده میشود نیست از این جهت نتوان [illegible] می شود که اصل

غایت از قوانین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

اصول است

زیست از قوانین رواله ادراک [illegible] [illegible] ادراک معنی [illegible] اصول است

۱۰ — معلوم ~~چهارم~~ مطلق — بعضی از فلاسفه معلومات اولیه را معلوم مطلق از چیز انی

که از این معلوم اقتباس شده است تفحص [illegible] در صورت این معلوم یکی از معلومات

مستقبل است و هر چند که میان تصورات انی معلوم [illegible] معلومات که نفس ناطقه

ذهن بان میرسد با وجود این از جهتی میتوان گفت که اولین معلوم است بعد انکه در این معلوم است که

نفس ناطقه دلیل تمام چیز را پیدا میکند [illegible]

در معلوم مطلق [illegible] معلوم [illegible] دیگری میتوان تشخیص داد که کانت وجه [illegible] اولا مطلق بمعنی اخص تا ثانیا [illegible]

مطلق بمعنی اخص چیزیست که بخودی خود وجود دارد یعنی اصل وجودش در خود اوست بعبارة اخری واجب

الوجود چیزی که مقابل مطلق باین معنی باشد ممکن الوجود است

لا یتناهی چیزی است که حد و اندازه ندارد و کما انکه فضا را لا یتناهی تصور میکنیم در واقع [illegible]

منهرا المستدامه

[illegible] آخر

لا یتناهی ثانیا معلوم کامل



گفت که لا یتناهی مطلق است از حیث کمیت و باید منقف بود که بین نامحدود و لا یتناهی

اشتباهی حاصل نشود لا یتناهی انتها ندارد ولی نامحدود مثل اعداد حدی دارد ولی همیشه میتوان

حد آنرا ~~[illegible]~~ دورتر کرد نامحدود چیزی است که بالفعل متناهی بالقوه لا یتناهی است

کمال ~~[illegible]~~ چیزی است تام و تمام که چیزی ~~[illegible]~~ نمیتوان بان اضافه کرد یا چیزی از آن حذف نمود یعنی

مطلق است از حیث کیفیت

~~چون اشیاء تماما نسبی نمیتوانند لذا نمیتوان [illegible] [illegible]~~

~~اشیاء [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] نمیتوان [illegible]~~

~~[illegible] معلومات محدود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعضی از زمان [illegible]~~

~~[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که این معلوم [illegible]~~

~~[illegible] نفس ناطقه [illegible] معلومات محدود را پیدا میکند~~ و این هم زیادی نیست

گفته شود که معلوم کامل [illegible] آن دو دیگر است یعنی هر چیزی را که کامل بدانیم آن چیز لا یتناهی است

و هم مطلق ولی عکس آن صحیح نیست [illegible]

با وجود این تفصیلات ها میلتن معتقد است که معلوم مطلق در واقع قابل تصور نیست بغلط مشهور است

۲- حتی [illegible] معلوم [illegible] تجربیات انتزاع شده [illegible]

[illegible] در حقیقت فرد قاطعو را [illegible]

بل هر جزو قاطعو را [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] قابل نموده که در وجود قاطعو را

فکر کنند

معنی [illegible]

یعنی عقیده او تنها این است که علم مطلق نداریم ولی جائیکه کانت ثابت کرد تصور مطلق را تصور هم نتوانیم کرد هر لفظ مطلق بعقیده او هیچ معنی ندارد

این [illegible] را باید اعتراف کرد که تصوری که ما از چیز مطلق داریم برای معرفت مطلق کافی نیست ولی

از طرف دیگر ادعای اینکه هیچ تصوری از مطلق در ما نیست واقعاً [illegible] بحث معما است زیرا که جواب اکثر

علم کلام و مذاهب بطور واضح خلاف عقیده هامیلتن را ثابت میکند

خلاصهٔ دلائل هامیلتن از این قرار است

اولاً چیز مطلق بطور وحدت مطلقه یا صفت مطلقه تصور میشود ولی وحدت اگر وحدت است از حیث

مقابله با کثرت یا اعتبار وحدت و صفت هم اگر معتبر است از حیث [illegible] پس [illegible]

هر وقت که بخواهیم مطلق را تصور کنیم باید صورتی را که وحدت و صفت و غیره باشد درباره آن

اطلاق کنیم [illegible] و نتیجه این خواهد بود که مطلق را مقید کرده‌ایم زیرا که تمام این صورتها [illegible] مبانی

اضافه هستند از نسبت [illegible] یعنی برقرار کردن نسبتهاست بین یک چیزی و دیگری

واضافه هستند ادراک کرده

بعبارة اخری مشروط و شرط کردن است فهذا موضوع [illegible]

پس از این قرار مطلق بمنزلهٔ نفی چیزی [illegible] یعنی چیزی که قابل [illegible] و چون فهم اشیاء

نسبیات است یعنی نفی چیزی که قابل تصور است



فقط بواسطهٔ نسبت اقسام است تصور مطلق بمنزلهٔ تصور یک چیزی است که قابل فهم نیست بعبارةٔ

اخری تصور مطلق یعنی تصور عدم [illegible] ادراک

سه فقره برهان هامیلتن از حیث ترتیب منطقی این بود که گفته شد ولی تمام براهین [illegible]

هامیلتن مبنی بر یک اشتباه است و آن این است که وقتی که ما میگوئیم مطلق مقصود ما

این نیست که مطلق یک چیزی باشد خارج از هر نوع انتساب با یک چیز دیگری مقصود غرض از این لفظ

از مطلق یعنی چیزی که هیچ نوع انتساب و تبعیت با چیز دیگری ندارد در جای دیگر هم هامیلتن

مطلق را بمعنی [illegible] گرفته است وقتی که مطلق را با ذات باری تعالی یکی دانسته و میگوید ما باید معتقد

بمطلق باشیم ولو اینکه معرفت آن نداشته باشیم - راست است که مطلق این نفی [illegible] چیز

سلبی است یعنی سلب تابعیت و محدود ولی از طرف دیگر [illegible] اثبات است که وجود

و صفت و غیره باشد این جزو سالبه هم چیزهای [illegible] زیرا که اگر مثلاً بگوئیم فضائی لایتناهی

عدم محدود دلالت بر عدم فضا نمیکند وقتی که محدود سلب شد وسعت بجای خود باقی میماند

درست ملاحظه شود محدود یک چیز منفی است از این جهت علم محدود را نمیتوان واقعاً علم نامید

علم کامل صحیح آن است که [illegible]

در ما یه فهمیده این معنی از کجا اختراع شده است

یکی از مسائل راجع به مطلق پیدایش منشأ تصور آن است از قرار معلوم تصور مطلق وقتی تولید میشود که نفس ناطقه اصول را درباره مجموع اشیاء اجرا میکند توضیح آنکه اگر شئ منفردی را در نظر گیریم دلیل وجود آنرا در شئ دیگر تجسس میشویم شئ ثانی هم مثل اولی است و دلیل آن هم باید شئ دیگری باشد بعین نحو الی ما لانهایة له دلیل وجود هر چیزی را در چیز دیگری می‌بینیم پس بدین ترتیب یعنی اگر بنا باشد که ما از چیز نسبی بچیز نسبی برویم هرگز کشف یک دلیلی که موجب استرضای خاطر باشد و ما را موفق کند باینکه تمام چیزها را منتهی بوحدت نمائیم مقدور نخواهد بود لذا از همه سو قیمتی در نفس ناطقه تصور یک دلیلی طلوع میکند که خود علت سایر چیزهاست بدون اینکه بالاتر یا خارج از خود علتی داشته باشد بعبارة اخری چیز مطلق و حصول همین تصور بواسطه نفی همان شرایط و موجباتی است که باعث وجود نسبی هستند

معنی

پس معلوم مطلق یک صورت بسیار کاملی است که از معقولات ... مورد است در نظر عقل ... از خود دلیلی وجودی که اگر ما او را بشناختیم هم خود و هم همه چیز را با حالی دیگر نظر بهمه امراتب ممکن نیست که بهیچ معلومی موضوع حکم واقع گردد که چنین تصوری ... بدون اینکه ... تماماً از آن استخراج شود ... عقل

این است که ... دلیلی نمی‌بیند که چنین وجودی را بجهتی از جهات و از حیثیتی از حیثیات محدود نماید

از آن رو نهایت ... معلوم تصور مطلق پس از حصول در نفس ... که در حال آرایندگی و کمال امکان



ضرورت این معنی

باید نظر باعتقاد شدید و قوّة خارق العاده که بآن تولید ... تصور ... استعداد و بسط پیدا کرده ... و در این صورت معلوم مطلق ... با ذات باری

بارئ تعالی یعنی وجودی که دلیل تمام چیزهاست و تمام صفات و خصایص محققه او وجهای مطلق از ... او وجهای محققه مطلق است

باری تعالی چون دلیل علل ثانویات خود علت اولیات و چون دلیل جواهر نسبیات خود جوهر مطلقات و چون دلیل غایات نسبیات خود غیر مطلقات و چون دلیل زمان و اشیائی است که ادامه دارند عین ازلیت است و چون دلیل اشیاء و ابعاد و دلیل فضاست خود عدم نهایات است در واقع ... باری تعالی مختص تمام ... منزه ... عقل است

معنی ذات واجب

## ۱۱ - عقل

پس از این تفصیلات حالا می‌توانیم تصور کنیم که عقل چیست عقل فقط قوهٔ استدلال نیست چه استدلال یکی از اعمال عقلی است نه اینکه ... باشد ... عقل منحصر بآن ... اعمال عقل باشد

عقل قوه است برای ... و فهمیدن دانستن ذات و دلیل اشیاء است ... ذات و دلیل اشیاء چیزهائی هستند که مانند احساسات ... انفعالی واقع

انفعالاً و علم حضوری معلوم کرده

را کشف [illegible] آنها باید در طلب آنها بعد

شوند برای کشف آنها تجسس لازم است پس در توصیف عقل نمی‌توان باین تعریف اکتفا کرد که

بل باید دانست / عقل یک قوه‌ای است بلکه باید ملتفت [illegible] که عقل علاوه بر یک نوع تمایل و احتیاجات و فقط یکی

و ارتباطی / میتواند بفهمد که سعی و کوشش دارد بفهمد حقیقت و ذات عقل در واقع حاجتی است بفهم تمام چیزها

گانه گفته نوعی پیش بینی و تفرسی است از اینکه تمام چیز [illegible] در عالم آنام چرا معقول و قابل فهم اند

پس عقل بمنزله جمع منشأ [illegible] است اینجا معلوم میشود که عقل کلیه مجموعی از تصورات یا حقایقی نیست که قبلاً آماده و حاضر کار

بل چیزی است / باشند بلکه عقل تدریجی است که بتدریج معلوم میشود که تا در حساب [illegible] اختلاف وضعیات ذاتیات

یک و تغییر یافته و با وجود بی ترتیبی اعراض

یکجا هستند و با وجود بی ترتیبی [illegible] و دلیل و عقل یکی [illegible] و حین فهمد

و احوال عقل وجود دارد [illegible] که بتدریج عقل انسان موفق میشود بتعیین شرایطی که بموجب آن شرایط کلیه اشیاء برای مفهوم

موجبات فهم اشیاء یعنی بتعیین قواعد و اصول اعمال عقلیه خود

پس معلوم میشود که عقل هم دوره تکامل و تاریخی دارد ولی این تکامل باید [illegible] بود که ترقی

و انصار [illegible] / ربط عقل از روی واقعات خارجی نیست که اتفاقی باشد زیرا که عقل در دوام و بروق

صاحب / ماهیت خود و [illegible] غایت و قانونی است و همیشه مایل است که از روی قانون مطابق [illegible]

دیانوره دلیل در هر جا ترتیبی مشاهده کند یا ترتیبی بدهد و همیشگی دلیل آن این است که ترتیب شرط فهم

دلیل آنهم غیر از این نیست که ترتیب خود شرطی است که بدون آن وحدت عملی ممکن نیست

---

و نتیجه لازمه وحدت نفس فعلیه است

این قسمت / اینجاست که بوسوئه میگوید «ترتیب موضوع عقل و دوست مخصوص اوست غیر از

عقل چیز دیگری نمیتواند ترتیب را بفهمد یا ترتیبی در اشیاء بدهد»

نظر باهمیت عقل است که در معرفت و زندگانی انسانی اینقدر اهمیت دارد (خیلی است) عقل اساس

مذهب و علم و صنعت و اخلاق است و چون در سایر قوای انسانی اثر کند باعث تمیز او میشود

ختم کرده / از سایر مخلوقات میشود و چون با اراده توأم گشته نتیجه آن شخص انسانی است

## ۱۲ — نظرات مختلفه در باب ماهیت عقل — تمام مکاتب فلسفی ماهیت

عقل این گونه تعقیب نموده اند

عقاید مختلفی که در باب ماهیت عقل بیان شده در تحت دو عنوان میتوان گرد آورد اول عقایدی

العقل مکاشفی [illegible] / که معروفند بمذهب تجربی یا مذهب حقیقی ثانیاً عقایدی که معروفند بمذهب تصوری

[illegible] مذهب حقیقیه اشخاصی است که عقل را یک نوع ادراک میدانند یعنی میگویند که فضا و زمان و موجود

و [illegible] و علت و معلول تصورات نفس نیستند بلکه حقایقی هستند که اعتبار خارجی دارند و وجود علم و معلوم [illegible]

و بطور تعقیب بر انسان معلوم میشود

در تجربیات وجود دارد

موافق این فرضیه تفاوتی که بین عقل و تجربه است از حیث ماهیت ذاتی نیست بلکه از حیث موضوعات
یعنی عقل از تاثیرات که از حقایق معقوله در روح پیدا میشود بحث میکند و تجربیات از تاثیرات
که از حقایق محسوسه در روح پیدا میشود بعبارة اخری عقل کلیات و تجربه جزئیات یعنی حس [illegible]

بعقیده افلاطون این نوع علم حضوری انسان [illegible] حاصل شده است یعنی
قبل از اینکه روح ملحق ببدن شود تصورات را در عالم مثل مشاهده کردیم و بعد از اتصال
روح ببدن تصورات فراموش شده ولی ملاحظه اشیاء محسوسه آنها را بخاطر می آورد موافق این عقیده
عقل جزء [illegible] است ولی بقول مال برانش و فیلون(۱) و شلینگ وغیره چون در بعضی
زندگانی حالیات که روح [illegible] ذات باری [illegible] لذا در این زندگانی است
که علم حضوری بحقایق معقوله پیدا بکنیم

در مقابل عقاید فوق اعتراضات زیادی وارد است اولاً [illegible] علم فرضی [illegible] معلومات
و تحقیقات عقلی اقتضا میکرد ثانیاً تحقیق همچو علم حضوری هیچ ممکن نیست زیرا که ما وجداناً از وجود آن
بی اطلاعیم ثالثاً این فرض عقلی متناقض است چه روح [illegible]

(۱) - [illegible] نویسنده و عالم [illegible] کتاب [illegible] ۱۲۵۱-۱۷۱۵ (۱۲۴۰-۱۰۶۱)

حاصل میشود که ما [illegible]
همه [illegible]
حقایق قبل از زندگی
تجربه دوم
[illegible]
تبصره ها
اولاً اقتضا میکند
علم حضوری روح بحقایق ذات خود



اینکه بتواند مطلق را ادراک کرد بداهت که ذات روح عین ذات مطلق باشد
را اما فرضاً هم چنین علمی وجود داشته باشد فقط شکلی خواهد بود از اشکال تجربیات یعنی تجربه الهیات خواهد بود لا غیر
تجربه الوهیت [illegible] پس این نوع تجربه با این وصف نمی تواند [illegible] ضروریت اصول را
توضیح کند زیرا که تجربه یعنی معرفت بوجود چیزی است به همان حالی که هست و در همان آنی که هست
و بیش از این حاکی از چیز دیگری نیست [illegible]
عاقل باشد

در مقابل عقاید و فرضیات فوق عقاید دکارت و لب نیز و کانت است که در بحث [illegible] عقل
تصوری جمع آمده اند موافق این عقاید عقل عبارت است از تصورات نه از علم حضوری
دکارت سه نوع تصورات در انسان تشخیص میدهد اولاً تصورات واردی که از خارج بذهن
داخل شده اند ثانیاً تصورات فطری که با خود انسان تولید شده ثالثاً تصورات مصنوعی که ما خود
اختراع کرده ایم

بعقیده دکارت عقل عبارت از تصورات فطری است ولی لفظ فطری [illegible] چیز مبهمات
و ظاهراً مقصودش این است که در وقت تولد ما چند تصورات با خود بدنیا آوردیم و [illegible]

تجربه [illegible] خواهد بود لا غیر [illegible] معلوم
تجربه [illegible] ضرورت اصول [illegible]
تجربه [illegible] از ضرورت [illegible]

قوه فکر

بخواهیم بتوانیم بواسطه تفکر وجود آن را در ذهن ثابت نمائیم اگر مقصود دکارت این بوده

چنین چیزی

بدیهی است که چنین تصوراتی بهیچوجه وجود ندارد

راست است که دکارت در یکی از قطعات خود میگوید که عقیده من نفس ناطقه محتاج نیست ببعضی

تصورات [illegible] فطری [illegible] ولی [illegible] تصوراتی که از قوه تعقل [illegible]

فطری یا طبیعی که چیزهائی باشند غیر از قوه علمی و ادراکی او [illegible] قوه ادراک نفس ناطقه

[illegible] مخترع و مصدر شده اند چنان معنی طبیعی بفهمند که مثلاً سخاوت یا بعضی امراض طبیعی بعضی خانواده ها

ولی با وجود این توضیح در جای دیگر دیده نشده که اولاً توضیح حالی کرده باشد که چطور قوه ادراک

[illegible] تصورات مختلف باشد ثانیاً در چه نوع و بچه نحو تصورات [illegible]

بیکدیگر [illegible] صاحب [illegible]

از قوه [illegible] شده اند از قوه علمی و ادراکی او مخترع شده اند

لب نیز عقیده دکارت را [illegible] و با رعایت ترتیبی بیان میکند [illegible]

[illegible] اصل [illegible] اصل دلیل وجود [illegible] / فطری معتقد بود لب نیز معتقد [illegible] اصل [illegible] اصل دلیل [illegible]

دو اصل [illegible] قوه [illegible]

قوانین [illegible] لب نیز [illegible]

[illegible] لب نیز [illegible] فطری است خود عقل [illegible] اصول [illegible]

[illegible] که قوانین [illegible] اصول [illegible]

[illegible] اصول [illegible] عقل [illegible] اصول [illegible]



توجه [illegible]

[illegible] اصول [illegible]

[illegible] در حقیقت [illegible] عقل [illegible]

~~تجربیات [illegible]~~

اما راجع بعقیده کانت بنظر ما مذهب او از نقطه نظر [illegible] با عقاید دکارت و لب نیز

تفاوتی ندارد چه بجای لفظ فطری لفظ [illegible] را استعمال میکند و البته این لفظ اجامع تر از لفظ فطری است

ولی در هر صورت معنی آن فرق از این نخواهد بود [illegible]

[illegible] در حقیقت دکارت نیز لفظ فطری را [illegible]

ولی عیب کانت این است که [illegible]

قوه [illegible]

کانت [illegible]

ولی شرح و تفصیل [illegible] وجود

تفاوت بینی که عقیده کانت با لب نیز و دکارت دارد از حیث نظر [illegible] است

خارجی عقل است

بنظر ما در عقیده لب نیز اصول [illegible] عقیده او را اختیار

کرده و بعضی نواقص آنرا بعقیده من در دو بیان [illegible]

راجع باین [illegible] لب نیز [illegible]

[illegible] که در واقع [illegible]

عقیده لب نیز [illegible]

جمله مثلا بعضی معلومات را از قبیل معلوم بودن علت و معلوم جوهر و قصد و غیره را معمولا بعقل نسبت

میدهند ولی من در بیان این جمله آنها را از آن حس مخصوص و باطنی و فطری میدانم که عبارت باشد

از علم وجدانی [illegible] و ماهیت خود ولی در بیان این عقیده هم نباید افراط کرد زیرا که ما [illegible]

[illegible]

از قضای آن حاجت فطری که [illegible]

معتقد باز معلومات و بدیهیات اولیه [illegible] معلومات و بدیهیات

فصل [illegible] از عقل است

۱۳ — عقیده تجربیین — گذشته از آنکه در باب ثبت نقل عقاید مختلفات یک تجربی

معروف تجربیین اصلا منکر وجود عقل است

بطور کلی عقیده تجربیین این است که [illegible] از تجربه ناشی میشود و در عقل انسان چیزی نمی توان

یافت که از تجربه یعنی از حس اختراع شده باشد این عقیده باقسام مختلف بیان شده است

خشن ترین آنها که اقدم هم و قابل تامل است معروف است باحساسیت این عقیده فقط منکر [illegible]

[illegible]

عقل / نفس ناطقه / معلومات را از قوه [illegible] / یعنی قوه دارد و فهم تام [illegible] / از علم وجدانی است صورت / تجربیین / تجربیین / که عقل ناشی از تجربیات است / تجربیات / [illegible] یعنی با اعمال [illegible]



[illegible] این مذهب [illegible]

[illegible] احساسات و صور [illegible]

که ذهن انسانی [illegible] باشد که اشیاء در آن نقش بندند

ولی اگر [illegible] رجوع کنیم خواهیم دید که این مدعیات بکلی باطل اند احساسات

انسان [illegible] بدون معاونت وقت و عمل تصدیق مبدل بتصورات [illegible]

[illegible] که بخودی خود آمده و در ذهن جای گیر شده اند [illegible] هم و معرفت بر [illegible]

که باشد [illegible] از [illegible]

سه عقیده دیگری است که [illegible] و نظرات یعنی تجربیت [illegible] مصاحبت

و تکاملیت

وجه مشترک سه عقیده فوق این است که همه آنها اصول [illegible] معرفت را [illegible] وسائطی از تجربه

تشریح میدانند و نظر اختلاف عقاید و سائط [illegible] اند ولی در هر صورت تمام

[illegible] دو اعتراض وارد است

اولا از تجربه دلائلی بنظری بخوانند [illegible] یا هر نوعی که بخواهند از آن تعبیر کنند ممکن نیست

در این مورد که دارای دو گونه دلیل دیگر است / معنوی که معانی علم [illegible] / و صور محسوسات است / از علم است را به تجزیه و تفصیل در نظر گرفتیم و تاریخ علوم / [illegible] / از علم [illegible] / [illegible] / [illegible]

خصوصی و عارضی و از کیفیات [illegible]

بتوان اصول را اقتباس کرد زیرا که هر معرفتی که از تجربه حاصل شده باشد خصوصی [illegible] است

و حال آنکه اصول [illegible] ضروری و کلی هستند [illegible] تجربه و اینکه دانسته

آن خیلی وسیع باشد [illegible]

نحوی که هستند ارائه میدهد [illegible] تجربه با ما میگوید و ثابت میکند که آن اشیاء باید الضروره چنان

باشند که هستند و ممکن نیست که طور دیگر باشد پس در این صورت اگر بگوییم که اصول از تجربه تحصیل شده اند

باید این را هم تصدیق کنیم که اصول تند خود تجربه هم خصوصی [illegible] و حال آنکه [illegible]

[illegible] و جدان هم نیز اقتضا میکند

که اصول [illegible] این دو صفت باشند زیرا که اگر این [illegible] باشند چه چیز با خاصیت جدید که نتیجه

علوم اقتباسی داشته باشند

این اعتراض که شد از قبل فنی است [illegible] معروف است که تقسیم

[illegible] از لوازم تجربیات است

اصول را نمی توان نتیجه تجربیات دانست [illegible]

اینکه [illegible] که تجربه فقط احساسات [illegible] که به [illegible]

---

(۱) یعنی از کلمات است

وعام اند

است و معدود [illegible] و دقت کرد

هم خصوصی هستند و هم کلی و حال آنکه [illegible]

[illegible] و از لوازم علم تفصیل میکنیم

دلالت دارد که [illegible]

اصول از تجربیات انتزاع نشده اند زیرا که خود آنها از لوازم تجربیات اند

چه تجربیات فقط [illegible]

[illegible] از نظرها [illegible]



و حصول آن را فوراً تعبیر کند باشکال دلالت [illegible]

برای تجربیات [illegible] ترتیب ذهنی لازم است که بر حسب آن ذهن هر احساس [illegible]

بصورت [illegible] یک چیز در چیزی با یک نسبتی که اعتبار خارجی دارد یعنی [illegible]

[illegible]

در اصطلاح [illegible] احوال [illegible] تجربیات را چه می توان دانست [illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی جهات است که کلیه [illegible]

[illegible]

دو اعتراض فوق بیشتر بر فضا و اسطا [illegible] وارد و میکنیم و بعضی [illegible] از قبیل

[illegible] و غیره وارد است

این اشخاص میگویند که اصول از تجربه و یک عمل دیگری که ما آن عمل [illegible] باشد حاصل میشود این

عمل [illegible] بعضی فلاسفه مانند [illegible] و مثل لاک و میگویند [illegible]

بعضی دیگر از جمله [illegible] تجربیات چه [illegible] که عمل ثانوی را عمل استقرا مینامند

این عمل ثانوی را هر اسمی که بخوانند اگر کارش [illegible] بدون اینکه

نظر [illegible]

[illegible]

اشخاص [illegible]

[illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] قوه که [illegible] احوال را تعبیر میکند

دو معنی [illegible]

یعنی اصول [illegible] دلیل [illegible]

اصول [illegible]

احوال خود مان [illegible]

[illegible] تجربه [illegible]

[illegible] تجربه و تفصیل [illegible]

چیز تازه‌ای به تجربیات اضافه کند در اینصورت هرگز نخواهد توانست از موارد تجربیات قضیه‌ای

مطلقه و کلی و ضروری استخراج کند و اگر این عمل نحوی مانند استقراءات که ظاهراً احکام عمومی و کلی را

[illegible] تجربیات را تبدیل بکند بقوانین کلیه که نسبتاً ضروری هستند پس معلوم میشود که این عمل

[illegible] چیزی است که خود مشتق از اصول است

**۱۴ — مصاحبت —** نظر باین اعتراضات که تجربیین [illegible]

که معتقد بودند که مخصوصاً [illegible] ضرورت را که منبع [illegible] از اصول است [illegible]

توضیح کنند و بنظرشان دلیل آن از مصاحبت تصورات پیدا کرده اند این جماعت که عقیده

استوارت میل و بین معروفست بمصاحبت

چون در این صفت در اصل علت خیلی محقق و آشکار است این است که تمام [illegible]

خود را باین اصل متوجه کرده اند و دلائل آنها از این قرار است

ما حکم بکنیم که هر کیفیتی یا فرد علتی دارد و [illegible] حکم بکنیم که هر معلولی متعاقب [illegible] علت است نظر

[illegible] و [illegible] که می‌توان گفت چه این ذهنیات [illegible] از این جا حاصل شده

در مصاحبت دائمی [illegible] که تجربیات [illegible] ظاهر میشوند و این ضرورت

و چون دو حال [illegible] در تجربیات [illegible] ظاهر شده اند لذا ما عادت کرده ام که [illegible]

از اعتراضات [illegible] معلوم [illegible]
زیرا [illegible] که کاشف باشند
از صفات اصول تجربیین [illegible]
[illegible] در [illegible] علت
این صفات را [illegible] وجوه
ضرورت از صفات [illegible] که در اصول
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] ضرورت را
در مصاحبت [illegible]



[illegible] مصاحبت کرده [illegible]

و این ضرورت خارجی که بعضیها [illegible] بوجود آن معتقد نیستند مگر [illegible] لازم ذهنی که باعث تعاقب [illegible]

متعاقب بودن معنی [illegible] معنی اول

بتصور اول [illegible] معنی اول

اولاً راجع باصل [illegible] آن هم از این باب است که در تجربیات سابق ما کیفیات بترتیب / دو حال

اتحاد — اتصالی فوق بر ما ظاهر شده اند این است که ما عادت بکنیم که [illegible] را بهر کیفیتی که بروز میکند / [illegible]

مصاحبت دهیم و از همین عادت [illegible] اصل علت [illegible] حاصل شده

پس بطور کلی میتوان گفت که ضرورت اصول [illegible] نسبیات [illegible] و این نوع ضرورت [illegible] را وجود [illegible]

می‌توان بترتیب ذیل تعریف و توجیه کرد

اولاً راجع باصل [illegible] ضرورت عبارت است از عدم قابلیت ذهن [illegible] با دراک [illegible] تعقل

در معنی — دو تصور متعاقباً ثانیاً در اصل علت ضرورت یعنی عدم قابلیت ذهن [illegible] تصوری بدون دیگری / با دراک یک معنی

این عدم قابلیت [illegible] تجربیات که چون [illegible]

متعاقباً نظر ما رسانده است این است که [illegible] از یکدیگر [illegible]

و چون دو تصوری را متعاقباً بنظر ما آورده است این است که آنها را با یکدیگر [illegible]

مصاحبت داده [illegible]

این عدم قابلیت [illegible]
یعنی چون تجربیات [illegible]
[illegible] لذا آن [illegible]
شده اند [illegible]
دیگری [illegible] لذا آن [illegible]
[illegible] شده اند

لذا اگر تجربیات ما طور دیگری بود و ذهن ما هم عادت دیگری پیدا میکرد برای او ممکن میشد که معتقد
شود که یک چیزی در آن واحد هم تواند بود و هم تواند نبود یا اینکه معتقد شود که معلول بدون علت
ممکن است

حل این مسئله / بدون علت

تفسیر / این بود دلائل مذهب مصاحبتی اولا راجع [illegible] دلائل فوق [illegible] لازم [illegible] مسیو [illegible]
اظهارات هیوم را این طور تفسیر میکنند و میگویند که مقصود هیوم فقط این بوده است که عادت [illegible]
تنها موردی است که ضرورت وجود پیدا میکند [illegible] حقیقی [illegible] معلوم میشود هر چند که اعتبار
این ضرورت و علیت ذهنی است برای اینکه آنچه را [illegible] خارجی می دانیم در عمل
چیزهای دیگری نیست مگر وجود دائمی بر سبیل تعاقب

در نظر ذهن ظاهر میگردد

۲) اتصال و ربط احوال

پس موافق این عقیده اگر عادت به مصاحبت نبود انسان علیت را طور دیگر توهم و فرض میکرد
یعنی همان علتی که از مشاهده تعاقب دائمی [illegible] احوال حاصل میشود

و احوال

ولی یک اعتراض خیلی مهمی به این عقیده شده [illegible] که وجوب و ضرورت مصاحبت دقیق
معلوم میشود که تفکیک [illegible] ممکن باشد و علم وجدانی بعدم امکان علم وجدانی است [illegible] ارادی
که بی اثر مانده باشد پس در این صورت [illegible]

پاسخ منفی / در معنی

[illegible] که مصاحبت عادت مقیاس و معیار [illegible] ل خود اراده [illegible]



تعمیم عادت جزئی است [illegible] که در ما [illegible]
[illegible]
زیرا که بتدریج تحصیل شده و بتدریج هم ممکن است محو و زائل تواند شد و اگر بنا باشد که ما قوانین طبیعت را
عاداتی فرض کنیم که مبدا از تصادفات حاصل شده و بواسطه تکرار ثبات و استحکامی پیدا کرده باشد
در این صورت چه [illegible] که یک روزی بمناسبت تصادفات دیگری عادت [illegible]
محو و زائل [illegible] محو و زائل گردد

اگر نه قوانین علمی بر [illegible]

تعبیرات / تفسیر [illegible] ان

تعویل [illegible] است که معمولا به اغلب مصاحبتیون است (از قبیل جان استوارت میل
و برادون و اسپنسر و آلت میل و غیره) موافق این عقیده ذهن ما [illegible] تتابع دائمی یک حالت نفسی بر دیگری کافی است
تعاقب و تلاحق دائمی دو حالت است که ما بوجه دائما ضروری و لازم [illegible] و اشتباها ضروری و لازم فرض میکنیم این ضرورت
مگر از اینکه در ذهن ما [illegible] دو حال [illegible]
ما دو حالت [illegible] بطور لزوم [illegible] پیدا کرده اند

ولی چنانچه دیدیم جواب داده است تتابع دائمی یک حالتی بر دیگری کافی نیست برای [illegible] مصاحبتی حاصل شده است
اینکه ما یکی را علت دیگری حکم کنیم (مثلا روز و شب) بعلاوه ما باید [illegible] باشیم فرض کنیم که

محقق

حالت مقدم قوه یا تأثیری وجود دارد که کم و بیش شباهت داشته باشد با آن قوه که وجود آن را
در سعی و کوشش ارادی خود حس میکنیم

تتابع

رحالی / از طرف دیگر هیچ وجه لازم نیست دو کیفیت همیشه بطور تتابع و تتالی ظاهر شوند تا اینکه یکی را

واحدی / علت دیگری بدانیم برای شخص عالم یک مورد هم کافی است یعنی در صورتی که در کیفیت ارلی [illegible]

تابی با قوه تام الف عوض را ملاحظه کند

/ و آنچه استوآرت میل در کتاب منطق خود اعتراف میکند که هر علت طبیعی [illegible] در وجه [illegible]

علت خلاف [illegible] میکند لذا میگوید قوانین طبیعت را نمی توان تتابع ذاتی بلکه باید گفت / و ازات

نمره حالی / که تا بلا شند بعبارة دیگر مقصود استوآرت میل این است که علت [illegible] نیست که از همیشه

۲ نمره حالی / متعاقب آن باشد بلکه [illegible] است که تابی دارد با بیکار [illegible] در عقب خود تولید کند و در صورتیکه مانعی / ۲۲ [illegible]

نداشته باشد لزوماً از متعاقب الخواهد بود

ثانیاً راجع اصل علت مطلب این است که بهترینی که تحصیل تصور علت را فرض کنیم این مسئله ادعا

غلطات که انتزاع اصل علت از این جا باشد که ما عادت کرده باشیم که تصور علت را بهر کیفیتی که حالی که ظاهر شود

مصاحب داده و تضایف دائم و ایب امر [illegible] بواسطه تجربیات سابقه با کیفیت احوال در حالی که با این ترتیب متصل بوده بهم مربوط کرده

برا ظاهر شده اند [illegible] اگر فرضاً اصل علت باین نحو میبود که گفته شد بایست که این

دحصر / اصل نتیجه یا خلاصه تجربیات عدیده سابقه باشد یعنی [illegible] را تولید شود و حال اینکه نظر



می آید که این اعتقاد از سایر اعتقادات زودتر تولید میشود و اعتقاد دیگری نیست که براو / ا روز مکند

سبقت داشته باشد زیرا که اصل علت شرطی ادراک خارجی و [illegible] / که بودن آن — د تعرض [illegible] — د قوه ای اعتقاد ارزرد

اینها است که هر قدر عده ملاحظات و تتالیات ثابته [illegible] و ملاحظه بیشتر باشد قوه / ازل بان است که است [illegible]

این اعتقاد هم بیشتر [illegible] اول [illegible] این اعتقاد [illegible] باشد بوده

اگر بنا باشد که اصل علت از عادت [illegible] کیفیات [illegible] این اصل / با مانند در ضمن تصور علت، احوال حادثه [illegible]

هیچ وقت صورت [illegible] زیرا که [illegible] نمی شود و دلیل آن هم این است که [illegible]

احوال کیفیت همیشه بطور تتالی در نظر ما ظاهر میشوند و موارد کم است علت میشوم خیلی بیش از آن

مواردی است که ما بطور واضح می بینیم بعبارة اخری اگر تجربیات ما دلالت میکند که بعضی کیفیات و احوال / نمودی [illegible]

علی دارند در [illegible] که برخی کیفیات علت ندارند پس در صورتیکه هر کیفیت / در بعضی موارد احوال دارد ضایع طوری است که [illegible]

داده [illegible] این قسم مصاحبت [illegible] عادت و تجربیات / [illegible] الفعالی را از

بل / نمی توان دانست [illegible] این مصاحبت کار خود ذهن است که وجود علت را در هر جا / [illegible] تفحص آن [illegible]

مفروض میداند و لو اینکه از آن نبیند و چه بسا بعضی جا موفق بکشف آن نشود [illegible] / [illegible] فقط برای علم [illegible]

که در صدد جستجوی آن بر میآید

بالآخره باید گفت که نومیسی که ست حقیقین میدهند هر علمی را بی اساس میکند چه اگر اتفاقات و واقعات بدون دلیل و علت متعاقب یکدیگر واقع میشوند نظر باینکه عادات ذهنی را نمی توان قوانین طبیعت دانست استقرائات علمی دیگر هیچ به اعتباری نخواهند داشت

۱۵ – **تکاملیت** – نظر باین اعتراضات است که امروزه عقیده تجربتین تغییر کرده و مبدل بتکاملیت شده است

سیر هربرت اسپنسر انگلیسی معروف است تجربه و مصاحبت ضمیمه میکند موافق این عقیده اصول بدو روشی هستند یعنی طفلی که بدنیا می آید اصول را با ترکیب و ترتیب ذاتی از آبا و اجداد خود ارثاً تحصیل میکند ولی اگر ممکن بود که در تاریخ گذشته جنس بشر عقبه و اجناس دیگر حیوانی بالا رفته و تجسس کرد بدون شبهه دیده خواهد شد که این اصول اکتسابی بوده اند و بتدریج با تجربه و عادات تحصیل شده اند و بعد با در ترتیب ذاتی نقش بسته اند

قبلاً باید خاطرنشان کرد که از حیث عادات حالیه نوع بشر مذهب تکاملیت موافق است با مذهب عقلیت و ضد است با مذهب تجربیین زیرا که معتقدین باین مذهب تصدیق و اعتراف میکنند که نفس ناطقه یک نوع شعبه ... است و علاوه بر اینکه تمامه از تجربیات ناشی و منتزع نشده است



بلکه در بدو طفولیت انسانی نفس ناطقه خود دارای قوه ایست که نظم دهنده تجربیات است ولی تفاوت این مذهب با مذهب عقلیین اینست که در تشریح و توضیح قوه مزبوره میگوید که این ... چیزی است که آباء و اجداد دور نوع بشر در ادوار سابقه بمرور تحصیل کرده اند والبته ملاحظه خواهد شد که در این عقیده چیزی که ثابت و بلا اعتراض است فطری بودن اصول است در حالت حالیه بشر و چیزی که حال یک فرض قابل اعتراض و غیر ممکن التحقیق دارد همان مسئله تحصیل اصولات در ازمنه قدیمه پس شرط عقل اینست که قسمت اول را که راجع بفطری بودن عقلیات قبول کرده و قسمت ثانی را دور انداخت

چه فرض سیر هربرت اسپنسر قابل اقامه برهان نیست بدلیل اینکه از تاریخ ازمنه سابقه بشر ... و ازمنه سابقه قوه فهم سندی در دست نیست و بقول بعضی چون کسی نیست که رفته از ماضی برای ما خبری آورد هر کس آزاد است که هر نوع فرضیاتی که میخواهد بکند

علاوه بر این مطلب فرض فوق منطقاً قابل قبول نیست زیرا که اولاً فرض میکند که اصول بطور قوانین خارجی در اشیاء وجود دارند و ثانیاً فرض میکند که همین قوانین منتزع از ذهن داخل در ذهن انسان میشوند و حال قوانین ذهنی را پیدا میکنند ... حاصل میکنند

اما راجع بفرض اول باید دانست که خارج از اعتقاد ذهنی و ضروری نفس ناطقه باصول هیچ
دلیل و برهان دیگری بر وجود خارجی اصول نیست تصور هیچ وجودی هم ممکن نیست چه ما
معرفتی باشیاء فی نفسها نداریم و اگر هم درباره آنها چیزی بگوئیم فقط بواسطه احوال
وجدانی خود ما است و چون اصول عبارتند از مناسبات و مناسبات بهیچ طوری نمیتوانند متصور شد
~~نمی‌شوند مگر بطور ضرور یک قطعه [illegible]~~
لذا بجهت معتقد بودن بفرض سپنسر هربرت اسپنسر معتقد بودن بذوات موجوده خارجی است
که باید تماما جاهلی کنند که بچه ترتیب در ذهن ظاهر شده اند

اما راجع بفرض دوم در صورتیکه اصول هائی از جزو ضروری و عمومی حقیقت اند دلیلی ندارد
که یک چنین تکاملیت طولانی و طبیعی لازم باشد که اصول منبعه در قوه مدرکه جای گیر و نقش ببندد
~~متعلق [illegible] اصول از ابتدا با تمام آن چیزهائی که ظاهر حقیقت داخل در قوه مدرکه~~
~~شوند که اگر از همان روز اول قوه مدرکه حیوانات [illegible] که [illegible] اصول داده~~
~~وجود داده‌اند و در واقع می‌توان گفت که [illegible] اصول [illegible] هر وجودی [illegible]~~
~~فهم [illegible] باشند که [illegible]~~

بلی [illegible] حقیقت
[illegible] قوه مدرکه [illegible] روز اول
قوه مدرکه [illegible] حقیقت [illegible]
اصول وجود دارند [illegible] اصول
[illegible] وجود [illegible]
[illegible]



راتسات که بعقیده اسپنسر قوه [illegible] سین و صریحی ندارد بعقیده او هم چنانکه
احساسات از قوه حیوتیه و قوه حیوتیه از حرکت منتزع شده است بهمان طور نیز قوه مدرکه
باطلی ملح عدیده از احساسات منتزع شده [illegible] بدون اینکه معلوم شود که وچه طور این
انتزاع حقیقت پیدا کرده است

ولی هر قدر که سپنسر بخواهد تفاوت بین احساسات و قوه [illegible] تضعیف
و تخفیف داده و بخیال خود موافق تطبیق شود این مباینت و تفاوت وجود خواهد داشت
چه تاثر احساسات یک چیزهائی است و [illegible] مناسبات [illegible] تبدیل یکی بدیگری غیر ممکن است
فرض کنیم که بعضی از اجناس حیوانات دارنده سابقه قوه [illegible] مناسبات بقوه تاثر احساسات
ضمیمه شده باشد با وجود این آن روزی که این امر وقوع پیدا میکند قوه مزبوره یک چیز تازه و متمایزی است
که با چیز دیگری نتوان آن را تطبیق کرد و اگر هم مورد [illegible] از آن روز بعد در انتقال [illegible]
منبعه از یکی بدیگری دخالت دارد ماهیت آن [illegible] را هیچ وجه نمی تواند تغییر بدهد

در واقع عقیده تکاملیت در عوض اینکه اشکالات را حل کند [illegible] از نظر دور میکند
بعلت اینکه او [illegible] که اصل حقیقت که خود برای ترتیب و تنظیم تجربیات لازم است

(margin: حصر) و ممکن نیست که از تجربیات تحصیل شده باشند ولی فرانی میگوید چیزی که برای ما غیر ممکن است
برای آباء و اجداد ما ممکن بوده معلوم نیست چرا اینطور است آیا برای اینست که انقدری
(margin: ظاهراً منافی) که تجربیات برای ما تناقض دارد و بنظر درهم و مشوش میاید برای آنها انقدر با تناقض ساده
و مشوش نداشته است اگر دلیلش همین است پس باید گفت که همان دلائلی که مانع میشوند
از اینکه ما اصول را درک کنیم (در صورتیکه اصول را نداشته باشیم) همان دلائل نیز آباء و اجداد
ما را مانع شده اند که اصول را از اشیاء کسب و تحصیل نمایند - بعلاوه چطور میشود که سایر
اجناس حیوانات که بقدر جنس انسانی قدیمند و بقدر او تجربه دارند اصول فرضیه را درک
(margin: شاید تکاملیین) و تحصیل کرده اند تکاملیین گویند برای اینست که سایر اجناس قوه ادراک
که استعداد تعلم از تجربیات را داشته باشند ندارند این جواب مستلزم وجود است
برای اینکه دلیل تفوق و استعداد قوه فهم انسانی بر قوه فهم حیوانی عین همین سوالات که در آن
بحث میشود
(margin: وجود کم) بطور خلاصه باید گفت که اگر فرضاً رجوع بتاریخ گذشته کنیم در هر موقعی از مواقع خطوط از دو حال
خارج نیست یا قوه فهم وجود ندارد در اینصورت اصول که قوانین ذاتی او هستند وجود نخواهند



داشت یا اینکه قوه فهم مرتبه‌ای از مراتب وجود دارد در اینصورت اصول هم لامحاله ضمناً بطور
(margin: ولی) / جزء لاینجزی در قوه فهم وجود دارند

# فصل یازدهم

## ارادت - غریزه - مختاریت - عادت

۱ - تحولات ثلثه قوه فاعله - فاعلیت را اگر بنظر کلی ملاحظه کنیم [illegible] قوه مخصوصی محسوب نمیشود [illegible] بلکه تمام قوای نفس و در واقع عین ذات روح است. بقول لب‌نیتز وجود یعنی فعل، چیزی که فاعل نیست [illegible] وجود حقیقی ندارد / یا چیز مجرد محض است - بقول دکارت روح [illegible]

ولی اگر [illegible] قوه [illegible] را بنظر خصوصی ملاحظه کنیم در این صورت فاعلیت [illegible] قوه [illegible] از این نقطه نظر فاعلیت یعنی تمام اعمال خارجی روح بعبارة اخری تمام اعمالی که بموجب آن روح خود و بدن و عالم خارج را استخدام میدهد - فاعلیت باین معنی دوم است که موضوع [illegible] است

فاعلیت از بدو امر تا وقتیکه ترقی کرده و بسط پیدا کند سه مرتبه یکی بعد دیگری صورت پیدا میکند / اولا حالت برخوردی ثانیا تفکری ثالثا عادتی



باین معنی که قوه فاعله [illegible] غایت خود را اندیشیده [illegible] دارد برای اینکه [illegible] در موزنگانی مانند حیوان کار میکند بدون اینکه نتایج اعمال خود را تفرس کند [illegible] نیست که با چیزی که او را جلب و تحریص میکند تفاوت کند این حال اولیه [illegible] برخوردی [illegible] غریزه نامیده میشود

ولی بمرور زمان و بتدریج فاعلیت حال تفکری پیدا میکند [illegible] که هر قدر نفس و تعقیب غایات بیشتر نمو پیدا کند یا بیشتر اشتغال شود [illegible] تجربیات خود تن در میدهد و بعد ها رفته رفته طوری میشود که نفس انسانی قبل از اقدام فعلی نتایج دور یا نزدیک آن را ملاحظه میکند [illegible] که با اطلاع و اختیاری که از طرف خود نفس و بدون دخالت خارجی بکار برده میشود [illegible] در حقیقت [illegible] فعل خود نفس است

این فاعلیت تفکری که واقعا فاعلیت بشری است همان است که اراده نام دارد

بالاخره فاعلیت بتدریج حال برخوردی را [illegible] میکند باین معنی که هر قدر [illegible] تکرار پیدا کند [illegible] آن کم میشود که قوه ارادت هم بر میگردد بحال غریزه این حال برخوردی کسبی [illegible] است که معروف است بعادت

پس بطور خلاصه باید گفت که غریزه . و اراده و عادت سه حال هستند از قوه فاعله
که متعاقب یکدیگر ظاهر میشوند گاه غریزه حال طفولیت فاعلیت و اراده سن کمال
و عادت سن کهولت او باشد و بعکس این هم میتوان گفت که حال طفولیت انسانی
سن غریزه است سن کمال سن اراده و سن پیری دوره عادت است

## ۲ — غریزه —

### ۱ — تعریف غریزه و اشکال مختلفه آن —

میولات /
غریزه در انسان همین همان چیزی است که باسم تمایل نام برده شد و در تعریف آن
طلب /
میتوان گفت که توجه فطری است در تجسس غایات ولی در انسان غریزه [illegible]
نفس را مجبور میکند باتخاذ وسائلی که برای حصول غایت لازم است
غایات [illegible] سهل است وسائل را هم القا میکند که گویا در چند روز
اول زندگانی و برای کارهائی که فقط فیزیکی هستند از قبیل پستان گرفتن طفل این طور باشد
مدرکه /
از این جهت است که دخالت قوه مدرکه و اراده لازم میآید و طولی نمیکشد که بزودی این دو قوه
صورت گرفته /
سنجیده جای غریزه را میگیرند [illegible] وقتیکه این ارتفاع [illegible] غریزه
تعقیب /
اراده دهنده غایات است با و اولین تحریکی که در تحصیل غایات صادر میشود از اراده است



ولی قوه مدرکه است که وسائل را کشف میکند و قوه اراده است که آن را بکار میاندازد [illegible] میآید که
/ موجود حی را که [illegible] میکند
در انسان غریزه باعث همان حال غیر تعیین برخوردی است که هر ذی حیات [illegible] ناگزیر باستعمال
آلات و وسائط قوای روحی در واقع این قوه عین همان حاجت طبیعی است بفعل
/ امور مدرکه
در حیوانات قوه غریزه مقدمه قوه مدرکه و اراده نیست بلکه غریزه حیوانی بل قوه مدرکه [illegible]
/ نوعی قوه مدرکه
در واقع [illegible] اراده فطری [illegible] نوعی است و طلب بعضی غایات و اجرای بعضی
اعمال معین و لا یتغیر [illegible] همین همان اعمالی که یک اراده برای حصول غایات مقصودی [illegible] مدرکه
[illegible] پس در حیوانات غریزه هم حاجت طبیعی بفعل و عمل است و هم قبول [illegible]
/ تشخیص میدهند
[illegible] طبیعی [illegible] غریزه حیوانی البته قسم تقسیم کرده اند اولاً غریزه افرادی که
غایت آن بقای فرد است مثل تغذیه و [illegible] و ذخیره کردن و مسافرت و بنا نهادن
/ تخم گذاری و پرستاری اطفال (دو جنس)
ثانیاً غریزه خانوادگی که غایت آن بقای نوع و تولید نسل است [illegible]
و پرستاری بچه‌ها ثالثاً غریزه اجتماعی (اجتماع حیوانات)

## ۲ — صفات غریزه —

/ خواص
غریزه غایتش هرچه باشد دارای دو خواص ذاتی است که سایر خواص را

از همین دو میتوان اقتباس کرد اولاً غریزه فطری است ثانیاً علی العمیا کار

میکند

فطری است ازین بابت که وقتی که حیوان متولد شد غریزه با ترتیبات و تنظیمات

حسیه خود بدنیا می آورد که نه چیزی است متعلق بشخص او که از آباء او رسیده باشد

از آنچه است که این قوه همیشه یک میزان است و از روز اول بدرجه کمال است یعنی قابل

تجربه و تقلید ... در حالت که ... چیزی نیست که ... تجربیات تحصیل شده باشد

دیگر اینکه ... اثرات در افراد متفاوت است ولی غریزه در تمام

افراد یک جنس یکی و یکنواخت است غریزه علی العمیا کار میکند باین معنی که حیوان در تحت

تحریک این قوه کار میکند بدون اینکه قصد و نفع اعمال خود ملتفت شود

در واسطه عملیات ترقی ...

هر کدام از چنین ... از حیث اثر در افراد تغییر میکند

وجوب علی العمیا — جبری است یعنی چون حیوان بطرف غایتی که از آن علم ندارد وجب شده است مشغول کار است

که با این قوه مقاومت نموده یا اثرات آن را تغییر داده و توقیف نماید

بعضی از صفات غریزه قابل ترقی نیست و عملش منحصر است ... مثل عقل ... آلتی ... نیست برای تمام :

چیزها علی العموم تام که حیوان مشغول کار مخصوص است که غریزه او ...

(ابلی)



معنی شده

برای آن کار ... است ممکن نیست خطا کند بلکه با شخص عالم و ماهر ... میکند و اغلب او را در ...

ولی در عوض مثل اشخاصی که بالملکه کار میکنند نه از روی معرفت ... اگر یک شکل غیرترقی بروز دهد که مبدا

از آن کار یکه میکند مستحسن و آسان تر باشد رفع آن نمیتواند بکند ... از طریق صناعت

... از زمان ارسطو تا حال مهارت انسانی چقدر تغییر و ترقی کرده

و حال اینکه مهارت حیوانی همان است که بود این را هم باید ملتفت بود که هر چند غریزه

علی العمیا کار میکند باز تا یک حد وجدانی نیست راست است که حیوان ملتفت غایت

اعمال خود نیست ولی ملتفت خود اعمال است پس اگر حیوان علاوه بر غریزه یک ذهن و قوه مدرکه

... هم داشته باشد ... میتواند اعمال خود را تغییر داده با اوضاع و احوال موافقت

دهد مثل اینکه ... است که بعضی تغییرات جزئی و ترقیات نسبی در غریزه های بعضی اجناس حیوانات

مشاهده میشود

## ۳ — ماهیت غریزه —

در این موقع ... غریزه ... دکارت

حالا باید فهمید غریزه از حیث ماهیت چه حالی دارد

دکارت

[illegible] این است که تمام اعمال حیوانات از ... غریزه ... بلکه غریزه ...

حیوانی حال یک ترتیب آلی را دارد و کار نش ماشین است یعنی [illegible] عبارت است از
حرکات داخلی که هر یک از دیگری صادر میشود و ترتیب ارگانیک منتهی ترکیب اعضاء [illegible]
و بخصوص اعصاب و دماغ قبلاً معین شده است   بعبارة اخری و بقول هربرت
اسپنسر [illegible] عمل انعکاسی مرکب است (۱) [illegible] اوضاع و احوال خارجی [illegible]
[illegible] آلات و ادوات این ماشین [illegible]
که نتیجهٔ غریزه حیوانی در ترکیب بدنی اوست و این ترکیب و ترتیب بدنی قبلاً
[illegible] درست شده است و در واقع حالت ماشین را دارد ولی این را [illegible]
گفت که [illegible] این ماشین کار [illegible] علم وجدانی هم وجود دارد و علاوه بر اینکه [illegible]
حیوان مقصدی فعلی است علم با آن فعل است [illegible] باعث آن فعل [illegible] احساسات
او میشد خواه احساسات خارجی بشناختن اشیائی که جالب حیوانند خواه داخلی مانند
[illegible] تعلیم و میل
[illegible] دیگر اینکه چنانچه کوویه حدس زده است احتمال برده که قبل از اینکه حیوان

(۱) عمل انعکاسی در صفحهٔ ( ) توضیح شده است

تنها در خارج که از اوضاع و احوال خارجی [illegible]



کاری را مقصدی شود نقشهٔ آن را در نظر بگیرد یا تخیل کند   پس از آن در تحت [illegible] متحولات یا صور یا
[illegible] اعمال و افعال موجب القاء یک دیگر میشوند کاملاً [illegible] صاحب فطری [illegible] صور
حاصل شده باشد   از این رو در بعضی غریزه های حیوانی باید [illegible] نوعی قوهٔ تخیل در حدود [illegible] مثل قوه تخیل آدمی نیست؟
وجود داشته باشد با این تفاوت که انسان در هر دفعه میتواند [illegible] چیز تازه ای ایجاد کند
ولی تخیل حیوانی همیشه و فقط همان یک چیز [illegible] تکرار میکند

## ۴ — منشاء غریزه —

مسئله منشاء غریزه خیلی مبهم و تاریک است   عقایدی که در این باب پیشنهاد شده
است به سه قسم میتوان تقسیم نمود
عقیده اولی — غریزه [illegible] صفت و خاصیت فطری و موهبه‌ای است که [illegible] به هیچ چیز دیگری نمیتوان آن را [illegible]
[illegible] این عقیده [illegible] فلاسفهٔ قرن نوزدهم و کوویه است
عقیده ثانی که از گن دباک است این است که غریزه [illegible] عادت ارادی
حیوانات است
~~در عقیده ثالث این [illegible]~~

این دو را عادت ... (حاشیه)

بین عقیده‌ی ... داروین و هربرت اسپنسر است

گذارده / عقیده‌ی اولی در واقع ... تکمیل‌شده و توضیحی نبوده

و معتقد هستم که میگوید با معلوماتی که حالیه از علم طبقات الارض و علوم دیگر داریم مخالف است

حواشی / چون قدما خیال میکردند که تمام اجناس حیوانی از روز اول با تمام خصائلی که امروزه در آنها می‌بینیم

... به اراده خالق ... / خلق شده‌اند لذا غریزه‌ی حیوان را ... بتعالی میدانند

غریزه را داشته / انها و تین زنبوری که بدنیا آمده ... غریزه ... لانه درست کردن بوده زیرا که

... خدای تعالی این قوه را در ترکیب بدنی او گذارده است

ولی امروز میدانیم که اجناس مختلفه حیوانات حالیه همیشه وجود نداشته‌اند و میدانیم که حیوانات

منقرض و از میان رفته‌اند و قبل از آنها اجناس دیگری بوده‌اند که امروز وجود ندارند

پیدا شده‌اند / بعباره‌ی دیگر اجناس مختلفه بطور تکامل پیدا شده‌اند پس در این صورت باید مجبوراً قبول کنیم که

غریزه هم تکامل داشته و تکامل این قوه را از تکامل اجناس ... بدانیم

تعلم میکند / موافق عقیده‌ی دوم حیوان هر کاری را ... غریزه از تکرار ... است ولی

تکرار حاصل / بعدها حال عادت ... پیدا کرده است و دلیل اینکه این قوه در تمام حیوانات یک جنس

(یکسان)



یکسان است برای اینست که جوارح و اعضای یک جنس یک شکلند این توضیح درباره‌ی غریزه‌هائیکه

کارشان خیلی متین و صریح و ضمناً خیلی مشکل و درهم است چنانچه در اغلب جانورها

دیده میشود کافی نیست چه شکل در باره‌ی جانوری که برای تغذیه‌ی بچه‌های خود جانور دیگری را بدون اینکه

از نسل ... که تجربیات ... / تلف کند با مهارت تامی فلج میکند نمیتوان گفت که ... اجداد وی با این مهارت را

آموخته باشد

غریزه / در عقیده‌ی سوم میگویند که غریزه ارثاً از آباء و اجداد بحیوان رسیده است ولی آباء و اجداد

غریزه / بروز ارزشی و بتدریج غریزه را کسب تحصیل کرده‌اند بعبارت دیگر چیزی که در اسلاف عادت

فطری / اکتسابی بوده در اخلاف قوه‌ی ... شده است

توارث / راست است که ... عادت از اسلاف باخلاف منتقل شود (اَلوَلَدُ سِرُّ اَبیه)

ولی این عقیده دو اعتراض وارد است

معلوم نیست که در اسلاف چگونه عادت حاصل شده / اولاً ... اگر گوئید که عمل اول بطور اتفاق انجام شده

در اینصورت باید پرسید که باعث شد که آن عمل تکرار شود و بجائی برسد که ترکیب

و دوام / بدنی و آلات و اعضای حیوان را بطور ثابت تغییر دهد بعلاوه آیا میتوان گفت که :

در صفحه [illegible]

اعمالی مثل بعضی اعمال نوع [illegible] که در اغلب حیوانات دیده میشود از روی اتفاق [illegible]

قوه مدرکه / باشد اگر گوییم که عمل اولی از روی [illegible] یک حاجتی بوده است

مدرکه / در اینصورت باید محض فرض کرد که اولین حیوانات قوه [illegible] فوق العاده داشته اند

غریزه / دیگر باید معتقد بود که حیوانات حالیه غریزه [illegible] اسلاف [illegible] آنها است / مدرکه

[illegible] / یعنی باید گفت که حیوانات حالیه از داشتن هوش معاف [illegible] اند برای اینکه اسلاف آنها

صاحب / در عوض آنها [illegible] هوش بوده اند [illegible] فرضی خیلی بعید است که گمان [illegible] قائلین بعقیده

آقا / فوق معتقد بآن باشند [illegible] که میشود که عمل اولی از روی حاجتی بوده که قوه [illegible] حیوان را / مدرکه

تحریک و هدایت کرده است باید دانست که عین این حاجت است [illegible]

که معنی اهم / غریزه نامیده میشود و مغایر آن چیز دیگری نیست [illegible]

~~این است که [illegible] غریزه مخصوصی [illegible] غریزه [illegible]~~

~~[illegible] اصل [illegible]~~ داروین

~~[illegible] غریزه های خصوصی [illegible] غریزه [illegible]~~

~~[illegible]~~ اشتقاق ان

بر در واقع غریزه داروین بمنزله بیان
اشتقاق غریزه های خصوصی [illegible] است از حرکت
غریزه کاری با استعانت قوه مدرکه و احوال [illegible]
[illegible] داروین [illegible] غریزه های مخصوصی
که در اجداد مختلفه حیوانات [illegible] خود [illegible] اشتقاق ان
چیست که [illegible] که خود آن [illegible] که غریزه بمعنی اهم است چه [illegible] دارد [illegible]



[illegible] این عادتی که میگویند در فرد پیدا شده و چطور شده که بجنس سرایت کرده و در جنس طوری جای گیر

شده که موروثیت پیدا کرده است اگر عادت فقط در یک فردی حاصل شده باشد که احتمال میرود / [illegible]

که آن عادت بخلاف سرایت که [illegible] احتمال میرود که سرایت نکرده و متحقق نشود [illegible]

اینکه عادت در جنبه آن فرد وجود ندارد و اگر بگویند که عادت [illegible] در دو یا چند

فردی در یک موقع حاصل شده است باید اعتراف کرد که این اتفاق [illegible] چیز عجیبی است و اگر هم [illegible]

حقیقت داشته باشد [illegible] است [illegible] در میان جنس [illegible] که [illegible] غریزه های / صاحب

غریزه / مختلف بوجنس جدیدی با غریزه های جدیدی پیدا شده است [illegible] (و برای)

مطلب از نو [illegible] نیست انتقال عادات از [illegible] مختلف است / ارثه

عادات / در انتقال آن یک نیست و جدا کرد انتقال غریزه دیده میشود نیست انتقال

ارثی بعد از چند نژاد متوقف میشود و دیگر اثری ندارد و حال آنکه صفات جنسی حیوانات و مخصوصا

غریزه های آنها لایتغیر و ثابت اند

[illegible] هر قدر قوه [illegible] عادت و موروثیت را زیاد و دو کنند برای توضیح و فهم مسئله غریزه [illegible] / مدرکه

بیرون نخواهد آمد نظرا [illegible] که این قوه در اصل [illegible] چیزی است مربوط بجنبه [illegible]

دانش خود او تعمیم داده و توضیح آن ممکن نیست دیگر ممکن باشد با دلایل / جواب

تجربی و منطقی بعنوان آن را تشریح و بیان کرد — هر دو تحمیل یا هست بعلاوه نیز / شرح

مثل خود و همین غایت است که قانون عمومی ذات است چه این غایت که در نباتات و طبیعت کلی معلوم است

معنی است در حیوانات حال نیز وجدانی را حاصل میکند

حت آخری آن را هم در تاریخ طبیعی و علم نفس بعنوان سبب اکد

اگر علمی سببی است در علم ما بعد الطبیعه خواهد بود

و همین اوست که غریزه را سبب جوید

بس بطور غریزه یک مجهول است که هر نوع کشف و استخراج آن نتیجه نشده است / مجهول

این مجهول و شک همان قادر متعال است که تمام موجودات را بغایات خود هدایت کرده و در نوع / نظر

اراده و ابعاد که مقتضی بقاء ترکیبات بدنی و توجهات آنها او فی تعبیر میدهد که با عمل زندگانی آنها موافقت صدر کند

# ۳ — اراده

## ۱ — تعریف و تجزیه اراده

اراده قوه نفس است هر نفعی عبارت است از ستایر اول اندیشه ثانیاً عزم یا تصمیم / تصمیم

ثالثاً اجرا

(متن)



مثلاً اندیشه یک تصور و خیال عملی است یعنی تصور و تخیل عملی که هم صفتی که اعجاب آن امکان آن را التصدیق میکنیم

یعنی ممکن است به حفظ اینکه منافی افعال دیگری که کم و بیش شبیه بوده اند اجرا کرده ایم (از ما صادر شده

تصور عملی تصور میشود که از اوضاع و احوال خارجی یا از جریان نیست یا بالقوه شده است اگر / منشأ تصور در خارج

با حالات ما مناسبتی داشته باشد ... نوع شوقی در ما که از ذهن ما میگذرد و بدون اینکه اراده / نشود

تحریک کند ولی اگر طرف شوق یا میل واقع شود فوراً مسئله دانش و تحقیق بمیان می آید و آن وقت

اندیشه شروع میشود هر قدر عمل مشکل تر و مهم تر باشد همانقدر اندیشه ... تر و مطول تر خواهد آنچه که در تحقیق نیز خواهد

بود علاوه بر تصور عمل تصورات و خیالات تابع ... آن نیز بروز میکنند بعضی از آنها مطبوع

یا نافع و برخی دیگر کره و یا مضر بنظر می آید و همین تصورات است که با صفت و حال تصورات عملی جلوه میکنند

دلائل و دواعی میشوند برای موافقت یا مخالفت با عمل ...

علاوه بر اینکه بعضی دواعی خود بخود بروز میکند نفس خود تجسس دواعی دیگری میشود / ...

و تمام دواعی را با یکدیگر مقایسه کرده حکم میکند که علت نزاع حرکت می آید نیروات و تغیرات و اقسام

انقلابات نفسی ظاهر میشود بطوری که گاه تصور و خیالی مبدل تحتی و مراد مبدل میگردد / ... شود

تحتی

تصمیم یا عزم کار مخصوص اراده است و ذاتاً عبارت است از انتخاب شق یا قسمتی از دو فعل ممکن در نظر است

تصمیم کردن انتخاب اجرای یکی از آن دو فعل است [illegible] در نظر بگیریم که از آن دو فعل

ممکن نفس انسانی تقریباً همیشه یکی بیش از دیگری مایل است [illegible] میتوان گفت که تصمیم

دائماً یعنی قبول یا رد است چه اگر فرضاً اراده وجود نداشت همان فعلی که طرف میل ما است گاه

خود بخود انجام میگرفت — پس اراده بمنزله رضایت دادن یا ندادن است

اجرا که حقیقة فعل عبارت از آنست از خارجی و اخری اراده است — بعضی اوقات

نظر بعدم امکان فعل که علت آن اوضاع و احوال خارجی است اجرا وجود ندارد — بعضی اوقات نیز

مدت مدیدی ما قبلی بین تصمیم و اجرا فاصله واقع میشود — مثل مواقعیکه انسان مدتی پیش

کاری را [illegible] است که در این قبیل مواقع [illegible]

[illegible] چه در این مواقع تشخیص میاید که چیزی که بیشتر

حقیقت دارد خواستن در زمان آتیه است نه در زمان حال

ولی از اینکه گذشته معمولاً اراده و فعل [illegible] همان موقعی که انسان تصمیم میگیرد در خود سعی و

کوششی می بیند که در واقع اول فعل و گاهی علامت [illegible] است

وجه [illegible] / بس [illegible] / تردید [illegible] حقیقتاً [illegible] / با هم [illegible]



تصور یک اراده انتظاری یعنی اراده که جدا از تصمیم و بدون سعی و اهتمام منتظر باشد که فعل خود بخود انجام شود

چیز غیر ممکنی است برای اینکه در هر موقعی از مواقع که جد و اهتمام قطع شود اجرای فعل هم توقیف میشود [illegible] میگردد

و همچنین همیشه [illegible] که خود عمل تصمیم خالی از اراده باشد تقریباً همیشه طوری است که وقتیکه شخص مشغول

عمل تصمیم است برای این است که بخواهد اراده به تصمیم وادار [illegible] در موقع تصمیم اغلب اوقات اگر اراده

نباشد بعضی از دواعی شدید مخالف موجب [illegible] فعل میشوند فعلاً [illegible] وجود اراده است که

شخص تمام دواعی رد یا قبول را در نظر گرفته [illegible] آن دواعی را با یکدیگر مقایسه میکند

این بود مراحل و ترتیب افعال ارادی ولی در مواقع خیلی ساده افعال ارادی بترتیب ذیل صورت میگیرد

اول تصور [illegible] یک فعل ممکن ثانیاً [illegible] ثالثاً سعی و اهتمام مثلاً اگر بخواهیم کتابی که در نزد

ما است بر داریم [illegible] اینکار اراده و برداشتن کتاب سعی است که در یک آن صورت

میگیرد

حقیقت امر / حصول

## ۲ — تفکیک اراده از تصدیق و میل —

حالا باید دید که ماهیت عمل مخصوص اراده که عزم یا باصطلاح انتخاب باشد از چه قرار است چیست

بعضی [illegible]

آن امر را بعضی [illegible] نقره [illegible] که بعضی [illegible]

بعقیدهٔ دانشمندی که اراده را از قوهٔ تعقل جدا نمیدانند خواستن بمنزلهٔ تصدیق و حکم است
یعنی خواستن عبارت از تصدیق این مطلب است که چون فلان عمل از افعال [illegible]
بهتر است باید بموقع اجرا آید و موافق آن عمل شود بعبارت دیگر خواستن یعنی
ضرورت فعل را تصدیق کردن و نظر بهمین تصدیق فعل خود بخود اجرا میشود

شک نیست که خواستن بیشتر یا قبل از احکام وجود دارد یا متعاقب آن است ولی این دانشمند
عنوان این دو عمل را با یکدیگر مخلوط کرده و یکی دانسته مثلاً قبل از خواستن ما حکم میکنیم که فعل مخصوص از
فعل [illegible] بهتر است و باید بدان ترجیح داده شود ولی این حکم و تصدیق
یک چیز الزامی و واجب است چنانچه میبینیم که چیزی خوب است و چیز خوب به است
ولی پس از تصدیق [illegible] بنظر میآید که در خواستن و نخواستن مختاریم
و چه بسا خیال میکنیم که خواستن فعل یا ضد آن در وجود ما است — بالجمله این حکم [illegible]
و تصدیق و معنی [illegible] یکی اینکه فعل در نظر [illegible] بهتر از ضد او است
و در اوقات آن [illegible] وظیفه است در اینصورت باید گفت که انسان بتجربه دیده است
که بجز حکمی برای اجرای فعل کافی نیست چه بسا میشود که انسان اعمال [illegible]



میداند [illegible] ولی ضد آن عمل میکند ثانیاً اگر گویند که فعل در نظر [illegible] بهتر از ضد آن است [illegible] در رجوع
میل ما است در اینصورت باید گفت که حکم و تصدیق منحصر بمنزلهٔ علم است بر تفوق یکی از میولات ما
بر دیگری و از این قرار عقیده که عمل محبت است منجر میشود بعقیدهٔ دومی که ذیلاً ذکر خواهیم کرد و نخستین در اینجا [illegible]
[illegible] حکم و تصدیق [illegible] بخودی خود [illegible] قوهٔ اجرائیه نیست زیرا که با وجود چنین حکمی
یا با وصف اینکه بالطبع میل بفعلی داریم ممکن است که از آن خودداری کنیم

عقیدهٔ دوم که از گندیاک و تقریباً عقیدهٔ تمام [illegible] است این است که
خواستن بمنزلهٔ میل است یعنی میلی است که بر سایر میولات تفوق دارد و بعبارة اخری در
یک امر تصمیم و خواستن وقتی [illegible] میشود که چندین میولات با یکدیگر نبرد کنند تا اینکه یکی بر
دیگران غالب شود

شک نیست که مناسبات چندی بین خواستن و میل حاصل است و از اینجاست که اغلب در
اصطلاح یکی بجای دیگری استعمال میشود در عوض اینکه بگویند من میل دارم میگویند من میخواهم
ارتباط و مناسبات این دو باین دلیل است که هر دو راجع بغایات اند و هر دو متوجه
فعل اند و هر دو با فعل بتمام میرسند هیچ میلی نیست که کم و بیش جالب اراده باشد [illegible]

دنباله تمام آنها در اینجا است

نیست که مسبوق بمیلی نباشد ولی با وجود این احوال اختلاف و مغایرات میان این دو بیش
از تناسبات آنها است و مغایرت [illegible] که میل جبری است ولی اراده
اختیاری است میل جبری است مثلاً لذت و الم و گرسنگی همراه احساس و حال انقلابی جبری است
و [illegible] با شی را می چینیم [illegible] که میل تولید میشود و این اراده [illegible]
خاطر نقش و اغب حی انتخاب است درست ترین و ضعیف ترین شخص [illegible] که [illegible]
بسوالات [illegible] آنرا اراده و بعکس میل ما اختیاری است [illegible] اراده و تصمیم
چیزی که بعقیده ما [illegible] است [illegible] مقاومت میل با مقاومت با آن است [illegible]
یعنی خواستن یا نخواستن فعلی است که طرف توجه میل است [illegible] میتوانیم [illegible] میل و میل
[illegible]
[illegible] قبول تقاضای میل است ولی همین تقاضای میل را هم ممکن بود که قبول کرده [illegible] رد کرده ایم
و نیز از بابت [illegible] که مغایرت [illegible] جبری بودن میل [illegible]
[illegible] مثلاً اراده و تصمیم [illegible] بچیزی [illegible] ممکن الحصول باشد
ولی میل چنین نیست چه ممکن است که انسان میل بچیزی داشته باشد که تحصیل آن در ید قدرت
او نباشد



او نباشد بلکه انسان میتواند میل بچیز غیر ممکن باشد
و همچنین از بابت مغایرت [illegible] است که میل و اراده از حیث حدت و اثر با هم تفاوت [illegible] / جبری بودن میل [illegible]
چه میل علی العموم کار میکند از این جهت است که در اشخاص جاهل و بی فکر بیشتر از سایر اشخاص قوه دارد
ولی اراده بکلی چیز دیگری است برای اینکه اراده بی فکر نمیشود [illegible] میل شدید هم تشخیص
را از انسان سلب میکند گاه آنکه شخص خود او نیست و حال اینکه اراده هر قدر شدید تر
باشد تشخیص انسان کامل تر میگردد [illegible] و انسان خود را از اشیائیکه موجب / تشخیص
[illegible] اعمال و افعال او هستند بهتر تشخیص میدهد
و همچنین از بابت اختلاف [illegible] است که میل و اراده در چند جا بکار میروند مثلاً اراده
جازم بر سوالات غالب [illegible] و افکار را [illegible] میکند و حال آنکه میل [illegible] / آمده و آنها را محو [illegible]
بطور خلاصه [illegible] میل [illegible] جازم نیست فقط خود اراده است
که [illegible] میل [illegible] جازم آنها میشود [illegible]

خواص اراده و نتایج آن

## ۳ — صفات اراده و دخالت آن در زندگانی انسان

حالا میتوان فهمید که صفات ذاتی و اصلی اراده چیست

اول صفت ذاتی محکوم است زیرا که در حال اراده انسان میداند که چه میکند و برای چه میکند یعنی با علم

میباشد و قوای انسان با اطلاع یعنت کار میکند از آنجهت است که قوه شعور و قوه ارادی با یک دیگر

تناسبی دارند اگر یکی تنزل کند دیگری نیز تنزل خواهد کرد و اگر یکی ترقی کند آن دیگری نیز بهمان نحو

زیاد خواهد شد و چنانچه شعور سلب شود اراده محو میشود فقط قوه غریزه میماند لا غیر

صفت ثانی مختاریت و آزادی است باید گفت که اراده فقط یک لفظی است و مقصود

از این لفظ همان موقعی است که یکی از تمایلات بطور قطع بر دیگران غالب میشود با اینکه باید گفت که

اراده فقط لفظ نیست حقیقتی هم دارد و در اینصورت باید ضمناً هم تصدیق کرد که اراده آزاد است زیرا

که خواستن یعنی انتخاب کردن و فرض انتخابی امکان احد الشقین یا احد الضدین است

اگر یکی از شقین اضطراری یا غیر ممکن باشد انتخاب معنی ندارد

صفت ثالث اراده مؤثر بودن او است مثلی است معروف که خواستن توانستن است

و هرچند که در این مثل مبالغه شده است و اراده از عهده هر چیزی برنیاید ولی حقیقت مطلب

که اراده خیلی کارها میتواند بکند یعنی هم در ایجاب و هم در مخالفت — اراده به سیه ارادی

(ق)



وقت اراده و در تمام اعمال حتی تصرف دارد بطوریکه میتوان گفت هر عمل کار قوه نظریست ما فقط هم میتوانیم بگوئیم

عمل کار اراده است که گذشته از این اعمال حسی هم اراده دخیل است زیرا ما میتوانیم

توانیم احساسات و ادراکات خود را از خود سلب کنیم لا اقل میتوانیم کاری بکنیم که ظاهراً علائمی از آنها

بروز نکند و بواسطه توجه خیلی بطرف اشیاء دیگری بطور غیر مستقیم قادر بر این هستیم که حیات و حالات

تضعیف کرده بل منتفی نمائیم — علاوه بر اینها اراده بواسطه قوه عضلانی اعضاء را حرکت

تحریک و هدایت میکند و این اعضاء هر قدر رشد و نمو کنند در تحت انقیاد اراده می آیند کانه اعضاء بمنزله آلت تسلط اراده بر اشیاء

بر سایر اشیاء تسلط پیدا میکند وجود اراده در انسان با صفات محکوم و مختاریت و مؤثریت

باعث تشخص و تشخص او است اشیاء و حیوانات چیزهائی هستند که از خود رفته

حال آنها همان است که طبیعت آنان را میتوان منسوب بالوهیت نمود ولی انسان

که قابل اراده است کانه حاکم خود میباشد از طبیعت و لیکن خود هم میتواند چیزی بکاهد و هم میتواند

چیزی بر آن بیفزاید و تغییر میتواند اوضاع و احوال باشد تمام این کیفیات بطبیعت بسته بخود او است

برای همین است که انسان از حیث اعمال خود مسئول است تشخیص و مسئولیت

یکی امتیاز و دیگری تحمیل است که هر دو از وجود اراده لا ینفک اند

# ۴— مختاریت —

## ۱— معانی مختاریت و آزادی —

در فوق دیدیم که اراده مشخص مختاریت است تصمیم و عزم ممکن نیست بدون اینکه شخص معتقد باشد
که میان دو چیزی که علی السویه ممکن اند انتخابی میکند همین قوه انتخاب بین دو چیز ممکن است که آزادی
نامیده میشود ولی لفظ آزادی معنی دیگری نیز آمده است لذا بین قوه داخلی که راجع بانتخاب و معروف
بآزادی اخلاقی است و قوه دیگر که راجع بافعال خارجی و معروف بآزادی مادی است نباید اشتباهی
حاصل شود مثلاً شخص محبوس یا فلج مادتاً آزاد نیست ولی اخلاقاً آزاد است و شخص مجنون اخلاقاً
آزاد نیست ولی اگر او را بحال خود گذارند مادتاً آزاد است

با وجود این احوال آزادی اخلاقی نسبتاً مربوط بآزادی مادی است زیرا که اراده و افعالی ممکن است
که مقدور ما باشند عدم امکان فعل باعث عدم امکان قصد و اراده است (لا محاله امکان نسبی)
پس از نقطه نظر اجتماعی داشتن یک قسمتی از آزادی مادی شرط امکان آزادی اخلاقی است

آزادی مدنی و آزادی سیاسی تتابعی هستند از همین نقطه که پیدا شد آزادی مدنی یعنی حق اول
هر چیزی که بآزادی دیگر [illegible] آزادی سیاسی حق شرکت است در ترتیب
(قانون)



قانون و مقصود از همه این است که باعضای جماعت اجتماعی حتی المقدور بیشتر آزادی مادی داده شده
باشد تا بتوانند باعث آزادی اخلاقی آنها

بعضی اوقات حکما عبارت آزادی اخلاقی بمعنی دیگر آمده و بمعنی حکومت قوه اراده بر اهوا نفسی باین معنی
فقط شخص عاقل آزاد است و هر کس که با سر رضای میلی که عقلش تصویب نمیکند عمل نماید برده و غلام است
نه آزاد ولی مسلم این است که اگر تحصیل این نوع آزادی بسته بخود ما است یا نه [illegible] یعنی
اگر ما غلام و بنده اهوا نفسی شویم بخیار این بندگی را قبول کرده ایم [illegible]

## ۲— دلائل آزادی و مختاریت —

چون تمام فلاسفه جبری و فلاسفه معروف بموجبیون منکر مختاریت اخلاقی هستند لازم میآید که ادله
وجود مختاریت و دلائل اقامه شود

اولین دلیل ملهمی است که از شهادت وجدان اتخاذ شده است اولاً شخصی که مشغول تصمیم است
است وجداناً علم دارد باینکه قادر است باراده و خواهش یکی از دو [illegible]
یعنی بتوان شخص [illegible]
یک از دو دلیل غالب میشود بدون اینکه خود فاعل تمیز ترجیح داده باشد بلکه قضیه بعکس است

بشخص ... و حس میکند که عزم و قطع مطلب در ید قدرت او است — ثانیاً ... [illegible]

کاری و فعلی انجام شود / شخص عزمی کرد در حین آن وجداناً عالم است که از او کاری ... که علت بوده اسباب آن

فعل / این ... فقط خود او است و ... بدواعی کی انگیختن داعیه آن ... که از او متولی گردیده بود

این فعل / حتی در فعل ... و هر قدر رفت و شقت ... بیشتر باشد همان قدر برای نفس ... میشود که خود او

حاصل این فصل در ربط است ... / فاعل این فعل است زیرا که ... [crossed out]

... در مرتبه ... پس شهادت وجدان این است که شخص عالم است ... قادر است

در حالم است که در موقع عزم ... از همین قدرت بهمینکه آزاد ... نفس وجدان هم تام و تمام است

در هر چیزی میتوان شک کرد مگر در شهادت وجدان

باین دلیل دو اعتراض کرده‌اند

اولاً میگویند ممکن است ... موضوع علم وجدانی واقع نشود ... **استیوآرت میل** میگوید

که انسان وجداناً عالم است بچیزی که میخواهد و بکاری که میکند ولی نه بچیزی که خواهد کرد یا خواهد خواست

جواب دوم / چه وجدان غیب گو نیست ... پس ما میدانیم که ... [illegible]

عملی که قادریم بعزم امر مخالف / علم وجدانی خیلی صحیح و تحقیق است ولی ما نمیتوانیم ... فقط اعتقاد ...

(۱۵۱)



که بعزم امر مخالف قادریم و همین اعتقاد کافی است از حقیقت عاری باشد ... راجع به قدرت و اختیار ... حیوان ...

[crossed out] ... پس ممکن است که این اعتقاد ... باشد

... در این باب ... که بدون اینکه در باب شهادت وجدان ... شکی کرده باشیم :

ثم / اعتراض دوم ... این اعتراض است **اسپینوزا و بایل** میگویند ... اعتقاد ...

[crossed out] ... اعتقاد ...

پیدا کرده بدون ... این اعتقاد ... که باعث خواستن میشود

چون وجداناً عالم ... ولی عالم بعلل ... [crossed out] ...

که ما ... که عزم ... دیگر اراده ... و چون این اعتقاد موجب عزت نفس ... است

اولاً حتی الامکان ... در ذهن ما جای گیر میشود یک ... که حرکات خود را حس ...

که او را حرکت میدهد حس کند البته این خیال خواهد کرد که آزاد است ...

در موقع ... میل ... هر وقت که ... خیال میکرد که میل خود

برگشته است — باعتراض اول میتوان جواب داد که علم وجدانی مختار است ...

... ممکن نیست ... [illegible]

نمیتوان بآن عالم بود ولی قدرت ... چیز حقیقی و فعلی است

با گزیم در ترجیح هم امر تصمیم خود را که به امر مقابل ترجیح کرد

آن را ترجیح میکنیم بل مقصود این است که قدرت که [illegible]

در واسطه آن امر مقابل را توانیم هم کرد [illegible] حس همین قدرت است که بسبب آن میتوانیم [illegible] این قدرت را در خود

حس میکنیم و عالم آن هستیم و همین علم است که با اعتقاد دیده که هم چیز مخالف آن ممکن است. با وجود این

دوم میتوان جواب داد که بیانات آن مخالف حقیقت است چه اگر اعتقاد به اختیاریت از ما عملی

باطل است. هر قدر این عملی اجل بیشتر باشد اعتقاد به شدید تر خواهد بود و هر قدر تعقل عالم از علم

بازادی کمتر قائل خواهیم بود و حال اینکه واقع امر این طور نیست. هر عملی که دلائل آن برای ما

کمتر معلوم باشد بنظر ما آن عمل از [illegible] خارجی و از اینجهة مسئولیت آن را ما قبول نمیکنیم و

بعکس هر قدر دواعی محرکه عمل را بهتر بدانیم اطمینان ما باینکه آن فعل منسوب بما است بیشتر است

*دلائل* / سوم بر دلائلی که در باب مختاریت اقامه شده است غیر مستقیم و استدلالی هستند [illegible] باری دلائلی

*حوادث* / میتوان ثابت کرد که فقط عملی که برای افعال و اتفاقات [illegible] اخلاق و اجتماعی میتوان [illegible] قائل شد

همان مختاریت و آزادی است

این دلائل نتیجه دو قسم اند قسم اول اخلاقی هستند و قسم دوم موسوم شده بدلائل اجتماعی

دلائل اخلاقی هم متعدد است یکی راجع بتکلیف و وظایف دیگری راجع بمسئولیت

(الدلایل)



اما راجع بتکلیف مطلب این است که وقتی میتوان گفت که شخص مکلف بعمل خیر است که قابل اراده

کردن خیر باشد

*پس اگر کسی عمل بدی را اراده کند چون مختار نیست که غیر آن را اراده کند لذا مجبور آن چیزی که خواسته است امری دیگر را اراده کند لذا [illegible] و مکلف باراده خیر نیست*

مختاریت شرط تکلیف و وظیفه است یکی بدون دیگری ممکن نیست اگر کسی مختار آزاد نباشد باید

تمام مسئله وظیفه بوده باشد یا اینکه اگر معتقد بتکلیف و وظیفه است باید هم معتقد بمختاریت

بوده باشد

*[illegible]*

اما راجع بمسئولیت اخلاقی انسان اخلاقاً مسئول اعمالی است که خود علت آن باشد

و اینکه پشیمانی و خیالات بعد از عمل قبیح [illegible] است برای این است که شخص خیال میکند که احتراز

از عمل ممکن بود و افسوس دارد که چرا احتراز نکرد [illegible]

عمل بدی از ما سر زده قادر بوده ایم که طور دیگر عمل نمائیم در این صورت حال ما حال کسی خواهد

بود که بیچاره گی او بدیده تأسف خورد نه اینکه او را سرزنش و ملامت نمود

*اگر نباشد و لو بقول معتقدین بعدم مختاریت*

و اما [illegible] نه اینکه خود را مقصر دانسته [illegible]

*/ از رسوم سعادت [illegible] متأسف ایم*

باری [illegible] دیگر هیچ وجه مسئولیتی برای کسی باقی نمیماند زیرا که هر عملی علتی دارد خارج از ما آن

نیز هم معلول علت دیگری و همچنین علی ذلک الی لانهایة   پس اگر منظور [illegible] در تحقق [illegible]

در [illegible] هست وجود آن بدون شرط آزادی ممکن نیست

و دیگر بر اینکه اجتماعی شده [illegible] از بعضی افعال اجتماعی اتخاذ شده و وجود این قبیل افعال [illegible] بدون مجازات

نمیتوان فهمید [illegible] ارتکاب [illegible] که [illegible] شود و هم مخالف [illegible]

میتوان تشویق کرد [illegible] اجتماعی [illegible] به این فرق معتبر نیست

مثلا گفته میشود که مواعید و تعهدات ثابت میکند که انسان مختار است زیرا همچو قسمیکه شخص

بر عهده میگیرد که فعلی را تا سه سال دیگر انجام دهد البته باید مطمئن باشد که [illegible] در موقع تعهد

اراده دارد و هم که سه سال بعد هم آن فعل را اراده خواهد کرد و یا اینکه در سه سال بعد قدرت اراده

کردن را خواهد داشت   و اگر اراده و تابع علت خارج از انسان باشد شخص متعهد [illegible]

نخواهد داشت   ولی [illegible] جواب میدهد که شخص واقعاً مطمئن نیست که در آتیه میتواند

وعده خود را انجام دهد [illegible] است که خود را [illegible] متعهد [illegible]

[illegible] اگر صاحب وعده خیلی احتمال میدهد که در آتیه وعده خود را انجام خواهد داد برای

این است که او عالم است که [illegible] داعی خیلی شدیدی یعنی داعی خیلی متمادی وجود دارد



وحشی بیگانه که در اوضاع و احوال تغییری [illegible] نخواهد شد که در اراده او موثر باشد

و همچنین گفته شده که استعمال تهدیدات و اوامر و نصایح و غیره تمام اینها دلالت میکند بر اینکه

طرف مختار و آزاد است والا شخص غیر مختار را نمیتوان نصیحت کرد یا استعمال [illegible] از او کرد

مثل این است که از سیلان رودخانه استدعا کرد که جریان و مجرای خود را تغییر دهد

ولی [illegible] میگویند که تمام این احوال دلالت [illegible] میکند که دواعی در انسان موثرند

از اینکه بکلی کیفیت [illegible] از عمل جبری است   نباید [illegible]

تغییر دهد بلکه [illegible] که عمل را تغییر داد [illegible] تغییر میکند   مثلا جریان رودخانه را

با [illegible] نمیتوان تغییر داد ولی [illegible] ممکن است و همچنین چون عمل اراده دواعی

همینقدر کافی است که دواعی مناسبی به انسان القا کنند تا اینکه اراده خود را تغییر دهد

[illegible] و نصایح در واقع برای [illegible] مقصود است

و دلائلی که از قوانین و عدالت اجتماعی اقتباس کرده همچنین رد [illegible]   مثلا میگویند که اگر

انسان قدرت [illegible] اطاعت را نداشت برای چه قوانین وضع میکردند ولی [illegible]

میگویند قوانین [illegible] دواعی هستند که در اراده انسان [illegible] موثر واقع میشوند [illegible]

و از نظر مقنن اعتقاد کامل دارد که ذوات [illegible] مؤثر واقع شوند [illegible] که مستوجب / دیگر سیاست باشد

تبیان سیاست از نظر مقنن [illegible] آن تعلیلیین

لکن نظر ما خود سیاست دلیل مختاریت است چه اگر انسان مختار نبود [illegible]

[illegible] در صورت سیاست [illegible]

است [illegible] اما دترمینیست‌ها میگویند که سیاست از نقطه نظر صحیح و حق است

اولاً از حیث تنبیه ثانیاً از حیث ترغیب ثالثاً از حیث دفاع یعنی قسمی که سیاست میکنند

اولاً برای این است که مجدداً مرتکب آن عمل نشوند ثانیاً برای اینکه دیگران عبرت

گیرند ثالثاً محض اینکه هیئت اجتماعیه را حفظ کرده باشند

این دلائل دترمینیست‌ها اگر فرض صحیح باشد ثابت میکند که با وجود مختاریت سیاست چیز

نافعی است ولی ثابت نمیکند که سیاست این ترتیب مبنی بر عدالت باشد [illegible]

چه عدالت میگوید که شخص باید مستحق سیاست باشد والا منفعت اجتماعی سیاست / اقتضا میکند

کسی را [illegible] ندارد و در صورتیکه از مختاریت صرف نظر شود سیاست اجتماعی هیچ معنی

نخواهد داشت غیر از اینکه گفته شود که هیئت اجتماعیه سیاست میکند برای اینکه [illegible] دارد



[illegible]

پس بطور اجمال میتوان گفت [illegible] راجع به افعال خارجی و اجتماعیست که نظر ما بهمان

افعال نتیجه مختاریت است [illegible] دترمینیست‌ها دلائلی دارند که همان افعال را که از عدم مختاریت میدانند / تعلیلیین

و هرچند که دلائل آنها مخالف اعتقادات طبیعی و عمومی نوع بشر است ولی منطقاً نمیتوان آنها را رد کرد

اما وقتی که [illegible] به حقیقت اعمال انسان دترمینیست‌ها قادر به اثبات هیچ مطلبی نیستند / تعلیلیین

زیرا که دیدیم که وظیفه و مسئولیت و عدالت بدون وجود مختاریت مفهومی نخواهند داشت

## ۳ — جبریت —

تمام عقایدی که [illegible] مختاریت بودند مدتی معروف بودند بعقیده جبری ولی این عقیده را باید از یکدیگر

تفکیک کرده و تحت دو عنوان قرار داد یکی جبری و دیگری [illegible] در عقیده جبری اعمال و افعال / تعلیل

انسان [illegible] علت واحده ما فوق الطبیعه نسبت داده میشود ولی در عقیده [illegible] تعلیل افعال را منسوب میدانند

بعلل متعدده طبیعی منسوب میشود لکن این دو عقیده با یکدیگر منافات نیستند زیرا [illegible] باعتبار نفسی حیوان تعلیلی و باعتبار علة العلل جبری [illegible]

[illegible] باشد [illegible] اسپینوزا همین طور بوده [illegible]

لیکن این دو عقیده [illegible] لازم و ملزوم یکدیگر هستند [illegible] مذهب جبری توأم با تعلیل معروف است / هم نیست

عوامی / جبریت [illegible] که اعتقاد [illegible] قدیم و مسلمانان حالیه است موافق این عقیده تام

حرارت ... و اتفاقات زندگانی ، قبلاً نوشته شده است ... هر عملی که میخواهیم از وقوع آن جلوگیری [illegible]

این عقیده را میتوان تقریبی قرار داد و اغلب که در علم منطق معروف است ......

این عقیده منجر به منکر شدن علیت مختار شود ولی باطناً منکر نیست زیرا که در این عقیده آزادی

باطنی انسان را در تصمیم و عزم افعال منکر نیست چیزی را که منکر است اثر خارجی افعال است یعنی اراده آزادی

میگوید که اتفاقی که باید واقع شود خواهد شد یا افعالی که از ما سر میزند تقدیری نیست ولی اراده

تقدیری نیست و ما میتوانیم سعی کرده از تقدیر تخلف کنیم

این عقیده مبتنی بر این فرض است که [illegible] طبیعی [illegible] و این علت قوی

است که اثرات آن [illegible] تغییر [illegible] این عقیده در حقیقت

[illegible] با عقیده [illegible] طبیعی است [illegible] علت واحد [illegible]

[illegible] در عمل عقیده جبری منتهی میشود به نحوی که بقول [illegible] نیز منتظر

حتمی است بدون [illegible] اقدام و عمل بی اثر است

مثلاً اگر نوشته شده باشد که خانه من باید بسوزد هر قدر من آب بر روی آتش بریزم نتیجه ندارد و

خانه خواهد سوخت و اگر نوشته شده باشد که خانه نخواهد سوخت آتش بخودی خود خاموش خواهد شد



بدون اینکه کسی دخالت کند استدلال غریبی است چه اگر معلول جبری و تقدیری است و

قبلاً نوشته شده البته عمل آنهم باید تقدیری باشد

عقیده جبری که نتیجه آن با صغری و کبری مشخص نیست فقط عقیده جبری فلسفی است که در واقع یکی

از اشکال موجبیت محسوب میشود در این عقیده دلیل اعمال انسان مقدمات آن اعمال است

و دخالت علت فوق الطبیعه فقط از حیث پیوستگی و اتصال ضروری مقدمات و توالی است

در این عقیده [illegible] اولاً عقیده معروف به پان ته

ایسم ثانیاً عقیده معروف به ته ایسم

موافق عقیده پان ته ایست ها (اسطانیون و اسپینوزا

و غیره) هر چیزی [illegible] است برای اینکه همه چیز [illegible] از ذات باریتعالی

بدون اینکه در آنچه [illegible] داخل [illegible] اعتراض این عقیده میتوان کرد

اولاً در این عقیده [illegible] است که ذات باریتعالی [illegible] باشد نه آزادی و مختار نیست

ثانیاً بعکس این [illegible] بنظر بیاید که [illegible] مختار است [illegible] باشد یعنی [illegible] که

چون خود علت خود [illegible] است از علت خارجی مستغنی است

محدودیت در ذات باریتعالی است در بعضی مصنوعات او هم ممکن نیست [illegible]

ثانیاً عقیده پان تئائیسم مثل اینکه هر چیزی بالضروره از ذات باریتعالی مشتق و متفرع

شده باشد

چه اغلب فلاسفه که معتقد این عقیده هستند بلکه خود اسپینوزا را اقلاً مجبورند که صغری و کبری

دلائل را از امور تجربیه تحصیل کنند والا عنقریب ناچار خواهند بود که استدلالات خود را [illegible] موقوف کردند

و متوقف شوند زیرا [illegible] که اگر علمی از علوم [illegible] یک طبقه طبقه دیگری

طریق قیاسی ممکن نیست بلکه طریقه اشتغال استقراء است

ثالثاً [illegible] عقیده [illegible] فرضی است [illegible]

در ورود ذات [illegible] به درجه تحقیق نرسیده [illegible] محجوب [illegible] اوضاع و احوال و افعال خود این عقیده را تکذیب

میکنند و علم وجدانی ما گواهی میدهد که ما مختاریم پس از این اعتراضات

چیزی که در عقیده (پان تئائیسم) قابل ملاحظه و بحث است همان قسمتی است که جنبه

مشترک بین این عقیده و عقیده [illegible] است یعنی تعیین افعال بواسطه احوال نفسی (۱)

(۱) این مطلب [illegible] در تحت عنوان [illegible] تشریح خواهد شد



اما راجع به تئائیسم بعضی عمده آنها علم الغیب الهی است چه ذات باریتعالی عقل کامل است

و همه چیز را میداند پس آینده را هم میداند و تمام اعمال و افعال آتیه را عالم است از این جهت افعال ما قبلاً

معین اند لذا ما مختار نیستیم این برهان جواب گفته شده که علم الغیب [illegible] موجب افعال ما نمیشود

کما اینکه [illegible] علم منجم موجب وقوع خسوف [illegible] وقوع افعال ما نه برای این است که [illegible] آن را

[illegible] آن افعال را میخواهد برای اینکه [illegible] واقع خواهند شد

در این عقیده ما این اعتراض به تئائیسم کلی نیست چه اگر علم الهی باعث وقوع افعال نباشد

وجود این علم ممکن نخواهد بود و اگر در صورتیکه فرض کنیم که افعال [illegible] حتمی الوقوع هستند [illegible] است

که علم منجم باعث وقوع خسوف نیست ولی اگر منجم [illegible] خسوف [illegible] این است که خسوف

حتمی الوقوع است [illegible] است که علم الهی [illegible] میگوید [illegible]

میگویند [illegible] افعال ما را [illegible] بعنوان نتایج [illegible] حالت [illegible] داشتن او

بمنزله دیدن افعال است همچنانکه شخص حاضری افعال ما را در موقع ارتکاب مشاهده کند

برای تکمیل مطلب باید فهمید که [illegible] افعالی که بنظر ما مستقبل اند برای ذات باری [illegible] افعال زمان

حال محسوب میشوند در حکمت الهی بیان میشود که ماضی و حال و استقبال نظر به ابدیت

ذات باریتعالی برای او یکی هستند ولی برای کسانیکه در زمان زندگی نمیکنند تصور این نوع وجود غیر ممکن است و همچنین اگر مخالفت نپی بین علم الهی و مختاریت بشری نباشد برای ما کافی خواهد بود که هردو را قبول کنیم و دانستیکه عقل ما قادر باشد از اینکه این دو را با یک دیگر ربط دهد

مذهب تعیین

## ۴ — موجبیت — عقیده بعضی از در تحت عبارت ذیل

عنوان خلاصه کرد اراده بدون داعی ممکن نیست اراده تابع اقوی دواعی است

مذهب کلی تعلیل نفسی متقدان نامید

ذات است که بغیر از این عقیده دیگری موسوم به تعلیلیت مادی وجود دارد

میراث احوال عصبی

که افعال ارادی انسان را منسوب به احوال عصبی میدانند ولی چون این احوال

که عمل فیزیکی و بدنی هستند میدان و مسافت و دواعی نفسانی در اراده

تعود و دانش

در واقع این عقیده تعلیلیت نفسی است که محل بحث ما است

حس و زمان

دلائل تعلیلیین

براهینی که تعلیلیین ... چهار قسم اند اولاً برهان منطقی که از اصل علیت اقتباس شده ثانیاً برهان دلیل نفسی که از تجزیه فعل ارادی انسان تحصیل شده ثالثاً برهان اجتماعی که از علم احصائیه گرفته شده رابعاً برهان (فیزیکی و فیزیولوژیکی) که از علم بقای یک دارز

مجموعه نامتناسبات بین نفس و بدن اقتباس کرده اند ...

(ادامه)



که در قوه ما در تجربیات که در عالم روحی ...

اولاً ... که هر چیزی دلیل و علتی دارد پس افعال ارادی هم علتی دارند و هر وقت انسان عزمی میکند دلیلی است

که شخص آن طور عزم کرده است نه طور دیگر و چون این علت ... صفتی است که باعث عزم مخصوص معینی است معلوم میشود که شخص ... عزم او جسم دیگر

لازم میاید که دلیل آن طور دیگر باشد پس اگر حالت روحیه را در موقع تصمیم در نظر گیریم فقط یک عزم ممکن است و بس یعنی همان عزمی که دلیلش در حالت روحیه موجود است

قائل بودن بمختاریت قائل بودن بذات بدعت است ثانیاً اگر افعال ارادی را تجزیه و تفصیل کنیم دلیل دیگری بر این مدعا پیدا خواهد شد چه در این صورت خواهیم دید که اراده داعی لازم دارد که باعث آن شود و اگر چندین دواعی در نظر باشند تردیدی برای ما دست میدهد تا موقعیکه یکی از دواعی ... پس اراده کار

قادریت ... بتمامه عزم کند چه اگر ... علت آن بر قسم دیگر

میراث ... ترازوی دواعی ... که اعمال ... دیگران را میتوانیم قبلاً ... کرد ... زیراکه هر قدر به دواعی و علل که عادتاً باعث تصمیم و عزم آنها میشوند آشناتر باشیم ... و اگر فرضاً میتوانستیم تمام علل و دواعی اقدام

... دیگران قائل شود

... نتیجه ... وجود ...

[illegible] را پیدا میکرد [illegible] میکرد

ثالثاً از علوم اجتماعی معلوم میشود که افعال و اعمال انسان تابع قوانین کلی و ثابت اند مخصوصاً
بخصوص علم احصائیه ثابت میکند که اعمالی که در ظاهر فقط مختار بنظر میآیند (مثل ازدواج و طلاق
و انتحار و غیره) هر ساله با رعایت ترتیب کاملی تجدید میشوند

عصبیه /
رابعاً مسئله مختاریت با یکی از بزرگترین نتایج تمام علوم طبیعیه مخالف است !!!!!!
چه نتیجه ادعای مختاریت این است که اراده انسانی چیزیست که باعث شروع و قطع حرکتی شده تواند
توضیح این مطلب اگر مختاریت و آزادی فقط این نیست که هر عزم فعلی را بکنیم (عزم کم
(مثل بلند کردن دست) بعلاوه میباید که همین عزم علت فعل باشد [illegible]

حرکت /
بلند کردن دست از [illegible] قبل محسوب نمیشود بلکه اثری است که بلاواسطه از اراده صادر شده
و حال اینکه چنین چیزی ممکن نیست و مخالف است با قانون معظم که معروف است

[illegible] /
بقانون (حفظ قوا) قانون مزبور میگوید که مقدار قوه در تمام عالم ثابت و تغییر ناپذیر است
و بهر شکلی که تبدیل شود نه کم میشود و نه زیاد از این قانون معلوم میشود که هر حرکتی نتیجه حرکت
قبل است و حرکت ما قبل نتیجه حرکت دیگری و قس علی ذلک بدون اینکه اراده
(انسانی)



دیگر اینکه /
است و در اینجا نمیتواند حرکتی از عدم تولید کند — آنچه از مناسبات بین نفس و بدن ما معلوم شده
مؤید همین نظریات است زیرا که حرکات و تغیرات ترتیب آلات بدنی و همچنین تغیرات اوضاع محیط و
و اطراف انسانی در اراده انسان مؤثرات است در حقیقت اراده بمنزله نتیجه است [illegible]
نه علت و مانند عقربک ساعتی است که ظاهراً خود بخود متحرک و باعث حرکت زنگ است و حال
اینکه در واقع او خود تابع حرکات چرخ و آلات داخلی است

[illegible] /

## ۵ —— تنقید موجبیت ——

قبلاً [illegible] دو امر سوم و چهارم را رد میکنیم

[illegible]

و حوادث /
در باب احصائیه مطلب این است که قوانین احصائیه فقط حد وسط واقعات را معین میکنند
و اول آنها راجع بموارد مخصوصه نیست مثلاً بر حسب قوانین احصائیه گفته میشود که نظر بعلل کلی موجود
در هر [illegible] فلان قدر ازدواج [illegible] خواهد شد ولی معلوم نیست که بموجب همین قانون ازدواج
فلان شخص معین واجب باشد قانون مزبور [illegible] باید که بعضی از اهالی
[illegible] اگر علل کلی وجود دارند علل [illegible] اراده باشد و انگهی این قبیل
قوانین اسم تقریبی هستند و اسم متغیر حد وسطی که معین میشود ممکن است بزرگ یا کوچک باشد

این قانون [illegible] /
[illegible]

این حکومت ترقی و بحران صنعت و تجارت و اخلاقیت و غیره است دیگر اینکه این قوانین

نمی‌باشند بلکه علمی هستند و از راه تجربه تحصیل شده‌اند [illegible] یعنی دیگر [illegible] می‌گویند که

یک مدت معینی نتایجی که از علل کلی با وجود ارادات افرادی حاصل شده داشته از چه قرار است

پس [illegible] دیگری ممکن است ارادات افرادی طوری باشد که نتیجه [illegible]

تجربیات

پس در [illegible]

تغییر کرده باشند

ثانیاً راجع به برهان چهارم قانون حفظ قوا [illegible] درباره موجودات غیر [illegible] بطور اکمل و اتم تحقیق شده

بلکه درباره این قبیل موجودات تحقق آن تقریبی است پس اگر این قانون را بخواهند

شامل حال آنها کنند بطور فرض خواهد بود نه طور دیگر با وجود این ما می‌گوییم که اراده خود فانی

و مولد حرکاتی باشد که اعضای بدن [illegible] ما می‌گوییم که اراده فقط کاری که می‌کند این است که قوائی

که قبلاً موجود بوده‌اند را آزاد می‌کند [illegible] است که برای آزاد کردن قوا موجود یک قوه

لازم است ولی این قوه ممکن است خیلی کوچک و طوری خفیف باشد که در عمل نتوان بوجود آن

اهمیتی داد و تجسسات و تفحصات هم درباره آن بی نتیجه و بی ثمر باشد [illegible]

با این ترتیب که بیان شد [illegible] قانون حفظ قوا در تمام موارد [illegible] رفته [illegible]



رعایت نشده است

باره غرب آگاه با تمام قوت [illegible] این [illegible] را نباید فراموش کرد که هرچند علمای [illegible]

این قانون را بطور اتم ثابت می‌کنند ولی برای اثبات آن قبلاً [illegible] دانستن

این [illegible] فرض [illegible] که هیچ کدام از اجزای آن مستقلاً قوه‌ای [illegible] نیست [illegible]

[illegible] با صرف نظر از هر نوع [illegible] و آزادی این نتیجه می‌رسد — ثالثاً راجع به [illegible]

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

چیز دیگر قابل توجه در بحث است [illegible] در فقره برهان اول [illegible] است برهان اول این اعتراض را

می‌توان کرد که اصلی را که بعنوان اصل علت برای اثبات مطلب استعمال می‌کنند [illegible]

تنها اصل علت نیست بلکه اصل علت مخلوط با اصل دیگری است که اصل قوانین یا اصل یکنواختی

طبیعت باشد پس ثابت نیست که مطلب را [illegible] کرده [illegible]

مطلب [illegible] است اولاً نظر با اصل علت دلیل [illegible] یعنی در یک قوه

با این معنی اصل علت هیچ جبر با [illegible] منافات ندارد زیرا که اصل علت می‌گوید که کیفیتی

ناشی از علتی است ولی نمی‌گوید که کیفیتی که بالقوه در علت است بالضروره [illegible] است

اوله تصور حتی که عنوان علت داده المسئول

بر تصور دوم هم علت ممکن است

~~پس ... [illegible]~~

علت یک ... نامید باین معنی که یک علت فقط ... [illegible]

و ... یعنی یک علت ... [illegible] از این قرار عنوان گفت که

افعال اختیاری انسان علتی دارد و علت آن شخص مرید است

ز ره داعی ... [illegible] ... ارادات ...

ثانیاً ... اصل کیفیات ... [illegible]

... اختلاف بین اثرات ممکن نیست که اینکه اختلافی بین علل وجود

داشته باشد این است اصل کیفیت علیت ولی معلوم نیست که این اصل قانون

ذهنی انسانی است یا آنکه قانونی است که از تجربه بطور استقراء حاصل شده و اگر از تجربیات

حاصل شده باشد ... تحقیق عنوان آنرا قبول کرد که تا حد و صحت آن از روی تجربه

بتحقیق پیوسته باشد ... بعبارة اخری در کیفیات فزیکی و شیمیائی صحت آن

محقق در کیفیات بدنی محقق و در کیفیات و احوالات ارادی و اخلاقی فرضی خواهد بود

پس در اینصورت ... این قانون را در باره کیفیات و احوالات اخلاقی اجرا داشت

(چه معلوم)



چه معلوم نیست که احوالات اخلاقی تابع قانون کیفیات طبیعی باشد

داشت است که این قانون را عنوان ... اصل علیت دانست ولی در اینصورت ...

اعتبار آن پیش از اعتبار اصل علیت نخواهد بود و اصل ... اصلی است

که صدق دارد و یعنی ... تصدیق وجود مطلق ... [illegible]

~~... [illegible]~~

~~... [illegible]~~

تعلیلیین ... بگویند که تجربه با عرف و اذعان موافق است و ثابت میکند که بدون داعی اراده

غیر ممکن است و در صورت دواعی متعدد اراده و تابع اقوا دواعی است ...

... [illegible]

## ۶ — مختاریت بی قیدی —

بعضی از فلاسفه عبارة اول را انکار کنند ... موافق عقیده آنها مختاریت یعنی قوه اراده و کردن

در صورتیکه هیچ داعی وجود نداشته باشد یا اینکه از دو طرف دواعی ... موجود

باشند ... در قوه متساوی باشند این عقیده معروف است بمختاریت بی قیدی

با مختاریت تعارض

در این باب مثل معروفی است که اشتباهاً به (بوریدان) نسبت داده شده و
میگوید در مقابل الاغی اگر دو دسته یونجه که یک شکل و یک ترکیب باشند بگذارند الاغ یکی
از آن دو را اختیار میکند با وجود اینکه دلیلی در ترجیح یکی بر دیگری نیست

دیگر یکی از معتقدین باین عقیده است میگوید فرضاً من شخصی یک لیره بدهکار باشم
و در جیب من لیرهای زیادی باشد هیچ داعی ندارم که من یک لیره معین را داشته بدهم و اگر
یکی از آنها را اختیار میکنم معلوم میشود که اراده من بدون داعی بوده است

راست است که بعضی اوقات افعال بی قیدی از ما سر میزند
یعنی افعالی هستند بدون داعی میشوند ولی این افعال اختیاری نمیشوند زیرا که اگر امثال فوق را
ملاحظه کنیم خواهیم دید که هر کدام متضمن دو فعل است یکی مسبوق به داعی و از روی اراده
است و دیگری بدون داعی است و لذا بی اراده است مثلاً در مثال قرض اولاً
من میخواهم قرض خود را تأدیه کنم و برای همین کار دواعی و دلائلی است از قبیل رسیدن
وعده با سهولت تأدیه وغیره ثانیاً در موقع دادن لیره در واقع هیچ اراده ندارم



که فلان لیره را بدهم یا فلان لیره را زیرا که هیچ دلیل و داعی نیست که چنین اراده بکنم لذا در موقع برداشتن
انتخاب نمیکنم بلکه بطور اتفاق لیره را برمیدارم و بهمین دلیل اگر اتفاقاً لیره قلبی بدهم و بعد مرا
متذکر کنند عذرم این خواهد بود که انتخاب نکردم و انگهی از اینکه بعضی
افعال بی داعی هستند یعنی علت آنها بر ما معلوم نیست نمیتوان استنباط کرد که اختیار آن
در موقع این افعال ... باشد ... افعال از ثاث عمل میکانیکی هستند و هر قدر ما در جات آن ... نسبت
کمتر عالم باشیم تأثیر آن عمل ... است مثلاً وقتیکه من دست راست را بلند
میکنم در اینکار ترجیحی نیست که بموجب آن بلند کردن دست راست را بدست چپ ترجیح
داده باشم ولی بطور حتم در طرف آنکه بدنم ... عملی بوده است که بموجب آن من دست
راست را بلند کرده ام

بالاخره باید گفت که افعالیکه ... بی قیدی هستند ... اهمیت اند هر عمل مهمی مستند
بداعی است برای همین است که در مسائل اخلاقی اهمیت عمل انسان بسته بقصد
و نیت یعنی بداعی است چه دیده شده است که شخص یک جنایت یا فداکاری
بزرگی را تصمیم و عزم کند کانه با شیر و خط بازی میکند در واقع معتقدین بمختاریت بی قیدی

برای اینکه یک قسمتی از آزادی و مختاریت را حفظ کرده باشند بلکه رفتن و دیگر آزادها

تعلیلیین / عقاید موجب [illegible] میکنند و حال اینکه آنچه از تجربه فدا شده برای انسان خیلی مهم و آنچه

محفوظ مانده دانسته به قرائت

## ۷ — درجهٔ اثر دواعی و مختاریت اخلاقی —

که داعی شرطی است لازم عزم

پس بنابر این قرار باید قائل شویم باینکه اراده بدون داعی ممکن نیست ولی از این نتیجه باید

بنابر قیاس کرده که شرطی است لازم و کافی — [illegible] که داعی که شرط لازم عزم هست علت [illegible] و برای تولید آن کافی

باشد تعلیلیین همچنین هرچه در این باب بگویند برهان آنکه نیز از [illegible]

تمام دلائل تعلیلیین مصادره بمطلوب و احتجاج بالنحو خیر است — چه این که میگویند اراده تابع اقوا دواعی است راست است که وقتی یک داعی [illegible] تصمیم

هنوز که داعی وجود دارد که مافوق آمده و / کردیم که داعی هست که تحقق پیدا کرده باعث تصمیم شده و از آنچه میتوان گفت که

اقوا دواعی آن مطلب در اینجاست که اقوا بودن این داعی بالذات است یا بواسطه

حصر کرده / این است که چون بواسطهٔ آن تصمیم کرده ام این وقت را پیدا کرده است پس اگر بگویند

که فلان داعی اقوا بود برای اینکه بر داعی مخالف فائق آمد در واقع چیزی ثابت نکرده تنها مصادره بمطلوب

مصادره بمطلوب و احتجاج بالنحو [illegible] چه اگر داعی مخالف فائق آمده بود باز هم اورا اقوا دواعی

قیاس کرده اند

[illegible]



تعلیلیین / بجای خود موفق خواهیم

میدانستند همچنین وقتی باثبات مطلب [illegible] که قبل از تصمیم و عزم — یا معلوم است که همه قوی‌تر [illegible]

بگویند کدام یک از دواعی [illegible] ولی [illegible] تضاد تمیز از فائق نیست

تعلیلیین [illegible] و هیچ یک از [illegible] [illegible]

بودن همچو قوی‌تری برای این است که علاوه بر دواعی که معلوم او است شاید بعضی دواعی دیگری باشند که بر او مجهول اند — دارای حدود کسی فرضی است و از حق فرضی

[illegible] شکوک [illegible] مختاریت [illegible] — برداشته شود چه هست دارد فرض کنیم که علت اولی مشکوک است — از مختار بودن شخص است

دیگر اینکه خفا و فقدان تشخیص اقوا دواعی ممکن بود نیست زیرا که برای اینکار لازم است که شخص دواعی

متضاد را مختص [illegible] سنجیده و مقایسه نماید [illegible] دو مقدار را که از یک جنس باشد با یک دیگر مقایسه میکند — کلام انجمن

این مقایسه ممکن نیست برای اینکه اولا میزانی برای مقایسه وجود ندارد و [illegible] گویند / باز هم مصادره بمطلوب شده

که اراده بمنزلهٔ میزان است [illegible] زیرا میزان چیزی است

که از خود وقوه نداشته باشد و حال اینکه برعکس مطلب ثابت نشود شخص محق است بگوید که اراده

از خود وقوی دارد و مختار است — ثانیا اگر دواعی را [illegible] فرض کنیم اغلب مختلف الجنس هستند

اشیاء مختلف الجنس را باهم سنجیدن معنی ندارد مثلا تصور شرف انسان با میل به پول تحصیل کردن

مقایسه کرد راست است که دواعی را از حیث مناسباتی که با حیات یا با [illegible] [illegible] حکم عقل

تفصیل / یا باسیرهٔ انسانی دارند میتوان در تحت نظر گرفته و مقایسه کرد. [illegible] میتوان گفت که اولاً دواعی

[illegible]

بلا اراده همیشه تابع عقل نیست مقصود ما هم غیر از این نبوده [illegible] حسنات را [illegible] تابع [illegible]

روی مسلکیم از حیثیت میتوان گفت که اولاً دواعی آنست که میل ما را چیزی تحریص میکند و حال اینکه

مثلاً / چیزی نفعی دارا الطرف خود جلب میکند و ثانیاً از روی تجربه ثابت شده است که انسان میتواند با

میولات خود ضدیت کرده و برخلاف آن اراده کند پس همان قسم که اراده همیشه تابع عقل نیست / بالضروره

بالضروره هم تابع میل نیست

ترجیح / بالاخره عقیده که بر دو عقیده فوق ترجیح دارد این است که اولاً دواعی آن میباشد که با سیره شخصی ما چیز

موافق داشته باشد تعلیلیت مطلق افعال انسان را منسوب بدواعی میداند ولی یک

مسلم / تعلیلیت عمیق‌تری خود دواعی را به سیرهٔ شخصی منسوب میکند [illegible] است که بر این عقیده وارد میتوان

ایراد کرد که سیره شخصی را باعث عزم دانستن بالاخره از جبریت اقرار است

قائلین بر این عقیده / بر تعارض [illegible] و ثانیاً ایراد [illegible] وارد است که موجبیت سیره را [illegible] توقیف میکند چه آنها میگویند

که سیره هم مجموع [illegible] و عادات و تمایلات انسان که از طبیعت اولیه شخص و اوضاع

(ادامه)



و احوال خارجی است عقیده آنها سیره ما همه چیزی نیست که کار خود شخص باشد بلکه یک چیزی است

که بر انسان وارد کرده‌اند [illegible]

این عقیده هم [illegible]

[illegible]

و اراده است که باعث افعال شخص میگردد

شخص را افعال او معلوم میگردد

سیره کدام است به ترقیات و تغییرات افعال

افعال است آنچه به صحت مسلک [illegible] سیره ما مجموع تمایلات باید دانست که بعضی از تمایلات

انسانی اکتسابی [illegible] بعضی دیگر طبیعی هستند تمایلات اکتسابی عین عادات هستند که علت آنها اراده

است و در صورتیکه اراده مختار باشد تمایلات [illegible] که از آنها تولید شده بود از مختاریت تمایلات

/ خود مستقل است

طبیعی هم عین میولات و دواعی هستند و هرچند که میولات و دواعی از اراده مستقل [illegible] ولی ممکن است

که برخی از هر نوع و هر جنس در میولات ارثی [illegible] که دارای قوت آنها کاسته و حتی اینکه

آنها را محو نماید یکی از آن عمل [illegible] ممکن است اراده باشد پس انسان اراده و عقیده

سیره خود را دانستن ادعای غلطی است شخص میتواند بر ضد سیره خود [illegible] تغییر

/ عمل کرده [illegible]

برای اینکار اراده ثابت و شدیدی کافی است

دلائل تعلیلین بهیچ وجه

عقیده الراتب خلاصه کلام این است که [illegible] تعیین کیفیت و نیات آنها را [illegible] لغات تمیز و کلام

دلائلی که در باب مختاریت اقامه شده داشت باعتبار خود باقی است

## ۸— نتیجه مطالب فوق — ماهیت حقیقی مختاریت اخلاقی —

بعد از آنکه فهمیدیم که انسان آزاد و مختار است این را هم باید ملتفت بود که مختاریت یعنی اراده کردن هر چیزی در هر موقعی نیست بلکه مختاریت فقط اراده کردن افعال مستند به دواعی است غرضی

یعنی افعالی است که مربوط به اوضاع و احوال زندگانی و حالت فعلیه و حسابهای [illegible] است

پس معلوم شد که ... در این جا ... اولاً قسمتی از تصمیمات ما راجع بوقایع ماقبل

یعنی متعلق به مقدمات تصمیمات و شرائط امکان آن راجع بزمان گذشته زندگانی ما است لذا

تصمیمات را ... بل پس از انجام تصمیمات حکمت آنها را تا حدی که قبلاً تعریف کرد

مثال تعلیلی: ... چنین میتوان بیان کرد ... که اگر تصمیم ورزش [illegible] وظیفه‌ای بود

ممکن است که مورد دیگر هم باشد) مع ذلک ... زیرا که این تصمیم فرض حکمت و علمی برای آن [illegible]

ثانیاً سهم مربوط به دواعی می‌گردد و همین دواعی مانند تصمیم فرض اول مناسبتی با حالت فعلیه و زندگانی

گذشته ما ملحق می‌داشتند

ثالثاً میدان جریان مختاریت در تمام اشخاص یکی نیست بلکه در یک شخص دائماً هم یکنواخت نیست



نیست زیرا برای هر یک از ما که در موقع تصمیم و تفکرات یک پیش آمدی است و این

پیش آمد نظر باوضاع و اطراف و محیط اشخاص مختلف است و خود دواعی هم مناسبتی با سیره

و صفات شخصی دارند از طرف دیگر اوضاع و احوال و تربیت شخص نیز که بواسطه کار کردن ... تغییر میکند و دواعی جدیدی در میدان جریان مختاریت پیدا میشود و حال آنکه بعضی از دواعی دیگر ...

بطور خلاصه مختاریت مشروط به شرائط و محدود بحدود و حالت در ترقی دارد ... ذکر کردیم

بعضی است شرائط آن دواعی هستند (یعنی آن احوال عقلی و حسی که در ما بفعل ارادی حاصل میشوند)

حدود آن در حیثیت اشیاء و احوال خارجی و در سیره شخص است و این را هم باید

فراموش کرد که میدان اختیار ما و اراده هر قدر محدود باشد و هر قدر اوضاع و احوال با ما تشابه کنند

همین قدر که برای ارتکاب یا عدم ارتکاب فعل دواعی چندی نظر به اراده و در انتخاب عمل مختار

است و موجب همین اختیار مسئولیتی برای ما پیدا میشود و حاصل میگردد .

## ۵— عادت

### ۱— عادت فاعله — عادت یعنی تمایل فاعلیت است که در نتیجه تکرار افعال

معینی که هر قدر تکرار میشود سهولت انجام آن بیشتر میشود پس شرط عمده عادت کثرت تکرار افعال است

تکرار / ولی این را نباید دانست که تکرار خود تولید [illegible] میکند بلکه اکتساب عادت [illegible] چه اگر

و در دفعه اول / ارتکاب فعل در دفعه اول خود تأثیری در قوه فاعل نکند [illegible] تولیدی به تجدید ظهور نمیکند [illegible]

البته فعل دوم هم اثری نخواهد داشت و همین طور فعل سوم و سایر افعال بلا اثر خواهند ماند

لذا معلوم میشود که عادت از همان فعل اول پیدا میشود و حاصل میشود

لذا باید معتقد بود [illegible] که عادت [illegible] با عده و کثرت وقوع افعال [illegible] قوه و دقت آن هم [illegible]

شده و کم میشود / و هر قدر قوه و دقت افعال بیشتر باشد عادت شدت پیدا میکند و اگر [illegible] فعلی [illegible]

شدت داشته و امتدادی پیدا کند [illegible] باعث [illegible] عادت قوی تر

از آنجا میتوان دریافت / در عادت دو اثر عمده است که [illegible] اثرات [illegible] اولاً [illegible] ازدیاد سهولت [illegible]

ازدیاد [illegible] و ضرورت [illegible] سهولت افعال این معنی است که هر قدر تکرار پیدا کند [illegible]

آن اهتمام و زحمتی که برای ارتکاب لازم است کمتر میگردد و بالاخره طوری میشود که کار فعل [illegible]

عادت میشود / خود [illegible] از این جا است دو خاصیتی که در عادت ملاحظه

میکنیم یکی اینکه [illegible] زحمت سرعت آن بیشتر میگردد دیگر اینکه [illegible] در درجه [illegible] وضوح

فعل کاسته میشود [illegible] بجهة اینکه رفته رفته فکر و عقل کمتر دخالت میکند و بجائی میرسد که [illegible]



عمل خود بخود انجام میگیرد [illegible]

اما در باب وجوب و ضرورت توضیح اینکه هر قدر فعل سهل تر شود همانقدر افعال متضاد با آن

آن فعل مشکل تر میشوند و همان درجه تمایل به تکرار فعل بیشتر میگردد و در [illegible] ارتکاب فعل [illegible]

و اهتمامی لازم داشت حالا [illegible] اهتمام و زحمتی برای عدم ارتکاب لازم میآید این حالی که

حالتی پیدا میشود [illegible] / در فعل [illegible] بمرور [illegible] بجائی برسد که [illegible]

فعل ضروریت [illegible] عادت در واقع نوعی میل اکتسابی است که [illegible]

[illegible] / موجب لذائذ و آلام است یعنی [illegible] بر وفق آن عمل شود موجب لذت است و عمل بخلاف

آن باعث الم است [illegible] ارسطو میگفت (عادت طبیعت ثانویه

است) بطور خلاصه عادت به [illegible] عمل میکند یکی سهولت [illegible]

دیگری تمایل [illegible] به ارتکاب [illegible] از این جا میتوان فهمید که عادت با قوه غریزه و اراده

در حقیقت / چه ارتباط و مناسبتی دارد عادت از اراده [illegible] و بجای اراده [illegible]

منتهی میشود به غریزه [illegible] عادت نوعی غریزه است که بعد از اراده [illegible]

وجود دارد / و غریزه معروف [illegible] قبل از اراده [illegible] و اگر [illegible] عادت

از این راه تعریف کنیم باید گفت که عادت تمایل به تجدید فعل است یعنی قوه تکرار و تقلید خود شخص است

## ۲ — عادت انفعالی — [illegible]

حسی یکی داخلی یا از اثرات خارجیه تمام کیفیات وجدانی به واسطه تکرار و امتداد تغییر پیدا میکنند

به واسطه همین اثر تکرار است که عادت را به دو قسم منقسم مینمایند یکی عادت فاعلی یعنی استعدادی

که به موجب آن شخص [illegible] مایل میشود به تجدید همان افعال و دیگری عادت انفعالی یعنی استعدادی

که به واسطه آن انسان متدرجاً احوالات حسی را کمتر ملتفت میشود

معنی معروف یکی از فلاسفه معاصر موسیو راوسن همین است [illegible] (عادت قوه

فاعله را تقویت میکند و قوه انفعالیه را تضعیف مینماید) از این جهت است که هر احساسی که امتداد

پیدا کند علم وجدانی آن کمتر میشود مثلا رایحه که انسان همراه خود دارد [illegible] دیگر حس نمیشود

[illegible] صدای آسیاب [illegible] دیگر احساسی [illegible] ضعیف شده

بالاخره محو میشود مثلا کسیکه الم و محنت زیادی دیده باشد [illegible] کمتر متاثر میشود و اگر لذت

زیادی برده باشد بالاخره [illegible] کمتر میگردد

عادت انفعالی مانند عادت فاعلی [illegible] اولا علم وجدانی را کمتر میکند

(ثانیا)



ثانیا موجب ازدیاد حاجت میشود مثلا ذائقه شخص [illegible] ضعیف شده ولی حاجت به [illegible] شدیدتر میگردد

[illegible] در واقع هر قدر احساس کمتر حس شود [illegible] از همین جهت است که در

عادت انفعالی لذت اولیه که اصل و منشا عادت بوده محو شده و لذت دیگری که استرضای عادت

باشد جای آن را میگیرد از همین جهت است که احساساتی که بدوا [illegible] بوده از قبیل دخانیات بعد

از عادت مطبوع واقع میشوند

## ۳ — درجه دخالت عادت در زندگانی انسان و شان آن

— درجه دخالت عادت در انسان به درجه قوه حسیه [illegible] است و در تمام قوای انسانی اثری دارد

اولا عادت در بدن دخیل است چه بدن میتواند به بعضی تغییرات عادت کند (عادات انفعالی)

چنانچه مهرداد [illegible] دیگر خطری ندید همین طور بدن میتواند به بعضی افعال

و عادات فاعلی [illegible] مشی و سباحت و غیره استعداد [illegible] که اعضا بدن از روی عادت

کسب کرده است [illegible]

ثالثاً عادت در حسیات و میولات انسان مؤثر است بعبارة دیگر حسیات و میولات هم عاداتی دارند هرچند که قوانین کلی عادات منسجماً بطور صحیح معین نشده‌اند مثلاً اغلب حسیات

ضعیف مؤثره / در بعضی تکرار [illegible] و در بعضی دیگر کاملاً از شدت تکرر فوقاً میگیرند و نیز بعضی تمایلات و بالخاصه کثرت

زائل میگردد / استعمال [illegible] بطوری هستند که هرقدر با آنها بیشتر موافقت شود بر شدتشان افزوده میشود

شدید / این قبیل از ذات زود وجهی که در بعضی احوال شدید میشود و [illegible] بالخاصه اقتضاء و امتناع [illegible] یعنی بالخاصه اینکه قوهٔ فاعله و قوهٔ انفعالیه هر دو [illegible] دخالت دارند

در نقل افعال ارادی / رابعاً عادت در [illegible] دخیل است و این از نقطه نظر [illegible] (مانند حافظه و قوهٔ متخیله) / و مصاحبت [illegible] و ادراک خارجی و مفهوم) بلکه در اعمال عالیه اثر کرده ترتیب عادات

در قوهٔ حاکمه / (اعمال نظری) و [illegible] کلی آنکه در سایر قواء [illegible]

عادت / از خود چیزی [illegible] فقط [illegible] احکام جزئی که بدون دادن و سالفت او [illegible] بود [illegible] عیب [illegible] این است که این حقیقت را از نظر دور کرده‌اند

عادت هرچند که اراده و انس تمام عاداتی است که موجد عادات ارادی خود [illegible] نیز از جهت عمل و از جهت دواعی تابع عادت میشود مثلاً ممکن است که شخص عادت



که با اینکه دائماً میل و عقوبت اراده کند یا عادت کند با اینکه دارا در خود مضر باشد و نیز قوای عادت فوق حدود [illegible] کرد که [illegible] در تصمیمات خود مانع شخصی با اهوای نفسی با تکالیف و وظایف را رعایت نمود

فوق [illegible] که عادت در تمام قوای ما دخالت دارد لذا شأن آن فوق قیاس [illegible] است [illegible] اثر عادت در ربط و پیوستگی زندگانی است زیرا که هرچند

و احوال کیفیت زندگانی انسان بر شکل تعاقب و تتالی واقع میشوند ولی نظر باینکه عادت یک نوع قوهٔ محافظه کاری است ماضی را در حال وحال را در استقبال امتداد میدهد از این جهت [illegible] از ضایع [illegible] انسان یک نوع پیوستگی و ثبات [illegible] بواسطهٔ وجود عادات کلیه انسان خود از خود

حاصل میکند / ارث میبرد و تمام نتایج حاصله قوهٔ خود را برای موقع احتیاج و استفاده جمع و ذخیره میکند [illegible] ثانیاً بواسطهٔ همین خاصیت عادت باید گفت که عادت شرط ترقی است چه نظر باینکه بواسطهٔ

عادت اشکالات و غوامض افعال مرتفع میشوند از اینجهت انسان میتواند در بعضی افعال دیگری که شکل تر و غامض تر است اقدام [illegible] و سعی و اهتمام را خیلی از کارهای

ما به نفی فکر / مستلزم [illegible] گردد / سهل منصرف داشته متوجه اعمال و افعال [illegible] ولی این را هم باید دانست که این نتیجه وقتی از عادت حاصل میشود که یک قوهٔ دیگری که مبداء ترقی است دخالت [illegible]

گروه عادت را از یک طرف محدود کرده و از طرف دیگر تکمیل نماید. این قوه که منشاء [illegible]
ترجیحات قوه [illegible] یا اراده است و الا عادت به تنهائی غیر از اینکه تمام قوه فاعله [illegible]
بخود مصروف کرده و شخص را از حدود معینی بیشتر به فرد دیگری ندارد

## ۴ — ماهیت عادت

در باب ماهیت عادت دو عقیده وجود دارد
اولاً عقیده‌ای که مذهب ارسطو هم بوده و موافق آن عادت قانون قوه فاعله موجودات
حیات است که بموجب آن موجودات زنده نوعی از ثبات در وجود خود یعنی در فعل و عمل خود [illegible]
بعبارة اخری عادت توجه و تمایلی است در حفظ و استمرار دادن آنچه از خود و آنچه از ما صادر میشود و در
دفع آنچه از خارج با آنها وارد میشود. موافق این فرض عادت فقط در موجودات حیه وجود
خواهد داشت زیرا که قوه فاعله که همیشه یکی و یکسان باشد و بتواند ماضی را در حال و حال را در
استقبال امتداد دهد فقط در موجودات حیه وجود دارد
ثانیاً عقیده‌ای که میتوان منسوب به دکارت کرد عادت را نوعی [illegible] انفعالی میداند
که مشترک بین تمام موجودات مادی است یعنی قانونی است که بموجب آن هر تغییر و تبدیل [illegible]
[illegible] از این عقیده ثانیه معلوم میشود که عادت [illegible]



یک حال [illegible] چیزی است که جای آن در اعضاء است و فقط اعضا
هستند که بواسطه استعمال تغییراتی پیدا میکنند [illegible]
انتقاد — [illegible] این عقیده بعضی از آثار فیزیکی عادت را میتوان فهمید ولی از طرف دیگر این عقیده کاملاً
ماهیت حقیقی عادت نیست بعلت اینکه اولاً در این عقیده عادات موجودات [illegible]
تشبیه شده است بتغییرات [illegible] که در موجودات غیر آلی [illegible]
ولی این تشبیه صحیح نیست زیرا که در موجودات غیر آلی [illegible]
و حال اینکه در موجودات حیه که مواد آن علی الاتصال تغییر و تبدیل میشود [illegible]
میشود یعنی [illegible] و انتهائی در تجدید [illegible] اوضاع خاصه
ثانیاً عقیده [illegible]
است که [illegible] علامت مخصوص است از قوه فاعله [illegible]
ثالثاً ما دیدیم که تاثیرات انفعالی بر حسب عادت رفته رفته ضعیف و بالاخره محو میشود
و همین حالت ضعف و امحاء که نتیجه آن ازدیاد افعال است دلالت دارند بر اینکه
ماهیت عادت از فاعلیت است

# فصل دوازدهم

## دلالت و نطق لسان

علائم / ۱- دلالت — بحثی شاملی است مربوط به علم نفس که حق آن ممکن نیست کما اینکه مقدمه در باب نفس انسان مطالعات شده باشد مجموع این مسائل — علم نفس عملی است که بحث آن مطالبی است از قبیل دلالت نطق جمال و صنعت — ارتباط و مناسبات بین نفس و بدن — مابه الاختلاف و مابه الاشتراک انسان و حیوان

علامات و لسان — جمال و صنعت

بطور کلی مقصود از علامت هر چیز محسوسی است که بنظر ما کاشف از چیز دیگری باشد که آن چیز دوم یا غائب و یا در تحت حواس ما واقع نشود مثلاً دخان علامت آتش و سرخی صورت علامت خجلت است

احوال / قبول است نمیتوان نام کیفیات را که تقریباً مناسبات ضروری با هم مربوط اند علائم قرار داده و هر یک را علامت وجود دیگری محسوب داشت مثلاً در نظر شخص عالم علت و معلول علامت یکدیگر مراد و مخصوص [illegible] استدلال و مصاحبت جهت است بعد انگه

بیان علائم [illegible]

سعی / نطق شخص [illegible] بواسطه مصاحبت موجب [illegible] وارد [illegible] عقل



[illegible] که [illegible] قابل توجه مخصوص است

احوالات نفسی نامرئی دارند که میخواهند خود را بواسطه کیفیات و احوال بدنی در خارج ظاهر ساخته و معلوم نمایند این کیفیات و احوال یا بصری هستند (قیافه ادا و اشارات) یا سمعی (شعر و کلام و غیره)

/ دلکفت
/ قرار صحیح
/ دلالات واسطه دلالتی داده براحوال حسی [illegible]

پس احوالات نفسی علائم مخصوصی دارند که در تحت دو عنوان منقسم میشوند علائم طبیعی و علائم صناعی (۱) علائم طبیعی گویا [illegible] (احساسات و انفعالات و حاجت و گاه اراده) زیرا که علائم [illegible] از این جهت است که

(زبان) / تمام مردم [illegible] بدون اینکه مواضعه و قراردادی لازم باشد

حسی / مجموع این علائم لسان طبیعی است که خیلی حسی است و لامحاله خیلی [illegible] است این لسان قابل تبادل افکار نیست ولی برای نشر حسیات خیلی خوب است

/ استفاده در واسطه [illegible]
/ در واسطه بین معانی

علائم صناعی [illegible] و از آنچه علائم [illegible] معنی [illegible] مناسباتی که موجب [illegible] است کار اراده داشت

---

(۱) دلالت طبیعی و دلالت وضعی

از وضع علائم اولیه

دستور علائم / ندارد طبیعت لذا علائم [illegible] هستند یعنی برای استعمال علائم باید قبلاً [illegible] آن معنی

[illegible] مسبوق بود لذا بعد از آنکه علائم صناعی برای تشکیل زبان [illegible] بکار

تعلیم و ادراک آن / برده میشود و چون در [illegible]

پس از این تفصیل [illegible] میتوانیم که در تشخیص [illegible] این دو قسم علائم نباید مانند

اگوست کنت مبالغه کرده بگوئیم که علائم طبیعی را فقط طبیعت مقرر داشته است

لذا طوری هستند که تمام مردم فطرتاً معانی آنها را میدانند ولی علائم صناعی [illegible]

[illegible] حیثیت حال مسکوتی دارند

ولی این را باید دانست که اگر طبیعت یعنی بعضی احوال نفسی و برخی احوال بدنی داده است

گمان نمیرود که در ابتکار خواسته باشد علائمی قرار داده باشد مثلاً اگر طفل در موقع تولد فریاد میکند

من باب رنج و تعب است نه برای اینکه رنج و تعب را اظهار کرده باشد زیرا که فریاد وقتی علامت رنج

تو ارادی / [illegible] باشد که [illegible] ارتباط این دو کیفیت ملحوظ و ادراک شده

پس از آن فریاد را از روی اراده و برای بیان رنج بعمل آمده باشد پس معلوم میشود که در علائم

عرفی / طبیعی هم دخالت اراده ملحوظ است و دیگر اینکه نمیتوان گفت که علائم طبیعی فطرتاً



یعنی قبل از تجربیات مفهوم باشند ولی تجربیاتی که لازمه این علائم است طوری ساده است و

طوری قریب الحصول است که تمام مردم در همان چند روز اول زندگانی همان تجربیات را بجا آورده

پس [illegible] اختلاف بین علائم طبیعی و علائم صناعی از حیث ماهیت نیست بلکه از حیث

درجات است و انسان از قسم اول بقسم دوم منتقل میشود بدون اینکه این انتقال محسوس

باشد این [illegible] حقیقتی است که از مطالعه [illegible] قسم [illegible] که با اشاره و خط [illegible] کلام [illegible]

معلوم شده است

## ۲ — لسان و اقسام مختلفه آن —

مقصود از لسان ترتیب علائمی است که کم و بیش صناعی و وضعی باشند و مردم برای نشر افکار

خود معمول میدارند

لسان [illegible] است [illegible] فقط اشخاص گنگ و کر آنرا استعمال میکنند بنظر میآید که این [illegible] قسم [illegible] لسان کلامی [illegible]

برای رفع [illegible] بعد [illegible] در بعضی طوایف وحشی [illegible] است [illegible] بدون

اشارات و حرکات مفهوم نیست

حالیه هم اشخاص گنگ و کر و دسته [illegible] دارند یکی که تماماً صناعی است و منتج آن

مرکب بود مثل صورت سیلابی (خط آشوریها) و بعدا هر حرفی علامت یک صوت شد و الفبائی گردید

/ فنیقیها

مثل خط الفبائی فنیقیها که یهودیها و یونانیها و [illegible] اخذ کردند) خط الفبائی از سایرین آسانتر

/ ۵۷

شده و [illegible] است ولی این خط [illegible] نطق کامل و مستقل نیست در واقع ضمیمه نطق

کلام [illegible] مکتوب میشود

/ نطق

اما راجع به [illegible] میتوان گفت که نطق [illegible] است بالامتیاز [illegible] عبارت است از اصوات ملفوظه

/ حاصل کرده

و معنی دار که الفاظ نامیده میشوند [illegible] نظر بطوایف و نژادهای مختلف اشکال مخصوصی پیدا کرده و السنه

مختلفی در دنیا پیدا شده اند ولی علماء السنه تمام آنها را در تحت سه عنوان قرار میدهند

و بنظر میاید که اقسام سه گانه السنه [illegible] نطق [illegible] بوده باشد

اولا السنه انفرادی یا یک سیلابی [illegible] این قبیل السنه عبارتند از الفاظ یک سیلابی که ریشه

/ دال بر یک معنی

مکتوب [illegible] و هر یک معنی [illegible] مجرد و کلی است برای بیان [illegible] اقسام [illegible]

معانی و [illegible] افکار این الفاظ [illegible] با انواع مختلف یک دیگر [illegible] متکلمین آن [illegible]

ترتیب [illegible]

ثانیا السنه الحاقی یا چسبیده که عبارتند از ریشه هائی که بعضی از آنها برای بیان معانی اصلی [illegible]



**آیه دولیه** است طوری است که برای هر یک از حروف [illegible] علامات مخصوصی وضع شده

/ افکار

و در این خط معین حرکات و اشارات [illegible] خود را بدیگران میرسانند [illegible] دیگر از علائم طبیعی [illegible]

/ یک معنی [illegible]

شده [illegible] و برای بیان [illegible] خود آنها است [illegible] که هر اشاره مخصوص [illegible]

اما خط [illegible] چیزی است که از نقشه اتخاذ شده در واقع خط در [illegible]

خطی نقشه مختصری بوده که کم و بیش حال رموز را داشته و هر یک از آن [illegible] یک تصویری بوده مانند خط

/ این قسم خط از نطق مستقل [illegible]

[illegible] تصویری مصریهای قدیم

که متکلم بیک لسان نباشند معانی این خطوط را میتوانند بفهمند ولی طبعا خیلی دشوار و مدتی برای تعلم

آن لازم است [illegible] معروف [illegible] دیگر این خطوط را استعمال نکنند که در بعضی مواقع

مخصوصه (رمز و [illegible]) چون خطوط تصویری در عمل [illegible] بمعانی اشکال بوده [illegible]

/ قسم

معانی [illegible] خطوط تصویری [illegible]

/ دال علائم تلفظات را حاصل کرده

[illegible] از اینجا خط [illegible] پیدا شد

/ یک معنی [illegible]

معروف بخط صوتی در این خط هر حرف علامت یک تصویری نیست بلکه علامت یک صوت است

و این خط هم از حیث صورت دو قسم است چه در [illegible] که حرف علامت آن بوده [illegible]

از

که از متفرعات و لواحق اند

است بعضی دیگر برای بیان معانی [illegible] محسوب میشوند (این قسم ثانوی

بو پنهانی هستند که در السنه علائم مفرد و جمع و مذکر و تانیث و ازمنه [illegible] محسوب میشوند) این دو

و اقسام

قسم ریشه یک دیگر محسوب میشوند و برای بیان [illegible] مختلفه یک معنی [illegible] و برای

از معانی قسم اول یا معانی قسم دوم

بیان ترکیب [illegible] در اغلب اوقات از الحاق آنها یک لفظ مختلط شکل [illegible]

ترکیب میشود [illegible]

ثالثاً السنه اتصالی [illegible]

در این تعبیر السنه برای معنی واحد لفظ مخصوصی هست بل برای لفظی برای بیان اقسام متشابه [illegible] که معنی واحد با اضافه [illegible] متفرعه خاصی [illegible] تحولات و مشتقات [illegible] خود این [illegible] لفظ را با انواع [illegible] مختلف تعبیر [illegible] اصطلاح [illegible] منظور [illegible]

السنه انفرادی از یک طرف السنه ترکیبی است (عربی و [illegible] سامی و [illegible] کلدانی) و از طرف دیگر السنه [illegible] هند و اروپائی / [illegible]

فرض این [illegible] است که السنه اتصالیه از السنه الحاقیه که قدیم‌تر [illegible] مشتق شده اند (روابط اختلاط

لواحق / د اتراک [illegible] ریشه های اصلی) و هم چنین السنه الحاقیه از السنه یک [illegible]

وصف لواحق / که قدیم‌تر [illegible] مشتق شده اند ([illegible] ریشه ای عمده واحد)



۳ — منشاء لسان و میلان — بعضی [illegible] وقتی انسان بتاریخ رجوع

کند و هر قدر بالاتر رود [illegible] انسان [illegible] یک [illegible] پس [illegible]

السنه را از راه تاریخ نمیتوان حل کرد [illegible] فرض و استدلال چیزی در این خصوص نمیتوان گفت / بل [illegible] از طریق

تمام عقایدی را که در این باب گذشته داده [illegible] چهار عقیده عمده میتوان منقسم نمود

۱ — عقیده ایست که گویا غلط منسوب به **دموکریت** است و موافق آن [illegible] / [illegible] ذیمقراطیس

در بدایت [illegible] شخصی که باهوش‌تر از همه بوده اختراع کرده [illegible] آن را

برای [illegible] افکار قبول کرده اند

[illegible] ۵

[illegible] چیزی بنظر غیر ممکن میاید [illegible] انسان بدون [illegible] خیلی [illegible]

که باشد غیر ممکن است [illegible] شخصی اختراع کرده و آن را بدیگران [illegible] فقط [illegible]

۲ — [illegible] دو بونالد [illegible] دیگر [illegible] کرد

یک لسان دیگری [illegible] را [illegible]

دیگری [illegible] ۲ — [illegible] **دو بونالد** [illegible]

که لسان اولیه نوع بشر از طرف [illegible] متعال [illegible] الهام شده [illegible]

**دو بونالد** [illegible] برای [illegible] در کتاب [illegible] کرده است

کتاب (سفر الخلقه) در باب لسان و نطق انسان و ترتیب اتخاذ آن چیزی نیست [illegible]

سن گرگوار دو نیس خداوند متعال زمین و آسمان را خلق کرده اسامی آنها را

~~[illegible]~~

[illegible] دونالد [illegible]

~~لسان است [illegible] زیرا که اگر انسان قبلا صاحب~~

~~[illegible]~~ لسان [illegible]

و این ادعای سعید دو دونالد که قوه [illegible] را [illegible] از نقطه نظر فلسفی قول غلطی است

در این صورت [illegible] لازم و لابد نمی تواند بود

الهام امر

۳ - بعضی علمای معاصر علم السنه [illegible] فیلولوگ [illegible] از قبیل سبر زنان و ماکس مولر اختراع لسان را

یک غریزه و شوق الطبیعه مخصوص منسوب میدانند باین معنی که در ابتدا هر عنصری خود بخود

یک لفظی را بذهن القا کرده است و آن لفظ در تمام اذهان یکی بود بعدها این غریزه مخصوص [illegible]

عدم استعمال و بجهت استغنای انسان از آن رفته رفته محو و فراموش شده زائل شد

ولی عقیده طرفداران عقیده سابق [illegible] چه اختراع لسان را این عقیده بواسطه غریزه

توضیح میکند و حال آنکه غریزه خود چیزی است که فهم آن مشکل و توضیح آن غیر ممکن است

[illegible]

۴ — تمام اشکال این مسئله از این جهت است که ما فرض میشود که السنه اولیه [illegible] السنه قدیم





زبان طوایف تاریخی (مثل آرین ها) کامل بوده و حال آنکه هیچ دلیلی نیست که السنه اولیه [illegible]

باین درجه کامل و دائم [illegible] که السنه اولیه مثل السنه طوایف وحشی حالیه خشن و بدوی

بوده اند در این صورت ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ (افلاطون و لب نیز) [illegible] حدس زده بودند باین ترتیب

اول طی تحول [illegible]

[illegible] قول باین معنی وجود لسان را [illegible]

[illegible] لقوای طبیعی انسان [illegible] مراجعه [illegible]

چون مردم [illegible] که احتیاج بتعیین دلیل محتاج میشوند که افکار خود را بیکدیگر برسانند / به حسب احتیاج

و چون وسیلۀ صوت [illegible] آن میتوانند اصوات [illegible] ادا کنند این است / از رابطه

که برای احساسات و حوائج خود و برای تعیین اشیاء طبیعتاً متوسل باصوات [illegible] میشوند

[illegible] یا دال [illegible]

بعلاوه چون مردم وسیله [illegible] رابطه و مناسبات [illegible] علامت [illegible] موجود است / قوه ادراک عقلانی

بطور کلی تقسیم میشوند و کم کم یک چنین لسانی را [illegible] داده تکمیل میکنند [illegible] قوانین گفت / [illegible]

که لسان اختراعی است و اختراع از جهت اجتماع است و بقدر خود [illegible] قدیم است

داشته و آن رابطه این است که از همان وقت که مردم شروع بتکلم کردند [illegible] / آن [illegible] شده

[illegible] که با ترتیب تکمیل اولین اسماء بر طبق تقلیدی بوده یعنی با تقلید اصواتی است که

از اشیاء صادر میشود (اسماء اصوات) یا تقلید صوتی که طبیعتاً از بعضی احوال نفسانی صادر

میشود (حروف تعجب)

در واقع این ترتیب همان ترتیب اطفال و وحشی هاست گذشته از این چون چنا

اصوات دستبرانواع احساسات مناسبات و شباهتاتی است که بموجب آن اصوات [illegible] نظر آن شباهات

اصوات علائم طبیعی آن احساسات [illegible] میشوند از این جهات وجود تشبیهات و

تشبیهات در کلام که امثال آن در تمام السنه ملاحظه میشود

## ۴— مناسبات و ارتباطات بین لسان و فکر

از اینجا میتوان فهمید که قوه متکلمه چه ارزشی در لسان دارد [illegible]

[illegible]

در این موضع غرض از فکر آن قوه فاعله فکری است که تصورات را ترتیب [illegible] و با همین تصورات قضیه ساخته و اسناد الانا میکند

او الا بدون فکر لفظ کلمه چیز تهی و پوچی است زیرا که الفاظ از خود و الحق معانی [illegible]

قوه فکری است که الفاظ را معنی میدهد [illegible]

[illegible] الفاظ جدیدی برای [illegible] جدیدی [illegible] احداث میکند

در واقع جسم [illegible] لسان به منزله فکری و انعکاس او است



[illegible] کرده که وجود دارد در اینکه قواعد نحوی [illegible] لسان [illegible] که قدرت

هر جنس از فکر در آن قواعد نحوی که راجع بترکیب کلام است [illegible] منطق لسان است [illegible] کلام

نمیتوانند لسان [illegible] قواعد نحوی در واقع قواعد فکری محسوب میشوند [illegible]

[illegible] خود بخود تحت قواعد فکری [illegible]

[illegible]

بنابر این منطق لسان همین است [illegible]

[illegible]

نقل برای رعایت قوانین نحوی یعنی حواس [illegible] هرگاه حواس [illegible]

با مشوش باشد اتصال بین الفاظ و اتصال بین جملات از یکدیگر گسیخته [illegible]

از طرف دیگر خود لسان در تربیت فکر ارزشی دارد و این ارزش دو جهت است [illegible]

افکار است [illegible] در بسط و کمال افکار دخیل است [illegible]

[illegible] لسان انسان بواسطه خط استقرار پیدا میکند

افکار و اختراعات نژادهای سلف را بنژادهای خلف میرساند [illegible] لسان [illegible]

قوه حافظه نوع بشر است [illegible] لسان [illegible] اسلاف خود [illegible]

[illegible] چون لسان [illegible]

[illegible] در لغت هر قومی [illegible]

نحوی برتر از یک علم منطقی است وقتی یک لسانی را یاد میگیریم و تکلم میکنیم بدون اینکه ملتفت شویم فن یاد میگیریم که اشیاء را بجای قسم بکار بریم که اسلاف ما بجای زبان تکلم میکردند که پیشتر

با اینکه افکار و تصورات را بجای کج ترتیب اسم که آنها میکردند بیجاره و افزی بدون

اینکه ملتفت شویم از اسلوب و قوه ذهنیه آنها ارث میبریم

از تأثیرات لسان در تفکر وقتی بطور وضوح معلوم میشود که نطق باطنی و داخلی انسان شخص

[illegible] قدیم چه [illegible] کلمات که شخص ذکر میکند خود با خود حرف میزند

و در واقع تفکر یعنی نطق باطنی باین نظر لسان در تفکر شخص اثر دارد اولاً تفکر انسان خصوصاً

و تعیین و حصر میکند بعد اینکه ثانیاً فکر شخص روشن تر میشود ثالثاً تسهیل و ساده تر میشود و تعیین افکار ایجاب است

کرد اولاً بعضی تصورات از قبیل تصورات مجرده کلی که از احساسات و تخیلات استخراج شده اند

اگر هم بالفاظ نشوند پس از [illegible] استخراج زودی محو میشوند ثانیاً وقتیکه تصورات موجود

بالفاظ متصور شدند چون الفاظ بهتر در حافظه میمانند تصورات هم بالطبع از این جانب

الفاظ استفاده میکنند ثالثاً این مسئله محتاج به بحث دارد که وقتیکه یک تصور عامی

[illegible] مزج بلفظی شد برای ذهن بقدر لفظ استقرار و تعیین پیدا میکند :

لسان



لسان افکار را از بین میبرد بعلت اینکه و چگونه معانی و افکار شخص با الفاظی ضم شده محوی از قوه کاشف وجود دارد

~~بانچه که [illegible] شده مخالفت [illegible]~~

~~بعضی جاها که در بین الفاظ و ترکیب [illegible] این عمل کرد و جوب و ضرورتی پیدا میکند~~

~~وقتیکه شخص میخواهد چیزی را که موضوع فکر او است بدیگری بیان کند [illegible]~~

~~الفاظ مقابل تشریح کند [illegible] شخص [illegible]~~

~~[illegible] معین کرده باشد وقتیکه شخص تکلم بیکران~~

~~عادت [illegible]~~ در موقع تفکر عادت این عادت را هم در اعمال ذهنی خواهد نمود :

لسان تفکر را تسهیل و ساده تر میکند از این جهة که بجای تصورات تصورات لفظی

~~[illegible] لازم نمایاند که در هر دفعه ذهن انسان~~ تصور کند

یا اعمالی را تکرار کنند این بود معاونت و اثرات لسان نسبت به تفکر ولی این را باید در خاطر داشت

که معاونت لسان به تفکر هر چه میخواهد باشد باز هم فکر و انسان هستی است وجود فکر از لسان قبل لسان از فکر است

~~[illegible] نسبت [illegible]~~

~~[illegible]~~

ترکیب اجزاء و عناصر ادراکات و افکار

بعضی وقتها لسان مفرد بل تواسطه وجود الفاظ تخصیص

مجبور میکند که معانی و ادراکات خود را تفصیل و ترکیب کند

و از دیگر چیزی را که موضوع ادراک و تفکر کرده است

بهتری لسان که طبقاتی از اجزاء فکر خود را بطرف

مقابل شرح دهد [illegible] افراد را [illegible]

دارد. ربط بین آنان را متحقق گرداند و چگونه در تکلم

باید [illegible] با افکار عادت کرد

# (فصل سیزدهم)

## جمال و صنعت

**۱ — استتیک یا حس جمال —** جمال موضوع علم فلسفی ... [illegible]
نقش است که ~~استتیک~~ ... این اسم از یک لفظ یونانی که بمعنی حس است گرفته شده
~~برای اینکه فهم جمال ... نخص نشود فهم آن ممکن نیست~~
... که معروف است بتنقید تصدیق **کانت** اساس این علم را معین کرده
~~... و ... است~~ یکی راجع بجمال و دیگری راجع بصنعت

**۲ — اثرات جمال —** برای تعریف جمال دو طریق در ... [illegible]
طریقهٔ اول تعیین اثراتی است که از جمال در روح تولید میشود ...
طریقهٔ ثانی راجع بتعیین صفاتی است که جمال عبارت از آن است و در اشیائیکه ... [illegible]
... از این دو طریق اولی را طریق انفسی و ثانوی را طریق خارجی میتوان نامید
از نقطه نظر انفسی جمال در شخص ... چیز تولید میکند یکی حس و دیگری حکم یا تصدیق

معروف به ... / خلال را ... حس میکند چیزی را از آن ... / ... / تمیز / خواصی / ... / ... 



حس که ... لذت مخصوصی است که در واقع لذت تحسین ... است و تصدیق عبارت است
از انتساب جمال بشیئی
... که در بادی امر بنظر میآید این است که کدام یک از این دو از مقدم بر دیگری و شرط وجود
دیگر است ... اگر بگوییم که حکم مقدم بر حس و شرط او است یعنی باید تصدیق
کرد که چون جمال و لذت ... از یکدیگر جدا ... و جمال را صرف نظر از لذت آن میتوان ادراک کرد :
این مذهب عقیده ... است که جمال را ... ~~...~~ تصدیق جمال
بمعنی مطابقه ... شیئی است با آمالی که شخص در نظر دارد و حسی که شخص در خود میبیند نتیجه این تصدیق است
این ... است که برای حکم ... جمال شیئی شخص میتواند شیئی را با نمونه یا قاعده که قبلاً در نظر داده
~~...~~ که این نمونه چون قاعده حاصل نشده ... مقایسه ...
دیگری که بدون نمونه و قاعده معلوم ... بوده ... از اینکه عقل حکم میکند که شیئی با نمونه ...
و قاعده موافقت دارد و لازم نمیآید که شیئی ... بنظر جمیل باشد برای اینکار ... چیز دیگری هم
لازم است که عبارت باشد از لذت جمال ... ~~...~~ شرط ... بدون وجود شرط اولی
کافی است ... بعضی کارهای صنعتی که ... دارند هیچ مناسبت و شباهتی با آمالی که قبلاً موجود

... / ... / عبارت ... از موافقت ... / با ... / باید دانست / ... / اوقات ... این شرط

باشند ندارند و جمال اینکه خود آنها برای ما کاشف از آمال جدیدی هستند و این آمال جدید را در

ذهن ما جای گیر ساخته

پس معلوم میشود که جمال در روابط نسبت است و اگر بخواهیم اشیاء را فی نفس الامر و بدون هیچ رابطه با قوه

و ناظر ملاحظه کنیم دیگر نمیتوان گفت که آن اشیاء جمیل یا زشت هستند فقط چیزی که میتوان گفت از حیث

حقیقت یا عدم حقیقت اشیاء خواه بوده نه [illegible] باعتبار جمال

پس برای فهم جمال باید رجوع کنیم به [illegible] تعریف لذت جمال [illegible]

یعنی لذت حاصل فقط از جمال اشیاء [illegible] بدیهی است که [illegible] جمال یک حسی است نه احساس و این لذت [illegible] که از ادراک [illegible]

با خیال و ذهنی اشیاء حاصل میشود نه از [illegible] از این جهت است که **سن توما**

در تعریف جمال میگوید که چیزی است مطبوع ادراک — ثانیاً این حس آلوده بهیچ غرضی یعنی

مربوط باقتضای هیچ حاجتی نیست — ثالثاً این حس اجتماعی است یعنی تمام مردم در آن واحد

میتوانند متلذذ از این حس باشند [illegible] حس جمال [illegible] صاحب

این معنی که در جهان حکمی که بموجب آن عقل حکم میکند بر وجود خارجی میدهد همچنین حکم را تصدیق میکند که

این حس باید در تمام مردم وجود داشته باشد



[illegible] عام و ضروری [illegible]

کانت تمام این صفات را در تحت عبارت ذیل خلاصه کرده است « جمال موضوع [illegible] بی غرض [illegible]

ذهنی [illegible] است » بی غرضی [illegible] »

و اما این تعریف چون فقط از نقطه نظر نفسی است کافی نیست برای تکمیل [illegible] لازم است [illegible] اعتبار [illegible] جمال را در نظر گرفته [illegible]

[illegible] خارجی هم [illegible] چه شرایطی باید در اشیاء جمع باشند تا اینکه چنین [illegible]

حاصل شود

## ۳ — شرایط وجود جمال —

بملاحظه اینکه اشکال و اقسام جمال خیلی مختلف و متعدد هستند در بادی امر بنظر غیر ممکن میآید که بتوان تمام این اقسام و اشکال را در تحت عنوان واحدی قرار داده وجه واحد مشترکی برای آنها پیدا کرد و همین دلیل است که اغلب اشخاصی که خواسته اند تعریفی از جمال بنمایند یکی از اشکال جمال را صفت ذاتی قرار داده و از سایر اقسام آن صرف نظر کرده اند

از تمام تعاریفیکه داده شده سه فقره آن عمده و از اینقرار است

اولاً جمال یعنی ترتیب با وحدت در تنوع ثانیاً جمال یعنی عظمت با قدرت ثالثاً جمال یعنی بیان [illegible]

[illegible] روحیه بواسطه مادیات

نوعی جمال

تعریف اول از سستی تو ما است و شامل موارد و بسیاری از جمال است چنانکه نوعی جمال
وجود دارد که میتوان جمال صوری نامید و کمال این نوع جمال عبارت است از تناسب و توافق

یا نظام

بانظم و ترتیب و لکن این تعریف شامل همه موارد جمال نیست زیرا که از طرفی بسا چیزهای جمیل
هم که در آنها هیچ نوع ترتیبی نیست از قبیل لون جمیل و صوت جمیل و دریا و کوه و غیره و از طرف
دیگر ترتیب فقط برای وجود جمال کافی نیست چه بسا چیزهای مرتبی هستند که نمیتوان گفت
جمیل هستند مثل یک بحث هندسی یا یک صورت که خطوط آن مرتب ولی بیحالت باشد

تعریف دومی [illegible] از تعریف اولی محدودتر است
مثلاً [illegible] یک [illegible] ممکن است جمیل باشند و حال آنکه جمال آنها هیچ ربطی
بقدرت و عظمت ندارد ارسطو این دو تعریف را یکی کرده و جمال را عبارت میداند از عظمت
و ترتیب ولی در واقع ارسطو این دو تعریف را پهلوی یکدیگر گذاشته و بهم وصل کرده است
بدون اینکه بین آنها امتزاجی دهد و علاوه در این تعریف معلوم نیست چرا ترتیب و عظمت

اضافه شد

بطور توأم و بدون دخالت چیز دیگری موجد این خاصیت هستند که جمال را تولید میکنند
تعریف سومی شامل موادی است که اغلب آنها از شمول تعریف اولی و دومی خارجند



زیرا جمال

این تعریف بی مانند نیست زیرا که یک نوع جمالی وجود دارد که میتوان جمال بیانی نامید و بیشتر در معانی
باطنی اشیاء پیدا میشود تا در شکل و صورت ظاهری آنها [illegible]
[illegible] — گویا میتوان گفت که تعریف سومی متضمن دو
تعریف دیگر است یعنی بنظر میاید که میتوان ترتیب و عظمت را [illegible]
میتوان گفت که مطبوع بودن آن [illegible]
بلکه برای این است که نظم [illegible] و بیانی است از معنی — و نیز میتوان گفت که [illegible]
[illegible] است که [illegible] موضوع ادراک ما واقع میشود و در عین حال که [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] و این علامت [illegible] و تنوع آثار قدرت است پس [illegible] مطبوع ما
واقع میشود فقط برای این است که صورت [illegible] و بیانی است از قدرت
با وجود این تفصیل این عقیده سومی [illegible] زیرا که در مورد
ترتیب و تنوع [illegible] موجب تحیر و تعجب ما میشود جدا از عالم [illegible] باشیم که این ترتیب را [illegible]
کرده باشیم بعقل حاضر در شیء بلکه در اغلب موارد بنظر میاید که خود ترتیب با نفس الامر [illegible]
ذاتاً مطبوع واقع میشود

لزوم بیان شامل قدرت و ترتیب

[illegible] با وجود این بعضی اشکال دیگری از جمال

وجود دارند که بیان شامل آنها نمیشود مثلاً قسمت معظم جمالی که در نقاشی و موسیقی مشاهده میشود / خصوصاً

قطع نظر از ترتیب و بیان از رونق و صفای الوان و اصوات آنها است

در حقیقت اگر هم این تعریف شامل جمال تمام موارد جمال میبود باز وصف این بود لفظ ابهامی که در این تعریف

[illegible] ناقص است زیرا که موافق این تعریف هر جمالی بیان است بدون اینکه هر بیانی

جمال باشد مثلاً صورت بعضی اشخاص مبین حال حمق یا شقاوت است و نیز بدن برخی

حیوانات مبین دهاکی از بیهوشی یا سبعیت آنها است و همین بیان حال است که موجب زشتی

آنها است پس [illegible] هر بیانی جمال نیست لذا باید معلوم کرد که جمال عبارت از چه

قسم بیان است [illegible] باین نتیجه برسیم که فقط بیانی که بنظر ما جمیل میآید بیان حسیاتی / و شاید

است که با طبع ما موافق میباشد یا بیان صفاتی است که ذاتاً باعث هیجان قلب یا تفریح [illegible]

[illegible] معلوم میشود که از طریقه اعتبار خارجی هم نمیتوان بنتایج کافی رسید [illegible] که با این طریق

زیرا با این طریق بتعریفاتی میرسیم که صحیح و هم شامل [illegible]

## ۴ — ماهیت جمال —

در فوق دیدیم که از طریقه نفس شناسی نتیجه





که در همه موارد صدق

کلی حاصل نمیشود از طریقه [illegible] خارجی نیز چیزی بدست نمیآید که منتهی بوصفی بشود زیرا که روحیه

این طریقه تعیین صفاتی است که در اشیاء جمیل [illegible] میشود این صفات هم خیلی متعدد هستند و طوری نیستند / و حدود دارد

که بتوان همه را متفق [illegible] واحدی کرد پس برای [illegible] بهتر این است

که هر دو طریقه را با یکدیگر [illegible] و ترکیب کنیم و ببینیم که در میان تمام صفات کدام [illegible] است که [illegible] در نفس انسان باعث [illegible] از [illegible] واحدی میشود

در تجزیه لذت جمال دیدیم که این لذت مربوط بادراک [illegible] است [illegible] انسان [illegible] و تخیل

و خیال خود را به دو قسم مختلف در معرض عمل [illegible] آورد یعنی بعضی اوقات عمل حواس و خیال برای / [illegible]

تحصیل یک قصد و غایت است مثل رفع حاجتی یا علم بطبیعت اشیاء و غیره و بعضی اوقات [illegible] دیگر

انسان حواس و خیال خود را بکار [illegible] ندارد و همان تفریحی که از عمل آنها / مستقیماً بدون هیچ غرضی

حاصل میشود [illegible] میتوان گفت که تمام قوای نفس انسان قابل دو نوع فعالیتی / و [illegible]

کار و دیگری تفریح — از طرف دیگر [illegible] معلوم شد که شرط لازم لذت جمال تفریح قوای / [illegible]

تصوری [illegible] است [illegible] این است که قسمت عمده لذت جمال راجع بخود

چه اگر ما در صدد حالت [illegible] باشیم که با [illegible] [illegible] / ادراکات خود

اشیا هیچ ارزی درک نخواهد کرد ولی بالعکس این اشخاص که میل و حوصله این کار را دارند از قبیل
شعراء و ارتیست‌ها همه جا غیر از جمال چیز دیگری نمی‌بینند
مختصر بعضی اشیاء هستند که بخودی خود تفریح قوا را تحریک یا تسهیل یا تقویت میکنند پس معلوم
میشود که این قبیل اشیاء دارای دو نوع جمال یکی جمالی که نفس انسانی به آنها نسبت میدهد و دیگری جمالی
که در خود آنها یافت میشود باصطلاح جمالی که وجود خارجی دارد [illegible]
این ترتیب میتوان [illegible] تعریف کرد
«[illegible] قوای تصوری [illegible] در ادراک [illegible]
[illegible] این حال تفریح [illegible] سهولت و نظام و قوه انجام میگیرد»
در واقع صفت مشترکه بین تمام اشیاء جمیل همین است که گذشت مثلاً احساسات
که رونق دارند و صفات [illegible] جمیلند برای اینکه آلات حواس را [illegible] تحریک میکنند و ما
را بطور افراط [illegible] ترتیب جمیل است بجهة اینکه ادراک را [illegible] میکند عظمت و بیان
جمیلند برای اینکه تفریح قوه [illegible] نفس را فوق العاده تحریک میکنند
بالعکس تمام اشیاء زشت دارای یکی از حالات [illegible] در خود دارند



با تفریح قوای تصوری را خیلی کم تحریک میکند یا با انقطاعات وقت [illegible] امواج و [illegible] که دارند
[illegible] قوای تصوری را خسته میکند یا اینکه چون یکی از قوا را زیاد
دیگرا را خیلی کم تحریک میکند مانع [illegible] بین قوا هم [illegible] میکند یا اینکه در انسان [illegible]
[illegible] که اعمال آن [illegible] فقط برای ادراک نیست بلکه برای یک غرض و قصد
دیگری است که خارج از ادراک است و از این جهة روح انسان [illegible] تفریح [illegible] میکند
از معنی این عقیده معلوم میشود که سایر قوای انسان هم میتوانند از تفریح جمال منتفع شوند
و از این [illegible] همین است که قوای مزبوره در عمل ادراک دخالت داشته باشند و در این عمل تابع
قوای تصوری باشند
لذا جمال را میتوان باین نوع تعریف نمود جمال چیزی است که تمام قوای انسانی را با [illegible]

## ۵ — تشخیص و تفکیک جمال و جمیل از مطبوع و نافع و حقیقت و خیر

حالا میتوان فهمید که تفاوت بین جمال با مطبوع و نافع یا با حقیقت چیست [illegible] بعضی اوقات
بین جمال و یکی از این [illegible]

نوعی

اولاً جمال که نتیجهٔ آن است از طبیعی چه هر چیزی که جمیل است طبیعی واقع میشود اما هر چیزی که طبیعی باشد
جمیل نیست هر لذتی که از استرضای حاجت مادی و طبیعی یا نفسی حاصل شود ارتباطی با جمال
ندارد لذت جمال چیزی است که فقط از ملاحظه و مشاهدهٔ اشیاء حاصل میشود مگر در

النفع لعامّة وارد

ثانیاً همین دلیل جمال از نفع متمایز است نفع در خود شیئی نیست بلکه در ارادات آن است
که استرضای الغذی حاجت باشد و حال اینکه جمال راجع بخود شیئی است باین دلیل است

تعمیمی

که جمال از حیث اینکه جمال است نافع نیست گرچه گاهی نافع هم است و نیز بعضی اشیاء خیلی نافع
ممکن است خیلی زشت باشند

صفت

کلیه صفت مشترک بین نافع و طبیعی این است که هر دو این اقتضا را دارند که موضوع آنها
حقیقت داشته باشد و این حقیقت شرط صرف مادی آنها است و حال اینکه در جمال
در [illegible] حقیقت اهمیت ندارد و صورت ظاهر کافی است بجهة اینکه صورت ظاهر برای عمل
شده که عمل تصوری است کافی است
و همچنین لذت چیز طبیعی و نافع بحیثی که دیدش راجع بخود شخص و متعلق بخود خواهی است زیرا که
ممکن نیست تمام مردم در آن واحد از یک مال متمتع شوند ولی لذت جمال اجتماعی است

(نم)



تمام مردم در آن واحد میتوانند جمال را مشاهده نمایند

۲) جمع کردننده ام

ثالثاً — هر چند که ممکن است جمال در حقیقت [illegible] معذلک متضاد [illegible] هر حقیقی خوب
و کلی است هر جمالی جزئی و فردی است حقیقت موضوع عقل محض است تعریف و اثبات آن هم
ممکن است و اما چیز جمیل چیز موضوع حواس و قوهٔ واهمه تخیل است تعریف و اثبات آن غیر ممکن است

ضرورت

و واسطه همین اختلاف است که هر حقیقی جمیل نیست و هر جمالی هم حقیقت ندارد برای اینکه
هر حقیقی جمیل باشد باید از حال تجرید خارج شده و محسوس شکل عالی پیدا کند یعنی وجود خارجی داشته باشد
بعبارة اخری در یک وجود یا کیفیت خارجی خود را ظاهر سازد و گویا مقصود افلاطون همین بود
که [illegible] جمال تلألؤ حقیقت است معذلک حقیقی که خیلی مجرد و کلی باشد هر قدر هم محسوس

حاصل کند

[illegible] که حال چیز جمیل را پیدا کند نتواند نمود
دیگر اینکه هر چند که حقیقت شرط لازم آن جمالات که عبارة از ترتیب است ولی اشکال
آنقدر ارتباطی با حقیقت ندارد

و در فرق تشریح شد

بر معنی اعم است

رابعاً — جمال و خیر یکی نیستند زیرا مقصود از خیر یا چیز نافع است (
[illegible] باکمال [illegible] است و باکمال اخلاقی کمال اسم چیزی است که فاعل

میشود از موافقت وجودی با نفس خود یا با غایت خود و از این قرار کمال را میتوان گفت حقیقت [illegible] ذاتی حقیقت

و ذات — و حقیقت هم چنانچه دیدیم موضوع عقل محض است لذا میتوان گفت که کمال وقتی جمیل است که بشکل

محسوسی ظاهر شود و در این حال هم صورت ظاهر کمال همان درجه جمیل خواهد بود که حقیقت کمال ذات است

کمال به تنهائی بدون وجود جمال کافی نیست — در حکم [illegible] در مواقع عدیده کمال شرط جمال است ولی در هیچ موقع کمال به تنهائی جمال نیست چه یک وجود [illegible]

توانا — ممکن است در نوع خود خیلی کامل بوده ولی با این حال جمیل نباشد مثلاً در نوع خیلی کامل بهمین جهة

زشت تر خواهد بود از آنچه معمولاً دیده میشود

اما راجع بکمال اخلاقی اصلاً عملیات آن خیلی محدودتر از جمال است چه بسا اشیاء جمیل را میبینیم

اخلاق حسنه جمیل اند — که هیچ ربطی بفضیلت ندارند مانند [illegible] ولی جمال آن از این است

و جمال ذاتی هم — که اخلاقیت یکی از موارد مخصوص زینت و عظمت محسوب میشود [illegible] هم وقتی است که

اخلاقیت کاملاً از خارج مشاهده و ملاحظه شود ولی اگر اخلاقیت [illegible] ملاحظه کنیم از حال تصور

خارج شده [illegible] حقیقت را [illegible] بصورت حقیقت [illegible] حس تعجب و تحسین خواهد بود بلکه حس [illegible] خواهد بود

محدود [illegible] یعنی حس [illegible] از تعجب و تحسین [illegible] حس [illegible] دیگر اینکه هرچند که جمال و [illegible]

[illegible] ولی فرق بین این دو این است که آمال جمال را [illegible] که آن وجود خارجی [illegible]

[illegible]



نه آنکه ما را وادار به این امر نماید ولی آمال اخلاقی برای هر کس الزامی است

## ۶ — متعالیت —

چنانچه انسان خیلی [illegible] جمال [illegible]

[illegible] چنانچه جمال را [illegible]

[illegible] عبارت از تناسب و نظام یا عبارت از [illegible]

[illegible] مخصوص است از جمال [illegible]

[illegible]

[illegible] پس معلوم میشود که [illegible]

[illegible] احاطه [illegible]

[illegible] البته محدود و آن برای [illegible] معین [illegible]

بجمال لایتناهی و بی اندازه [illegible] ابهام است که حس [illegible] جمال [illegible]

تجانس نیست [illegible]

[illegible] حس [illegible]

[illegible] نظام [illegible] توان [illegible] در ادراک [illegible]

از لحاظ مقدار لذت ... نفسی [illegible]

حس [illegible] اختلاف قوای نفس پیدا میشود برای اینکه حواس و قوه واهمه شی دارای خیر را

تماما ادراک کننده و چون حدودی در او [illegible]

متوقف می‌شود [illegible] لذت نفس [illegible] احساس با قدرت میکند و اگر

مرآت لذت عقل نبود همین حس بقدرت نظر [illegible] ولی لذت عقل [illegible]

این [illegible] فعالیت‌های عقل [illegible] لذت [illegible]

از حیث نوع [illegible] دو قسم میتوان تقسیم نمود یکی [illegible] مادی و دیگری [illegible] نفسی

کانت [illegible] را بدو قسم [illegible] (یعنی زیبائی

لذت [illegible] مانند آسمان [illegible] (یعنی زیبائی

قدرت [illegible] مانند طوفان [illegible]

**۷ — صنعت و طبقه بندی صنایع** — صنعت یعنی خلق یا ابداع

جمال بدست انسان   چون فقط حواس باصره و سامعه است که ادراکات ان مستقیماً

موجب لذت جمال میگردند از صنایع را بدو قسم معظم تقسیم کرده اند یکی صنایع راجعه بقوه باصره

با صنایع تجسمی (مثل معماری و حجاری و نقاشی) دیگری صنایع راجعه بقوه سامعه

(صوتی)



یا صنایع صوتی (موسیقی و نظم و ادبیات) تمام این صنایع را غالب باسم صنایع مستظرفه    از اقسام صنایع نافعه

نامیده اند برای اینکه [illegible] از صنایع نافعه    مخصوص

نفع یعنی استرضای [illegible] حاجت مادی یا [illegible] است نه لذت جمال که راجع بحاجتی نیست    نفسی

صنایع صوری صور و الوان را بکار میبرند   این صنایع جهت ها و شکل میدهند که اجزای آن    وجود دارند یعنی در جهات ۵ در فضا است

[illegible] بعد و از سبیل اجتماع [illegible] صنایع [illegible] موضوع خارجی دارند [illegible]

[illegible] جمال این قبیل صنایع [illegible] بترتیب [illegible]    یا در [illegible]

تا بیان [illegible] جمال آنها بیان [illegible] حسیات [illegible] خواهد بود    از جائیکه

(مثل معماری) صنایع صوتی اصوات را بکار میبرند و این اصوات یا اصوات موسیقی است یا الفاظ که

ساخته اجزاء [illegible] آنها بر سبیل تعاقب موجود [illegible] در واقع این‌ها    جمال بیانی را بهتر [illegible] جمال صوری

صنایع زمانی هستند و از این جهت صنایع [illegible] بارزتر میباشند [illegible]

[illegible] ادراکات مختلفه حسیات انسانی را بطور کامل

میتوانند بیان کنند کرد

[illegible] نظم که جزء صنایع صوتی است (با ادبیات که نثر آنست) بدرجه زیادی [illegible]

جمال زیبنده‌ای الفاظ را استحکام کند

صفات صنایع مستظرفه است زیرا که [illegible] در این صنعت و خاصیت دارد اشیاء را که از تحت [illegible]

در کت نظر آورد در حقیقت تنظیم

برخی نقاشی یا برخی موسیقی است

[illegible]

## ۸ — مبدأ اصلی صنعت — [illegible] اصل صنعت [illegible] اصول

اصول

نافع و کفا / جمال است — [illegible] اینکه انسان [illegible] تقلید است قناعت کرده طالب جمال میشود این است

تمام جمال را در ادراک اشیاء [illegible] / که لذت خیلی [illegible] حس میکند از اینکه [illegible]

[illegible]

و آن چیزها که جمیل باشند نظر [illegible] نقص [illegible] از آن [illegible]

[illegible] چیزهای جمیل دیگری [illegible] درست میکند که [illegible]

با امر تفریح توام

علت اصلی صنعت همین است که گفته شد [illegible] / [illegible]

اصل [illegible] ولی مبهم است [illegible] / [illegible]

صنعت [illegible] بواسطه این اصل [illegible] / [illegible]

تفصیل و بیانی کرد [illegible] متمم این اصل اصول [illegible] / [illegible]

توضیح خواهیم [illegible] جمال این اصول ثانویه را / جمال [illegible] از این [illegible] که گفت اصل اولیه [illegible]

مقتضا [illegible]

و نیز انسان [illegible] که اصل دیگری هست که اصول ثانویه را با هم تلفیق و تالیف میکند

(اصول)



اصول و قواعد ثانویه صنعت اولا تقلید ثانیا [illegible] تصور [illegible] است

عقیده ارسطو — [illegible] این عقیده [illegible] که معروف است تحقیق [illegible] طبیعت [illegible] صنعت تقلید طبیعت است

[illegible]

بدون کم و زیاد [illegible] موافق این عقیده فقط جمال طبیعی است [illegible]

[illegible] در این عقیده [illegible] انواع موضوع انتخاب و تغییر

قرار اینکه بطور صحیح تقلید شده باشد [illegible] این عقیده [illegible]

[illegible] حقیقی را [illegible] تعلیم [illegible]

و [illegible] که لذت [illegible] تعلیم [illegible] و این لذت هم

لذت [illegible] از صنعت [illegible] که در عالم حقیقت [illegible] آن [illegible]

[illegible] که فقط بواسطه صنعت حاصل شود

صنعت [illegible] طبیعی [illegible] برای [illegible] پیدا میشود که [illegible] از این [illegible]

[illegible] و نیز راست است که تقلید [illegible] لذت جمالی است مثلا اگر یک کار صنعتی از [illegible]

طبیعت خارج شود [illegible]

و لکن این عقیده [illegible] است که لذت تقلیدی [illegible] جمالی باشد [illegible] که از [illegible] لذت

دیگر صرف نظر کرده فقط طالب این نوع لذت باشند [illegible]

از لذت تقلید [illegible] / [illegible] تقلید [illegible]

[illegible] / تقلید

پس باید گفت که تقلید نه شرط لازم صنعت است و نه شرط کافی [illegible]

که در بعضی صنایع وجود ندارد (مثل موسیقی و نظم غزلی) در صنایع تقلیدی اسم (نقاشی و حجاری

و نمایش و تماشاخانه و داستان) [illegible] تقلید از جهت [illegible] است نه غایت چه مقصود از صنعت

و لو در صنایع تقلیدی تقلید صرف نیست این جهت که اولاً تقلید صرف مرغوب نیست [illegible]

ثانیاً این نوع تقلید ممکن نیست اما مرغوب نیست برای اینکه اگر شیئی بطور کامل تقلید شده باشد

تقلید آن حال حقیقت و واقعیت را حاصل میکند [illegible]

[illegible] (مثلاً بعضی تماشاخانه‌ها [illegible] واقع را طوری مجسم کرده باشند

تعریف نداشتن [illegible]

حوزه ۲ از شخص کلی کل ظاهر [illegible] و نظر حقیقت آن بگوید

معقود [illegible] — اما ممکن است اولاً برای اینکه حقیقت شیئی [illegible] و خیلی متغیرات [illegible] هیچ صنعتی ممکن نیست

وجود ثبات و دوامی [illegible] — ثانیاً تمام عالم حقیقت [illegible] هر چه باشد صنعت مجبور است که در مصنوعات [illegible] از انواع آن [illegible]

نوعی — و انقلابات را حذف کرده [illegible] که آنها [illegible]

کاملی — ثالثاً [illegible] صنعتی [illegible] طبیعت کامل‌تر و مطلوب‌تر [illegible] و برای جبران این

حدود تعریف تقلید صرف [illegible] — حال لازم می‌آید که از راه دیگری این کسر را [illegible] این [illegible] باید در نظر گرفت



که در حقیقت از راه دیگر در نظر ظاهر شود — حاصل از احوال

[illegible] و چیزی را که عالم خارج [illegible]

و عقل است بعد و اقوی در ادراک عالم خارجی به آنقدر که اشیاء دخالت دارند به آنقدر هم عقل دخالت دارد

پس در این صورت هر صنعتی ضرورتاً بیان حال یک نفسی است و از اینکه آن صنع تقلیدی باشد

حاکی النفس بالنفس از یک شیئی و هر قدر آن تقلید [illegible] تر باشد به آنقدر نفس او در مصنوعات

او بیشتر اثر کرده و آنها را بیشتر تغییر خواهد داد از این جهت است که باکن بگوید صنعت یعنی طبیعت [illegible]

حال شخصی انسان

۲ — این [illegible] عقیده دوم که راجع به بیان است به خوبی توضیح شده است و در این عقیده

بگوید که صنعت هم برتر از وجود [illegible] طبیعت است [illegible]

انسان [illegible] برای توضیح مطلب باید است که بیان را در صنعت [illegible] افکار [illegible]

[illegible] اولاً در تمام صنایع بیان [illegible]

ثانیاً در بعضی صنایع بیان را [illegible]

[illegible]

[illegible]

اشیاء را کاملاً استخراج و بیان نماید زیرا که اشیاء طبیعی در نظر کسی که آنها را در حالت سکون [illegible] حالت انقلاب و [illegible]

تحرک و سکینه که [illegible] این حالت در اثر قوه تحمل کامل [illegible] خود اشیاء محفوظ مانده [illegible]

در شخص آرتیست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس در میان تمام اشیاء صنعت میتواند آن اشیائی را انتخاب کند که از همه جهات [illegible]

این صفت باشند و در کلیه مجموعه اشیائی را انتخاب کرد

و به طوری آنها را تغییر دهد که این صفت نیز گردد

طوری [illegible] در اغلب اوقات کول زمان طبیعت کمک دارد کار صنعت

است که طبیعت را [illegible] تکمیل آرد

۱) اعتقاد ریالیسم [illegible] برای تمام صنایعی که قصد و غایتشان ابراز مستقیم احساسات

مستقیماً / نقش است مانند موسیقی و تغزل در این قبیل صنایع انسان از طرف طبیعت [illegible]

/ نیز نتیجه باشد [illegible]

امر بیان در عاقبت / ۳ — در عقیده [illegible] که [illegible] بیان [illegible]

ابداع زیرا که اولاً شخص آرتیست که میخواهد حسیات خود را [illegible] بیان کند چون

در عالم طبیعت [illegible] / اغلب اوقات [illegible]



[illegible] زیرا که [illegible] لذت دارد که تمام اشیاء را [illegible] خود

که موافق طبع خود [illegible] ابداع کند [illegible] تحمل [illegible]

[illegible] بشکل دیگری درست کند این لذت هم در شخص آرتیست وجود دارد و هم در شخص

[illegible]

[illegible] تمام اشیاء [illegible]

[illegible]

[illegible]

بالفعل خود [illegible] عقل لذت دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دارای [illegible] اختراع و ابداع در جای [illegible] قرار داده که [illegible] خیال و آمال است

خیالی فقط برای این است که مطبوع حواس [illegible] قطع نظر از عقل و [illegible]

اختراع [illegible] است [illegible] / که [illegible]

عقل و طبیعت [illegible]

اختراعات [illegible] که [illegible] حال [illegible]

[illegible] اختراع کامل [illegible] حقیقی است [illegible] آنانی [illegible] حقیقت [illegible]

ندارد در واقع آنان عین حقیقت است و استاد [illegible] با قدرت [illegible] یعنی چیزی است

که حقیقت عین او میبود اگر طبیعت در تمام تحولات خود قیود آنست موثر واقع شود

پس از این تفصیل باید گفت که تقلید و بیان و اختراع با ابداع [illegible] متضاد

[illegible] که صنعت [illegible] یعنی [illegible] استرضای قوای نفس انسان در [illegible]

[illegible] ادراک حق الله و بطور اکمل و اتم عمل آمده باشد

## ۹ — مسئلهٔ اخلاقیت صنعت —

مناسبت بین صنعت و اخلاقیت را [illegible]

[illegible] چهار مطلب [illegible] خلاصه کرد

۱ — صنعت غایتی دارد مخصوص بخود که مربوط بغایت علم اخلاق نیست کار صنعت خلق

جمال است نه ترغیب بخیر

۲ — صنعت در هیچ موقعی نباید با اخلاق منافات داشته باشد [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] که [illegible] صنعت [illegible] سایر چیزها [illegible] است [illegible]

عدم اخلاقیت یا موجب نگرانی وجدان است یا موجب تحریک و حرارت اهواء نفس در هر

صورت





صورت [illegible] جمال است

۳ — صنعت تواند [illegible] در تعقیب این امر [illegible] خود [illegible]

[illegible] جمال باشد

۴ — چون صنعت انسان را [illegible] تحلیل [illegible] و تخصص

[illegible] قوای این دو قوه را [illegible] مستقیم در انسان [illegible]

وارد [illegible] است که جمال و خیر [illegible] جمال [illegible] است

# فصل چهاردهم

## مناسبات بین نفس و بدن

۱ــ تفکیک مسئله ــ مسئلهٔ مناسبات بین نفس و بدن را به دو مسئلهٔ دیگر میتوان تجزیه کرد

[illegible]

مسئلهٔ اول راجع به نفس مجرد است مسئلهٔ ثانوی راجع به ما بعد الطبیعه است

[illegible] مناسبات بین نفس و بدن حقیقی در مطلب است اولاً اثر بدن در نفس ثانیاً اثر

نفس در بدن [illegible] روح بین بدن و

بدن بین روح است و هر دو مانند آئینه هستند که هر یک در دیگری منعکس شده باشند

۲ــ اثر بدن در نفس ــ اولاً وجود جسم حی و آلی [illegible] عقل محض [illegible]

در تجربیات دیده شده است که [illegible]

که در انسان [illegible] ترتیب اعصاب و مخصوصاً دماغ است هر اثری که در آلات بدن

و بطریق اولی هر اثری که از عالم خارج وارد میشود [illegible] تغییری در وجدان [illegible]

اولاً با وجود اتحاد بین نفس و بدن [illegible] دارد ثانیاً [illegible] اتحاد [illegible]



[illegible] در ترتیب اعصاب و دماغ تغییری پیدا شود

[illegible]

فرنولوژیست ها (۱) بر این است که هر یک از احوال نفسی راجع به یک محل معین

دماغ است هر چند که این حدس را هم به جهت تحقیق [illegible] نشده است و ما شکی نیست که بعضی قوانین و

عملیات عقلی به بعضی مراکز دماغ بیشتر مربوط است تا به [illegible] مثلاً احساسات و اعمال غریزه یا عادتاً

به قطعهٔ سفلی دماغ نسبت میدهند (مخیخ مستطیل و دماغ اصغر و جسم مخطط و قطعات بصریه و حدبات

توامیه اربع) و هم چنین قوای عقلی را به قسمت علیای دماغ اکثر نسبت میدهند و [illegible] دماغی و

مخصوصاً کورگاه(?) [illegible] را در تعیین [illegible] قرار میدهند

بدیهی است که هر تغییری که در ترتیب اعصاب و دماغ و در ترکیب [illegible]

جنون و هالوسیناسیون و خواب و غیره)

یا از طرف عالم خارج از راه بدن در اعصاب و دماغ [illegible] در وجدان پیدا [illegible]

که [illegible] از این جهات اثرات [illegible] در انسان و هم چنین است اثرات راجعه [illegible]

(۱) رجوع شود به صفحه (   )

اثرهائی که از سلامتی و نقاهت و تغذیه و آب و هوا حاصل میشود

۳ — اثرات روح نسبت به بدن — این مسئله دو جنبه دارد یکی نفوذ اینکه

اثر روح ارادی است یا غیر ارادی

حالات

قوای روحی گاهی بدون دخالت اراده و در بدن اثراتی [illegible] یکی [illegible] و دیگری قوه

وهم متخیله است

مثلاً هر قدر با الی و کالج بزرگی و انقلاب انیکه ترس آنرا با تحریک [illegible] و یا [illegible]

[illegible] در ترس آنها به و — و این انقلابات [illegible] و [illegible] حرکت

[illegible] چه شخص [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] از طرف دیگر هر [illegible] کشیده‌ای حرف توجه وجدان واقع شود تمایلی دارد با اینکه

[illegible] وجود خارجی پیدا کند و هر قدر حالت آلات بدن برای اینکار حاضر باشد قوه این قوه

[illegible] میشود مثلاً اگر شخصی قوه خیال که کسی را که در وقت گذشته است حرکت بکند بطور

تحریک خواهد آمد (امتحان سیورشو ول (۱) [illegible] و در اثر تحریک [illegible]

(۱) در علم فیزیک امتحان سیورشو ول مفصلاً بیان شده است



بعضی در نسبت داده‌اند ... در نظر او حاصل حقیقت را حاصل خواهد کرد

[illegible] و همچنین اگر شخصی قوه خیال کند که حسی را احساس بکند آن احساس [illegible]

شد و بعضی احوال مسئله عصبی (مانند اختناق رحم و زم عصبانی) این قوه خیالیه تکمیل [illegible] بالاخره حتی [illegible]

از راه مادی اثرات ارادی روح در بدن اراده وقت [illegible]

وقت که [illegible] مستقیم در بدن انسان مؤثرات [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و شروط عمل فیزیکی [illegible] [illegible] از این [illegible] اثری دارد (و این مسئله معلوم است)

دیگر اثرات در اراده در بدن است مسلم [illegible] وقت و وجود اثر عمل

از چه راه و بچه ترتیب

قوه اراده در واسطه اعصاب محرکه در عضلات مؤثر است اگر عضلات را تحریک کند عمل انجام

[illegible] میشود و نه تنها بنظر باید که اراده در اعصاب حسی مستقیماً اثری داشته باشد و همچنین در اعصاب

که راجع بحیات نباتی است اثری ندارد در این تغییرات و اثرات اعمالی غیر ارادی که هم ارادی و هم غیر ارادی

که به بدن وارد میشود بعضی که آنها در اعصاب و آلات بدن نقش بسته و حال عادت را پیدا میکنند

[illegible] روح [illegible] [illegible]

بحوال [illegible] (قیافه سیما [illegible])

نبود (قیافه شناسی [illegible])

در ظاهر علائم ناشی مسقیمه از صفات و حالات روحی و حقیقت امری است که روح بدن خود را هم قسمی تحول [illegible] نموده و حکومت [illegible] را که

[illegible] اثرات دائم [illegible] از خود در بدن ابراز نموده (قیافه سیما [illegible])

[illegible] از راه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باعث رجحت یا دفع مسئله اثرات [illegible]

از راه ورقت موجب شهوت یا خودت [illegible] هم چنین

بطور خلاصه باید گفت که بدن برای روح هم واسطهٔ استفاده و هم واسطهٔ فعل است زیرا که بدن اثرات

وادراکات / عالم خارج را بروح میرساند و از طرف دیگر حسیات و [illegible] و اراده ات نفسی را بعالم خارجی مرتبط

میدهد پس در واقع بدن شرط ارتباط روح است با عالم خارج

نوم در رؤیا و نوم مصنوعی

۲ — خواب و رؤیا و خواب مصنوعی — (نوم در رؤیا و نوم مصنوعی) و در بعضی اوقات

بدن واسطه و سبب خطاکاری است و این وقتی است که آلات و ادوات تحریکیه او سست شده

یا اختلالی در آن پیدا شده باشد مثلاً در موقع خواب و در حال جنون

از قوه آلات / در عالم خواب نظر باینکه رابطه کار کم و بیش از آلات که کاسته شده [illegible] آلات [illegible] — [illegible] موقتاً متوقف میکرده

و چون کثافت آلات و اعضای بدنی یعنی مواد که رابطه استعمال آلات [illegible] از آنها کاسته شده

است و داخل سکون میشوند لذا خون بدن دیگر قابل این نیست که [illegible] آلات از کار افتاده را

ترمیم کرده و [illegible] ارتباط بین روح و عالم خارج [illegible] متوقف [illegible] ولی

با وصف این حال ممکن است بعضی آثاری از داخل بدن [illegible] و حرکات آزاد [illegible]

حاصل / باین سبب بعضی احساسات و صوری در دماغ [illegible] میشوند و چون این احساسات و صور را

نمیتوان با عالم حقیقت سنجیده و مقایسه کرده لذا [illegible] حال اشیاء حقیقی را [illegible]



و این حال [illegible] است که معروف برؤیا است

اوقات [illegible] / بعضی اشخاص ممکن است که شخص در حال خواب بواسطه بعضی حواس (لمس و سمع) با عالم خارج

مربوط بوده و هنوز قوه حرکت و نطق از او سلب نشده باشد این حال که حالی است میان خواب

و بیداری سومنامبولیسم [illegible] نام دارد

در بعضی اشخاص حال سومنامبولیسم و سایر حالات متشابه را [illegible] در حال جذبه و غیره

[illegible] / بطور مصنوعی بتوان تولید کرد جمیع [illegible] این احوال معروف است بنوم مصنوعی که علم در حالت

حالیه کاملاً موفق بتوضیح آن نشده است

مسمر اول شخصی بود که در ۱۷۷۹ (۱) ~~۱۱۹۳~~ هجری این قبیل احوال را خاطرنشان کرده

چیزی که در این حالت باعث خیال و حیرت او شد این است که عمل کننده در معمول [illegible] مؤثر واقع

شده و [illegible] نفوذی [illegible] در اراده او حاصل کند

لذا این اثر را تشبیه باهن ربا کرد و از نتیجه این احوال [illegible] مقناطیس حیوانی نام نهاد

لذا این عقیده گفته میشود که قوه تحریک آن روح در اعصاب و اعضاء مؤثر است طوری نیست که

فقط [illegible] دیدن باشد بلکه از بدن شخص عمل کننده تجاوز کرده در دماغ شخص خارج تأثیری میکند

۱ — (۱۱۹۳ هجری)

پس از مسمریزم و بعد از آن این احوال را منحصراً به شخص معمول [illegible]

لجی (برد) تحقیقات کرد که موسوم به [illegible] و گرفته و بعد [illegible] صنعتی و به اختلال [illegible] بزرگی قیوان در انسان [illegible] بحث کرده

یعنی با نگاه کردن مدت مدیدی به نقطه درخشنده و از این جهت برید خیال کرد که غیر از خود واقع گردد از

این عمل حاصل میشود و علت دیگری نباید وجود داشته باشد

مکتب پاریس و شارکو (۱۸۷۸)[1] ~~(۱۲۹۴)~~ مجدداً و تفصیلات بر او را قبول دارد

حاصل کرد — و ما میگوییم احوالی که در معمول [illegible] سببی است [illegible] استعدادی که خود [illegible] است [illegible]

نظیر مرض اختناق رحم و مرض عصبانی

رسید (لیبو) رسید (برن حیم) — بعد از مکتب پاریس مکتب نان سی و لیبو برن حیم (۱۸۸۲) فهمانیدن کرد که

تسلط — همین احوال را به لفظ تلقینات یعنی اثر در قوه مدرکه و ساده و [illegible] ورزش [illegible] شخص

باعث [illegible] — میتوان [illegible] از طرف دیگر چون معمول [illegible] در حال نوم مصنوعی تلقینات را قبول

به سهولت قبول کرده و به آسانی انجام میدهد و همین نکته بزرگترین [illegible] است که در نوم مصنوعی [illegible]

[illegible] این احوال همین [illegible] تلقین است یعنی [illegible]

حاصل کرد — مثلاً خیالات و تصورات تأثیری دارند با اینکه خود [illegible] حقیقت [illegible] این قبیل

(۱) - ۱۲۹۴ (اعوال)



احوال در تمام مردم به درجات مختلفه پیدا میشود بلکه به عقیده مکتب نان سی میان نوم طبیعی و نوم

مصنوعی هیچ تفاوتی نیست

در باب این دو عقیده که راجع به نوم مصنوعی [illegible] شده است [illegible] که میتوان گفت کدام یک

[illegible] ترجیح دارد [illegible] مسلم [illegible]

به دیگری ترجیح دارد [illegible] که هر دو عقیده در جای خود صحیح است [illegible]

حالا فقط عقیده مکتب نان سی است که از همه کم [illegible] این عقیده [illegible]

[illegible] حاصل شده و است که تلقین در انسان یک اثر بزرگی دارد در واقع از نقص است

۵ — حالوسیناسیون — در حال جنون بعضی مواقع [illegible] / و جنون

در واقع از حال عادی خارج شده و دیگر از عالم خارج وارد [illegible] و لیکن خود آنها [illegible]

با [illegible] دائماً [illegible] باعث هم [illegible] مواقع [illegible]

این عدم موازنه [illegible] ممکن است خیلی خفیف [illegible] (مثلاً در حالو

سیناسیون [illegible] و همچنین ممکن است سریع الزوال / (تغییر حال تبدیل ادراکات باطنی)

بوده و دوامی نداشته باشد (مانند [illegible]) ولی وقتیکه عدم موازنه دوامی داشته و

حصر است / و کم بیش تحقیقی ~~چگونه این علل علل جنون است~~ عبارت معروف به جنون

قدما جنون را به دو قسم منظم تقسیم میکردند یکی مانیا و دیگری مالیخولیا مانیا را اختلال تام قوای

مدرکه با گریه میل به غیظ و مالیخولیا را اختلال قسمتی از قوای مدرکه در بعضی موضوعات با تمایل به الم

[illegible]

(پینل) و (اسکیرل) ~~(پینل / اسکیرول)~~ جنون را بچهار قسم عمده تقسیم میکردند اولاً دوام ثانیاً مانیا ثالثاً

مانیای موقت (و پینل این یکی را مالیخولیا مینامید) رابعاً .... بعضی از علماء جدید

منتهی طبقات اربعه را تکمیل کرده و تمام اقسام جنون را باین نوع تقسیم کرده اند اولاً اختلال مشاعر

به معنی اخص / یا جنون حقیقی که خود آن بچهار قسم عمده است مانیا و مالیخولیا و بلادت یا غباوت و

هذیان مزمن (هذیان ظلم و جور و هذیان جاه طلبی و عظمت جوئی و غیره) ثانیاً امراض دیگر

عقلی که مانند امراض قسم اول بطور کلی حتی برای آنها نمیتوان قرار داد از قبیل جنون انتحاری که

اعمال میگردد / نقصی در وجود دارد و جنون اخلاقی و جنونی که محرک بعضی ~~[illegible]~~ از قبیل خودکشی و آتش زدن

ثالثاً / و غیره ۹. بفنونه فلج کلی و زوال عقل و امراض دیگر از قبیل ضعف شعور و احمق

و فقدان ادراک



۶ــ علل جنون و مسئلهٔ الکل ــ از عللی که قویاً باعث جنون میشود

به طور کلی تحقیق / یکی سوء استعمال مسکرات و مضرات الکل است که در حقیقت سم قوی ~~قسم مسکرات~~ انسانی است

اثرات الکل بطوری که اظهار از طرف آکادمی طب در ۳۱ اکتبر ۱۸۷۱ باین ترتیب بیان شده

با اضافه / در تمام اعضای بدن و دماغ بیش از سایرین باز الکل متأثر است از تجربیاتی که در حیوانات

شده و بعد ها این ~~[illegible]~~ ثابت شده که ~~[illegible]~~ نسج عصبی آغشته به الکل و اضافه گردد

تغییر در سایر اعضا / این امر

دیگر میدارد و مسئلهٔ الکل بعروق و منتهی به مواد دماغی رسیده ~~[illegible]~~ تحریک میکند مرکز و تهییج اعمال دماغی میگردد و دارای اعراض کوناگون

بعد که وزنش نسبتاً بمقدار الکلی است که صرف شده و مراحل ~~[illegible]~~ طی مراحل مستی است که بترتیب ذیل ظاهر میگردد

حال سرور است / اول اثر که در حیطه ظهور میدهد که تقریباً به شخص حال شفقت و مهربانی است و از آن تعاقب

این حال حال برکوئی است ~~[illegible]~~ میل به گفته ~~[illegible]~~ و در شخص دو رانقباض و در حدود مخصوص مستی دوره

قسمی / و روش که بدان گیج و چابکی ملاحظه میشد و چنین مینمود که شخص خستگی بخود راه نخواهد داد و کم کم گیج ~~[illegible]~~ تقریباً

دست ~~[illegible]~~ مبدل میگردد به ~~[illegible]~~ بحال تحرکی و تکلم بلفظ و حال لجاجت

~~[illegible]~~ از این موقع به بعد احوال تغییر کرده و فساد در

~~[illegible]~~ تصورات و ~~[illegible]~~ ظاهر میشود که در واقع حال هذیانات

حالوسیناسیون و ضعف تدریجی قوای عقلی و نفسی و تکاهش ذهنی و حال نسیان و اختلال در
نطق و رعشهٔ دائمی اعضا و حملات هذیانات است و این حملات هذیانی بعضی اوقات با حال سکوت
و بعضی اوقات با حال آشفتگی روی میدهد و اغلب اوقات ختم این حملات هذیانی بنوبت با حملات صرعی واقع
میشود بخصوص وقتی که شخص عادت بشرب آبسنتین کرده باشد تکمیل این حال مرض جنون دائمی
حمق و رعشه است

این بود خلاصهٔ اخطار آکادمی طبی

راجع باختلال دماغی که از شرب الکل [illegible] میشود خیلی مشکل است احصائیه از شرب [illegible] بکنیم
اغلب اوقات این قبیل اشخاص در منزل خودشان پرستاری میشوند ولی بعضی اعداد ذیل
که فقط راجع بمریضخانهای مجانین است و از کتاب دکتر سرید و دکتر [illegible] استنساخ میکنیم
برای تحقیق مطلب خیلی کافی است

اصلاح میشود

دکتر (سرید) و دکتر (ماتیو)

عدهٔ مجانین الکل بمریضخانها ورود کرده از بیست سال باین طرف پنج برابر شده و در ۱۸۹۱ در
شهر پاریس عدهٔ مجانین الکلی نسبت بسایر مجانین که [illegible] بمریضخانه بوده در میان مردها در صدی
بیست و هفت نفر بوده و در میان زنها در صدی [illegible] هشت در سال ۱۸۹۲ در میان مردها در صدی



مگر در حالت غیظ شدید که بعضی بهر قسم اعمال بهر قسم جنایات توانا بوده و در این حال شخص [illegible]

که کودکی شده و حال آنزه و [illegible] است این کیفیت بعضی اوقات منجر میشود بجنونهای پریشانی
و حمق و اضطراب و بعضی اوقات منتهی میشود [illegible]
[illegible] جنایات ممکن است از او سر بزند و اگر سوء [illegible] ماهیت آن احتراز میشود
فقط برای این است که از کثرت هیجان و تحریک فتوری رخ کرده و شخص مانند شبحی بزمین بیافتد
که حال آدم مست [illegible] لا تعقل [illegible] است

که از جمله

اگر این قبیل زیاده روی با فاصلهای کمی تکرار شود نتیجه [illegible] این عادت [illegible] است
بعد بیان ارتعاشی و [illegible] بخصوص شاربین خطرات [illegible] وجود این حال برای وقوع مرگ کافی است

مقدار یکی بیش از مقدار تحریک [illegible]

اگر شرب الکل هر روز تکرار شود [illegible] حال دیگری
[illegible] این است که حال هیجان اعصاب که در سابق
بعد از تحریک زیاد [illegible] مبدل میشود بفساد دماغی اول مرحله آن [illegible] است
که اغلب درجاتی دارد [illegible] تمام دماغ سرایت بکند و باکثر یا بیشتر دوام دارد مرحله آخری
ضعف مشاعر است علائم این اختلالات مثل موارد فوق حال [illegible] نیست [illegible] است
که حال غیظ هم نیست بلکه صداع دائمی و سرگیجی است و اگر دوامی در شرب پیدا شود حال

نی و از زنها در صدی هشت دیگری  پس معلوم میشود که علوم [illegible] نسبتی بین ازدیاد شرب الکل و ازدیاد جنون و امراض عصبی موجود است

# فصل پانزدهم

## انسان و حیوان

۱ــ علم نفس مقایسی ــ مبحث علم نفس مقایسی مطالعهٔ انواع حالات نفسی است خواه در نوع بشر (مانند سیره و صفات شخص و ملی و ملاحظهٔ حالات نفسی از حیث ذکور و اناث و باعتبار جنس [illegible] و سن و غیره) خواه در انواع مختلفهٔ حیوانات  در این جا فقط از مناسبات و مغایرات که بین انسان و حیوان [illegible] خواهیم [illegible]

ولی مقایسهٔ انسان و حیوان وقتی ممکن است که قبلاً قبول شده باشد که حیوان هم حالات نفسی یعنی صاحب [illegible] روحی داشته باشد

۲ــ روح حیوانات ــ بعضی منکر شده اند که حیوانات روحی داشته باشند  بعقیدهٔ دکارت [illegible] و حیوانات مثل ماشین هستند نه حس دارند  اتباع [illegible]



نه قوهٔ ادراک و اعمال و حرکات آنها از روی غریزه است  و خود غریزه هم [illegible] ماشین [illegible] / [illegible] دلیل انسانی را دارد که با آلات و ادوات کار کند [illegible]

دکارت برای اثبات این عقیده دو دلیل دارد اول آنکه افعال و مصنوعات حیوانات از قوهٔ مدرکهٔ [illegible] بلکه از قوهٔ [illegible] از قرقره و [illegible] دلالت [illegible] دلیل آنکه هیچ ترقی [illegible]

~~[illegible]~~

یعنی قابل استکمال نیست  چه ما می بینیم که صرف نظر از قوهٔ غریزه حیوانات قابل هیچ کاری نیستند / حیوانات

ثانیاً حیوانات قابل نطق نیستند  و نطق فقط چیزی است که بر [illegible] دلالت میکند بر وجود فکر [illegible] نطق است

[illegible] ادراک

بجواب دکارت اولاً اعمال و افعال حیوانات را منحصراً منتسب [illegible]

ولی ~~[illegible] حیوانات فقط از روی غریزه کار میکنند [illegible]~~

از استدلال از اعمال غریزی حیوانات [illegible] حاصل [illegible] که شامل سایر اعمال آنها نیست

و همین اعمال سایره [illegible] دلالت کند بر قوهٔ فهم که مناسبتی با قوهٔ فهم انسان داشته باشد / ادراک

لااقل دلالت میکند بر بعضی قوای نفسی که بهیچوجه نمیتوان اسم ماشین بر آن نهاد

دیگر اینکه هرچند نمیتوان [illegible] که حیوانات بدلیل نداشتن نطق  قابل عمل تجرید و استدلال نیستند  ولی باین دلیل نمیتوان گفت که قابل [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] عملی از قبیل ادراک و تحلیل نموده باشند

که تمام صور علمی لازم ملزوم (لازم) لاینفک‌اند یعنی

کم این که قبلاً اثبات شود که [illegible] ادراکی [illegible] عدم وجود صور کلی مراتب عالیه

[illegible] (که صور راجع به نقش باشند) بالضروره باعث عدم وجود [illegible]

[illegible] باشد (حالت حافظه) و حال آنکه دکارت در هیچ جا چنین چیزی را

ثابت نکرده است

که لااقل معتقد شوم

و ما همه جا دلایلی می‌بینیم [illegible] که حیوانات [illegible] بعضی قوای است که در انسان

[illegible] شده میشود و لذا باید قائل باشیم که آنها هم روحی دارند چه اگر قوه و عقلی که از خصایص

نیز که عضوی از اعضا در عمل [illegible]

[illegible] و دلالت بر آن میکند روزه [illegible] و دلالت بر آن میکند بر آن

اهمیت [illegible] در اینجا است که باید دید شباهت بین روح انسانی و روح حیوانی تا چه درجه است

و تا کجا باید قیاس یکدیگر کرد

۳ — انسان و حیوان — مونتنی و بعضی دیگر خیال میکردند که حیوان [illegible]

هوش دارد و بنا بر سابق حیوان را از انسان باهوش‌تر میدانستند ولی [illegible]

که اعمال غریزی [illegible] حیوانات [illegible]

[illegible] در [illegible] این عقیده [illegible]

[illegible] دکارت که در [illegible]



معنی که در جمیع حیوان از همه واضح‌تر است وجود غریزه و قوه [illegible] است بر سبیل اجماع و [illegible] تبعیت قوه [illegible]

[illegible] بر قوه غریزه عقیده کوویه و فلورنس [illegible] در هر نوعی از حیوان [illegible]

بدانیم [illegible] که قوه [illegible] و غریزه نسبت معکوسی با یکدیگر دارند و دلیل آن این است که قوه غریزه بدل قوه

[illegible] است هر قدر قوه فهم کمتر باشد قوه غریزه باید بیشتر باشد

[illegible] دیگر

از طرف دیگر در حیوان قوه فهم [illegible] در مقام غریزه محسوب میشود لذا قوه فهم باید [illegible]

قوه غریزه و برای معاونت [illegible] کار کند و اما در انسان قوه غریزه و [illegible]

[illegible] عملی

وجود ندارد [illegible] نسبت انسان [illegible] غریزه بدانند غریزه انسانی تابع قوه [illegible] است

[illegible] است که [illegible] که بالضروره مختلف و متنوع اند و [illegible] غریزه را [illegible] از اینجاست افعال

و ترقیات [illegible] بشری و نیز از همین جا است که انسان در میان غریزه‌های خودی را بر دیگری

[illegible] تعریف [illegible]

قرار دهد یا با غریزه‌های خود مخالفت کند و [illegible]

مختار باشد و نیز دلیل فوق است که انسان [illegible]

طالب علم [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] طالب است

حیوان کامل قوه فهم [illegible] است در تحت تبعیت قوه غریزه و انسان فهمی است که [illegible] قوه [illegible]

چیز فوق خارج ذهنیت یا دکورتی یا فتح [illegible]

[illegible] بلکه یقین است که حیوان نیز هم دارد و [illegible]

دو چیز که واقعاً امتیاز انسان است تمام این احوال دلالت دارند بر مقداری که بین انسان و حیوان

پس تمام این ها دلالت دارد بر مقداری که بین انسان و حیوان [illegible]

[illegible] این تفصیل [illegible] بین انسان و حیوان [illegible]

[illegible] باید [illegible] تا [illegible] آن [illegible] که بیان شد [illegible]

[illegible] این دو قوه [illegible] اختلاف [illegible]

تمام مردم قائلند که حیوان قابل اقتباس [illegible] از قبیل ادراک [illegible]

حافظه و مکتم تقلیدی و مصاحبت [illegible] راجع بمصاحبت [illegible] هم گذشت [illegible]

مصاحبت صور [illegible] استدلال [illegible] مثلا اگر در برابر سگی چوبی [illegible]

و از فرار میکند کاشف از علت پی بعلت استدلال میکند به معلول

از این که گذشته باید فهمید که حیوانات تا چه قدر قابل [illegible] ادراک حقیقی [illegible] از ادراک اول ادراک

[illegible] ادراک [illegible] مناسبات بین اشیاء و چون این قبیل [illegible]

از قوه حکم یا تصدیق مشتق اند باید دانست که حیوانات بدرجه از درجات قابل تصدیق [illegible]

تصور [illegible] کرده است باشد [illegible] حل این مسئله بنظر مشکل میاید



چه از یک طرف افعال و اعمال حیوانات [illegible] بجای اینکه تاکنون منحصراً منسوب دانسته [illegible]

از یک طرف [illegible] افعال و اعمال حیوانات [illegible]

نظیر افعال این قبیل حیوانات [illegible] و گویا نقض استدلالات [illegible]

باشد مثل استدلالات اطفال کوچک بیجا از طرف دیگر اگر حیوان قابل تصدیق و استدلال

است چه مانعی است از اینکه حیوان با انسان برابری کرده [illegible]

تعالی جوید گویا این اشکالات را از این راه بتوان حل کرده و گفت که اگر حیوان قابل [illegible]

بعضی مناسبات [illegible] که بین اشیاء محسوسه حاصل است ادراک [illegible]

نتواند منتقل بشود که [illegible] مناسبات [illegible] یعنی قابل این نیست که [illegible]

[illegible] و در صورتیکه [illegible] حیوان قابل نخواهد بود که مناسبات [illegible] را استخراج کرده [illegible]

[illegible] واقع است [illegible]

[illegible] در احکام و تصدیقات [illegible]

[illegible] قوه [illegible]

[illegible]

لکن [illegible]

شاید این فرض شود که مثلاً حیوان را

فرض کنیم مثلاً حیوان باشد یعنی در او عقلی موجود است ولی با وجود داشتن عقل این عقل بالفعل لذا از او استفاده نمی‌تواند کند

او نیست زیرا که علم بوجود او نیست ~~[illegible]~~ [illegible] از این فرض

معذلک میتوان گفت که فقط انسان است که دارای عقل است برای ~~[illegible] انسان است~~

که قابل ~~[illegible]~~ زیرا تنها او است که قادر بتفکر است



# کتاب دوم

## منطق

۱ـ در تعریف منطق ـ منطق علمی است راجع بتوجه تفکر [illegible] و ضمناً صحت تفکرات

فکریه و ضمناً فن تفکر کردن نیست [illegible]

~~لذا [illegible] منطق [illegible]~~ [illegible] اگر [illegible] منطق را عنوان علمی [illegible] بخشی [illegible]

لذا در تعریف منطق ذکر موضوع [illegible] یعنی فکر [illegible]

که تعریف منطق بواسطه موضوعش [illegible] کافی نیست ~~[illegible] منطق [illegible]~~

و قصد و غرض او را که حقیقت است نیز باید در نظر داشته

باید در نظر گرفت

پس برای اینکه تعریف صحیح کاملی از منطق ~~[illegible]~~ باید گفت که منطق علمی است [illegible] راجع بشرائط صدق افکار و ادراکات

راجع بشرائطی که [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] یا بعباره دیگر علم بشرائط حقیقت [illegible]

علم بشرائط حقیقت است [illegible] علم منطق [illegible] موضوع

نظر بمطالب علم منطق از حیث موضوع و مقصد [illegible] غایت [illegible]

از حیث موضوع برای اینکه موضوع منطق [illegible] ~~[illegible]~~ از حیث موضوع [illegible] موضوع علم منطق خود [illegible]

و از این قرار هم بحث منطق منحصر است به آن اعمال انفعالی که راجع اند به معرفت حقیقت و کشف حقیقت و تحصیل و تعلیم و نظارت میباشند یعنی آن اعمالی که در خارج منعکس و حال بیان نطقی خاصی نمایش داده شود

بحث آن فقط آن اعمالی است که راجع اند بمعرفت حقیقت و قابل تجربه و تعلیم نظارت ... میباشند

بعبارة اخری بحث منطق آن اعمالی است که میتوانند در خارج ... بیان نطقی پیدا کنند

نتیجه این بحث اینست که علم منطق تصورات را از الفاظ و احکام را از قضایا جدا و تفکیک میکند — و همین استدلال و عبارت که زبان تعبیر شده است فرق میدهد

تفاوت علم منطق از علم نفس از حیث نتیجه این است که مقصود منطق فقط علم نظری نیست بلکه ... قصد او تفاوت و دوابت افکار است بطریق کلی

## ۲ — تقسیمات علم منطق

— از شرایطی که برای ... ادراکات ...

است یعنی مربوطند بادراک ... اشیا ... بموضوع ... انهاست ...

از تعیین این قبیل شرایط ...

و دیگری ... شرایط ...

شرایط صدق و دیگر ادراکات دو قسم اند قسم راجع اند به صورت علم و قسم دیگر بماده علم یعنی بماهیت اشیائیکه معرض ادراک و علم واقع میگردند

شرایط قسم اول را که معروفند بشرایط صوری باین نحو میتوان خلاصه کرد ( عدم مناقضت بین ادراکات هر نفس هر ادراکات نفس دیگر و ... )

این شرایط هم صوری و هم عمومی (زیرا حقیقت هیچ ادراکی خارج از این شرط ممکن نیست ... ) ولی شرایط مذکوره



بوده است ( از اینکه هر ... که ملتفت شرایط مذکوره نباشد غلط است ... ) نمیتوان کرد که هر فکری که متضمن این شرایط است بالضروره صحیح است)

شرایط قسم دوم را اختصاراً باین نحو بیان میشود ( موافقت ... با موضوع ادراک ... )

این شرایط نظر باختلاف موضوعات ... خود نیز مختلفند و از این جهت شرایط مذکوره بر خلاف قسم اول که عمومی اند کم و بیش مختص اند و از یک علم بدیگری تغییر میکنند

نظر بمطالب فوق است که از قدیم منطق را بدو قسمت تقسیم کرده اند اولاً منطق نظری یعنی منطق عمومی که بحث آن قوانین کلی فکر است که از صورت ... انتزاع شده است ثانیاً منطق خصوصی یا منطق عملی که بحث آن قوانین خصوصی فکر است که از ماهیت آن اشیائیکه این علم شامل آنهاست انتزاع شده است

این دو قسم منطق هم عملی هستند و هم نظری ... منطقیین برای منطق قسم دوم احکام و قواعد بیشتری معین کرده اند ...

## ۳ — تاریخ منطق

مقدمات منطق از سقراط و افلاطون است که در باب تصور و تصدیق بحثی بیان کرده اند و لی منطق این ...

... منطق قسم اول ... منطق نظری ترجمه کرده ...

دو شخص بزرگ در واقع [illegible] و چون این فن برای مباحثه بود و موارد استعمال

ضاعت درست نیست ضاعت مباحثه است

آن در واقع در مسائل فلسفی بود لذا [illegible] در جزو مطالب فلسفی منظور بود

نه اینکه از موارد استعمال جزئی شده [illegible] ارسطو اول شخصی بود که منطق را

از سایر قسمتهای فلسفه جدا کرده و قیاس را موضوع این علم قرار داده [illegible]

مرد پرمش نمود و تعلیم برهان

کتاب او معروف به اُورکانُن در فنون منطقی قواعد و احکام علمی محسوب میشد

ولی باکُن و دکارت منطق ارسطو را بجهت اینکه منحصر بقواعد منطق قیاسی است

نظری

بانتیجه انگاشته و شئی مبنی داشتند که تجدید در علم منطق راجع به اسلوب تحقیق نماید

لذا باکن در کتاب معروف به اورکانن جدید طرحی برای اسلوب استقرائی

کشیده و دکارت در مقاله معروف به (بیان اسلوب) و در مقاله

دیگر معروف به (قواعد راجعه بهدایت عقل) اسلوب عقلی را بیان و

توضیح کرده و باین ترتیب بطور کلی علم اسلوب را [illegible] وضع نمود

منطقیین پُرْرُوایال (۱) منطقی که ترتیب داده اند فقط منطق ارسطو و منطق دکارت

منطقیین

---

(۱) پُرْرُوایال [illegible] بوده در چهار فرسخی پاریس که از سال ۱۰۲۵ جمعی از علماء در آنجا انزوا اختیار کرده [illegible]



الحاقی

الحاق [illegible] کرده اند بدون اینکه استقلالی به آن داده شود

در این قرن (۲) استوارت میل در کتاب معروف به ترتیب استقرائی و قیاسی و

کلود برنار در مقدمه کتاب طب علمی و تجربه نوشته در همان جاده که باکن کار کرده اند و

فیلسوف انگلیسی هامیلتن سعی کرده که منطق ارسطو را [illegible] نظر منطق جدیدی احیا نماید

---

خود را صرف امور مذهبی و مطالعات ادبیه و تصنیف کتب می‌کردند مدارس متعددی افتتاح کرده و دارای عده

شاگردی [illegible] تحصیل علوم عالیه بودند در خود پُرْروایال تعلیم میکردند [illegible] عقاید مذهبی [illegible]

[illegible] موجب اختلافات شدید شده بود و چون علماء پُرْروایال معتقد بمذهب او بودند و [illegible]

رفع این عقیده منتشر نموده بودند طرف غضب پاپ و فرقه یسوعیت ها واقع شدند در

سال ۱۰۷۰ از محل خود اخراج شدند خود آن مکان را هم که سابقاً محل انزوای نسوان راهبه بود

در سال ۱۱۲۰ خراب نمودند

(۲) یعنی در قرن نوزدهم میلادی (قرن سیزدهم هجری)

# فصل اول

## منطق صوری نظری

۱ــ تقسیمات منطق صوری نظری ــ صور ذاتیه علم انسان تصورات و تصدیق

حکم و استدلال

هر استدلالی مرکب است از احکام و تصدیقات هر تصدیق و حکم مرکب است از تصورات و

خود تصورات گاهی ساده و بسیط است یا آنچه مرکب است از تصورات ساده تری چون در هم

~~منطق ... تعبیر لفظی آن ... برای هر یک از صورت ... لفظی ...~~

~~یعنی تصورات را با الفاظ و تصدیقات را با قضایا و استدلالات را با ... تعبیر مینماید~~

پس در منطق صوری نظری بحث ... اولاً بحث تصورات یا الفاظ ثانیاً بحث احکام یا قضایا

ثالثاً بحث استدلال یا برهان این ... بحث ... زیرا که بحث ... نتیجه دو بحث اول

محسوب میشود و بحث اول و دوم ... هستند برای بحث سومی

۲ــ اصول اساسی منطق صوری نظری ــ اساس منطق صوری نظری اصل

(امتناع)

منطق بین ادراکات و بیان کلامی آنها فرق نمی‌نهد لذا تصورات را تعبیر میکند به الفاظ تصدیقات را به قضایا و استدلال را به حجت

وجود واحد / رابطه تامی با هم دارند / ...



... واصل ...

حقیقت واصل مخالف است که سابقاً ملاحظه کردیم و باین نحو بیان میشود آنچه هست

همچنین ممکن نیست در آن واحد باشد و نباشد (۱) که جزئی از معنی آنچه هست ...

~~پس از این ... اولاً هر چیزی که ... باشد ...~~

~~مثلاً هر تصوری که مرکب باشد از تصورات ... یا هر حکمی که در آن موضوع با محمول مخالف باشد~~

~~یا هر استدلالی که ... مخالف ... ~~

ثانیاً هر چیزی که مساوی باشد با چیز دیگری که سابقاً موضوع حکم واقع شده لزوماً صحیح است در هر حکم

موضوع سابق صحیح باشد مثلاً هر تصوری که مطابق تصور مفروض دیگری باشد با هر حکمی که محمول آن نتیجه

از موضوع استخراج شده باشد و هر استدلالی که نتیجه آن از مقدمات خارج نباشد لزوماً

صحیح است. لذا در نظر عقل ضروریات ... (لااقل ضروریاتی هستند که ...)

~~ثالثاً ... هر چیزی که با ... مخالفت ... مطابقت~~ چون

~~... از حیث منطق صوری نظری ... برای عقل ...~~

مثلاً تصوری که مرکب باشد از دو تصور دیگر که ... متناقض ...

و مطابقتی هم ندارد با حکمی که در او محمول بموضوع اضافه شده باشد یا استدلالی که نتیجه از حدود

جامع نقائض است بالضروره باطل است

... هر تصدیقی که محمول آن نقیض موضوع است ... در توجیه آن نقیض مقدمات ... صحیح ... کاذب ...

حقیقت دیگری ... تناقض ... بالضروره ... منطق نظری ... باطل ... عقل ...

(۱) النفی والاثبات لایجتمعان

در اوسط سطر نوشته شود

مفادات خارج باشد)

~~این است ... منطق صوری~~ [illegible]

# I — الفاظ

۱ — الفاظ و تصورات — مقصود از لفظ بیان نطقی معنی است (مانند مثلث و مثلث قائمة الزاویه و مضلع متوازن الزاویه قائمه) زیرا که معنی که تصور و معلوم هم نامیده میشود ما دامیکه بلفظ بیان نشود منطقاً وجود ندارد

~~باید ملتفت بود که بین معنی و خیال تصویری [illegible] اشتباهی واقع نشود ... خیال شیئی محسوس [illegible]~~

~~احساسی مادی است [illegible] ... احساس انگلیک [illegible] تشخیص [illegible]~~

~~[illegible] خیال [illegible] مثل خیال [illegible] مثلث قائمة الزاویه در [illegible]~~

[illegible] توجه [illegible] تشخیص [illegible] حاصل [illegible] احساس [illegible] بشود

[illegible] معنی [illegible] شبیه [illegible]

باید ملتفت بود که بین معنی و صورت حسی التباسی واقع نگردد. صورت حسی [illegible] حاصل از اعمال عقلی (تجزیه و ترکیب و غیره) و واسطه بین [illegible]

نقطه تقلید [illegible] احساس [illegible] قطع نظر از [illegible] اکثر [illegible]

تمثل [illegible] را تشخیص [illegible] قطع نظر از [illegible]

[illegible] مجسم کند [illegible] معنی مثل [illegible] قائمة الزاویه

در [illegible] معنی یا تصور [illegible]

این اعمال عقلی انسان تشخیص میدهد که در یک احساس تجسم اول [illegible] مشترک هستند بین این احساس [illegible] و احساسات دیگری یا اینکه در یک [illegible] صورت [illegible] چه اوائل

وجود دارند که در خیالات و صورت دیگری هم نبوده [illegible] پس از این تشخیص آنوقت اجزاء ملحوظ را [illegible]

(تمرین)



نسبت میدهد شیئی معین یا لااقل شیئی کلی مانند مثلث یعنی معنی تصور یک شکلی که از ترکیب سه خط باشد

از سه خط مستقیم که دو به دو یکدیگر را قطع کنند

علاوه بر این تفاوتها که بین معنی و صورت حسی موجود دارد تفاوت دیگر این است که [illegible] مقدار معنی الصوره

احساسی یا صورت [illegible] نیست چه انسان میتواند چیزها را تصور کند که خود [illegible] نیستند (مانند تصور روح و

ذات باری تعالی) دیگر اینکه از حیث علم منطق وجود هر تصور در ذهن ممکن نیست مگر بواسطه الفاظ

بسیط تری که این [illegible] آسان است یا بواسطه الفاظ ترکیبی که آن [illegible] معنی خود یکی [illegible] از اجزاء است مرکب باشد

~~[illegible] منطقی [illegible] منطق صحیح است~~

حال امر منطقی است [illegible]

## ۲ — طبقه بندی تصورات و الفاظ — الفاظ و تصورات را به اعتبار حیوان تقسیم کرد

اول به ذات و صفت [illegible]

~~[illegible] تقسیم کرد [illegible]~~

~~تقسیم اول [illegible] نباتات [illegible]~~

حیوان یا تصور انسان [illegible] تصور [illegible]

معنی یا معنی است [illegible]

~~[illegible] وجود [illegible]~~

اولاً معنی ذات و معنی صفت — معنی ذات معنی [illegible]

مثل معنی نبات یا معنی حیوان یا معنی انسان یا معنی صفت

یا معنی مجرد معنی عرضی یا صفتی یا نفیی است قطع نظر از جوهر

و ذاتی که این عرض یا صفت نسبت [illegible] باز تعلق

وارد مثل معنی نفعه و حیره وادراک [illegible]

اقسام مقولات بر این ترتیب از حیث ماهیت اشیائی است که موضوع ادراک‌اند و از این

[illegible] و از همین

مقولات / نقطه نظر است که ارسطو تصورات را باقسام عشره[1] تقسیم کرده بود از این قرار جوهر و کمیت

و کیفیت و اضافه و زمان و مکان و فعل و انفعال و وضع و ملک از این اقسام عشره قسم

مشخص و ذات / اول یعنی جوهر راجع بتصورات [illegible] است [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] قابل تخفیف است راجع به تصورات مجرده یا تصورات [illegible]

/ از نقطه نظر منطق صوری [illegible] این [illegible] می‌توان قبول کرد و گفت که تصورات را اگر

تصدیقات / از حیث اجزاء قضایا ملاحظه کنیم از دو حال خارج نیستند یا موضوع‌اند یا محمول پس اگر موضوع‌اند که [illegible]

[illegible] و اگر محمول‌اند که [illegible]

[illegible] / اما راجع بالفاظ (که تصورات [illegible]) کلیه الفاظ [illegible] یا از صفات مشتقه یا

از افعال مثلاً سعیدی مشتق است از سعید و خواب که مشتق است از خوابیدن و صفات

نیز بعنوان ذات و صفت [illegible] / و افعال را هم [illegible] استعمال کرد یعنی اگر افعال را مطلق و نظر کرده [illegible] صفت [illegible]

اسم ذات / (مثل نوم) و اگر منسوب بشوند [illegible] برای بیان حالات مختلفه آنها از [illegible]

(۱) مقولات عشره



[illegible] معنی شخصی معنی [illegible] است [illegible] معنی

نیز [illegible] ذات است از

[illegible] (این شخص خوابیده است) تقسیم نامه راجع به استعمال معنی است [illegible] سیاره زهره با معنی [illegible] اول با معنی ۱۸۸۹

[illegible] یا کلی [illegible] یک شئی [illegible] واحدی است مثل [illegible]

[illegible] معنی کلی مثل صنفی از اشیاء است

[illegible] پیوند اول [illegible] ۱۸۸۹ [illegible]

مثل [illegible] سیاره [illegible] مثل سیاره و معنی مستند

ادله – الفاظ جزئیه

راجع بالفاظ این تصورات – [illegible] با اشیاء خاصه یا از یکی از اشیاء عام که غیر از

یک شئی یا یک کیفیت شامل چیز دیگری نتواند شد فی الواقع و نفس الامر در ذهن انسان [illegible] کلی [illegible] [illegible] الفاظ فقط

[illegible] کلی چیز دیگری [illegible] [illegible] [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] بایکی [illegible] [illegible] که در قضایا [illegible]

منطق نظری در [illegible] الفاظ کلی [illegible]

[illegible] منطق [illegible] الفاظ کلی محسوب داشت

— الفاظ جمعی را که برای تعیین مجموعی از اشیاء یا کیفیات است می‌توان تشبیه کرد با الفاظ جزئیه

(قطعات [illegible] کره و [illegible] سیاره و غیره) چه در واقع الفاظ جمعی بدل اختصاری [illegible] است

[illegible] اشیاء در احوال [illegible] واقع از / از الفاظ [illegible] الفاظ کلی [illegible] [illegible] این قبیل

تعمیم / الفاظ را گاه می‌توان بطور اطلاق استعمال کرد (تمام مردم) و گاه بطور [illegible] (بعضی مردم) [illegible]

تبعیض

قسم اخیر الفاظ [illegible] تبعیض مینامند و این نام باید توهم نمود که الفاظ [illegible] مخصوصی باشند

از انواع الفاظ که تفاوتی با الفاظ کلی داشته باشند فقط بیان حالاتست از احوال الفاظ کلی

تقسیم ثالث که تقریباً در همان نتیجه تقسیم دوم است تشخیص الفاظ است بوجه [illegible] زیرا [illegible]

[illegible]

[illegible] اشیائی [illegible] این معنی شامل آنها است و [illegible] دیگر اشیائیکه تصور آن معنی

مثلاً / [illegible] درباره آنها صادق [illegible] مثلاً اگر تصور (حی) را فرض کنیم تمام اشیاء یا جنبنده باشند

لذا هر تصور موجبی یک تصور سالبی مربوط است و هم چنین هر تصور سالبی تصور موجبی [illegible]

دانستن لفظ سالب مربوط بلفظ موجبی آسان است چه [illegible] کافی است که علامت

نفی را بر آن لفظ نمود

## ۳ — نسبت بین تصورات و نسبت بین الفاظ

[illegible] یکی مفهوم و دیگری کمیت [illegible]

آن [illegible] ساده و دقیق‌تری است که [illegible] مثلاً مفهوم

مثلث این است شکل مسطح که محدود به سه خط مستقیم است که دو به دو یکدیگر را قطع میکنند

(منقول)

(۱) [illegible]



۲۵

کمیت معنی را [illegible] این [illegible] تعریف میکنند مجموع اشیائی [illegible]

[illegible] در حالیکه نسبت [illegible]

[illegible] اشیاء [illegible] از موضوع منطق نظری خارج است [illegible]

[illegible] مجموع [illegible]

[illegible]

[illegible] متساوی الضلعین مثلث [illegible] مختلف الاضلاع

این [illegible]

[illegible]

[illegible]

نسبت [illegible] از مفهوم و کمیت آنها معلوم میشود مثلاً اگر دو تصور [illegible]

برای آنها نسبت [illegible] ممکن است

صورت اولی — فرض کنیم دو تصوری را که یکی [illegible] و دیگری [illegible] دارا است

یکی از این دو یعنی [illegible] از حیث مفهوم جزء دیگری است لکن [illegible] از حیث کمیت

جزو اول است — در این صورت مفروض نگویند که تصورات در مرتبهٔ تبعیت با [illegible] بتصور رسمی

از حیث کمیت بزرگتر است جنس / اعمی یعنی اگر [illegible] جنس نامیده میشود و تصور اخص که [illegible] است

نوع نامیده میشود — در مثل فوق ذوفقار جنس است و پستان دار نوع

هر جزو است فرد اول / از حیث مفهوم تصور اشمل مرکب از قسمت [illegible] قسمت اول تصور جنسی است و قسمت ثانی

معنی [illegible] چیزی است که جنس را محدود و معین میکند این تصور ثانی را فصل میخوانند مثلاً مفهوم پستان دار

از این قرار است ذوفقار (جنس) با پستان (فصل) [illegible] واضح است که

سلسلهٔ از تصورات متناسب مراتب حیوان ترتیب داد بطوریکه هر یک نسبت بما قبل نوع باشد و نسبت

سفلی / بما بعد جنس — تصوری اولی که فقط جنس خواهد بود نه نوع (جنس عالی) تصوری آخری که فقط نوع

خواهد بود نه جنس (نوع سافل) مثلاً جوهر (جنس عالی) حی و حیوان و ذوفقار و پستان دار

و دو دست دار و آدم و سفید پوست دار و پائی و فرانسوی و پاریسی (نوع سافل) — هر جنسی که

قبل از نوعی واقع شده و میان او و نوع مابعد جنس دیگری نباشد نسبت باو جنس قریب است

(مثل ذوفقار نسبت به پستان دار جنس قریب است)

استقرائی / این [illegible] قابل توجه است که در این ترتیب [illegible] هر قدر مفهوم بیشتر میشود [illegible] کمتر



یکی دو بالعکس

صورت **حالت ثانی** — دو تصور دیگری فرض کنیم یکی پستان دار و دیگری پرنده این دو تصور / معنی

از حیث مفهوم و هم از حیث ماصدق یکی خارج از دیگری هستند ولی هر دو از حیث مفهوم یک تصور دیگری را [illegible]

در جزو دارند که ذوفقار باشد [illegible] ثالث از حیث ماصدق [illegible] دو تصور [illegible] را در جزو خود / معنی

دارد در این صورت باید گفت که این دو تصور در عرض یکدیگر هستند در واقع این تصورات دو نوعی هستند

از یک جنس و از حیث مفهوم هر یک مرکب است از یک قسمتی که مشترک بین هر دو است یا جنس

یک قسمت دیگری که مخصوص بخود او است که فصل خفی باشد

صورت **حالت ثالث** — حال فرض کنیم دو تصور دیگری که هیچ کدام داخل در دیگری نباشد / معنی

تصور ثانی را هم در جزو نداشته باشند مثلاً پستان دار و مثلث یا پستان دار و سفید —

این قبیل تصورات را غیر مربوط میخوانند و این صورت ثالث اسم [illegible] منفصل میشود —

اول [illegible] نقیض دیگری است [illegible] در مفهوم هر یک تصورات ساده [illegible]

[illegible] مثل پستان دار و مثلث که مفهوم اولی [illegible]

[illegible] — تا اینکه ممکن است که یکی از دو تصور با اینکه داخل در مفهوم / معنی

دیگری نیست معذلک بالضروره خارج از آن نیست در اینصورت معنی اول ممکن است بر دیگری حمل گردد

زیرا هر چند که این دو معنی کلاً یا جزءاً با هم مساوی نیستند لااقل [illegible]

نباشد در هر صورت آن معنی که وصف ممکن معنی دیگری است نسبت باو عرضی نامیده میشود در مثل فوق سفیدی نسبت به پستان دار

عرضی است و بعکس مجموع تمام چیزهائیکه بالضروره [illegible] معنی واقع

توانند تعلق بشوند (صفاتیکه مفهوم عبارت از همه آنها است) ذاتیات یا صفات ذاتی آن [illegible] معنی [illegible]

در مثل پستان دار و ذو فقاره از صفات ذاتی پستان دار است [illegible]

که ذاتیات عباره اند از صفات [illegible] (جنس) [illegible] (نوع فصل)

از اینجا است که در منطق قدیم قضایا را به دو قسم تقسیم میکردند اول قضایای ذاتی (تصدیق [illegible])

در صورتیکه آن صفت مستلزم ذات [illegible] (تصدیق [illegible]) ثانیا قضایای عرضی

صفتی از یک معنی در صورتیکه آن صفت از مفهوم ذات [illegible] خارج باشد) کانت

او خارج است) کانت نیز [illegible] که اقسام را تقسیم [illegible] تفصیلی و ترکیبی [illegible]

۴ — شرایط صدق تصورات — تصورات صادق و کاذب [illegible]

متمیز و مشوش — پس از این تفصیلات باید دید شرائط [illegible]



بحث حقیقت تصورات

راست است که بدوا میتوان اعتراض کرد که تصور من حیث هو نه صادق است نه کاذب اگر صدق

و کذب را فقط در الکلام است مثلا تصور اسب [illegible] نمیتوان گفت کذب است [illegible]

/ معنی [illegible] کاذب [illegible]

فقط وقتی است که گوئیم چنین حیوانی وجود دارد و یا ممکن الوجود است

معذلک باید دانست که هر تصوری نظر بآنکه در یک شیئی لااقل ممکن الوجود را وضع میکند بالقوه تصدیقی / معنی

است یا بحقیقت یا بامکان شیئی و ما میخواهیم بگوییم بعضی اوقات موضوع یک تصدیقی با وجود است یا

ممکن الوجود و بعضی اوقات حقیقت ندارد و یا غیر ممکن است در صورت اول میگوییم که تصور [illegible] معنی شیئی

بالقوه صحیح است و در صورت ثانی بالقوه باطل و کاذب است

پس صحیح آن تصوری است که در عالم حقیقت و امکان چیزی بتوان بآن [illegible] نمود / معنی صادق آن معنی است

معنی [illegible] کاذب آن است که در عالم حقیقت موضوعی ندارد

[illegible] صحیح [illegible] که در عالم حقیقت چیزی موافق آن یافت شود / منطق [illegible] معنی درست صادق است

ولی از حیث منطق صوری همین قدر که تصور [illegible] ممکن الوجود باشد برای صحت و صدق آن

کافی است این نوع حقیقت را میتوان حقیقت نظری نامید

جمع نقائض

معنی یا / برای اینکه تصوری صادق باشد شرط لازم و کافی این است که [illegible] باشد و بعکس

هر معنی که جامع نقائض [illegible] باشد [illegible] کاذب است [illegible] با تصور [illegible]

با تصور کیفیت نفسی (غیر وجدانی) و لذا ما [illegible] [illegible] خواهد [illegible]

متعقه [illegible] جمع نقائض / و ما این مسئله را باید فهمید که در صورتیکه عقل انسان [illegible] چگونه تصوری [illegible] که دارای تناقض

چیزی [illegible] تعاند باشد علت این امر در عدم تمیز [illegible] است

معنی بین / تعقل لب نیز [illegible] آن است که برای [illegible] باشد یعنی طوری باشد

معنی / که ما بتوانیم تصور را با موضوع خود تطبیق کنیم و الا [illegible] است

معنی و مفهوم متمیز / و هم چنین [illegible] که با اجزاء آن آشنا بوده و بتوانیم آنها را تشخیص و تمیز

معنی / یعنی قادر به تجزیه و تحلیل آن تصور باشیم و الا تصور مشوش است

معنا به کر [illegible] معنی / [illegible] [illegible] است یعنی راجع به شمول [illegible] مقابلات

معنی / است با اشیاء [illegible] و تمیز راجع به مفهوم [illegible] است یعنی راجع به تجزیه و تحلیلی است

که از اجزاء آن [illegible] میتوان [illegible] نمود

یک تصور ممکن است بین باشد ولی متمیز نباشد مثلاً باغبان از انواع گیاههائی که در باغ



معنی [illegible] [illegible] تصور تمیزی

[illegible] [illegible] اما تصوری که شخص گیاه شناس از گیاه دارد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] اولا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اولاً [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حاصل شود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] در منطق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible] الفاظ [illegible] معانی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

باید مفهوم [illegible] [illegible] تجزیه کرد

این تصور [illegible] که از جهت منطق [illegible] [illegible] که با از جهت منطق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] باشد زیرا که اگر [illegible] از مفهوم یک تصور [illegible] نامعلوم و [illegible]

باشد آن تصور را نتوان شامل اشیاء کرد و مفهوم او را با [illegible] آنها [illegible] داد

می کند بموجب آن تصورات (بتشخیص) میتوان تمیز داد علم تعریف است وحد است

۵ — تعریف — پس تعریف ~~[illegible] تجزیه مفهوم تصور است~~ [illegible]

~~یا تجزیه ... لفظی که معنی آن لفظ تعریف شده است~~

تعریف عبارت است از یک قضیه که موضوع آن لفظی است که دال بر تصور (معنی) است و محمول آن دو یا چند لفظ است یعنی ذکر تصورات (مبادی) است ساده و بسیط تری است که مفهوم تصور مرکب از آنها است

چون این قضیه ~~که تعریف~~ نامیده میشود و تجزیه است زیرا که محمول آن از تجزیه موضوع اقتباس شده است

و نیز این قضیه قابل معاکس است [1] زیرا که چون تمام تصور (معنی) تجزیه شده است محمول کاملا با موضوع منطبق است و لذا ممکن است موضوع را جای محمول گذارده و محمول را جای موضوع (بگذارد)

از اینجا است قاعده اول تعریف (معرف باید شامل تمام معرف و فقط با معرف منطبق باشد) خلاصه در این قاعده یعنی عدم توافق معرف با معرف دو قسم است اول وقتی که معرف اعم باشد یعنی معرف افزون آید در اینصورت آن تعریف را ضیق گویند ثانیا وقتیکه معرف اخص باشد یعنی معرف کمتر آید در اینصورت آنرا غیر جامع نامند

(۱) در تعریف میتوان اکتفا بذکر اجزاء مفهوم (یعنی مفهوم کل) ~~[illegible]~~ لازم است (آن اجزاء) اجزاء مفهوم را ترتیب داده

(۱) [illegible]

(وطبقه)

خود این قضیه که معرف / مساوی است / شناسایی



وطبقه بندی کرد اجزاء تصور (کلی) را هم ما دیدیم که دو قسمند بعضی از آنها ~~[illegible]~~ [illegible] بعضی دیگر اختصاصی بخود تصور (معنی) دارند اجزاء قسم اول را میتوان در تحت جنس قریب که متضمن تمام اجناس ما فوق است قرار داد و اجزاء قسم دوم میرا در تحت اسم کلی خلاصه میشوند که تصور معنی را از سایر تصورات (معانی) که متعلق بجنس قریب هستند تفکیک میکند یعنی فصل نوعی لذا قاعده دوم تعریف را باین نحو میتوان بیان کرد (تعریف عبارت است از جنس قریب و فصل نوعی)

از این جا میتوان استنباط کرد که (معانی) ~~که تعریف~~ بر میدارند فقط آنهایی هستند که مفهوم شان مرکب از اجزاء متعدد باشند ولی تصورات (معانی) بسیط و همچنین اجناس عالیه ~~تعریف~~ نیستند و نیز [illegible] را هم ~~[illegible]~~ (جزئی) (فردی) نمیتوان تعریف کرد برای اینکه افراد خواص داخلی ذات مخصوصی ندارند ذات آنها چون ذات نوع آنها است باضافه عوارض خیلی متعدد و متغیر پس فرد را میتوان تشریح کرد ولی نمیتوان تعریف نمود

۶ — تعریف اسم و شیء — منطقیین از ارسطو گرفته تا [illegible] تعریف را به دو قسم تقسیم کرده اند یا تعریف راجع باسم است یا تعریف اسمی و دیگری راجع بشیء است یا تعریف حقیقی

نشر کند [illegible] / قابل / [illegible] تعریف / [illegible] / و توصیف / [illegible]

تعریف اسم عبارتست از بیان — منطق پورروایال این دو قسم تعریف را باین ترتیب توضیح میکند

توضیح معنی یک لفظی و تعریف شیء عبارت است از توضیح ماهیت شیء — وا معنی لفظ راجع بعادات یا راجع باراده شخصی است که لفظ را استعمال میکند و حال اینکه ماهیت شیء

بر معرف اسم ضروری نیست و حال اینکه بیوخته هیچ جز راجع بعادت و مواضعه نیست

شیء ضروری است لذا تعریف لفظ قابل اعتراض و لازم باثبات نیست

لکن تعریف شیء قابل انکار است و باید دلیل آورد

این تعریف لفظ اغلب اوقات اصول است برای استقصا آن و حال

تعریف — اینکه شیء خودش استقصا آن است

اعتبار اقسام تعریف باین نحوی که بیان شد فقط نسبی است اگر بخواهند در باب تعریف

امر — تشخیصاتی در بند این گفته باید از روی دلائلی باشد که از مبحث منطق خود تعریف اتخاذ شده و با

دیدیم که موضوع تعریف در حقیقت نه لفظ است و نه شیء بلکه موضوع حقیقی معنی و تصور است

توضیح اگر تعریف لفظ تعریف آنچه نیست که لفظ بآن ادا میشود بلکه تعریف معنی لفظ است

دیباچه تم — یعنی تعریف تصوری است که در ذهن بصورت شده است و این تصور در نظر عقل از آن کاشف



از یکطرف چیز ممکن الوجودی است از طرف دیگر معرفه کردن شیء در واقع معرفه کردن آن شیء

بالتمام نیست زیرا که هر شیء فی نفسه در عالم حقیقت خارجی یک چیز فردی است و لذا تعریف نیست — تعریف فرد نیست

پس تعریف شیء در واقع تعریف تصوری است که ما از آن شیء داریم و اگر بخواهیم تحقیقتر بگوئیم / از شیء در نظر ما موجود است

باید گفت که تعریف شیء تعریف تصدیقی است که ما از جنس آن شیء در نظر داریم — و همین تصورات معنای

که از آنها معنی برای بیان نطق در تحت لفظی درآمده است

پس تعریف چه لفظی باشد چه حقیقی بالاخره منجر و منتهی میشود بتعریف یا تجزیه یک تصور یا معنی

لذا اگر بیان تعریفات لغوی باشد فقط راجع خواهد بود بماهیت معنی یا لفظ جز معنی

اولاً راجع بماهیت بعضی اوقات است که مدرکس بآن — معنی در آنها دارد

است و در آن تعبیر شده است بیک لفظی که معمول به است و بعضی اوقات یک چیزی

است مختص بآن شخص که میخواهد آن را تعریف کند و برای بیان آن صاحب تصور بالفظ جدیدی — و صاحب تصور برای بیان آن

استعمال میکند یا لفظ مصطلحی را از معنی خود منحرف کرده در آن علم میکند — کرامت را تعریف حقیقی و معنوی و حرفی را

اسم و لفظ هم میتوان نامید

معنی / اما راجع بتجزیه تصور بعضی اوقات عمل تجزیه فقط — فقط من باب شناختن آن است

یعنی این قصد است که آن معنی مطابق ... شبهه
کرد ... تحقیق ... غرض از آن معنی کدام معنی است

مقصود ... و بعضی اوقات عمل تجزیه برای این است که علم کاملی از برای ما حاصل شود ...

یعنی تجزیه بقصد تمیز معنی ... در صورت اول لازم نخواهد بود که تمام اجزاء مفهوم ... معنی دیگر
اجزائی که میتوان اکتفا کرد در برای شناخت معنی ... شود فقط ... و اگر این قبیل
اجزاء متعدد باشد دیگری از آنها کافی است ولی در صورت دومی دیگر تمام اجزاء مقصود لازم / معنی
است —— از این نقطه نظر میتوان گفت که تعریف صورت اول لفظی و اسمی است / باین اعتبار
و تعریف صورت دوم حقیقی است بطور خلاصه تعریف لفظی تعریفی است ناقص که بطور
فرض و توافقی داده میشود و تعریف حقیقی ... چیزکاملی است که بطور صریح و قطعی ... در دیگر
تعریفات دو کانه هر نوع خصائص هم که داشته باشند نتایج همین ... است که توضیح شد. بعلاوه
مثلاً از اینجا میتوان فهمید که در تعریف لفظی آنچه کم و بیش راجع باراده و میل انسان است دو چیز است
اولاً اختیار لفظی که برای بیان معنی انتخاب میشود و ثانیاً انتخاب اجزاء مفهوم معنی مقصود که برای معرفت / اختیار
شناساندن معین میشود

و نیز از ... که در فوق بیان شد میتوان فهمید که برای چه ... / خصوص را استقصائه
از لفظ



از تعریف الفاظ شروع شده و بعد بتعریف اشیاء ختم ... میگردد

۷ — ... تقسیم — یک ... دیگری است که میتوان مربوط ... بتعریف دانست / عمل دیگری وجود دارد که میتوان مربوط دانست بعمل تعریف

و آن عمل ... تقسیم است که هم مقابل تعریف است و هم برای تکمیل تعریف بکار میرود

تفصیل / مقصود از تقسیم ... تشخیص کثرت معنی است یعنی ذکر و اعداد تمام انواعی که جزو ...
که در جنب ... کثرت ... او است

در بعضی مواقع تقسیم را بجای تعریف میتوان بکار داشت زیرا او لا اینکه تقسیم موجب وضوح ... تمیز معنی ...
لااقل موجب تثبیت آن خواهد بود و اغلب اوقات هم اگر بعد از تعریف واقع شود سبب تکمیل ... تعریف را تکمیل میکند

معنی / شرایط تقسیم ... باید حتی المقدور مبنی بر تعریف باشد معنی عبارت ذیل که از منطقیین قرون ... قرار داده
و متعلق است همین است (تقسیم باید با اساس ... باشد) مثلاً فرضیکه در تعریف مثلث
گفته باشیم که شکل متکثر الاضلاع است (جنس) که دارای سه ضلع است (فصل) تقسیمات
مثلث مبتنی خواهد بود بر تحولات و تغیراتی که برای فصل ممکن است (سه ضلع متساوی یا دو ضلع
متساوی با یک ضلع غیر متساوی یا سه ضلع غیر متساوی) لذا از حیث تقسیم گفته خواهد شد که مثلث
یا متساوی الاضلاع است یا متساوی الضلعین و یا مختلف الاضلاع است

وجود دارد /

ثانیاً تقسیم باید کامل باشد یعنی تمام انواعی که در جنس مقسم است باید ذکر شود و نیز تقسیم باید صحیح باشد
یعنی هیچ نوعی که جنس مقسم آن نباشد نباید ذکر گردد و هم چنین باید لا تخلف باشد یعنی از انواعی
که ذکر شده و طوری نباشد که میان دو یا چند نوع انسیابی و [illegible] باشد و از اینجا عدد آنها [illegible] / شود
تمام تخلف [illegible] باشد

منطق نظری که راجع [illegible] / مثل [illegible]

بطور خلاصه میتوان گفت که بحث [illegible] تعریفات و الفاظ گفتگو میشود و باین نتیجه که شخص همیشه
متفقت باشد که تعریفاتی که محل نظر است [illegible] باشند و برای این مقصود الفاظ را باید
همیشه تعریف کرده و تقسیم نمود یا باید رجوع کرد بتعریفات و تقسیماتی که قبلاً شده و موجود است
عده مسئله تعریف و تقسیم را مجدداً در منطق عملی ملاحظه خواهیم کرد و خواهیم دید که تعریف دو
نوع است یکی [illegible] طبقه بندی مصنوعی و دیگری طبقه بندی طبیعی

[illegible] تجربه تقسیم [illegible] /

## II — قضایا و اقوال

قضیه که بمعنی ادراک حکم و تصدیق است [illegible]

### ۱ — ماهیت قضیه — ~~[illegible] تصدیق است~~

قضیه مرکب است از دو لفظ که موضوع باشد و محمول و از فعل یا رابطه که برای بیان نسبت موضوع
است



است با محمول لذا خود هم قضیه بیان فعل است
از حیث رابطه میتوان گفت که اقسام افعال مطلق است با عده اقسام مناسباتی که عقل
انسان بین اشیاء میتواند تصور کرده و تصدیق [illegible] از [illegible] میتوان [illegible] قضیه [illegible] / این تقسیم
کلی تشخیص داد که [illegible] قضایا از بعضی آن اقتباس شده باشند اولاً قضایائی که رابطه
آنها این شکل = تغییر میشود و برای بیان نسبت موجود بین کمیت ای مختلف است
(قضایای ریاضی) ثانیاً قضایائی که رابطه آنها رابطه فعل بودن تغییر میشود و مقصود آن بیان
نسبتی است که بین کیفیات موجود است (قضایای غیر ریاضی)

و اعمال

فعل بودن /
ولی از حیث منطق [illegible] تمام روابط را میتوان بفعل [illegible] تبدیل کرد [illegible] تمام نسبت ها را بواسطه
نسبتی که بفعل بودن توجیه میشود میتوان بیان نمود

ارکان /

### ۲ — معنی فعل بودن — فعل بودن چنانچه اغلب خیال میکنند علامت وجود [illegible]

که [illegible] منطق استعمال شده باشد مثلاً در این قضیه ( [illegible] ) ولی
سایر [illegible] فعل بودن محضاً و انحصاراً برای بیان نسبت محمول است با موضوع [illegible] یعنی [illegible] حقیقیه
~~[illegible]~~
[illegible] این لغت [illegible] معنی [illegible] [illegible]

بمعنی [illegible] ملاحظه کنیم فعل بودن بیان نسبت [illegible] جوهری است باین اعتبار تمام قضایا

را باین معنی عنوان تعبیر کرد [illegible] که محمول متعلق بموضوع یا شانیه اوست بعبارة [illegible] محمول

در جزو مفهوم موضوع است یا بسبیل اجتماع با موضوع موجود است مثلاً وقتیکه میگوئیم که کاه [illegible]

است باین معنی است که کاه [illegible] صفت [illegible] است

ثانیاً باعتبار مشمولیت اگر ملاحظه کنیم فعل بودن بیان نسبت نوع است بجنس لذا قضیه را میتوان

باین معنی تعبیر کرد [illegible] که موضوع داخل در [illegible] محمول است یا قابل این است که در طبقه محمول

داخل شود بعبارت دیگر موضوع یا جزو مشمولیت محمول است یا اینکه میتوان جزو مشمولیت

محمول داشت مثلاً وقتیکه میگوئیم کاه [illegible] است باین معنی است که کاه [illegible]

هر قضیه را میتوان به دو قسم فوق تعبیر کرد ولی قسم اول برابطه حقیقی که

بین تصورات موجود است نزدیکتر است یعنی برابطه که ملحوظ نظر عقل است ولیکن الکام را [illegible]

باعتبار مفهوم در نظر بگیریم تا باعتبار مشمولیت ولی با وجود این [illegible] نقطه نظر دومی را

باید ترجیح بدهند [illegible] این است که لازم می آید که قضایا را [illegible] (احکام [illegible])

~~[illegible] (احکام ترکیبی) [illegible] موضوع [illegible] بالضروره [illegible] است از [illegible]~~

[illegible] دیگر [illegible] ضرورت لازم نمی آید که قضایا را تقسیم (۴۰۱)

کنیم به ذاتی و عرضی [illegible] دیگر [illegible] بالضروره [illegible]



و این جمع بسته بود و است لذا [illegible] که وجود این جمع باشد [illegible] بسبیل [illegible] مفهوم

وجود داشته باشد ولی ممکن نیست که وجود مفهوم وجود [illegible] باشد که وجود مفهوم [illegible]

آن محمول باشد ولی [illegible] مثل مفهوم نیست چه مشمولیت را میتوان جمع غیر محدودی دانست از

انواع [illegible] موضوعی (هر چه بخواهد باشد) که [illegible] این نسبت دهیم بالضروره در [illegible] محمول

با اعتبار [illegible] منطقی فعل بودن باین معنی است که موضوع جزو مشمولیت محمول است

## ۳ـ طبقه‌بندی قضایا — اقسام قضایا

قضایا از حیث [illegible] اقسام قضایا یا از حیث کمیت است یا از حیث کیفیت

اولاً از حیث کمیت — موضوع قضیه [illegible] یا در تمام کمیت

ملحوظ نظر است یا در قسمتی از مشمولیت در صورت اول قضیه را کلی و در صورت ثانی جزئی میخوانند

~~قضیه که موضوع آن [illegible] فردی باشد [illegible] بالضروره [illegible] است [illegible]~~

البته در تمام مشمولیت ملحوظ نظر است

ثانیاً از حیث کیفیت — موضوع قضیه یا در جزو مشمولیت محمول است یا اینکه از مشمولیت محمول

خارج است در صورت اول قضیه موجبه است و در صورت ثانی سالبه نامیده میشود

پس طبقه چهار نوع قضیه ممکن است اولاً قضیه کلی موجبه ثانیاً قضیه کلی سالبه ثالثاً قضیه [illegible]

[illegible] در وجود جمع [illegible] هر چه که [illegible] جمع [illegible]

تعارف [illegible] وجود او [illegible] وجود جمع [illegible]

[illegible] تقسیم کنیم قضیه [illegible] تشخیص داده [illegible]

چه [illegible] که قضیه [illegible] (احکام [illegible]) قضیه [illegible] (احکام [illegible])

لذا [illegible] از اقسام قضایا [illegible]

صناعت تصدیق

## ۲ — فن تصدیق یا حکم — [illegible] مسئله تصدیق با افزوده [illegible] میشود [illegible]

بحث تصدیق یا استدلال زیرا که مطلب از دو حال خارج نیست یا محمول قضیه مطابق است با موضوع

موضوع [illegible] نیست [illegible]

[illegible] معنی است یعنی [illegible] تعریف است

[illegible] که قبلاً معلوم شده [illegible]

[illegible] که معروف است باستدلال نتیجه [illegible] استدلال است

علیهذا میتوان گفت که هر حکمی که محمول آن مطابق باشد با موضوع آن حکم صادق است و هر حکمی

که محمول با موضوع [illegible] باشد کاذب است و هر حکمی که در او محمول با موضوع مطابق باشد [illegible]

[illegible] ممکن است صادق باشد ولی باید اثبات شود [illegible]

[illegible] تصدیق و حکم است

## ۳ — اشکال مختلفه استدلال —



## ۱ — ماهیت و انواع استدلال — سابقاً دیدیم که استدلال مبنی

بر یک یا چند حکم [illegible] حکم دیگری استخراج شود که نتیجه [illegible] احکام مفروضه [illegible]

ولی بعضی اوقات همین قدر که احکام قبل را مفروض داشتیم نتیجه بدون هیچ شرط دیگری [illegible] حاصل است

میشود و اگر احکام قبل صحیح باشند نتیجه نیز لزوماً صحیح است مثلاً هر جسمی وزین است هوا جسم است

پس هوا هم وزین است

در بعضی اوقات دیگر برای اینکه نتیجه [illegible] حاصل گردد وجود احکام مفروضه [illegible]

نزد دیگری کافی نیست یعنی ممکن است احکام مفروضه صحیح باشند ولی نتیجه غلط باشد مثلاً زمین وزین

است آب وزین است آهن وزین است هوا جسمند پس تمام اجسام وزینند

این قسم استدلال استقراء است در این استدلال نتیجه [illegible] مقدمات بیرون است

پس معلوم میشود که استقراء از مبحث منطق صوری خارج است

پس [illegible] فقط استدلالی که در منطق [illegible] بحث است همان قیاس است یا بطور کلی [illegible]

یعنی استدلالی که نتیجه آن از احکام [illegible] گرفته شده [illegible] و در [illegible] نتیجه فقط ملاحظه صورت

منظور شده باشد قطع نظر از ماده [illegible]

این اعتبار نیز ... از روش صحیح ...

از این ... اولاً نتیجه فقط از یک حکم اقتباس شده ثانیاً نتیجه از

احکام متعدده اقتباس شده صورت اولی را استنتاج بلاواسطه و دومی را استنتاج

بواسطه میگویند. در واقع مراد از قیاس همین شق دومی است

استنتاج

## ۲ – استنتاجات بلاواسطه – عکس و مخالفت تقابل

استنتاجات

استنتاجات بلاواسطه – استنتاجات عمده بلاواسطه دو قسمند اولاً عکس ثانیاً نقیض (۱)

بر تقابل (۱)

یک قضیه را عکس دیگری میگویند وقتیکه قضیه ثانی همان قضیه اولی باشد با تبدیل محمول بموضوع مثلاً

هیچ انسانی کامل نیست پس هیچ کاملی انسان نیست

اصل

عکس هر قضیه مبنی بر دو ... منطقی است از قرار ذیل

اولاً در قضایای موجبه محمول فقط در قسمتی از مشمولیت خود ملحوظ نظر است مثلاً اگر گوئیم

هر (ا) (ب) است باین معنی است که هر (ا) بعضی از (ب) ها است

---

(۱) استنتاجات جمعی یا افرادی ... در حقیقت ...

بین ۲ اعتبار ... مثلاً هر حیوانی انسان است پس هر حیوانی ... است یا اینکه زنده که

غلام زنده که انسانی است پس غلام انسان است



و اگر گوئیم بعضی (ج) (د) هستند باین معنی است که بعضی (ج) از بعضی (د) ها

هستند ثانیاً در قضایای سالبه محمول در تمام مشمولیت ملحوظ نظر است مثلاً اگر گفته شود که هیچ

(ا) (ب) نیست باین معنی است که هیچ (ا) هیچ (ب) نیست و نیز اگر قضیه

که بعضی (ا) (ب) نیست باین معنی است که بعضی (ا) هیچ (ب) نیست

/ استلزام ... که از معاکسه

/ قضیه ... محفوظ ... یعنی ...

بعد از بیان این دو اصل ... قضیه تبدیل موضوع بمحمول کافی نیست

بلاوه چیز دیگر در نظر داشت که ... ما که موضوع شده از حیث ...

تغییر کرده ... باشد لذا قواعد معاکسه را از این قرار قانون تقریر کرده

اولاً قضیه کلی موجبه را بواسطه محدود بودن مشمولیت محمول که موضوع میشود منعکس میکنند مثلاً تمام پرنده‌ها

دو پا هستند پس بعضی از دو پاها پرنده هستند (قضیه معکوسه) این معاکسه را جزئی مینامند

عکس

عکس / ثانیاً معاکسه قضیه کلی سالبه فقط با تبدیل موضوع بمحمول صورت میگیرد مثلاً هیچ ماهی پستاندار

نیست پس هیچ پستانداری ماهی نیست این معاکسه معروف است

عکس

بعکس بسیط ساده

ثالثاً قضیه جزئیه موجبه هم مثل قضیه کلی سالبه فقط با تبدیل معکوس میشود مثلاً بعضی پرنده‌ها

د گو د هستند پس بعضی د گو د ترنده هستند

رابعاً قضیه موجبه سالبه را بعنوان منعکس کرد و با نقطه اینکه چون محمول آن در تمام مشمول کمیت محفوظ
نظر است اگر تبدیل شود نتیجه آن باید قضیه کلیه سالبه خواهد بود و در این قضیه کلی سالبه موضوع در تمام
مشمول کمیت محفوظ خواهد شد و حال اینکه چنین نظری نبود و سابقاً در قسمتی از مشمول کمیت محفوظ
نظر بوده و بالطبع برای تنظیم این نوع قضیه را بعنوان منعکس کرد باین ترتیب که اول آنرا بقضیه نوعیه
تبدیل [illegible] پس از آن قضیه ثانوی را منعکس بنمایند مثلاً بعضی طیور نمیتوانند پرواز کنند بعضی از
طیور غیر قابل پروازند     بعضی غیر قابلین پرواز طیورند

یا بدیل
از حیث عمل فقط قاعده اول قابل توجه و اهمیت است و باید ملتفت بود که قضیه کلی موجبه فقط بعد
موضوع و محمول منعکس میگردد و از این نقطه که اغلب برای مردم دست میدهد باید احتراز جست

تقابل القضایا عبارت است از اینکه از صدق یا کذب قضیه صدق یا کذب قضیه [illegible] مقصود دیگری
معلوم شود

تقابل اینه / دو قضیه وقتی متقابل هستند که موضوع و محمول آنها یکی باشد ولی قضایا از حیث کمیت یا کیفیت

(۱) یعنی [illegible]



یا کمیت و کیفیت اختلاف داشته باشند

در صورت اول یعنی در صورتیکه از حیث کمیت اختلاف داشته باشند [illegible] مثلاً هر    / گفته میشود که متداخل اند
(ج) (د) است بعضی (ج) (د) هستند هیچ (ج) (د) نیست بعضی (ج)
(د) نیستند

در صورت ثانی که اختلاف راجع بکیفیت است اگر قضایا کلی باشند متضاد [illegible] مثلاً
هر (ج) (د) است هیچ (ج) (د) نیست ولی اگر هر دو جزئی باشند [illegible] تحت التضاد
نامیده میشوند مثلاً بعضی (ج) (د) اند بعضی (ج) (د) نیستند

در صورت ثالث که اختلاف راجع بکمیت و کیفیت است متناقض [illegible] مثلاً هر (ج)    / گفته میشود متناقض [illegible]
(د) است بعضی (ج) (د) نیستند هیچ (ج) (د) نیست بعضی (ج) (د) هستند

جدول ذیل خلاصه مطالب فوق است در این جدول حرف (ا) یعنی قضیه موجبه
کلی و حرف (ب) یعنی قضیه سالبه کلی و حرف (ج) یعنی قضیه موجبه جزئی و حرف
(د) قضیه جزئی سالبه است

اضداد ب
ج تحت التضاد د

ب تقابل / قواعد راجعهٔ قضایای مخالف از این قرار است

که تداخل دارند / ۱— در قضایای متباین اگر قضیهٔ کلی صادق باشد جزئی آنهم صادق است و اگر جزئی کاذب است کلی آنهم کاذب است

۲— در قضایای متضاد اگر یکی صادق است دیگری کاذب است ولی ممکن است که هر دو کاذب باشند

تحت التضاد / ۳— در قضایای تحت التضاد اگر یکی کاذب است دیگری صادق است ولی ممکن است که هر دو صادق باشند



۴— در قضایای متناقض اگر یکی صادق است دیگری کاذب است و بالعکس اگر یکی کاذب است آن دیگری صادق است ممکن نیست که هر دو صادق باشند یا کاذب

مبادرات و تبادلات

این چهار فقره قواعد مبنی بر اصل ~~تضاد~~ است تحقیق صحت آنها از روی اشکال ... آسان است

## ۳— قیاس — تجربه

قیاس عبارت است

در استدلال قضیه‌ای از قضیهٔ ثانی استخراج شود که نتیجهٔ ضروری قضایای قبلی باشد

اگر کامل صورت قیاسات حقیقی است / قیاس اقترانی ~~عبارت از~~ ... ~~است~~ مرکب از سه قضیه بطوریکه اگر دو قضیهٔ اول را مفروض داریم قضیهٔ ثالث ~~بالضروره~~ ... حاصل میشود اضطراراً از آن دو حاصل میگردد

در مجموع مختص / نتیجه / ... در قضیهٔ اول را مقدمه و ثالث را نتیجه میخوانند و شرایط اینکه حصول آن اضطراری است

حد وسط / اولاً باید که مقدمات متضمن سه لفظ باشد و بیش از سه لفظ نداشته باشند و دو لفظ از این

اوسط / سه هر یک مختص یکی از قضایای مقدم باشد و سومی مشترک بین هر دو باشد مثلاً اگر دو قضیهٔ اول را

فرض کنیم هر (ب) (ج) است و هر (ج) (ب) است از این دو قضیه جزئی نمیتوان استنباط کرد و هم چنین از این دو قضیهٔ دیگر چیزی بدست نمیآید هر (ب) (ج) است

هر (د) (ص) است ولی اگر این دو قضیهٔ دیگر را فرض کنیم هر (ب) (ج) است

است محمول او در نتیجه، حد وسط نیز تکرار شده است لذا کلمه‌ای که موضوع نتیجه است حد اصغر و محمولش را حد اکبر و آن لفظی

که در مقدمات موجود و در نتیجه مفقود است حد وسط نامند و بهمین دلیل از مقدمات آن قضیه که (را یا وسط)

حاوی (متضمن) حد اکبر است قضیه کبری و آن دیگری که متضمن حد اصغر است قضیه صغری نامیده میشود

معمولاً مقدمات را از قضیه کبری شروع میکنند ولی این امر اجباری نیست و نباید خیال کرد (مقدم بر هم نمود)

(قیاس) که در هر قیاس قضیه اول قضیه کبری است مثلاً هر سلطانی انسان است هر انسانی فانی است

پس هر سلطانی فانی است در این قیاس قضیه اول (هر سلطانی انسان است) قضیه صغری است زیرا که

حاوی (متضمن) موضوع نتیجه است که حد اصغر باشد

وجه تسمیه وسط هم ~~[illegible]~~ بملاحظات ذیل است (چرا خسیس منطقی است گفته خواهد شد بر اینکه مضطرب است)

(قیاس) اولاً از حیث دخالت آن در نتیجه یعنی واسطه یا دلیل باعث وجود نتیجه است (وجه [illegible] در جواب [illegible] چرا خسیس منطقی

~~[illegible]~~ ثانیاً از حیث مقام

(ما بین طرفین یعنی حد اکبر و حد اصغر واقع شده است) ثالثاً از حیث مفهوم [illegible]

(قیاس) (واسطه واقع در نتیجه که بطور مشترک کلی ذکر شده از حیث مفهوم کلیت از حد اکبر کوچکتر و از حد اصغر

بزرگتر است)



و هر (د) (ب) است از این جا میتوان فهمید که هر (د) (ج) است

لفظی که مشترک بین دو مقدمات است حد وسط نامند و الفاظ غیر مشترک را طرفین گویند (طرفین میگویند)

پس از این تفصیل تعریف قیاس را به این نحو میتوان کامل کرده و گفت که قیاس عبارت است

(صوری) از اینکه اگر دو قضیه را معلوم بدانیم که مشتمل لفظ مشترکی باشند یک قضیه ثالثی بدست آورده (تحصیل شود)

(بواسطه اسقاط) بواسطه حذف این لفظ مشترک و اقتران دو لفظ دیگر

(قیاس) پس معلوم میشود که جزو عمده قیاس و آن چیزی که در واقع مورد نتیجه محسوب میشود همان لفظ مشترک یعنی

(منطقی) حد وسط است مثلاً اگر قضیه ذیل را در نظر بگیریم هر خسیس بدبخت است این قضیه این ترتیب

(از راه [illegible]) برای ما بدواً حاصل [illegible] نشده و [illegible] چیز [illegible] است و ما میخواهیم که آن را [illegible] مجهول

(منطقی) نتیجه آوریم این امر برای ما ممکن نیست مگر اینکه لفظ دیگری پیدا کنیم که بین خسیس و بدبخت

(واسطه) واقع شده و [illegible] اتصال و [illegible] این دو [illegible] مثلاً لفظ مضطرب در این صورت

(منطقی) خواهیم گفت هر شخص مضطرب بدبخت است هر خسیس مضطرب است پس هر خسیسی

بدبخت است

~~[illegible]~~ در واقع [illegible] موضوع نتیجه از حیث مفهوم کلیت از تمام الفاظ کوچکتر (قدری [illegible] تمام [illegible] است)

۴ — شأن و دخالت حد اوسط در حجت — دخالت [illegible]

[illegible] اولاً از حیث مشمولیت (این نقطه نظری است که معمولاً منطقیین داشته‌اند)
این است که قیاس مبنی بر [illegible] الفاظ است یعنی برای اثبات این است که حد اکبر شامل حد اصغر است یا اینکه
حد اصغر خارج از او است وجود حد وسط هم برای همین مقصود است مثلاً اگر حد اکبر و حد وسط
و حد اصغر را بحروف (ک) و (س) و (ص) تعبیر نمائیم تمام حجت را بفرمول ذیل
میتوان درآورد (ک) شامل یا حاوی (س) است (س) حاوی (ص) است پس (ک)
حاوی (ص) است

از این نقطه نظر بود که اولاً الفاظ را بصورت مستدیر و حجت‌های [illegible] از جزئیات مختلف [illegible] است
مینمایند [illegible] قاعده اصلی حجت را این نحو بیان میکنند (آنچه راجع بجنس صحت
دارد راجع بنوع و افراد جنس نیز صحت دارد) [illegible]
که این اعتراض بجا است زیرا اولاً این نظر تحمیلی بسیطری است ثانیاً همه اوقات هم صادق نیست

/ این اعتبار
این نظر یعنی تعبیر قیاس بحسب [illegible]

قیاس اقترانی / مثلاً در حجت‌هائی که هر سه لفظ از حیث مشمولیت یکسانند چنانچه در علوم ریاضی دیده میشود [illegible] مساوی

قیاس / و هم چنین در حجت‌هائی که [illegible] حد وسط و حد اکبر یکی است



نقطه نظر دوم یعنی راجع بمفهوم حد وسط است [illegible] ثانیاً اگر قبول کنیم که در هر قضیه
محمول جزء مفهوم موضوع است باز هم میتوان گفت که حجت مبنی بر نقض داشته است (ذیرا که این نقطه
نظر بنقطه نظر اولی وارد این است که این یکی از حیث نقض مفهومی است و اولی از حیث نقض
مشمولیت است) [illegible] عبارت است از اثبات این مطلب که مفهوم حد اصغر حاوی حد اکبر است
و [illegible] در اینصورت فورمول حجت از این قرار خواهد بود
(س) حاوی (ک) است (ص) حاوی (س) پس (ص) حاوی (ک) است
یا اینکه (س) حاوی (ک) نیست (ص) حاوی (س) نیست پس (ص) حاوی
(ک) نیست [illegible] (جزء جزء خود جزء کل است)
بعبارة اخری اگر چیزی در ضمن چیز دیگری قرار گرفته باشد هر چیزی که حاوی این دومی باشد حاوی
اولی هم خواهد بود این بود قاعده دومی و در باطن قاعده اولی هم همین قاعده دومی است چه
اگر این دومی را بطور کلی در نظر گیریم هم از حیث مفهوم صحیح خواهد بود و هم از حیث مشمولیت خود
این قاعده هم نتیجه است از اصل [illegible]
و اما مطلب در این جا است که فرض کرده‌ایم یعنی اینکه در هر قضیه مفهوم موضوع شامل محمول

/ باین معنی که قیاس
برای اثبات همین امر است

/ پس بر این نظر قاعده اساسی قیاس در [illegible]

کشف معنی

است این موقف در همه جا صحیح نیست تحقق آن فقط در قضایای [illegible] ذاتی است از طرف دیگر
قیاسی [illegible] که تألیف شده باشد از چنین قضایایی در واقع قیاس نیست صورت قیاس را دارد و مثل
این تألیف هر انسانی حیوان است هر حیوانی حی است پس هر انسانی حی است در باطن
[illegible] (در تألیف [illegible] انسان حاوی
[illegible] تصور حیوان است و تصور حیوان حاوی تصور حی است)

همچو قیاسی [illegible] لاغیر

۳ — اگر این [illegible] را قبول کنیم [illegible] که محمول آن جزء مفهوم موضوع نیست از جهت
منطق [illegible] بالضروره خارج باشد (چنانچه قضیه‌ای که مرکب باشد از تصورات دیگری [illegible]
[illegible] از جهت منطق [illegible] خارج

قیاس

[illegible] در اینصورت میتوان گفت که [illegible] عبارت است [illegible]
عبارت است از اثبات اینکه [illegible] و برای وصول باین
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و این چیزی است که از [illegible] معلوم میگردد
[illegible]
[illegible]
معلوم [illegible]
از آن [illegible] دارند



پس در این صورت فایده اصلی [illegible] از این قرار است ([illegible] در لفظ [illegible] ثانی
[illegible] داشته باشد [illegible] دارند و اگر [illegible] در لفظ کلی باشد ثانی
[illegible] داشته باشند و آن [illegible] داشته باشد باهم [illegible])

اسکولاستیکی این مطلب را بعبارت ذیل بیان میکردند (محمول محمول خود محمول
موضوع است) یا ([illegible]) استوارت میل هم
در عبارات ذیل تقریباً همین بیان را کرده است

(دلالت دلالت خود دلالت [illegible])

([illegible])
([illegible])

این [illegible] چنانچه خواهیم دید از حیث اعتبار منطقی [illegible]
[illegible] قیاس شده است [illegible]

قیاس

## ۵ — قواعد حجت

وجود [illegible] در مقدمات اولین شرط [illegible] این
حجت است ولی این شرط برای انتاج [illegible] کافی نیست [illegible] شرایط را منطقیین [illegible]
اسکولاستیک هم قواعد حجت بترتیب ذیل نظم[1] [illegible] داده‌اند هرچند که لفظ

(۱) اصل منظومات بزبان لاتین است

واحد در این جا بدون مناسبت استعمال شده است

**راجع بالفاظ**

- حدّ
  1. حد های سه لفظ است حد اکبر و حد اصغر و حد وسط
- اوسط
  2. در نتیجه حد وسط غایب است
  3. یک دفعه یا دو دفعه حد وسط باید کلی باشد
- ۴. حد اکبر و حد اصغر باید پیش از آن باشد که در نتیجه...

**راجع بقضایا**

- کیف
  5. از دو قضیه سالبه نتیجه ممکن نیست
  6. از دو قضیه موجبه نتیجه سالبه حاصل نمیگردد
- کمیت
  7. همچنین از دو قضیه جزئیه نتیجه گرفته نمیشود
- کمیت و کیفیت
  8. نتیجه تابع جزء اخس است





قاعده اول و قاعده دوم همان مطلبی است که در فوق بیان شد یعنی در قضایای مقدم باید لفظ مشترک حد وسط موجود ~~بوده و در نتیجه باید موجود نباشد که لفظ مشترک در آن غایب باشد~~

قاعده سوم یکی از قواعد مهمه است (اوسط باید اقلاً یک دفعه در تمام مشمول کلیت خود مأخوذ شده باشد)

زیرا که اگر در یکی از قضایا حد وسط در یک قسمتی از مشمول کلیت خود گرفته شده باشد و در قضیه دیگری قسمت دیگر حد وسط مأخوذ باشد از کجا معلوم که آن جزئی که در قضیه اولی مأخوذ شده با آن جزئی که در قضیه دوم ~~مأخوذ شده مطابق باشد~~ ممکن است که حد اکبر و حد اصغر با دو جزء مختلف حد وسط مقایسه شده باشند یعنی در عوض سه لفظ چهار لفظ در قضیه وجود داشته باشد

مثلاً کمی از حشرات است و پروانه هم از حشرات است از این دو قضیه نتیجه نمیتوان گرفت

ولی اگر قضیه دوم را تبدیل بقضیه ذیل کنیم حشرات بوسیله قصبه تنفس میکنند در این جا لفظ حشرات بطور کلی مأخوذ است لذا نتیجه از این قرار خواهد بود پس مگس بوسیله قصبه تنفس میکند

قاعده چهارم راجع بطرفین است که حد اکبر و حد اصغر باشد (کمیت طرفین در نتیجه نباید بیش از آن باشد که در مقدمات مأخوذ است)

این بود چهار قاعده راجع بالفاظ قضایا در چهار قاعده دیگر که راجع بخود قضایا است

فرض میشود که از مقدمات معنی چه نتایجی میتوان گرفت

اولاً از حیث کمیت سه فرض ممکن است

فرض اول — مقدمات هر دو [illegible] باشند در اینصورت نتیجه ممکن نیست سالبه باشد زیرا از اینکه [illegible]

[illegible] و رابطی با هم [illegible] ندارند نمیتوان استنباط کرد که [illegible]

[illegible] بین حدود آنها اتحاد در رابطی [illegible]

فرض دوم مقدمات هر دو سالبه باشند در اینصورت قیاس عقیم خواهد بود بعلت اینکه از عدم

رابطه و نسبت حد اکبر و حد اصغر با لفظ ثالث نمیتوان قیاس کرد که [illegible] نسبتی داشته باشند [illegible]

نمیتوان قیاس کرد که نسبتی نداشته باشند

فرض سوم از مقدمات یکی موجبه و دیگری سالبه است در اینصورت نتیجه سالبه خواهد بود

زیرا که اگر نتیجه موجبه بود معلوم میشد که رابطه و نسبتی بین طرفین وجود دارد و حال آنکه چون یکی

از مقدمات سالبه است معلوم میشود که حد وسط با یکی از طرفین رابطه و نسبتی ندارد لذا [illegible]

قابل این نیست که آن دیگری را با او رابطه [illegible] دهد

از حیث کیفیت نیز سه فرض ممکن است

فرض اول

موجبه

اتحاد

حکم

علاقه

طرفین [illegible]

[illegible] بین حدود آنها رابطی [illegible]



فرض اول — مقدمات هر دو کلی باشند برای اینصورت قاعده نیست

فرض دوم — مقدمات هر دو جزئی باشند در اینصورت نتیجه عقیم است زیرا که در

اینصورت بیش از دو شق خارج نیست شق اول این است که مقدمات هر دو موجبه باشند

پس معلوم میشود که حد وسط در دو قضیه بطور جزئی ملحوظ شده است و این با قاعده اولی منافات

دارد شق ثانی این است که یکی از مقدمات سالبه است اگر نتیجه [illegible] باشد بموجب

قاعده فوق سالبه خواهد بود پس معلوم میشود که در مقدمات دو نقطه وجود دارد که بطور کلی ملحوظ

شده‌اند (یعنی حد اکبر و حد وسط) لذا یکی از دو مقدمات باید کلی باشد و حال آنکه

فرض کرده بودیم که مقدمات هر دو جزئی باشند

فرض سوم — یکی از مقدمات کلی است و دیگری جزئی در اینصورت نتیجه جزئی است زیرا که اگر

فرض کنیم که نتیجه کلی باشد این صورت هم از دو شق خارج نخواهد بود یا نتیجه موجبه است یا سالبه

اگر موجبه باشد معلوم میشود که حد اصغر کلی است [illegible] در قضیه صغری موضوع واقع شده است

(چه محمول یک قضیه موجبه همیشه بطور جزئی ملحوظ است) پس حد وسط که در قضیه صغری

محمول است بطور کلی ملحوظ [illegible] در قضیه کبری موضوع واقع شده پس [illegible]

اتحاد کلی

توجه

باید [illegible] در قضیه کبری موضوع واقع شود

قضیه کلی هستند و حال اینکه با فرضی که کرده بودیم مخالف میآید پس نتیجه ثانیاً یعنی در صورتی که نتیجه را

همچنین محال / سالبه فرض کنیم خواهیم دید که خلاف فرض است

مقدمه سالبه و مقدمه جزئیه را منطقیین اسکولاستیک برای تسهیل تحفظ قواعد حجت جزء اخس

قیاسات تکمیلیه / المقدمه مینامند و باین نحو نوشتند برای حجتهائیکه مقدماتشان یکی موجبه و دیگری سالبه است

یا یکی کلی و دیگری جزئیه است فقط یک قاعده قرار دهند و آن قاعده را دیدیم که باین نحو بیان کنند

قیاسی / نتیجه همیشه تابع جزء اخس است یعنی در هر حجتی اگر یکی از مقدمات جزئیه باشد نتیجه جزئیه خواهد بود و اگر یکی

از مقدمات سالبه باشد نتیجه سالبه خواهد بود

بطور خلاصه شرائطی که لازم است تا اینکه از دو قضیه نتیجه حاصل شود از قرار ذیل است

۱ در قضایا حد وسط کلی وجود داشته باشد

۲ حد وسط اقلاً یک دفعه بطور کلی ملحوظ شده باشد

۳ اقلاً یکی از دو قضایا موجبه باشد

۴ لااقل یکی از دو قضایا کلی باشد

شروط / اگر این شروط عمل آید نتیجه از این قرار خواهد بود





۱ اگر مقدمات موجبه هستند نتیجه موجبه است

۲ اگر یکی از مقدمات سالبه است نتیجه سالبه خواهد بود

۳ اگر یکی از مقدمات جزئیه است نتیجه هم جزئیه است

## ۶ـ اشکال حجت

ــ بدیهی است که حجت صور مختلفی دارد که اشکال و انواع حجت / قیاسی

قیاسی / اشکال حجت بسته بوضع حد وسط است در مقدمات یعنی نسبت او با حد [illegible]

شکل اول وقتی است که حد اکبر را از حد وسط و حد وسط را از حد اصغر ایجاب یا سلب کرده باشند

یعنی / یعنی در صورتیکه حد وسط در قضیه کبری موضوع باشد و در قضیه صغری محمول باشد مثل

هر هوای نفس عادت است خودخواهی هوای نفس است پس خودخواهی عادت است

(حد وسط هوای نفس است)

شکل دوم وقتی است که حد وسط را از طرفین ایجاب یا سلب کرده باشیم یعنی در صورتیکه

حد وسط در مقدمات محمول باشد مثلاً هیچ پرنده ذولود نیست خفاش ذولود است پس

خفاش پرنده نیست (حد وسط ذولود)

شکل سوم وقتی است که طرفین از حیث ربط ایجاب یا سلب شده باشند یعنی قسم کم
ربط در قضایای مقدمه موضوع واقع شده باشد مثل اینکه بگوئیم هر جیوه مایع است جیوه فلز است
پس بعضی فلزات مایع هستند (حد وسط جیوه است)

بعقیده ارسطو فقط شکل اول کامل است و اشکال دوم و سوم که بعقیده او ناقصند باید
تغییر داده شده بشکل اول استحاله شوند ولی این اشکال هر یک کاشف از نگهی از استدلال است
و هر یک در جای خود طبیعی است و از حیث طبیعی بودن هیچکدام بر دیگری تفوق ندارد و بقول
فیلسوف آلمانی لامبر شکل اول اختصاص دارد بتعیین خواص یا اثبات خواص شیئی
شکل دوم برای تعیین یا اثبات ~~صفت~~ [illegible] شکل سوم برای
تعیین یا اثبات امثال یا استثنائات کلی شیئی است

(حاشیه: قسمی)

(حاشیه: صفاتی است که فاصل اشیاء اند)

اختراع شکل چهارم را به جالینوس فیلسوف و طبیب نسبت میدهند
و این شکل طوری است که حد وسط در قضیه کبری محمول و در قضیه صغری موضوع است
ولی در واقع این شکل همان شکل اول است که مقدماتش معکوس شده باشد (۱)

(۱) اوسط اگر حمل یافت در بر صغری و باز وضع بکبری گرفت شکل نخستین شمار
حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سوم عکس نخستین بگیر شکل چهارم شمار





۷- اقسام یا ضروب حجت — اقسام مختلفه مربوط بکمیت و کیفیت قضایا است

(حاشیه: انواع، حالات)

برای تعیین اقسام مختلفه چندین طرق موجود است

اولا طریق الف — با چهار نوع قضیه (ا) (ب) (ج) (د) که نسبت با هم ترکیب
شده باشند شانزده و چهار قسم ترکیب ممکن است مثلا با دو مقدم (ا ا) چهار نتیجه
ممکن است که (ا) و (ب) و (ج) و (د) باشد و همین طور از دو مقدمه (ا و ب)
چهار نوع نتیجه بدست بیاید لذا از چهار تألیف ذیل (ا ا) و (ا ب)
و (ا ج) و (ا د) چهار مرتبه چهار که شانزده نوع باشد نتیجه حاصل میشود و همینطور از
(ب ا) و (ب ب) و (ب ج) و (ب د) نیز شانزده نوع نتیجه بدست
میاید و قس علی ذلک پس با فرض اقسام ۴ × ۴ × ۴ خواهد بود یعنی ۶۴

(حاشیه: حاصل میشود، انواع)

ولی از این ترکیبات ۶۴ گانه اغلب با قواعد مذکور منافات دارند و اگر آنها را خارج کنیم
خواهیم دید که فقط ده نوع صحیح منتج وجود دارد از این قرار (ا ا ا) (ا ا ج)
(ا ب ب) (ا ج ج) (ا د د) (ب ا ب) (ب ا د)
(ب ج د) (ج ا ج) (د ا د)

(حاشیه: حالات)

طریق دوم — طریق دیگری که بهتر از طریق سابق است این است که در هر شکلی از اشکال ملاحظه کرده ببینیم کدام ترکیبات جایز و صحیح اند باین ترتیب اگر عمل شود معلوم خواهد شد که در شکل اول چهار قسم تألیف ممکن است که (ا ا ا)، (ب ا ب)، (ا ج ج)، (ب ج د) باشد و در دو قسم آن که اولی و دومی باشد نتیجه کلی است و در دو قسم دیگر که سومی و چهارمی باشد نتیجه جزئی است و از حیث کیفیت دو قسم که اولی و سومی باشد نتیجه موجبه است و در دو قسم دیگر یعنی دومی و چهارمی نتیجه سالبه است

در شکل دوم چهار قسم ممکن است (ب ا ب) (ا ب ب) (ب ج د) (ا د د) که نتیجه آنها سالبه است و از حیث کمیت دو قسم اول نتیجه شان کلی است و دو قسم آخری جزئی هستند

در شکل سوم شش نتیجه میشود (ا ا ج) (ب ا د) (ج ا ج) (ا ج ج) (د ا د) (ب ج د) که تماما از حیث نتیجه جزئی هستند و از حیث کیفیت اولی و سومی و چهارمی موجبه اند و دومی و پنجمی و ششمی سالبه هستند پس برای این اشکال سه گانه چهارده قسم نتیجه ممکن است



و اگر این چهارده قسم نتیجه پنج قسم دیگر را که راجع بشکل چهارم و در واقع عکس نتیجه شکل اول است اضافه کنیم جمعاً نوزده قسم نتیجه خواهیم داشت که بترتیب منظم هم آورده اند(۱) و جدول آن از این قرار است

| شکل | | | هفت اقسام موجبه | دوازده اقسام سالبه | |
|---|---|---|---|---|---|
| شکل اول ۴ | حد وسط | حد اکبر | ا ا ا | ب ا ب | کلیه |
| | حد اصغر | حد وسط | ا ج ج | ب ج د | جزئیه |
| | حد اصغر | حد اکبر | | | |
| شکل دوم ۴ | حد اکبر | حد وسط | | ب ا ب ، ا ب ب | کلیه |
| | حد اصغر | حد وسط | | ب ج د ، ا د د | جزئیه |
| | حد اصغر | حد اکبر | | | |
| شکل سوم ۶ | حد وسط | حد اکبر | ا ا ج | ب ا د | جزئیه |
| | حد وسط | حد اصغر | ا ج ج | ب ج د | |
| | حد اصغر | حد اکبر | ج ا ج | د ا د | |
| شکل چهارم ۵ | حد اکبر | حد وسط | | ا ب ب | کلیه |
| | حد وسط | حد اصغر | ا ا ج | ب ا د | جزئیه |
| | حد اصغر | حد اکبر | ج ا ج | ب ج د | |

(۱) از نظم آن به ترتیب نقطه بذکر جدول اکتفا شده

اقسام قیاس

یا قیاس بسیط یا قیاس مرکب …

۸ — **انواع حجت** — تا حال آنچه گفته شد راجع بود بحجت بسیط [illegible]

قیاسات دور و دراز /

و آن حکم ایجاب یا سلب مقید بهیچ شرط و قیدی نباشد و ما [illegible]

حجت مرکب یعنی حکم ایجاب و سلب مقید است بشرطی و ترتیبی

قیاس /

از آنجمله است حجت شرطی اگر (ا) (ب) است (ج) است لیکن (ا) (ب) است
پس (ج) است یا اینکه اگر (ا) (د) است (ه) نیست لیکن (د) است
پس (ه) نیست

قیاس /

و نیز از این قبیل است حجت منفصله [ (ا) یا (د) است یا (ه) لیکن (د)
است پس ه نیست یا اینکه (ا) یا (د) است یا (ه) لکن (د) نیست
پس (ه) است ] نوع دیگر [illegible] ترکیبی است از شرطی و منفصله اگر (ا) (ج)
یا (د) باشد (ه) است لیکن (ا) (ج) است پس (ه) است یا بعکس اگر (ا)
(ه) است در اینصورت یا (ج) است یا (د) لیکن نه (ج) است نه (د)
پس (ه) نیست [illegible] که از حجت بسیط اقتباس شده‌اند

اقسام دیگر از قیاس وجود دارند /

لیکن قدمای از قواعد حجت [illegible] اولا ضمیر

قیاس ضمیر … /



قیاس / یعنی حجتی که یکی از مقدمات آن حذف شده باشد[1] (تو انسانی پس تو فانی هستی)

ثانیا قیاس مدلل یعنی حجتی که هر یک از مقدمات دلیلش ذکر شده باشد

ثالثا حجت مسلسل [illegible]

و در این ترکیب [illegible] قیاس [illegible] حجت دیگری قرار داده شده باشد [illegible] و اگر قضیه صغری قرار داده شود
تالی میگویند و در این [illegible] آن حجتی که نتیجه‌اش مقدمه حجت بعد باشد قیاس مقدم
نامیده میشود و آن یکی که بعد میآید قیاس تالی گفته میشود

قیاس مرکب … که از … ترکیب شده‌اند … /

از ترکیب آن قیاس …

در قیاس مرکب /

اگر نتایج را حذف کنند مجموع آن را قیاس مرکب مفصول میگویند
استدلال معروف رواقیون قیاس مرکب مفصول نمایانی است (این
رودخانه صدا دارد و [illegible] چیزی که صدا دارد [illegible] حرکت میکند چیزی که حرکت میکند موجود است
[illegible] پس [illegible] این رودخانه [illegible] )

۹ — **اعتبار قیاس و حجت** — کتب اسکولاستیک در باب قیاس بسیار مبالغه کرده [illegible]
از حیث [illegible] باین معنی که [illegible] قیاس را یگانه طریق استدلال میدانستند
و عقیده آنها این بود که [illegible] عام [illegible] طریقی است [illegible]

(۱) [illegible] قیاس [illegible] حذف شده [illegible] لفظ [illegible] دلیل [illegible]

ثانیاً این استدلال در منطق اسکولاستیکی (نزد) با حال یک ماشین مشکل العمل شبیه

را پیدا کرده بود مشکل برای اینکه چیزی که فقط در نظر بود همان رعایت قواعد پیچیده بود و پس

بی فایده و برای اینکه در تألیف نتیجه نقش را دخالت بود [illegible] از درجه اعتبار افتاد

اولاً باید دانست که مد نظر ارسطو [illegible]

در باب قیاس نظر عمومی [illegible] مقصود او این بود که هر استدلال صحیح باید قابل تبدیل [illegible] باشد به قیاس [illegible]

معذلک از نقطه نظر [illegible] فایده دارد (۱) از نقطه نظر منطق یعنی وقتی که شخص بخواهد

از تفصیل در ترکیب اجزاء استدلال [illegible] (۲) از نقطه نظر تحقیق یعنی وقتیکه استدلال

پیچیده و مغلق باشد و شخص بخواهد آن را تفکیک و تجزیه کرده و صحت آن را تحقیق و معلوم نماید (۳) [illegible]

نقطه نظر [illegible] زیرا که [illegible] مختصرترین و صحیح‌ترین صورتی است که استدلال [illegible] میکند [illegible]

ثالثاً نباید خیال کرد که قیاس [illegible] طریقی باشد که در هر جا بتوان از آن منتفع شد استفاده کرد

و غیر از این نوع استدلال طریق دیگری [illegible] نباشد چه قیاس فقط صحت نتیجه را

تضمین میکند در صورتیکه مقدمات صحیح باشند ولی در باب صحت مقدمات چیزی نمیگوید

پس قیاس [illegible] ناچار محتاج طریقه دیگری است که در واقع استقرار مقدمات [illegible]

قیاس، فکر منفصل

قیاس

موجود



او است و کار قیاس فقط استنباط و استخراج نتیجه است

غیر از این ما اعتراضات شدیدی بر قیاس [illegible] کرده‌اند [illegible]

و غیر از تجزیه چیز دیگری ندارد [illegible] دکارت [illegible]

همین ایراد را به قیاس هم کرده‌اند

این ایراد وارد و بیجواب است در صورتیکه قائل باشیم باینکه هر تعریفی مرکب است از قضایای

تفصیل نتیجه زیرا که در این صورت [illegible]

اگر است بقصد اینکه اول حد وسط استخراج شود و بعد حد اصغر یعنی دو چیزی که قبلاً [illegible] در حد اکبر

وجود داشت یا بالعکس تجزیه مفهوم حد اصغر است بقصد استخراج دو چیزی که قبلاً در او موجود بود

یعنی اول حد وسط و بعد حد اکبر [illegible]

تجزیه میکند که قبلاً میدانستیم. ولی چنانچه در فوق گفتیم این ایراد وقتی صحیح است که [illegible]

[illegible] و حال آنکه این فرض غلط محض است زیرا که [illegible]

[illegible] چون حد اصغر [illegible] و اتحادی با [illegible]

دارد و او حد وسط [illegible] با حد اکبر دارد [illegible] کشف [illegible] جدیدی که قبلاً مجهول او بود

دکارت و تجربیین میگویند که قیاس کاشف حقیقی نیست

اگر قیاسی [illegible]

قیاس نیز [illegible]

پس قیاس جز [illegible]

قیاس را تماما منفی [illegible] تفصیل و تجزیه

علامه [illegible]

یعنی نتیجه یعنی هم را که در صدر اصغر را کشف می‌کند

~~و از دو فقره استنباط فوق معلوم شده است کشف~~ مجهول یعنی علم از مقدمات که مبین حد اکبر

اصغر بوده و در نتیجه بیان شده است

اعتراض ثانوی که ~~بحکمت~~ است وارد است این است که این تألیف را بهیچ وجه استدلال نتوان

محسوب داشت و بواسطهٔ آن چیزی را عنوان قال کرد در واقع این استدلال فقط احتجاج

بالحق فیه یعنی ~~استدلال دوری~~ [مصادره بمطلوب] است زیرا که نتیجه بواسطهٔ مقدمهٔ کبری مدلل میشود و چون

خود مقدمهٔ کبری متضمن نتیجه است در واقع مقدمهٔ کبری هم مشکوک است مثلاً فنای شخص را

باین قضیه که (هر کس فانی است) نمیتوان اثبات کرد زیرا که اگر معلوم نیست که من فانی

باشم همین قضیه که (هر کس فانی است) مشکوک است لهذا بعقیده استیوآرت میل

قیاس را چنانچه استدلال نامیده‌اند بعقیده او ~~مقیاس استنباط جزئی از کلی نیست بلکه استنباط جزئی~~

از جزئی یا استنباط کلی از جزئی است و در حقیقت دلیل نتیجهٔ قیاس در قضیهٔ کبری نیست بلکه دلیل

آن را باید در موارد مخصوصی دانست که قضیهٔ کبری بوجود آن موارد ثابت شده است بعبارة

اخری دلیل در مثل فوق اگر بخواهند اثبات کنند که من فانی هستم بواسطهٔ این مطلب است

خواهند کرد که آباء و اجداد من و تمام معاصرین آنها فانی بودند

/ مصادره

/ قیاس استنباط جزئی از کلی نیست بلکه استنباط جزئی از جزئی است

/ [illegible]



بعقیده استیوآرت میل استدلال حقیقی همان استقراء است و قیاس

که بمعنی واسطه قرار دادن یک قضیهٔ کلی بین ~~دلیل حقیقی~~ نیست فقط یک شکلی است

از اشکال استدلال ~~بلکه~~ وسیلهٔ تحقیق [استدلال برای] است که همه برای شخص ممکن است و اغلب

او فاقد منفعت فایده است ولی دستبرد لازم و ناچاری نیست

این اعتراض دوم هم وقتی صحیح است که ~~[illegible]~~ بگوییم که قضیهٔ

کبری متضمن ~~[illegible]~~ نتیجه است و حال آنکه این نقطه نظر صحیح نیست قضیهٔ کبری بهیچوجه متضمن

متضمن نتیجه نیست زیرا که موضوع نتیجه یک نقطه جزئی و کلی از قضیهٔ کبری خارج است و همین

دلیل است که بدون داشتن شکی در صحت قضیهٔ کبری نتیجه را میتوان مشکوک داشت

چه ممکن است که شخص در فانی بودن خود شک کند بدون اینکه شکی داشته باشد

که هر انسانی فانی است (مثلاً اگر نداند که انسان است یا در انسان بودن خود شکی داشته

باشد) پس برخلاف آنچه گفته شد ~~حجت احتجاج بالحق فیه نیست مقیاس~~

~~و از خود بخود استدلال [illegible] استدلال قیاسی دلیل کلی [illegible]~~

از طرف دیگر اگر درست ملاحظه شود همان استدلالی که استیوآرت میل

/ است بین دلیل حقیقی بلکه

/ و لازم [illegible]

/ قیاس را باعتبار تجزیه و تفصیل در نظر گرفت بعقیده [illegible]

/ خود مسلم

/ ادعای فوق قیاس را بمنزله مصادره بمطلوب است

بجای قیاس بگذارد در واقع و نفس الامر استدلال نیست زیرا که موارد مخصوص را دلیل نمیتوان

حکمی د / قرار داد و اگر اینکه فرض شود که موارد مذکوره با یک قانونی موافقت دارند لذا از چیز جزئی [illegible]

در آن جمع / بوجه ما نتیجه نمیتوان گرفت و همین طور مورد مخصوص را نمیتوان مدلل کرد مگر از راه تخصیص با قانونی

[illegible] / لذا چیز جزئی از حیث اینکه جزئی و خصوصی است نتیجه واقع نمیشود پس در هر صورت وجود یک

قانونی حتمی است و هر قانونی هم بواسطه یک قضیه کلی ادا میشود [illegible]

و همین قضیه کلی است که در قیاس [illegible] کبری [illegible]

[illegible] دلیلی است [illegible] بوجود نتیجه [illegible]

بوجود نتیجه که غیر از او دلیل دیگری نمی‌آورد

فرضیات و افتراضات و ق صحیح [illegible] برای اثبات یا کشف حقیقت نمیتوان بکار برد [illegible]

بشود قیاس غائب

[illegible] و از این نقطه نظر [illegible]

قیاس / ترجیح و بیان [illegible] قیاس [illegible]

از افتراضات و ق کبری است [illegible] معلوم [illegible]

را فرضیات [illegible] بقول معترضین

نتیجن تقاوت بین آنها قائل نباشیم با وجود این احوال مستور برای عقل جای تحصیل [illegible]

باقی میماند و این علم همان دانستن ربط و نسبت بین یک قضیه است مثلاً اگر فرض کنیم که [illegible] معنی

معنی / انسان عقلاً منقسم [illegible] حیوان [illegible] فانی باشند [illegible] از قیاس این استفاده را میتوان کرد

و فهمید که انسان فانی است بعلت اینکه حیوان است



# فصل دوم

# منطق عملی

## اسلوب بطور کلی

۱ــ اسلوب ــ منطق عملی که ~~[illegible]~~ است راجع به اسلوب عملی

اسلوب یعنی سلسله ترتیب عملیاتی که عقل برای وصول بحقیقت بکار میبرد لذا در اسلوب باید دو چیز را تشخیص داد اولاً عملیات اسلوب ثانیاً ترتیب عملیات

۲ــ انواع مختلفه اسالیب ــ اسالیب عملی از نقطه نظر [illegible] عملیات مختلف و این اختلاف از بابت ماهیت حقایق مختلفه است که موضوعات علوم واقع میشوند

در طبقه بندی دیدیم که موضوعات بعضی علوم[1] ~~[illegible]~~ (مانند علوم تجریدی یعنی ریاضی) حقایق مجرده و تصورات است و حال آنکه موضوعات بعضی علوم دیگر ~~[illegible]~~ حقایق موجوده است

(۱) رجوع شود بصفحه ( )

یعنی راجع به صفات و احوال دولت (علوم مستقله از قبیل فرزیکی و شیمی) بعضی راجع به موجودات جاندار (علوم بیولوژی)

(علوم فیزیک و شیمی و طبیعی و اجتماعی و غیره)

طبیعی و علوم اجتماعی) از طرف دیگر مقصود از هر علمی کشف و اثبات حقایق کلی است و چون حقایق کلی جزئی

نیستند که موضوع علم خصوصی واقع شوند برای کشف آنها غیر از استدلال طریق دیگری نیست

پس اساس اسلوب استدلال است و چون استدلال بدو قسم است

(قیاس و استقراء) اسلوب نیز بدو قسم خواهد بود اسلوبی که حقایق کلی را از حقایق

کلی دیگر اتخاذ نماید اسلوب قیاسی است و اسلوبی که حقایق کلی را از حقایق خصوصی و جزئی

اخذ کند استقرائی است

ثانیاً اسلوب قیاسی بعلوم تجربی بیشتر اختصاص دارد تا علوم

و اسلوب استقرائی اختصاص مخصوصی بعلوم حقیقی و علوم غیر تجربی دارند و علت

آن این است که چون موضوعات علوم نظری را در آن علوم تعریفات ابداع

میکنند لذا بواسطه استدلال قیاسی جواص آن موضوعات را میتوان کشف و اثبات

کرد و حال آنکه موضوعات علوم غیر تجربی از روی مشاهده و تجربه معلوم میشود و بدین واسطه

کشف و اثبات خواص آنها ممکن نیست مگر بواسطه استقراء

تجربی و تصوری

غیر تجربی

تجربی

غیر تجربی



پس از این قرار اسلوب منطق علمی وجود دارد اول اسلوب قیاسی یا عقلی که مخصوص علوم ریاضی است

ثانیاً اسلوب استقرائی یا تجربی که راجع به سایر علوم است (اگرچه بعضی از این علوم تعبیر میکنیم)

## ۳ — تجزیه و ترکیب

حالا اگر ترتیب عملیات را ملاحظه کنیم خواهیم دید که در هر علمی این ترتیب چیز [illegible] و خود قصد در این ترتیب کمتر دخالت دارد زیرا که مقصود علم همیشه یکی است و آن دانستن رابطه و نسبت بین یک حقیقت و حقیقت دیگری است که یکی متوقف به دیگری باشد بعبارة اخری رابطه بین اصل و فرع یا رابطه و نسبت بین لازم و ملزوم

بعضی اوقات چیزیکه بدواً در نظر است یعنی چیزیکه معلوم است همان فرع است و چیزیکه غیر معلوم است و باید کشف شود اصل است و بعضی اوقات چیزی که معلوم است آن است اصل است و غیر معلوم فرع یا نتیجه است

در صورت اولی عقل باید از نتیجه بطور قهقرا برگشته با اصل برسد در صورت دوم باید

قصد

در رابطه بر بسط یعنی رسیدن و وصول به قصد و غرض است

از اصل بفرع تنازل نماید

ترکیب اول را طریقهٔ قهقرائی یا تجزیه میخوانند و ترکیب دوم را تنازلی یا ترکیب میگویند

نیز / تجزیه و ترکیب هم هر یک اشکال مختلفی دارند که اختلاف نسبتهٔ بماهیت آن دو چیز است که

رابطه ارتباط فیما بین سطح نظر عقل است مثلاً در علوم تجریدی که موضوع آن قضایائی است که منطقاً

ام / بیک دیگر مربوط و از همدیگر مشتق تجزیه عبارت است از اینکه عقل از یک قضیه نظری تصاعد

/ برگشته باصول آن قضیه برسد و ترکیب عبارت است از تنازل از یک قضیه بفروع آن — است در تنازل

/ در علومی که باسم تجربی نام بردیم چون موضوع آن علوم احوالات است که بعضی

نزد بعضی دیگرند رابطه بین علت و معلول قرار رابطه بین اصل و فرع است لذا در این قبیل

علوم تجزیه عبارت است از برگشت از معلول بعلت و ترکیب عبارت است از پی بردن

از علت یا علل باثرات آن

/ در علوم [illegible] چون موضوع این علوم اشیاء جواهری هستند که [illegible]

معنی [illegible] در عوض [illegible] رابطه بین اصل و فرع [illegible] رابطه بین جزء و کل منظور

خواص / نظر است لذا در این علوم تجزیه عبارت است از تفکیک اجزاء یا صفاتی که شئی را تشکیل

(میدهد)



وجود آن شئی است — داده و ترکیب عبارت است از ترتیب و تشکیل شئی [illegible] تجمع اجزاء یا صفاتی که شئی و ذات

[illegible] عبارت از آن است

تفاوتی که بین شکل اخیر تجزیه و ترکیب و دو شکل قبل وجود دارد این است که در این شکل اخیر فقط امر

[illegible] بل انضمام یا انضمام تفکیک [illegible] ترکیب هم تنازل است بعضیها

و تلفیق / تجمع یا انتزاع و هر چند که تجزیه و ترکیب شکل اخیر تجمع اختصاصی بعلوم غیر تجریدی دارند معذلک / خواه علوم غیر تجریدی

نیز / نسبت بسایر علوم هم چیز خارج از موضوع محسوب نمیشوند زیرا که موضوعات سایر علوم را هم از

/ و به [illegible] حیث تفکیک تألیف میتوان در نظر گرفت مثلاً موضوعات علوم تجریدی را (تصورات

واحوال / (و حقایق مجرده) [illegible] و هم چنین موضوعات علوم تجربی را (کیفیات طبیعی)

تجمع و کلی / [illegible] اجتماعی دانست که هر یک از آنها قابل تفکیک و تجدید ترکیب یافته / عمران

نیز / این را هم باید در نظر داشت که هر چند تمام علوم (از هر قسم که باشند) تابع تجزیه و ترکیب [illegible] این

دو عمل درباره تمام آنها اجرا میشود ولی کلیةً در تأدیهٔ علوم تصوری تجریدی در تأدیهٔ ترکیب است

ودیگر / در تأدیهٔ علوم حقیقی تجزیه است

معلوم از این دو اسلوب آنچه بیشتر موجب استرضای عقل است همان ترکیب است

وآنچه آسان‌تر و راحت‌تر است تجزیه است اسلوب ترکیبی بیشتر برای بیان و عرض حقایقی است که قبلاً معلوم بوده باشد و حال آنکه تجزیه بیشتر برای ~~تجسس~~ تفحص حقایق مجهوله است

تفحص و طلب

این دو اسلوب بعضی اوقات میتوانند قائم مقام یکدیگر واقع شوند و این در صورتی است که اطلاع ما قبلاً با اصول بیشتر باشد تا بفروع یا بالعکس قبلاً فروع را بهتر از اصول بشناسیم در مواقعی که استعمال هر دو اسلوب ممکن باشد هر یک از آنها را برای تحقیق صحت نتیجه که بواسطه دیگری بدست آمده است میتوان بکار برد

تصحیح

تجزیه و ترکیب در هر شکلی از اشکال که باشند تابع سه قانون ذیل هستند اولاً باید دقیق باشند یعنی شخص در عمل ترکیب باید از اصول یا علل یا اجزاء دقیق شروع کند و در عمل تجزیه باید باصول و علل یا اجزاء حقیقی برسد بعبارة اخری در این اعمال فرضیات نباید دخالت داشته باشند

حقیقی

ثانیاً باید کامل باشند یعنی اصول و علل و اجزاء را باید بخوبی شناخته و تشخیص داد بعبارة اخری چیزی از آنها قطع و حذف نشود ثالثاً باید تدریجی باشند یعنی اگر در ترکیبی بخواهند با اصول و علل و اجزاء اولیه برسند یا بالعکس اگر بخواهند بفروع و آثار و امتزاجات اخری برسند

مستمراً



بایستی به ترتیب تعلقات را تقسیم بتقسیم می نماید

## ۲ – اسلوب علوم دقیقه

**۱ – ماهیت و موضوعات علوم دقیقه** — موضوع علوم ریاضی اعداد و اشکال و کلیهٔ مقادیر است و بطور خلاصه این علوم تعیین نسبت بین آنهاست از این قبیل‌اند علم حساب و علم هندسه و جبر و مقابله و حساب لایتناهی — مکانیک علمی را هم میتوان جزو این علوم قرار داد

هر چند که عدد و شکل و مقدار و صفات اشیائی هستند که در عالم حقیقت وجود دارند معذلک عقل آنها را میتوان مجزی از اشیاء دانست بعلت آنکه عقل ~~[illegible]~~ میتواند این صفات را از اشیاء ~~[illegible]~~ مجردات را طوری تجزیه کند تا برتب بسائط [illegible] و بعد با همین اجزاء ترکیباتی کرده و همان مجردات [illegible] تشکیل دهد ~~[illegible]~~ ~~عقل حاصل میشود این است که بطور صحیح موفق میشود~~ بکشف صفات و مناسباتی که بین [illegible] آنها حاصل است. [illegible] معلوم میشود که موضوعات علوم ریاضی چیزهای تصوری هستند و این موضوعات عقل درست کرده و از تجربیات و ~~[illegible]~~ چیزی اتخاذ نشده و کرده قبلی از اجزاء که [illegible] ~~[illegible]~~ موضوع علم حساب که اعداد است ~~[illegible]~~

تمیز

بسائط ترکیبی اجزاء آن

تماماً این تقسیمات کامل موفق شد

[illegible] موضوع علم [illegible]

از تجمیع اشیاء محسوسه انتزاع شده است تشکیل اعداد بطوری است باین نحو که از واحد شروع کرده

میگویند ۱ + ۱ میشود ۲ و ۲ + ۱ میشود ۳ وقس علی ذلک الی غیر النهایه و همچنین موضوع

علوم ریاضی که اشکال باشد از صور و شکل اشیاء محسوسه ~~انتزاع شده‌اند~~ استخراج کرده‌اند این را هم عقل بطور

آنکه درست کرده است بالکه اجزائی که عبارة است از فضا و نقطه و حرکت فضائی از این جا

صفات ذاتی علوم ریاضی یعنی این علوم از حیث دقت و یقین بر آنکه تمام علوم بعلت اینکه موضوعات

خود را خود این علوم درست کرده و صفات و خواص هر یک از موضوعات را خود این علوم تنها

دیده در این صورت دیگر جائی برای شبهه و جهل باقی نمیماند و حال آنکه در سایر علوم بملاحظه اینکه

هیچکدام تشخیص مطلق نیست که موضوعشان از عالم حقیقت انتزاع میشود ~~تشخیص تحقیقات مطلق~~

~~بحقیقت~~ ... عالم الصراح حقیقت را

علاوه بر این چون موضوع علوم ریاضی مقادیر است قضایائی که مناسبات بین مقادیر را

معین میکنند با قضایای سایر علوم از دو جهت تفاوت دارند اولاً از جهت اینکه الفاظ

قضایای ریاضی تماماً و بالضروره کلی هستند (یا بالقوه کلی هستند و این بحقیقت نزدیکتر است)

ثانیاً از جهت اینکه نسبت مجرد بین الفاظ قضایا برای بیان نسبت بین صفتی یا موضوعی یا



برای بیان نسبت بین نوع و جنس نیست بلکه مقصود از نسبت مجرد تساوی و ~~مطابقت~~ نسبت

نقل بودن در قضایای ریاضی معمولاً این شکل بیان میشود =

در علوم ریاضی ~~...~~ اثبات نسبت های مذکوره معروف است ببرهان یعنی سلسله قیاساتی

که در آنها از اصول ضروری شروع میکنند و بفروع ضروری میرسند ولی اینهم معلوم است

که خود برهان باید منتهی بر اصولی باشد این قبیل اصول که اساس براهین ریاضی است اصول موضوعه و تعریفات نامیده

~~قضایای مسلمه و تعریف میخوانند~~

پس بنابراین قرار انواع اساسی اسلوب ریاضی بر سه قسم است اولاً قضایای مسلمه (اصول موضوعه) ثانیاً برهان ثانیاً تعریف

۲ — قضایای مسلمه — قضیه مسلمه (اصول موضوعه) را که تا این طور تعریف میکنند حقیقتی که بخودی خود

واضح است و لازم باثبات نیست بلکه برای اثبات سایر حقایق بکار برده میشود

— ولی این تعریف بطور صحیح مطلب را نمیرساند ادا نمیکند

~~...~~ این است که اصول موضوعه را برای چیزی نام نهاد که اصول ... تمام براهین ریاضی ریشه مشترک همه

باشد مانند این قضیه دو مقدار که هر یک با مقدار ثالثی مساوی باشد باهمدیگر نیز مساوی

هستند و این قضیه دیگری مقادیر مساوی را اگر از دو طرف جمع زنند دو جمع نیز

بلکه [illegible] متساوی خواهند بود

اصل موضوع / پس باید گفت که قضیهٔ مسئول حقیقی است که بیان میکند نسبتی را که بالضروره [illegible] بین جمیع

اصل موضوع / قسم نوع مقادیر موجودات در این صورت قضیهٔ مسئله نه تنها مسلم و غیر قابل اثبات است

تعریفات / بل اوّلاً کلی و عام است یعنی شامل تمام علوم ریاضی است ثانیاً [illegible] است یعنی از اصل مساوات

[illegible] اتخاذ شده است

طبقه وصفی از ریاضیات / درحقیقت اصل موضوع قضیهٔ مسئول در علم بیان یک قاعده است برای تمام [illegible] ریاضی این معنی که مثلاً

تساوی در مقدار یا دو عدد یا دو شکل را نمیتوان اثبات کرد مگر از روی یکی از این قضایای مسلّم اصل

ذیل مقادیر تساوی را که از دو طرف جمع یا تفریق کنند نتایجی که از دو طرف بدست

میآید باهم متساوی هستند دو مقداری که با مقدار ثالثی تساوی باشند باهم متساوی

اصل موضوع یا قضیهٔ مسئله ثالثاً از خود [illegible] چیزی نیست یعنی قضیهٔ مسئول شامل مقادیری است

نه آنکه خود آن مقادیر را اثبات می‌کند / که قبلاً فرض شده باشد [illegible] آن مقادیر را ثابت نمیکند پس علاوه بر اصول [illegible] که

/ بین تمام مقادیر برای خود مقادیر مختلف [illegible] اصول اختصاصی هم لازم است که این [illegible] اصول

بالفعل / خصوصی بر دو قسمند اوّلاً اصول تجزیه (تعریفات) ثانیاً اصول ترکیبی



(مصادرات

(اصول و قضایای غیر قابل اثبات)

## ۳ — تعریف —

ما حد / تعریفات ریاضی بواسطهٔ خصوصیاتی که دارند از تعریفاتی که از روی تجربه تحصیل شده اند کلی متفاوتند

اوّلاً چون موضوع علم ریاضی تشکیلات تصوری و نظری است تعریف منحصر بذکر بیان علمی است که بموجب آن عقل انسان موضوع را درست کرده و [illegible] ساده است لذا تعریفات ریاضی مانند تعریفات تجربی بطور تشریح و توصیف نیست بلکه بطور تکوین است باین جهة تعریف

شرح / ریاضی نه فقط دانشا موجب تحقق امکان موضوع است ثانیاً بر خلاف تعریفات ریاضی از بدو امر کامل و بی نقص‌اند یعنی همان وقتیکه تعریف یک موضوعی گفته شد قطعی و تغییرناپذیر است ثالثاً تعریفات تجربی نتیجه و خلاصه ایست از علمی که حاصل شده و حال آنکه در علوم ریاضی نظر باینکه اتصال بین موضوع و محمول بواسطهٔ تعریف اثبات میشود خود تعریف محل است اصول علم واقع شود [illegible] تراند کرد

لکن علم هندسه کاملاً دلیلی این صفت آخری نیست در علم [illegible] تعریف همیشه برای معرفی و شناساندن خواص اصلی یک شکل کافی نیست و ممکن است که علم خصوصی [illegible] انتقال [illegible] لهذا [illegible] خواص اصلیه [illegible] که از خود تعریف معلوم نگردد [illegible] الحصول که از این [illegible] مکشوف [illegible] خواص [illegible] علم [illegible] این خواص [illegible]

۹

~~هندسی ۳ ــ ... بعضی خواص ... تعریف نقل ... ترکیبی ...~~

~~هندسی کاشف بعضی خواص و صفات اصلی باشد که از نقطه نظر تجزیه بتوان آن صفات را~~

~~خواص ... ترکیبی ... تشخیص علم هندسه~~ مشتبه. در واقع فرد و تقسیم و تعریف

خواص اند

اصول موضوعه / محسوب میشوند اشیای مختلفی وارد بعضی را قضایای مسلم میدانند (اقصر طریق از یک نقطه بنقطه دیگر خط مستقیم است ــ از دو نقطه مفروضه فقط یک خط میتوان رسم نمود) بعضی دیگر

مصادرات / موسومند به پستولا (از یک نقطه مفروضه خارج از خطی فقط یک خط موازی بر آن میتوان رسم کرد) برخی دیگر موسومند بقضایای غیر قابل اثبات

قیاس / **۴ ــ برهان ریاضی** ــ بقول ارسطو برهان یعنی نتیجه چیز ضروری و واجب

در برهان ریاضی نتیجه ضروری است و این ضرورت نسبی نیست بلکه مطلق است [illegible]

اینکه از اصول ضروری اقتباس شده است

در ریاضیات هر چیزی که اثبات نشده و باید مدلل شود قضیه نامیده میشود

یک قضیه ریاضی را بدو نوع میتوان مدلل کرد یا از راه ترکیب یا از طریق تجزیه در صورت اولی ابتدا از قضایائی که صحت آن معلوم شده باشد شروع کرده قضایای جدیدی استنباط

استدلال میکنند / میکنند و از این قضایا نیز قضایای دیگری و بهمین نحو قیاسات تشکیل میکنند تا برسند (بقضیه)



بقضیه که موضوع بحث بود این طریق یک رویه خیلی مستقیمی است و همین طریق است که در تدریسات استعمال میشود ولی استعمال آن مستلزم این فرض است که قبلاً تشخیص داده

مثلاً ۵۱ استنتاج کرد / قضیه مطلوبه را از کدام اصول ~~[illegible]~~ و از کدام باید استنتاج شود

بالعکس / بهمین لحاظ است که در استنتاجات طریق تجزیه عمل میشود ــ

این طریق بقول علمای قدیم هندسه از این قرار است ــ ابتدا قضیه مطلوبه را صحیح فرض کرده و پس از آن بطور قیاس نتایجی از آن استخراج میکنند تا برسند بیک قضیه که صحت آن مدلل و ثابت شده باشد ولی این مقصود را باید در خاطر داشت که چون از قضیه کاذب نتیجه صادقی میتوان گرفت و بعکس آن ممکن نیست لذا برای تحقیق صحت مطلب باید بتوان از قضیه اخری بطور معکوس برگشت بنتایج متوسطه و آخرالامر بقضیه اولی برگشت ــ یکی از علمای معاصر (مسیو دوجامل)

یا التحلیل / طریق تجزیه را قیاس ~~[illegible]~~ تبدیل میداند یعنی ترتیبی که بموجب آن یک قضیه را تبدیل میکنند

بهمین قسم / بقضیه دیگری که اولی نتیجه آن دومی بوده باشد قضیه دومی را بهمین طور تبدیل میکنند بقضیه ثالثی و قس علی ذلک تا اینکه برسند بیک قضیه معلومه این قسم تجزیه بخودی خود تا کامل است

آن / و نقصی ندارد زیرا که مثل ترکیب اولی لازم نیست که برای تحقیق صحت رجوع به ترکیبی را استعمال

کننده فرق تجزیه قدما بشکل دیگرهم عنوان استعمال کرد باین ترتیب که بجای اینکه قضیه را صادق
فرض کنیم کاذب فرض میکنیم و از این قضیه نتایجی استخراج میکنیم تا اینکه برسیم بیک قضیه که قطعا
کاذب باشد از کذب این قضیه آخری استنباط میکنیم که فرضی که شده خود کاذب بوده یعنی
یا قیاس خلف / کذب بودن قضیه غیر صحیح بوده و پس خود قضیه صحیح بوده این قسم تجزیه که برهان طریق [illegible]
منطقی تر است زیرا کاذب نتیجه صادق میدهد ولی از صادق نتاج کاذب ممکن نیست / از ترتیب قسم اول اطمینان بخش تر است زیرا که از چیز کاذب چیز صحیح عنوان استخراج کرد
ولی از چیز صادق چیز کاذبی عنوان ~~استخراج نمود~~ [illegible]
در طرق / ولی عیب این ترتیب این است که عقل را ملزم میکند [illegible] بدون اینکه نظر شخص را
صدق قضیه را / روشن کرده باشد [illegible] معلوم کرده [illegible]



# فصل سیم

## اسلوب علوم فیزیکی و طبیعی

**موضوع علوم فیزیکی و طبیعی** — موضوع علوم فیزیکی و طبیعی کیفیات وجود محسوس است مانند علم فیزیک و علم شیمی و علم فیزیولوژی و علم معدنیات و علم حیوانات و غیره —

حوادث و عوارض یا [illegible] اسباب و احوال

/ و انقسام این علوم بدو نحو ممکن است

این علوم را بدو قسم عنوان طبقه بندی تقسیم نمود اولا از حیث ماهیت اشیائی که محل بحث این علوم هستند ثانیا از حیث اینکه به چه اعتبار این علوم موضوعات خود را در نظر میگیرند

در صورت اولی علوم مزبوره را باین قسم تقسیم میکنند اولا علوم راجعه بمواد غیر آلی (فیزیک و شیمی و معدنیات) ثانیا علوم مواد آلی و حیه (فیزیولوژی و علم نباتات و حیوانات)

در صورت ثانی تقسیمات از این قرار است اولا علومی که ~~کیفیات [illegible]~~ باعوارض تغییر و احوال صفات نظر دارد

صرف نظر از دو دسته جواهری که تمیز داده شد از

آنها بحث میشود مثلاً (فیزیک، شیمی و فیزیولوژی) ثانیاً علومی که

نظرشان بخود و بموجودات است با تمام اختلافاتی که در ماهیت آنها مشاهده میشود — ذوات و جواهر

(معدنیات، علم نباتات و علم حیوانات)

این دو قسم طبقه بندی چنانچه ملاحظه میشود با یکدیگر تفاوت دارند و در هر دو برای هر یک — مختلف

از تقسیمات دو کانه الفاظ علوم فیزیکی و طبیعی استعمال شده و همین مشکل باعث اشتباه

شده است

و ما در این کتاب این دو عبارت را بمعنی ذیل استعمال خواهیم کرد اولاً مقصود ما

از علوم فیزیکی علومی است که بحث آن کیفیات است (علوم تجربی مختلط ... — احوال و صفات

هربرت اسپنسر) و مقصود از علوم طبیعی آنهائیست که از موجودات — ذوات

محسوس گفتگو میکنند (علوم غیر تجربی اسپنسر) علم فیزیک یعنی اخص یک ... — تقابل

که است از علوم قسم اول و علم حیوانات بطور کلی است از علوم قسم دوم

این دو قسم علوم هم از حیث مقصد و هم از حیث اسلوب با یکدیگر تفاوت دارند — تمیز اجمع

زیرا که چون موضوع علوم قسم اول کیفیات است سعی و اهتمام علوم مزبوره برای — احوال و ...

(تعلیق)



۲۱

تعیین قوانینی است که بموجب آن کیفیات بالضروره و بر سبیل تعاقب بوجود میآیند — و احوال

بیان و اقرب مقصود قوانین علیت است لذا علوم این بیان احوالی است که یا مقدم و دیگری تالی است و در طول بعضی علت و معلول ... هم تعلق دارند

~~... احوالی کیفیاتی است که یکی مقدم و دیگری تالی است و بعضی علت و معلول یکدیگر~~ تعلق بیکدیگر دارند

~~... تفصیل علت~~ ولی چون موضوع ثانی اشیاء یا موجودات است سعی و اهتمام این علوم برای — ذوات

تعیین قوانینی است که بموجب آن خواص ذوات ~~موجودات~~ بر سبیل اجتماع بوجود میآیند — لذا اهتمام این علوم ... است از ترتیب خواص و صفات

~~لذا علوم مزبوره منتهی میشود بقضایائی که محتوی آن بیان ... (از قبیل احوال و صفات)~~

که بعضی نسبت بدیگران کلی تر و حکم فرما هستند و برخی نسبت باولی جزئی تر و تابعند ... هم تعلق و ربطی دارند و در ... !

و صفت از حیث نسبت نوع با جنس یا از حیث نسبت ... ما ...

پس از این تفصیلات معلوم خواهد شد که در علوم قسم اول برای نیل بمقصود فقط

تجربه و طریق مشاهده و ملاحظه کافی نیست بلکه وسائل ذیل هم باید بکار برده شود — روش

اولاً امتحان زیرا که امتحان فقط وسیله ایست که بواسطه آن میتوان فهمید که در میان

مجموع مقدمات یک کیفیتی کدام یک داخل و کدام خارج است — ثانیاً فرض برای — تمیز اجمع

اینکه فرض دلیل امتحان است یعنی بعد از اینکه شخص اندیشید ... فرض یکی از ... — از طریق ... فرض

عقد داشت امتحان را در همان زمینه بکار میبرد تا صحت و سقم فرض معلوم گردد ثالثاً استقراء
زیرا پس از اینکه شخص نسبت علت را پیدا کرد و تحقیق رساند این نسبت را کلیت داده
و شامل موارد دیگر نیز قرار دهد

وسائل علوم قسم ثانی هم به ترتیب اول شروع کار از مشاهده و ملاحظه است ولی
چیزی که در این علوم بیشتر اهمیت دارد مقایسه و تمثیل است برای اینکه بواسطه این
دو عمل است که از میان موجودات مختلفه نمونه های کلی [illegible]
بالاخره طبقه بندی است یعنی پس از اینکه نمونه های کلی موجودات بواسطه ملاحظه و مقایسه و تمثیل [illegible]
[illegible] از روی همین نمونه ها تمام موجودات بترتیب معینی مرتب میشوند طبقاتی که هر یک نسبت بدیگری
بزرگتر و جامع تر است در این علوم طبقه بندی بمنزله استقراء علوم قسم اول است

## ۱ــ اسلوب علوم فیزیکی ــ

۱ــ اسلوب ــ تمام طرق اسلوب فیزیکی را در تحت این دو عنوان میتوان
قرار داد اولاً تحقیق وجود احوال ثانیاً [illegible]
و فهم احوال مزبوره



تحقیق در وجود احوال راجع بتجربه است و تجربه دو نوع است یکی انفعالی است که ملاحظه یا مشاهده و
دیگری فاعلی که امتحان باشد

تعمیم قسم راجع باستدلال است ولی استدلال هم بعضی اوقات از روی استقراء
محض است و بعضی اوقات از روی استقرائی که [illegible] فرض و تمثیل و قیاس باشد

ترتیب [illegible] بدو قسم است بعضی اوقات معکوس است طریقه اولی که توصل از اثر است بعلت
[illegible] طریق تجزیه است ترتیب دوم که از علت به اثر است طریقه ترکیبی است
در اسلوب امتحانی اغلب اوقات ترتیب تجزیه را [illegible] ترکیبی استعمال میکنند

بقول **کلود برنار** شخص عالم اول باید احوال را ملاحظه کند از این ملاحظه فرض
و موقتی و دلائل استنباط میکند و چیزی میفهمد(۱) پس از آن [illegible]
آنگاه همین نتایج را [illegible] بتوسط امتحان میگذارد تا صحت و سقم آنها را
[illegible] معلوم نماید و بقدری این عملیات را تکرار میکند تا آنکه [illegible] قطع
و یقین دستگیر او شود پس در واقع ترتیب عملیات اسلوب فیزیکی اول ملاحظه دوم
فرض سوم امتحان و چهارم استقراء است

(۱) تأویل [illegible]

با تجربه چه فرق دارد به عقیده تجربیین این است که آدمی در فرض و استدلال باید بکلی ممنوع

با اینکه تجربیین چه تفاوت دارد

~~بعقیده تجربیون تفاوت دارد چه برای عقیده تجربیون ... آدمی در فرض~~

~~و استدلال باید بکلی~~ ممنوع شود و این عملیات را خارج نباشد پس در این عقیده علم

در واقع این عقیده علم را منحصر میکند است جمع آوری ملاحظات و مشاهدات که در واقع تحقیق بغیر هیچ ثمری و حاصلی هیچ نتیجه

و حال اینکه در اسلوب امتحانی علم با حوالی که منتهی در رسیده است برای علم قوانین آنها همین

و این است که مقصد و مقصود علم است ~~بهمین جهت اسلوب امتحانی نزد عقل~~ ... 

... والا نه امتحان فائده خواهد داشت و نه استقراء منطقی

۲ — ملاحظه — ملاحظه یعنی دقت عملی — ملاحظه کردن یعنی دقت کردن

در کیفیات و احوال برای کشف علل و قوانین آنها در علوم فیزیکی رسیده و حفظ حواس است

در این علوم اولین چیزیکه لازم است لطافت حواس و باهوشی آن است بعضی اشخاص که

شخص حواس خود را کامل نمیتواند از حواس دیگران استفاده کند چنانچه هوبز

و آداگو کرده اند یا بعضی آلات بکار برد که بمنزله حواس صنوعی هستند

بعضی از این اسباب مانند ذره‌بین و میکروسکپ (۱) و تلسکپ (۲)

(۱) ذره‌بین عملی است برای معاینه میکروبها

(۲) دوربین عملی است برای ملاحظه کواکب وغیره



حواس را تقویت میکنند و بعضی دیگر دقیق تر کرده یا کم و بیش قایم مقام حواس واقع

میشوند مانند ترازو و میزان الحراره و بارومطر و کالوانومطر (۱) وغیره و همچنین

اسباب معروف به آفوژشیتر و این آلات اخیر طوری است که کیفیات و احوال

کانه خود بخود تمام تغیراتشان را در آنها ترسیم میکنند

معذلک باید دانست که حواس و اسباب فقط آلاتند و صفات عقلی شخص ملاحظه کننده ...

دارد لذا باید بیشتر جلب دقت شود این صفات که اولا فطانت ثانیا بیغرضی و ثالثا حوصله و صبر

را بعلاوه قوه معظم روح است یعنی ~~قوه~~ ... عقل و جسارت و اراده

ملاحظه کننده و فطن الشخصی است که بداند چه چیز را محل ملاحظه خود قرار دهد و در مواردیکه برای

برای ملاحظه انتخاب کرده است نظر خود را بکیفیات و احوالات استثنائی معطوف دارد

ملاحظه کننده وقتی بیغرض است که احوالات و کیفیات را بهمان نحو که هستند ببیند

نه بآن شکلیکه خود خیال میکند یا میل دارد و در صورتی صبور است که ملاحظات و

مشاهدات را بدرجه که لازم رسیدن نتایج قطعی است امتداد دهد و بقدر لزوم آنها را

(۱) دستگاهی است که در حلقه آن دو دست و ضعف جریان برق را معین میکند

مورد توجه بکند

خود ملاحظه مجسم تابع بعضی قواعد است که تقریباً همان قواعد تجزیه و ترکیب است و از این قرارند

اولاً ملاحظه باید دقیق باشد و چیزی اضافه نکند یعنی طوری باشد که بر کیفیاتی که محل ملاحظه است

چیزی افزوده نشود ثانیاً باید کامل و بلانقص باشد یعنی از احوالات مخصوص ارگنیت احوالات

(زمان انگیزه وزن و درجه حرارت وغیره) چیزی کاسته نشود ثالثاً استوار باشد

یعنی از احوالات بسیط و ساده و تدریجاً با حوالات مرکب و مختلط بالا رفته یا بعکس از احوال

مرکب و مختلط با حوالات بسیط پایین آید

۲/ رابع این قاعده دستوری یک مسئله دیگری است که قابل توجه است و آن انتخاب احوال

است که باید مطمح نظر قرار داده شود میان کیفیات یعنی طوری باشد که شخص زود و راست یا مطلوب

معرفت خاص / میکند و زود در معرفت بحقیقت شیء ای که تا در کیفیات دیگری این قبیل کیفیت را با مکن / احوال

احوال متحولات ممتاز و مخیله ملاحظه کن فطن و باهوش تجسس و مطالعه این احوالات را باید بر

تجربه معلوم میکرد / سایرین ترجیح دهد زیرا که در این احوالات عمل دو قوانین مشتبه نمیکند از این قبیل اند احوال

~~مشتمل~~ موقعها که صفات و خواص آنها با تمام وقت خود بدرجه اعلی ظاهر میشود ....

احوال



(بقول باکن احوالات معنی) و بخصوص احوالاتی که بر عکس احوالات قبل صفات خواص

بدرجه ضعیفی ظاهر میشوند (بقول باکن احوالات تری) با احوالاتی که اختلاف صفات بتدریج // از درجات خواص

ظاهر میکرد / منقطع میشود (بقول باکن احوالات [illegible] ذریعی)

## ۴ — امتحان — ولی اغلب اوقات این احوالات طبیعت بطوری خود حادث میشوند

خود بخود ~~پیش نمیآیند~~ لذا لازم میآید که شخص طبیعت را ~~[illegible]~~ در طبیعت تغییر داده و او را مجبور کند تا وقوع را باحوال مخصوص

این عمل کار امتحان است

امتحان یعنی تحریک و تقلید کیفیت یا حالاتی جزئی که مشاهده آن مشکل و مفید باشد / را احداث

در واقع امتحان مشاهده است که مقدمات آن تهیه و تحریک شده باشند

برای امتحان دو شرط لازم است اولاً فعالیت ذهن و عقل زیرا که امتحان مثل مشاهده نیست / فاعلیت

که عقل انسان در موقع وقوع قضیه اکتفا بحضور و وجود آن نماید بلکه عقل باید خود [illegible] موجود قضیه [illegible]

در واقع ملاحظه کننده در کمین طبیعت است و حال آنکه ممتحن طبیعت را کاملاً استنطاق

میکند و او را مجبور میکند بکشف اسرار ثانیاً برای امتحان قبلاً یک فرضی لازم است یعنی

تصوری / در موقع امتحان شخص باید خیال کرده باشد که [illegible] دخل از امتحان [illegible]

تحقیق صحت آن فرض بوده باشد والا بدون فرض شخص بر در کم و بر کار کند علی العمیاء خواهد بود

شأن امتحان در علم این است که شخص میتواند وقوع [illegible]

[illegible] با تجربه اندازه و تمام اینها برای اینکه [illegible] با مواقع و موارد

وقوع آنها را بهتر بدست آورد و نیز شخص میتواند [illegible] آنها را در حالیکه

با انواع مختلف با هم [illegible] ترکیب شده بوقوع رساند تا اینکه از اینراه نسبت علت و معلولی که میان آنها

وجود دارد بدست آورده و اثبات نماید

پس حقیقت امر این است که فایده امتحان فقط من باب کمک عمل شده است [illegible] نباید

فراموش کرد که امتحان چیزی است که بدون آن استقراء هیچ صورتی ندارد و نتیجه اینکه

و در نتیجه از صد هزار مشاهده نمیتوان موفق باثبات قانونی گردید و حال آنکه از یک

امتحان صحیح میتوان قانونی بدست آورد

برای اینکه از امتحان بتوان نتایج رضایت بخشی گرفت اولاً باید قادر باشیم که یک علت

طبیعی را (حرارت، نور، قوه برقیه وغیره) لدی الاراده بکار انداخته و اثرات

(آنرا)



آن را تقدیر کرد ثانیاً وقتی که علت را بکار میاندازیم اوضاع و احوال باید ثابت بوده باشند

و در هر صورت باید باوضاع و احوال مربوطه اطلاع کاملی داشته باشیم

ماکن که فن امتحان را بقدر صحیحه تشریح کرده است که اشکال عمده امتحان را

در تحت عنوانات معدودی بیان نماید لذا ما بیان اشکال مختلفه صور ذیل را تشخیص داده است

اولاً تحول امتحان مقصود تغییر [illegible] ماده یا [illegible] کیفیت وغیره است

ثانیاً توسیع امتحان یعنی شدت و قوه در عملیات [illegible] برای اینکه شخص ببیند صفت ملحوظ

بچه حدی میرسد

ثالثاً تعکیس امتحان که عبارت است ضد عمل قبل و عبارت است از اینکه عملیات را بکار برند

که صفات شیئی ملحوظ بکلی محو و ناپدید شود رابعاً تکویس امتحان و این امتحانی است که برای تحقیق

صحت امتحان سابق بعمل میآید مثلاً در امتحان سابق اگر ملاحظه شده باشد که با وجود [illegible]

اثر معینی ظاهر میشود در امتحان تکویسی علت را دفع میکنند تا ببینند اثر زایل میشود یا نمیشود

خامساً اتفاقات امتحان یعنی امتحاناتیکه از روی فرض و خیال و نتیجه معینی نیست بلکه [illegible]

بل علی العمیاء بعبارة اخری شخص هر نوع امتحانی دست بزند تا ببیند چه میشود

/ [illegible] می دانیم

/ را تمیز

/ مسلم شود

این قبیل امتحانات در موقعیکه در حال طفولیت یعنی در بدایت نشو و نما هستند خیلی مفید است

بقول **کلود برنار** در این قبیل علوم شخص عالم باید دستی کند بلکه در آب گل آلود ماهی صید کرده باشد) و بقول **باکن** بعضی اوقات شخص (در طبیعت باید سرگشتگی را برداشته زیرا آنرا آگاه کند)

**استقراء** — بقول **لاشلیه** استقراء عملی است که بموجب آن شخص از علم باحوال اکثر اصل خود بعلم باحوالات [illegible] بقوانین آن

اما قوانین بقول **مونتسکیو** یعنی نسبت ظروری که [illegible]

مشاهدات عمومی که [illegible]

از طرف دیگر هر کیفیتی بالضروره مربوط بعلت خود میباشد و مادامیکه موجود آن کیفیت [illegible] معلوم [illegible]

علت [illegible] است پس قوانین کیفیات همیشه قوانین علتی میباشند بعبارة اخری این

قوانین [illegible] برای افاده نسبتی است که بموجب آن [illegible] آن کیفیت است با علت [illegible]

علاقه و ربط

یعنی با [illegible] کیفیت مقدم دیگری که باعث کیفیت مزبوره است [illegible] اوقات لفظ [illegible]

تا قوانین را درباره نسبت های کلی و ثابتی استعمال کرده اند که بواسطه ملاحظه در کیفیت احوال

کشف میشود ولی این قبیل قوانین که کلی تجربی هستند و اینکه بقوانین علتی تبدیل شده اند

بصورت قوانین علتی [illegible]



اعتبار شان خیلی کم و موقتی است و هر گاه شخص کم و بیش احتمال صحت این قوانین را [illegible] فقط باین [illegible] که [illegible] بقوانین علتی

[illegible] که [illegible] بتواند آنها را بشکل قوانین علتی [illegible] علم بقوانین علتی

کیفیات [illegible] فایده دارد

عملی / اولاً علم بر قوانین [illegible] بموجب فهم [illegible] وجود احوال کیفیات است بقول **باکن** علم حقیقی آنست که باعث

عمل باشد

ثانیاً نظر بقوانین علتی شخص قبل از وقت [illegible] میتواند حکم [illegible] وجود احوال حکم تواند نمود بوجود احوال

ثالثاً بواسطه علم شخص میتواند وقوع کیفیات را تحریک کرده یا مانع [illegible] شده یا تغییر و تبدیل در آنها بدهیم

و تبدیلی در آنها بدهیم بقول **باکن** بطبیعت نمیتوان حکم فرمود مگر باطاعت بقوانین آن

حالا که فهمیدیم مقصود علم فیزیکی الحق قوانین علتی است باید دید که بچه ترتیب [illegible] این علوم بمقصد خود [illegible]

میرسند

استقراء علمی دو مرحله دارد اولاً تعیین علت ثانیاً تعیین قانون چه مادامیکه نسبت علتی بین

دو کیفیت کشف و اثبات نشده باشد عقل نمیتواند چنین نسبتی را کلیت داده بشکل قانون / بکار رفتن

درآورد پس باید اول دید عقل بچه اسلوب علت را کشف کرده و اثبات میکند / با چه اسلوب و کدام طریق

ثانیاً از روی چهار اصل عقل انسان پس از کشف و اثبات علت از گذشته تا آینده و از فرد به

کلی پی میبرد [illegible]

که علت و معلول

**۵ — در تعیین علت** — در تعریف علت بین [illegible] اگر که [illegible] لاتغیر است

نفت وجود تالی ضروری است و بجز وجود او وجود تالی حتمی است

بقول استوارت میل علت مقدمی است که وجودش برای وجود تالی ضروری است

پس در حقیقت امر تعیین علت حتمی — پس تعیین علت منجر میشود باینکه در میان مقدمات یک کیفیتی معلوم شود کدام یک / حالی و کیفیتی

شرط وجود آن کیفیت است

از طرف دیگر چون علامت خارجی و محسوسی نیست که بواسطه آن بتوان علت را از سایر

مقدمه‌ها که فقط بر حسب اتفاق تقدمی بر کیفیت گرفته‌اند تشخیص داد پس تعلیک مقدمی که علت

است از سایر مقدمات اتفاقی فقط از راه استدلال ممکن است لا غیر

اسم این قسمت استقصاآت علمی را که راجع باستدلال است باکن [illegible]

طبیعت نامیده و قواعد آن را بترتیب ذیل بیان کرده است

و / اولاً شخص عالم بواسطه مشاهده و تجربه هر قدر ممکن باشد موارد از کیفیتی که موضوع مطالعات

گرد میکند / است جمع [illegible] و این موارد را در سه فهرست باین قسم ترتیب میدهد



۱ — در فهرست اول موسوم بفهرست حضور تمام موارد وقوع کیفیت را درج کرده و تمام مقدمات / حال و

ظاهره آن را یادداشت میکند

۲ — در فهرست غیبت تمام موارد دیگر که بیش و کم مشابه بموارد قبل است ولی در آنها کیفیت مورد مطالعه [illegible]

[illegible] ثبت خواهد شد

۳ — در فهرست درجات یا مقایسه که راجع است بثبت موارد یکه کیفیت ترقی یا تنزل میکند تمام

مقدمه‌هایی که ترقی یا تنزل میکند یادداشت میشود

پس از این ترتیبات باید از این سه فهرست استخراج شود و شخص عالم ببیند که در میان تمام

موارد دیگر در این سه فهرست ثبت شده است

آیا مقدمی هست که حضور و غیاب و ترقی و تنزل آن مصادف شود با حضور و غیاب و ترقی

و تنزل کیفیت یا نه و برای انجام اول باید تمام مقدمه‌هایی که تابع این شرط نیستند خارج کند

تا اینکه بالاخره مقدمی که واجد شرایط مذکوره باشد این چنین مقدمی همان علت مطلوبه است / بجز

این بود بیان ترتیب سه فهرست باکن ولی بنظر میآید که در عوض سه فهرست دو فهرست کافی

باشد یعنی اگر همان فهرست اول را که راجع بظهور کیفیت است بترتیب شمار [illegible] بنویسند

کار فهرست دوم را میکند

ولی عیب اسلوب **باکن** در سه جا است اولاً این اسلوب ابهامی دارد زیرا که
معین نشده است که عدهٔ موارد دیگر برای سه فهرست لازم است چیست
ثانیاً این اسلوب [illegible] و این عیب بواسطهٔ همان ابهام است که شخص را
مجبور میکند که عدهٔ موارد را کثیر دهد ثالثاً در این اسلوب تنقیح فهرست [illegible] که چه بسا است
که اگر یک مورد دیگری بموارد سه فهرست اضافه شود موجب ابطال نتایج قبل باشد بعلاوه
شخص عالم نمیتواند یقین کند که در استخراج فهرست های سه گانه موفق بمقدمی خواهد شد که واجد
شرایط لازمه باشد

این عیوبات از این جا است که باکن کار شخص عالم را بدون مأخذ صحیح و بطور مصنوعی
بدو قسمت تقسیم کرده است که از یک قسمت کم مشاهدات و تجربیات است در اطاق عملیات
صورت میگیرد و یک قسمت دیگر که استخراج موارد و فهرستها است در اطاق مطالعات انجام
میگیرد اشتباه باکن از این است که بدرجهٔ اهمیت فرضیات و حدسیات برنخورده
و بهمین جهت ملتفت نشده است که [illegible] چه دخالت و اهمیتی دارد



بنظر او امتحان فقط معین مشاهدات است و راه مفید فایده نیست بعقیدهٔ او مقصود از
امتحان این است که بر احوالات و کیفیاتیکه از مشاهده حاصل شده است احوالات جزئی
دیگری باصطلاح او احوالات ممتازه علاوه نماید ولی در واقع و نفس الامر شأن امتحان
بیش از آن است که باکن خیال کرده و فایدهٔ امتحان جازم تر و قاطع تر از آن است
که بنظر او رسیده زیرا که بواسطهٔ امتحان است که صحت و سقم حدسیات و فرضیاتی که بدواً
از تفکیک و تجزیهٔ احوالات بنظر آمده بود بدرجهٔ تحقیق رسیده و بالاخره میتوان وجود علت را ثابت کرد
پس باید دانست که عمل امتحانی و عمل عقلی از یکدیگر منفک نیستند بلکه دو عملی هستند که [illegible]
[illegible] باید در یک جا واقع شوند

نظر باین مراتب **استیوآرت میل** ترتیب **باکن** را تغییر داده و سه فهرست
او را مبدل کرده است بچهار اسلوب و هرچند که این چهار اسلوب را اغلب اوقات
معاً میتوان بکار برد ولی در مواقعیکه اعمال تمام اسالیب ممکن نباشد استعمال هریک
بطور جداگانه برای اثبات علت کافی است — این اسالیب معروفند باسلوب
مطابقت و اسلوب [illegible] یا فضل و اسلوب باقیات و اسلوب تغییرات متقارنه

تمام این چهار اسلوب مبتنی هستند بر این دو اصل که اولاً هر کیفیتی علتی دارد ثانیاً علت
مقدمی آن مقدمی نیست که غیاب و حضور او مصادف غیاب و حضور اثر بوده و همان طوریکه
از تغییر میکند او نیز تغییر کند بلکه علت فقط آن مقدمی است که ~~با حضور و غیاب~~ با حضور اثر
حاضر و با غیاب اثر غائب و با تغییرات او متغیر باشد

دائماً / تنها مقدمی است که ضرورتاً

عجالتاً مقصود از چهار اسلوب فوق این است که برای وصول بعلت این چهار مقدمات
ذیل را خارج نماید

اولاً آن مقدماتی که در صورت غیاب اثر حاضرند ثانیاً آنهائیکه با حضور اثر غائبند ثالثاً
آنهائیکه با ثبات اثر متغیرند رابعاً مقدماتیکه با تغییر اثر ثابتند

۱ــ اسلوب مطابقت ــ فرض کنیم یک حالی از احوال را موسوم
به (ا) این حال در مواقع مختلف یک دفعه با مقدمات (ب) و (ج) و (د)
و دفعه دیگر با مقدمات (ب) و (ه) و (و) بظهور میرسد این دو مورد
از حیث حضور مقدم (ب) و فقط از همین حیث با یکدیگر ~~مطابقت دارند~~ پس معلوم
میشود که (ج) و (د) و (ه) و (و) هیچکدام علت ظهور (ا) نیستند

موافقت / حادث میگردد / با هم موافق اند / صدور



پس (ب) علت مطلوبه است

لذا قاعده این اسلوب باین نحو بیان میشود اگر دو یا چند مورد یک کیفیتی فقط بواسطه حضور مقدم
واحدی با یکدیگر ~~مطابقت دارند~~ این مقدم که محل موافقت است علت مطلوبه کیفیت است

حال / موافق اند

## ۲ــ اسلوب فصلی یا تفاوتات

ــ فرض کنیم که حال (ا) دفعه‌ای
با مقدمات (ب) و (ج) و (د) واقع میشود ولی در دفعه دیگر در صورتیکه مقدمات
(ج) و (د) هستند حال مزبور بروز نمیکند پس این دو مورد از حیث حضور و غیاب
(ب) اختلاف با یکدیگر دارند و از سایر جهات مطابقند پس (ج) و (د) هیچکدام
علت (ا) نیستند پس (ب) علت (ا) است

حادث گردد / الی

قاعده این اسلوب از این قرار است اگر یک حال یا کیفیتی در موقعی واقع بشود
و در موقع دیگری واقع نشود و مقدمات حال مزبور در این دو موقع تماماً یکی هستند الا یک مقدم
که فقط در دفعه اولی حضور دارد همین مقدم که باعث اختلاف است علت مطلوبه است
اسلوب مطابقت بیشتر رایج بوده است زیرا که تقریباً غیر ممکن است که بطور مصنوعی (۱)

حادث گردد / موافقت

(۱) یعنی از راه امتحان

سوابق / نتوان از یک حال دو موردی بدست آورد که فقط بواسطهٔ یک چیز مطابقت داشته باشند

مستعد بسیار / برای این مقصود شخص مجبور است که موارد عدیده مختلفی از حال بدست آورد و این

ترتیب چیزی است که فقط از راه مشاهده حاصل میشود — بعلاوه این اسلوب بطور حتم

علت را بدست نمیدهد زیرا ممکن است که یکی از مقدمات برما مکتوم مانده و با

مقدم بیانی و آنی دیگری که نظر را متوجه اثبات داشت علت واقعی بوده و با معلول بطور مستقیم

با آن مقدم مخفی و مستتر ارتباط و ربط داشته باشد

موافقت / و بالعکس اسلوب مطابقت اسلوب فصلی رویه امتحانی است زیرا که فقط امتحان است

تصدیر کرد / که میتواند از یک حال دو موردی بدهد که از هر حیث با یکدیگر منطبق باشند مگر از حیث حضور

یا غیاب یک مقدم واحدی برای اجرای این اسلوب اغلب اوقات لازم نیست

که دو امتحان جداگانه بشود تا اینکه دو موردی از یک حال بدست آید بلکه بترتیب ذیل

میتوان اکتفا کرد در مجموع اوضاع و احوالی که قبلاً کاملاً و صحیح برشخص معلوم بوده باشند دفعتاً

باعث شوند / یک حال تازه مقدم داخل میکنند با اینکه حال را تلقی و محو میکنند در صورت اول

صورت و بعد از صورت / میکنند که از قبل از دخول و بعد از دخول مقدم جدید چیست و در صورت ثانی از قبل



و بعد از آن ما مقدم از چه قرار است پس این ترتیب در هر دو صورت به منزلهٔ یک

تجربه و امتحان دو مورد از یک حال است

مستلزم / و اما عمل این اسلوب مستلزم فرضی است یعنی وقتی شخص این اسلوب عمل میکند که آن

مقدمی را که داخل یا خارج میکند علت فرض کرده باشد و این فرض هم چیزی است که تقریبا

موافقت / همیشه از عمل با اسلوب مطابقت القاء شده است

موافقت به نظر رسیده / پس اسلوب فصلی یک اسلوب امتحانی است برای تحقیق صحت و سقم چیزی

که از اسلوب مطابقت بدین القاء شده باشد

بعین ملاحظه اسلوب فصلی همیشه مقدور و ممکن نیست لذا استیوآرت میل یک اسلوب

مخلوط / دیگری که مخلوط از دو اسلوب فوق است در نظر گرفته که عبارت باشد از اجرای

اسلوب موافقت در موارد و منفی یعنی در موارد که یکی از مقدمات ملحوظ غایب یا موجود

باشد این اسلوب را استیوآرت میل گاهی اسلوب موافقت

و فصلی و بعضی اوقات اسلوب فصلی غیر مستقیم مینامد مثلاً فرض کنیم که دو شخص

حادث میکرد / عالم ملاحظه کرده باشد که موارد دیگر حال (ا) وقتی حادث میکند فقط از جهت حضور (ب)

مطابقت دارند پس از آن ملاحظه میکنند که تمام موارد دیگر حال (ا) وقوع پیدا میکند فقط از حیث غیاب (ب) مطابقت دارند از اینجا نتیجه میتوان گرفت که علت مطلوبه همان (ب) است

قاعده این اسلوب مختلط از این قرار است اگر دو یا چند موارد وقوع حالی فقط از حیث حضور مقدم معینی مطابقت داشته باشند و اگر دو یا چند موارد وقوع حالی فقط از حیث غیاب همان مقدم مطابقت داشته باشند این مقدم که باعث اختلاف موارد قسم اول با موارد قسم دوم است همان علت مطلوبه است

## ۳ — اسلوب باقیات —

این اسلوب در واقع یکی از موارد اسلوب فصلی است باین معنی که اگر در اسلوب فصلی یک قسمتی از امتحان رانده شد ... کنیم اسلوب باقیات بدست خواهد آمد مثلاً فرض کنیم که حال (ا) با مقدمات (ب) (ج) و (د) وقوع پیدا کند و قبلاً از راه استقراء میدانیم که اثرات (ج) و (د) از چه قرارند پس حال (ا) اثری است از (ب) و (ب) علت مطلوبه است

قاعده این اسلوب از این قرار است اگر از یک حال یک قسمتی را که

اثر



بواسطه استقراء قبل میدانیم اثری است از مقدمات معینه خارج کنیم قسمت باقی مانده آن حال اثری است از قسمت باقی مانده مقدمات

## ۴ — اسلوب تغیرات توأمی —

این اسلوب فرع اسلوب فصلی است برای اینکه بعضی اوقات بجای اسلوب فصلی استعمال میشود و این در صورتی است که بواسطه عدم امکان انفراد کیفیات یعنی عدم امکان انحلال مقدمات اسلوب فصلی را نتوان بکار برد و برخی از اوقات هم این اسلوب فصلی بکار بسته میشود یعنی وقتیکه از روی دقت و بدون خرق انحراف بخواهند معلوم نمایند که از روی چه قانون تغیرات اثر مستلزم تغیرات علت است

مثلاً فرض کنیم که تغیرات حال (ا) را ملاحظه کرده باشیم اگر از مقدمات این حال که (ب) (ج) و (د) است فقط یک مقدمی باشد که در همان موقعیکه (ا) تغیرات پیدا میکند او نیز متغیر شود این مقدم علت حال (ا) است

قاعده این اسلوب باین نحو بیان میشود هر گاه حالی در تغیر باشد و تمام مقدمات باستثنای یکی در حال تغیر باشد این مقدم علت مطلوبه است

این بود بیان اسالیبی که بموجب آن علوم فیزیکی موفق بکشف و اثبات ارتباط علت و معلول ...

میشوند حالا باید دید که به چه ترتیب این ... قانون را پیدا میکنند این مسئله همان مسئلهٔ استقراء است

مناسبت کشف و تکوین دلیل قانون را کشف میکنیم

۶ــ استقراء ــ استقراء استنباط کلی است از جزئی یعنی از بعضی احوال یک جنس تمام احوال آن جنس بعبارة اخری از عده قلیل بعدهٔ غیر متناهی حکم کردن

... چیزی که دانستن آن خیلی لازم است این است که از روی چه اساس و اصولی ما از جزئی بکلی استنتاج میکنیم ... در این باب عقاید مختلف داشت

... که ما از جزئی استنتاج کنیم

1ــ عقیدهٔ **هاملتن** بر این است که استقراء را عنوان تبدیل کرد بنتیجه و بنظر او این استدلال عین همان قیاس منطقی است که ارسطو در تحت عنوان استقراء تشریح کرده و بموجب آن از تمام افراد نوع بتمام نوع و از تمام انواع جنس بتمام جنس میتوان حکم کرد

قیاسی / شرح داده

مثلاً این قضیه که تمام مردم فانی هستند نتیجه ایست از استقراء ذیل

جوانان و پیران و اغنیاء و فقراء فانی هستند

جوانان و پیران و اغنیاء و فقراء تمام مردم محسوب میشوند بالعکس تمام مردم جوان و پیر و اغنیاء و فقراء هستند

(لیس)



پس تمام مردم فانی هستند

بقول هاملتن چیزی که در این نتیجه بزرگتر از مقدمات است همان تعداد افراد یا انواع است با فرض اینکه تمام ... ... و بدون آن وقت ذکر کلی ... این مقدمات با نتیجه مطابق است و تفاوتی که بین مقدمات و نتیجه است فقط از حیث لفظ و عبارت است بعبارة اخری بعقیدهٔ **هاملتن** در استدلال قیاسی عقل انسان از کل باجزاء آن حکم میکند یعنی از جنس بانواع و از نوع بافراد ولی حقیقتی در استقراء از اجزاء بکل ... یعنی از افراد بنوع و از نوع بجنس و در هر دو استدلال مأخذ حکم همان مطابق بودن کل است با اجزاء

قیاس / (۱) کمتر و کوچکتر باشد

حکم مسلم / از کل حکم میکند

این بود بیان عقیدهٔ **هاملتن** ولی باید دانست که استقراء صوری حقیقة نظری نه استقراء است و نه استدلال بعلت اینکه چون عده تمام ... جزئیات یعنی افراد یا انواع ... و اگر تمام ... محصور غیر ممکن است ... بجای اینکه نوع را بعنوان جمع مجدودی از احوال محسوب داشت ... نتیجه را بطور تحقیق بعنوان کلی دانست فقط ... میتوان گفت ... که در این قسم استقراءات نتیجه جمعی است یعنی در نتیجه بجای افراد لفظ جمعی استعمال شده است که از روی ... است

... جزئیات ... ذکر آنها غیر ممکن است ... ... بر احصار جزئیات ... نوع ... جمع ... افراد ... (۲) یعنی ... جمع ... احوال با کلیات ...

پس استقراء نظری

(۱) اصطلاح با فرض حصر جزئیات

نمی‌توان گفت که از جزء بکل استدلال شده است

پس نمی‌توان گفت که از جزء به کل استنتاج شده است [illegible] دیگر در این استقراء

که هاملتن قیاسش بیانه [illegible]

یک [illegible] و ارتباط جدیدی را ادراک کرده [illegible]

۲- بعضی دیگر خواسته‌اند که استقراء را تبدیل بقیاس کنند بقول بعضی علماء معاصر

(گلو و برنار و [illegible] راویستن) استقراء عبارت از قیاس توفیقی و مشروط است

که پس از تحقیق صحت آن تجربه [illegible] تبدیل میشود بیک قیاس قطعی

و بدون شرط

در این عقیده استقراء مبنی [illegible] اینکه از کدام قضیه کلی که بطور فرض قبول [illegible]

[illegible]

جزئیات یعنی [illegible] در شخص عالم در برابر طبیعت [illegible] کرده است که استاد [illegible] اثبات یک قضیه

بندی را تکلیف کرده باشد بعبارة اخری در این عقیده استقراء عبارت از قیاس [illegible] قیاسی است

از قبیل آن قیاساتی که [illegible] دوحامل بلفظ تبدیل تعبیر میکند[1] یا تحلیل تعبیر میکند

در این عقیده هم رفع اشکالات و اعتراضات [illegible] زیرا که در قیاس بندی که معروف [illegible]

(۱) رجوع شود بصفحه ( )



است تبدیل آنرا از شخص یک قضیه کلی برسد که قبلا صحت آن اثبات شده است

با اینکه بیک قضیه کلی بدیهی (قضیه [illegible] یا تعریف) برسد ولی [illegible] در استقراء [illegible]

بدیهی (اصل موضوع یا تعریف) منتقل میشود

[illegible] قضیه کلی برسد که استقراء [illegible] شده و مشکوک است [illegible] است که میتوان جواب داد

که دلیل صحت این قضیه از روی تجربه حاصل میشود ولی البته در نظر است که چیزی که از تجربه

بدست می‌آید فقط احوالات خصوصی است نه کلی

پس [illegible] در این عقیده اصل مشکل [illegible]

۳- بعقیده فلاسفه مکتب اگوستی و مکتب [illegible] استقراء مبنی [illegible]

انتخاب

مبنی بر یک [illegible] اکبری که [illegible] است و این [illegible] اکبر که در ظاهر وجود ندارد اصل علیت و ثبات

قوانین طبیعت یا اصل یکنواختی طبیعت است

پس موافق این عقیده استقراء را میتوان [illegible] تبدیل کرد بقیاسی [illegible]

۱- طبیعت یکسان است ۲- اینکه قوانین طبیعت ثابت و کلی است یا بطور اختصار

طبیعت تابع قوانین است

نوع مخصوص اقسام مخصوص

۲- ملاحظه شده است که احوالات و کیفیات نوع معینی با یک قسم معینی بطور پیوسته ملازم شده اند

۳- پس معلوم میشود که قانون کیفیات نوع مزبور این است که همیشه با قسم مزبور

ملازم شده

اما مجموع سه قضیهٔ فوق هم قیاس ناصحیح است و هم استقراء غلطی است بدلیل اینکه

اولاً حد اصغر که در قضیهٔ صغری وجود دارد (تمام احوالات ملاحظه) با حد اصغری که در نتیجه ذکر

شده (تمام احوالات بطور کلی) مطابق نیست لذا این قیاس چهار لفظ دارد

بعلاوه رعایت قاعدهٔ هشتم نشده که میگوید نتیجه همیشه تابع جزء اخس است

ثانیاً از اینکه تمام احوالات ملاحظه شخص عالم مجاز نیست

استنباط کند که همین نوع خواهند بود این نوع استقراء علمی نیست بلکه استقراء عوام

است و ما سابقاً دیدیم و میدانیم که این استقراء اعتبار منطقی ندارد و

در بعضی اوقات کاذب میآید و در بعضی اوقات صادق آید فقط برحسب اتفاق

شخص عالم قانون را از ذاتیهٔ احوالات

و مطابقت یک کیفیت با یک حال که در آن نسبت علت

---



کاشف از وجود قانون است

شاهد برای شخص عالم کافی است که بطور یقین استنباط کند

۴- عقیدهٔ بعضی بر این است که استقراء یک نوع حجتی است که قضیهٔ کبرای آن (از اصل علیت اخذ شده) بیان کند

(۱) علت یعنی همیشه متولد یا میل بتولید از معنی است

(۲) چون (۱) علت (ب) است پس (۱) همیشه

با میل بتولید (ب) است

و اما این حجت صحیح است بعلت اینکه در قضیهٔ کبری لفظ علت و عبارت (میل بتولید)

بطور کلی ملحوظ شده است و دلالت میکند بر مخصوصی و حال آنکه همین الفاظ در نتیجه بطور جزئی

ملحوظ و دال بر مخصوصی است بعبارة اخری در نتیجه تبدیل شده اند بالفاظ ذیل

علت به (۱) و میل بتولید اثری به (ب) پس این قیاس نیز (در سه لفظ)

این ایراد اختصاص باین موقع ندارد و هر وقت قضیه اصل را

قضیهٔ کبری قضیه را اصل استدلالی کنند همین اشکال مصادره

اصل موضوع

متعین انتاج میشود والا غیر و حال اینکه قضیهٔ مستنتجه خود ذاتاً غیر متعین است لهذا غیر متعینی از آن نمیتوان
استنتاج کرد مثلا این قضیهٔ متعین را (انسان فانی است) از قضیهٔ مستنتجه (آنچه راجع بکل
صحت دارد راجع بجزء نیز صحت دارد) نمیتوان انتاج کرد بلکه از قضیهٔ (هر حیوانی فانی است)
استنتاج میکنند و هم چنین قضیهٔ (ا = ب) از این قضیهٔ مستنتجه که (دو مقدار که هر یک با مقدار ثالثی معادل است)
ثالثی ~~[illegible]~~ انتاج نمیشود بلکه باید از این دو قضیهٔ دیگر اتخاذ شود (ا = ج) و
(ب = ج) و هم چنین این قضیهٔ متعینه (آب در درجهٔ صد بجوش میآید) از این [illegible] اصل موضوع
(علت معین همیشه مولد معلول معینی است) انتاج نمیشود از قضیهٔ دیگری است بلکه از این
قرار است (درجهٔ صد حرارت آب را بجوش میآورد)
بعبارة اخری نتیجه را از قضیهٔ مستنتجه اتخاذ نمیکنند بل از مقدمات دیگر با رعایت مدلول قضیهٔ مستنتجه اصل موضوع
اتخاذ میکنند در استقراء هم این مقدمات را ملاحظه میکنند که از روی دقت و بطور صحیح
با رعایت مدلول ~~قضیهٔ مستنتجه~~ اصل موضوع که [illegible] شده اند
درست است که این اعتراض که بعقیدهٔ [illegible] وارد بصورت استدلال است و آن
بترتیب اول نمیتوان رفع نمود باین معنی که در عوض اینکه علت را در قضیهٔ صغری موضوع قرار
(دهیم)

زیرا این اصل موضوع که / بل از این قضیه دیگر استنتاج میکنند که / اصل موضوع / تا [illegible] معادلند / استنباط این امر / اصل موضوع / اخذ میکنند / الخ



اسم نسبت بین علت و معلول را موضوع قرار بدهیم در این صورت استقراء فوق
~~بقرار ذیل میتوان تبدیل کرد~~ بشکل ذیل تبدیل میشود

(ا) هر نسبت علیتی قانون است

۲ - چون نسبت بین (ا) و (ب) نسبت علیتی است

۳ - پس نسبت بین (ا) و (ب) قانون است

معذلک یک اعتراض اساسی بر این استدلال وارد است و آن این است که موضوع
قضیهٔ صغری و موضوع نتیجه در واقع یکی نیستند در قضیهٔ صغری چیزی که در نظر است یک نسبت
خصوصی و جزئی است یعنی نسبت مخصوصه بین (ا) و (ب) و حال اینکه در نتیجه آن چیزی که در نظر است
در نظر است کلیهٔ نسبت بین هر (ا) و هر (ب) یعنی نسبت [illegible] کلی است / مجرده
بعبارة اخری در این فعل نسبت خصوصی و جزئی تبدیل بنسبت کلی شده است / شده
و حال اینکه اصل مسئله همین تبدیل است که علت آن را ما تفحص میکنیم / و مطالعات ما فحص و فهم علت همین تبدیل است
~~نظر بدلایل فوق باید گفت که استقراء را نمیتوان تحلیل بقیاس کرد [illegible]~~ / استدلال کرد بقیاس [illegible]
~~فقط صوری است با همهٔ استقراء از قیاس متفاوت است [illegible]~~
از دلائل فوق معلوم میگردد که استقراء از قیاس ممتاز است و قابل تحویل [illegible] نیست [illegible] ظاهری است لا غیر

برای تالیف فوق

۵ — ولی این را نباید فراموش کرد که استقراء مبتنی بر یک اصل عقلی است و
فقط همان اصل است که شخص را مجاز میدارد که [illegible]
این اصل [illegible] بالکلیت یعنی هر علتی
و لو اینکه فقط یکدفعه ملاحظه شده باشد بهمین دلیل که علت است یعنی شرط وجود معلول است
بالقوه کلیت دارد یعنی در هر مکان و زمان معلول [illegible] که متعاقب علت [illegible] حادث گردد
پس [illegible] استقراء استنباط [illegible] جایز نیست مگر اینکه آن امر جزئی حائز نسبت [illegible] علیتی
[illegible] باشد باین جهة است که تشخیص علت در اسلوب استقراء این قدر اهمیت دارد
علاوه بر اینکه این اصل عقلی که در فوق ذکر شد در موقع استقراء دخیل است در موقع تشخیص [illegible]
استقراء و علت نیز دخالتی دارد بجهة اینکه در تحقیق علت شخص عالم [illegible] باین عبارت اکتفا [illegible]
اکتفا میکند (اصادف دائمی احوال [illegible] باید [illegible] اینست که احوال [illegible] علت مشترک دارند)
چه این عبارت مبهم است و نیز از اینکه موجب تعدد [illegible] ملاحظات شود [illegible]

رزه اموالی اثبات [illegible] مگر وقتی [illegible] کنند و از جزء [illegible] منتقل [illegible]

بیان [illegible] علیت است

متداول است

کلی از جزئی

جائز

تفحصات و مطالعات او در حقیقت همه [illegible] یافته است زیرا که خود استقراء که عمل ذهنی است امر جزئی و محتمل است

این احوال [illegible] علت [illegible] معلول [illegible]





دیگری ندارد و علت حقیقی را بطور یقین بدست نمیدهد این [illegible] دیگر در طلب علت برای
شخص عالم [illegible] است (هر کیفیتی علتی دارد یعنی مقدمی دارد که فقط همان برای بروز کیفیت
کافی است) [illegible] جهة است که شخص عالم مجبور بملاحظات و مشاهدات اتفاقی نمیشود
بلکه تمام قصد شخص عالم این است که عملیات را طوری ترتیب دهد که در آن عملیات حضور
یا غیاب یک مقدم معینی موجب بروز یا [illegible] کیفیت شود وقتیکه این امر موفق شد نتیجه
این [illegible] ندارد (و این البته محال است)
و یا اینکه مقدم مشهود و معلوم علت [illegible] است

۷ — اعتبار منطقی استقراء — در علم منطق استقراء را بدو قسم
تقسیم میکنند [illegible] استقراء عوام و [illegible] استقراء علمی از حیث اعتبار این دو قسم استقراء
تفاوتی دارند

عوام / استقراء [illegible] فقط از روی تعدد موارد است و در واقع [illegible] فقط [illegible] است معروف بقاعده موارد محصوره (یا بقاعده جزئیات محدوده)
[illegible] برای اینکه در این استقراء از موارد معدود [illegible] حکمی [illegible] استدلال میکنند

مفید / او / رفع [illegible]

بتمام

مواردی آن جنس و فرضا هم عده موارد ملحوظ خیلی زیاد باشد معذلک هیچ استقرائی یقین
ندارد مثلا قبل از آنکه در اوسیانی رغابهای سیاه پیدا کنند این استقرا که (تمام
رغابها سفیدند) مشکوک بود و حال اینکه از روی تجارب ثابته و عمومی تحصیل شده بود

عوامی

— بعضی اوقات استقراء [illegible] ظاهراً مبنی بر نسبت علّی است مثلا ما [illegible] معتقدند [illegible]
ماه در ماه آوریل (۱) ولی عیب این استقرا این است که وجود نسبت علّی فرضی است [illegible]
قبول شده باشد و این فرض هم بواسطه این است که اثرات کم و بیش با علت مقرون شده

کم و بیش

تصادفات (۲)

جمع کرده اند این قسم استقراء را [illegible] مینامند برای اینکه از [illegible] تتابع احوال
~~قیاس [illegible] [illegible] استقراء [illegible]~~

قیاس مع الفارق [illegible]

[illegible] پس معلوم شد که استقراء عوامی اعتبار منطقی ندارد و کاشف از یک حقیقی نیست
استقراء علمی که بقول باکن از راه اخراج و نفی حاصل میکند بعکس استقراء عوام [illegible] عوام

موجب علم الیقین

نتیجه است و منتهی به یک کیفیت و حال یقینی شخص عالم تمام مقدماتی را که قابل علت بودن
نمی باشند خارج کرده و از این طریق علت را از سایر مقدمات جدا کرده آنوقت بطور قطع

نسبتی است دائم و ضروری

اطمینان دارد که نسبت بین علت و معلول یک نسبت [illegible]

(۱) [illegible]
(۲) حتمی [illegible] معروف [illegible] لوازم

(استقلالی)



~~استدلال از جهت تحت [illegible] برای شخص عالم [illegible] اگر [illegible] باشد از حیث صحت~~
~~[illegible] بنتیجه [illegible]~~ زیرا در صورتیکه هر نسبت علّی قانون است و در صورتیکه نسبت
بین (ا) و (ب) نسبت علّی است [illegible] نسبت بین (ا) و (ب) نیز قانون
است × ~~[illegible] این نوع استدلال قیاسی است [illegible] [illegible]~~
~~استقراء [illegible] از قیاس [illegible]~~

در این موضوع به شکل دیگری برمیخوریم یعنی که در استدلال فوق که گفته شد نسبت
بین (ا) و (ب) علّی است اثبات این قضیه چنانچه میدانیم از طریق [illegible] تام

در مجموع استدلال راجع به صحت نتیجه یکی است اگر در مورد [illegible] از حیث
قضیه اول قضیه ناقص است حالا این قسم استدلال قیاسی است [illegible]
[illegible] از این [illegible] [illegible] که این تألیف از حیث [illegible]
قیاسی است [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible]

کیفیت مقدم

مقدمات است باستثنای یکی از آنها و چون این اخراج و نفی احوالات بواسطه مشاهده
و تجربه بعمل میآید دو نوع شک برای شخص باقی خواهد ماند یکی اینکه آیا در مشاهده [illegible] و تجربیات [illegible]
دقت داشته است یا نه و دیگر اینکه از مقدمات یک حال و کیفیتی فقط آنها که برما معلوم

خارج

/ ازاحوال کیفیات

بوده اند اخراج کرده ایم [illegible] بعضی مقدمات دیگری باشند که وجود آنها برما معلوم نیست
و یکی از آنها علت واقعی باشد — پس معلوم میشود که استقراء از حیث عمل [illegible]

/ از حیث عمل

~~[illegible]~~
و چون [illegible] خطا باشد ممکن است لذا اقلا در آنجا خواهد بود که موفق بکشف [illegible] شود

چنین دلیل علوم تجربیه به علوم ریاضی ... تحقیق شده

از طرف دیگر از نقطه نظر علم مابعد الطبیعه در باب اصلی که منشاء استقراء است

میتوان تردیدی کرد و آن اصل این است که (هر حال یا کیفیتی علتی دارد و همان علت همیشه باعث

تولید همان معلول است) این اصل چنانچه استیوآرت میل مدعی است از روی

تجربه حاصل شده است یعنی از استقراء تحصیل شده و خود نیز جنبی استقراء است یعنی

اخری دور دارد حل این مشکل ممکن نیست مگر اینکه با استیوآرت میل فرض کنیم که اصل

علت بدواً از طریق استقراء بر خود ما تحصیل شده و لیکن از آن اساس استقراء علمی واقع گردیده

پس وقتی میتوان گفت که استقراء برای علم یقین لازمه را تحصیل میکند که مبداء آن عقل باشد

ولی در این صورت ... که در واقع راجع بعلم مابعد الطبیعه است نه بعلم

منطق و آن مسئله مطابقت تجربیات با اصول عقلی که موارد استعمال آن در تجربیات است

بدون اینکه مبداء و منشاء آنها در تجربیات باشد این مسئله همان مسئله اعتبار خارجی

عقل یا اعتبار خارجی علم است (رجوع شود بعلم مابعد الطبیعه فصل اول نمره ۱۲)

مشکل دیگری را باید حل کرد

در واقعیت



۸ — فرضیات — فرض عبارت از این است که شخص قبلاً چیز مطلوب را تصور و توهم کرده و معلوم بداند

یک معنی میتوان گفت که فرض طریق مشترک است بین تمام اسالیب مختلفه مثلاً در

ریاضیات اثبات مسئله بطور غیر مستقیم یا تجزیه عبارت از این است که شخص مطلوب را

فرض قضیه مطلوبه را بدواً قبول باید نماید مقصود این است که تمام قضایائی که امروزه معلوم و مسلم

اشخاصی که آنها را بدواً کشف کرده اند فقط از طریق فرض موفق باین امر شده اند

فرضیات در علوم طبیعی چیز دیگری دخالت دارد تا در سایر علوم برای اینکه فائده تجربیات

در این قبیل علوم ... دو قسم است یکی تجربه و دیگری نظری

اولاً از حیث تجربه فرض هادی استقصاآت است باین معنی که وقتی که شخص عالم در صدد

کشف علل یک حال یا کیفیت است ما دامیکه خیال و فطرتی که هادی او باشد در نظر نگرفته

اگر برای کشف علت طریق ملاحظه را پیش گرفته است هر قدر ملاحظات را تعدد

داده ... بجائی نخواهد رسید و اگر طریق امتحان را اتخاذ کرده است امتحانات او

علی العمیا خواهد بود ولی چنانچه از روی فرض متوجه یک علت مظنونه و احتمالی بشود قبلاً خواهد ...

رویه خود را اداره ...

که چه نوع ملاحظات یا امتحاناتی لازم و چند دفعه باید ملاحظات و امتحانات را [illegible] تا موفق بکشف
علت مطلوبه شود لذا یک خط سیر و حرکتی دارد که بعد از پیچ و خم کم و زیاد بی افراط و از [illegible]
هدایت خواهد کرد — خلاصه مطلب اینکه برای یقین استقراء امتحان و تجربه صحیح لازم است ولی
از طرف دیگر بدون فرض تجربه و امتحان صحیح ممکن نیست — از این نقطه نظری که بحث میکنیم
فرضیات غلط هم بی منفعت نیست زیرا که اثبات علت واقعی یک حال و کیفیتی عبارت است
از نفی و اخراج تمام علل مفروضه یکی بعد دیگری باستثنای یکی از آنها

بدون فرض ممکن نیست

ثانیاً فائده و نظری فرضیات از این بابت است که بین نتایجی که بوسائل حاصل شده است
رابطه و ترتیبی داده و آنها را تکمیل میکند لذا فرضیات ~~[illegible]~~
بلکه بعضی اوقات برای فهم بعضی مطالب ~~[illegible]~~ مفید واقع شوند

[illegible] کشف نتایج نظریه

بدین اعتبار انسان ~~[illegible]~~ فرض نظری را بدو قسم میتوان تقسیم کرد یک قسم آنهائی هستند که فی الحقیقه بیانیه
یا توضیحی میتوان نامید یعنی فرضیاتی که دعوی هستند که علت یک مجموع ~~[illegible]~~ حصر احوال مستقیم را
بیان تشریح میکنند مانند [illegible] (۱) [illegible] فرض تغییر [illegible] انواع جنس بطریق انتخاب
طبیعی / در تاریخ طبیعی قسم دیگر فرضیات را تصوری میتوان نامید یعنی در یک مجموع [illegible] احوال [illegible]

در بحث راجع لصعود

(۱) یعنی [illegible]



آن احوال سهل تر [illegible]
آن مسئله معلوم شده بواسطه این قبیل فرضیات بطور توقف و مسئولی ترقی میتوان داد که مطالعه آن احوال سهل تر [illegible]
~~[illegible]~~ فرض (صعود) در بحث [illegible] که راجع است بصعود
و فرض (قوه مثبت و منفی) (۲) در [illegible] قوه برق

اغلب اوقات فرضیات تصوری آنهائی هستند که در قدیم بیانیه و توضیحی بوده ولی بعدها معلوم
شده که کفایت توضیحی و بیانی را ندارند ولی چون وجود آنها موجب تسهیل مطلب است بشکل فرضیات
تصوری استعمال میشوند از آنها استفاده میکنند

اوقات [illegible]

مسئله فرض نظری مختلف از فرض امتحانی و تجربه بیشتر است و اغلب [illegible] فرض تجربه [illegible] تصوری
است از فرض نظری و باین واسطه صحت و سقم فرض نظری را از روی فرض امتحانی و تجربه میتوان
معلوم و محقق نمود

وجه اول

حالا اگر از [illegible] دخالت فرضیات در مسائل علمی صرف نظر کرده محسنات فرضیات را
در نظر بگیریم بعقیده یکی از فلاسفه معاصر ([illegible] رابیه) میتوان گفت که محتوی فرضیات
بر سه قسم است
اول فرضیاتی که دلالت دارند بر وجود قانونی ثانیاً آنهائی که موضوعشان بیان قانون است

(۱) یعنی فرض اینکه ذرات نور از شیئی مضیئی صادر میگردد

ثانیاً فرضیاتی که موضوعشان وجود و ماهیت یکی از دو حد قانون یعنی علت یا معلول است

در قسم ثانی علت و معلول هر دو معلوم هستند و مقصود تعیین رابطه بین آنها است

فرضیات قسم اول این است که از دو چیز شخص یکی را علت و دیگری را معلول فرض کند

در قسم سوم یا علت معلوم است و فرض راجع بتعیین معلول است یا بالعکس معلول معلوم است

و فرض راجع بتعیین علت است

ولی اگر بخواهیم فرضیات را از حیث مساعدتشان بتشخیص در هم بدو قسم تقسیم میشوند

اولاً فرضیات آلی ثانیاً فرضیات کلی. فرض آلی بیان و تفسیر مطلب یا حالی است که از

حقایق معلومه استنتاج شده باشد مثلاً در علم نور اگر شخص کیفیت جدید و غیر معلومی برخورد اول

بطور آلی فرض خواهد کرد که این کیفیت را میتوان از قوانین محققه معلومه استنتاج کرد پس از آن

در این صدد بر خواهد آمد که ترکیب [illegible] کدام یک از قوانین نور موجب توضیح و فهم کیفیت مزبوره جداگانه

است. اغلب فرضیات دکارت در علم فیزیک از این قرار بود — فرض کلی

بر کلیات

تفسیر و تفهیم مطلب است که از تجربه القاء شده باشد و این فرض هم بر دو نوع است یا استقرائی

است یا تمثیلی. در فرض استقرائی شخص فرض میکند که چون بعض مقدمات یک حالی

عائز

فلان حال که بقدری که میتوان تشخیص داد [illegible] صفات علت است لذا باید خود

(علت)



او علت آن حال باشد. این قبیل فرضیات بواسطه اسلوب مطابقت (مراقبت) بذهن القاء میشود

و تحقیق صحت آن اغلب بواسطه اسلوب فصل عمل بعمل میآید و این فرضیات برای وجود قوانین

بکار برده میشوند. فرض تمثیلی این است که در کیفیتی که علت آن را از روی مقدمات کیفیت

بتوان تشخیص داد شخص فرض کند که علت باید آن مقدمی باشد که شبیه است بعلت معلوم

یک کیفیت مشابه. بدیهی است که این قبیل فرضیات راجع بکشف وجود و ماهیت یکی از دو

حد قانون یعنی علت یا معلول است

حالا باید دید قواعد فرض از چه قرارند

اولاً فرض با هیچ یک از احوالات معلومه نباید منافات داشته باشد

ثانیاً باید طوری باشد که حتی الامکان عده زیادی از احوالات معلومه را از روی فرض بتوان [illegible]

یعنی درباره احوال معلومه فرض صادق آید و نیز در استنباط احوال از فرض باید موفق بود

[illegible]

این توضیح واضح است که فرض از احوالات بیشتر حتی الامکان باید [illegible] باشد و معلوم است که

اگر فرض [illegible] باشد که قوانین و علل آنها معلوم یا [illegible] علل و قوانین آنها [illegible]

علل و قوانین معلومه است احتمال صحت فرض بیشتر خواهد بود. ثالثاً فرض باید طوری باشد

که بتوان آن را بموقع تحقیق گذارد و تحقیق هم دو قسم است مستقیم و غیر مستقیم

در رابطه / تحقیق مستقیم آن است که عقب مفروضه را بالبدیهه یکی از دو اسلوب امتحان نمود بتوان منفرد و جدا کرد

تحقیق غیر مستقیم آن است که از عقب مفروض نتایجی گرفته و آنها را یک یک تحقیق نمود هر قدر

متحققه / عده نتایج [illegible] بیشتر باشد احتمال صحت فرض بیشتر است و عقب مفروض عین حقیقت خواهد بود [illegible]

با نتایج متحققه تمام است / در صورتیکه شخص بتواند ثابت کند که هر فرض دیگری [illegible] یعنی

هر فرضی خوب است که باعث نتایج گردد / ثابت کند که فرض [illegible] که بدرجه تحقیق رسیده است

هر قدر فرض کلی تر باشد همان قدر تحقیق مستقیم درباره آن مشکل تر است لذا فرضیات

نظری تقریبا قابل تحقیق مستقیم نیستند [illegible] جهت است که این قبیل فرضیات کم و بیش فرضیه

[illegible]

## ۲ — اسلوب علوم طبیعی

اشیاء و ذوات / ۱ — اسلوب — موضوع علوم طبیعی ماهیت [illegible] است با وجود تمام اختلافاتی

که در ماهیت آنها است

این علوم یا لااقل آنهائیکه موضوعشان ذوات فرد آن است مانند شیمی و معدنیات

(بطور)



کلا [illegible] از علوم فیزیک تفکیک شده اند

~~[illegible] علوم فیزیکی [illegible]~~

مختلط / زیرا که در علم شیمی مرکب از دو علم [illegible] است اولا از یک علم تجربی و غیر تجربی که بحث

میکند از قوانین کلی امتزاج و تجزیه اجسام ثانیا یک علم دیگری که کاملا غیر تجربی است بحث

میکند در خواص انواع مختلفه اجسام چه بسیطه و چه مرکب مانند (اوکزیژن و اسید [illegible])

(کاربن و آزت وغیره) در واقع معدنیات را [illegible] این علم میتوان [illegible]

از طرف دیگر [illegible] علم فیزیولوژی را علم طبیعی محسوب میدارند و حال آنکه چون

موضوع این علم کیفیات حیویه است نه ذوات [illegible] از این جهت جزء علوم تجربی [illegible] مختلط است

لذا باید از علوم فیزیکی محسوب شود

پس از این مقدمه باید دید که مقصود علوم طبیعی چیست

خواص ذوات / اولا ذکر صفات مختلفه ذواتی است که موضوع این علوم هستند ثانیا تعیین قوانینی که معلوم

خواص در / میکنند که از میان صفات [illegible] ذوات کدام یک [illegible] مستلزم دیگر و کدام متناقض هستند

اقسام / میکنند ثالثا تقسیم [illegible] ذوات از حیث شده و اهمیت آن صفات که [illegible]

دیگر [illegible] جامع یا فاصل [illegible] آنها است

۹

عمل اول تعریف و تجزیه است عمل ثانوی تحلیل و عمل ثالث طبقه بندی است و چون طبقه بندی علت غائی در عمل اول است بهتر این است که بدواً بمطالعه آن بپردازیم

اقسام ذوات از حیث خواص به اجناس و انواع

**۲ — طبقه بندی** — طبقه بندی یعنی تقسیم [illegible] خواه برای اینکه تشبیهی در امر مطالعه آنها بعمل آید و خواه برای اینکه نسبت و مشابهت بین آنها موجود است ظاهر شده باشد

و تعلقی که

در واقع طبقه بندی رفع دو نوع حاجت را میکند اولاً در موجوداتی که محل علم است لااقل یک ترتیب موقتی میدهد (تقریباً چهارصد هزار انواع نباتی و ششصد هزار انواع حیوانی) و با نتیجه شخص موقتاً خود را ترتیب [illegible] فهرستی ترتیب میدهد که در آنجا هر یک از مجهولات جای معین و ثابتی داشته باشد که در موقع لزوم بتوان بآن رجوع نمود و ثانیاً وقتیکه طبقه بندی درست شد وجوه [illegible] ذوات را که بهم شباهت دارند بهم نزدیک‌تر کرده و آنهائیکه اختلاف دارند از هم جدا کرده این شباهت [illegible] (مثلاً قرابت و خویشاوندی) موجودات بخوبی محسوس میشود

برای این دو مقصود دو نوع طبقه بندی است یکی طبقه بندی مصنوعی که راجع بحاجت قسم اول است دیگری طبقه بندی طبیعی که هم حاجت قسم اول و هم حاجت قسم دوم را

(الف)



الف) مصنوعی

طبقه بندی مصنوعی مبنی است بر عده معدودی صفات [illegible] تا فقط این انتخاب هم از روی اهمیت صفات نیست بلکه آنها را از نقطه نظر انتخاب میکنند که اولاً باسانی بتوان وجود آنها را در اشیاء تحقیق نمود و ثانیاً این صفات طوری باشند که تغییرات آنها موجب اختلاف طبقات شود و این طبقات بقدری متعدد و مشخص باشند تا اینکه شخص بتواند باسانی تمام و از هم تمیز همه ذوات را در میان آنها جای دهد

مثلاً این نوع طبقه بندی ترتیب نباتی لینه است که مبنی بر آلت تذکیر و آلت تأنیث و تغییرات مختلف آنها است (مقصود از تغییرات مختلف وجود یا عدم آلات [illegible] و اتصال آلات مذکوره با آلات تأنیث یا انفصال آنها از هم [illegible] در اتصال آلات مذکر با هم [illegible] یا بهم آن و غیره)

منفصل

در اوائل علم طبقه بندی مصنوعی [illegible] و بعضی اوقات بعد از رفع احتیاج / امر لازم و لابد منهی است بازهم نافع واقع میشوند (مانند فرضیات علمی که بعد از فهم مطلب مجدداً مورد استعمال استفاده مکرر واقع میشوند) و اما معلوم است طبقه بندی مصنوعی هیچ وجه اعتبار علمی ندارد

اما طبقه بندی طبیعی چون مقصود آن ظاهر نمودن مناسبات حقیقی موجودات است لذا
این ترتیب مبنی بر مجموع صفات ظاهری و باطنی آنها است بخصوص صفات مهم و [illegible]
ولی این را هم باید دانست که اگر از غایات این دو نوع طبقه بندی صرف نظر کرده و فقط
متوجه صفات [illegible] شویم در این صورت مشکل است که بتوان اصلاً [illegible] فرق [illegible]
مثلاً میتوان گفت که ترتیب لینه با تمام مصنوعی است چه در این ترتیب فامیلهائی
از گیاه وجود دارند که خیلی طبیعی هستند و همچنین ترتیب تورن فر که مبتنی بر صفات متعددی
است (اولاً هر یک از رشته نباتات ثانیاً ترکیب [illegible] ثالثاً [illegible]
کاسه گل [illegible] و میوه وغیره) [illegible] طبقه بندی طبیعی خیلی نزدیک است
از طرف دیگر خود طبقه بندی طبیعی در واقع کاملاً طبیعی نیست زیرا که [illegible]
[illegible]
بعد از این مقدمات لازم است در قواعد توضیح داده شود این قواعد را که باید بتوان [illegible] طبقه بندی طبیعی
تحت عنوان ذیل قرار داد اولاً تواخی کلی ثانیاً تبعیت صفات ثالثاً تشکیل طبیعی:
تواخی کلی این است که موجوداتی که در طبقه معینی قرار داده میشوند [illegible]
(اول)

طرز تشکیل طاس گل



اولاً شباهتشان باید بیش از اختلافشان باشد ثانیاً شباهتهائی که با یکدیگر دارند باید بیش از
شباهتی باشد که با موجودات طبقه دیگری دارند [illegible] همین قاعده است که طبیعیون [illegible]
تعیین [illegible] کرده ای طبقه بندی که عبارت باشد از اجناس (۱) فامیلهای طبیعی موفق نشوند
[illegible] این است که [illegible] باشد که این گروههای [illegible] داخل گروهی
[illegible]
فامیل ملاحظه میشود ثانیاً [illegible]
[illegible]
قاعده تبعیت صفات برای همین کار است این قاعده را آنتوان لوران
دو ژوسیه [illegible] معین کرده است توضیح آنکه از صفات مختلفه موجودات
بعضی عرضی هستند (مانند قد و لون وغیره) و بعضی دیگر ذاتی میباشند
از صفات ذاتی هم بعضی [illegible] (۲) (مثل صفات مختلفه حیوانات گوشت خوار
و نباتات [illegible] وغیره) ولی بعضی دیگر از حیث اهمیت درجات مختلف دارند [illegible] (۳)
برخی صفات حاکمه هستند و بعضی تابع (مثلاً صفات [illegible] ثابت صفات
طبیعی
ذوات الفقار

(۱) [illegible]
(۲) رجوع شود به [illegible]
(۳) رجوع شود به [illegible]

پستان دار و پرنده و غیره حاکم هستند و صفات پستان دار و پرنده نسبت به منقاری [illegible]

بحث اجتماع سایر صفات است اقسام مختلف

تابع هستند(۱) از طرف دیگر هر صفت حاکم ~~ترکیبات مختلف~~ [illegible] است که در ضمن

بهم

اینکه نسبت بصفت حاکم تابع هستند نسبت بیکدیگر هم عرض محسوب میشوند

پس برای اینکه بتوان طبقه بندی [illegible] موفق شد باید تمام صفات مختلفه را و نیز [illegible]

قوانین اجتماع صفات را

که موجب ~~آن صفات [illegible] بر سبیل اجتماع~~ [illegible] معین شود بعد از اینکه صفات

کاملاً

معین شدند طبقه بندی با ترتیب صفات باید مناسب و موافق باشد یعنی [illegible] صفات

بهمان قسم نیز

نسبت ببعضی تابع و نسبت ببعضی هم عرض هستند [illegible] از صفات بعضی باید نسبت ببعضی تابع و نسبت

بعضی هم عرض باشند

مسئله که از آن رو نسبت تابعیت و نسبت هم عرض بودن را معین میکنند یا امتحانی است

و روابط با هم

یا قیاسی (لا اقل یک قسمت آن قیاسی است) در طریقه امتحانی و بتوسط مقایسه [illegible]

[illegible] شخص در صدد تعیین این است که کدام صفات همیشه بر سبیل اجتماع وجود دارند

یا اینکه کدام صفات هستند که وجودشان بدون وجود یک صفت حاکم دیگر غیر ممکن

(۱) ~~[illegible]~~ مراتب هستند



نیست در طریقه قیاسی شخص از راه عقل و استدلال در صدد تعیین این قبیل صفات بر می آید

تا معلوم شود که کدام صفت نسبت بدیگران باید در عرض هم باشند و کدام یک باید تابع باشند

مقدماتی که برای این استدلال قیاسی بکار میشود یکی قانون کوویه است که معروف است

باصل شرایط وجود یا اصل علل غائی دیگر قانون ژئوفرا سنت هیلر است که معروف است

باصل ~~[illegible]~~ نقشه ترکیبی — قانون اولی از این قرار است

(( چون مادامیکه شرایط امکان وجود شیئی در آن شیئی جمع نشوند وجود او غیر ممکن است

لذا اجزاء مختلفه هر موجودی باید طوری ترتیب داده شوند که هم وجود کل شیئی فی نفسه امکان پذیر

باشد و هم وجود آن شیئی از حیث نسبت و ربط با اشیاء خارج ممکن باشد)) — قانون

[illegible] گردد))

ثانی از این قرار است

[illegible]

(( هر موجودی از روی یک نمونه یا نقشه کلی ترکیب و تشکیل شده است و هر قسم تغییر

معرفه اجزاء آن بقیه

و تبدیلی که از حیث انواع مختلفه در این نمونه کلی حاصل شود ~~[illegible]~~ آن

بقیه متساوی و نظام آنها همیشه یک قسم است))

این بود تفصیل راجع بتبعیت صفات از راجع بمسئله [illegible] این [illegible] لازم [illegible] کرد

کشخص عالم تفوق بگروهای عالیه (ذوات) متجملت شده باشد و بخواهد میان آنها ترتیبی بدهد مثل اینکه

(ذوات الفقار) در طبقه‌بندی حیوانات بعد از تعیین گروههای عالی که ذوفقره و ذوات المفاصل و انواع و

(مرتب آنها ... از نباتات ...) حیوانات نباتی باشد بخواهد اسم خود این گروه‌ها را مرتب نماید و هم چنین در نباتات ×

راست است که تمام این گروه‌ها بواسطه اینکه از روی تحولات یک قسم صفات حاکمه معین شده‌اند

از حیث اهمیت از یکدیگر جدا هستند ولی از حیث کمال متفاوتند بعلت اینکه تحولات صفات حاکمه

از یک گروه بگروه دیگری دال بر این است که موجودات هر گروهی از حیث ترتیب کل و از

(آمیختگی) حیث تخصص و تعداد اجزاء با موجودات گروه دیگری تفاوت دارند پس ترتیب

این گروه‌ها با اهمیت و بدلخواه نیست باید از روی یک مقیاس فنی باشد یعنی باید بطور تسلسل

تصاعدی مرتب شوند و در این تسلسل از انقص موجودات شروع شده تا برسد به اکمل آنها

(ذوات الفقار) مثلاً ذوفقره را باید باین قسم ترتیب داد اولاً اسماک یا ماهیها ثانیاً ضفادع

ثالثاً زواحف یا خزنده‌ها رابعاً طیور یا پرنده‌ها خامساً ذوات الثدی یا پستانداران

این بود ترتیب طبقه‌بندی طبیعی اما اگر از فلسفه و حکمت آن سؤال شود این مسئله خارج

از دو حال نیست اگر معتقد بعقیده کویه شویم و بگوییم که انواع موجودات لا یتغیرند



(از ذوات) و هیچ وقت در نوع تغییری پیدا نمیشود در این صورت میتوان گفت که طبقه‌بندی طبیعی

نواحیات واقعی موجودات را بر ما کشف میکند و از این راه نقشه خلق موجودات بدست

میآید و اگر معتقد بعقیده داروین شده و بگوییم که انواع موجودات تغییرپذیرند معهذا

آنوقت میتوان گفت که طبقه‌بندی طبیعی درجات مختلفه موجودات را بما نشان داده و لذا

کاشف از تسلسلات ... و تاریخ زندگانی است

در هر صورت طبقه‌بندی طبیعی یک نقشه اثبات از طبیعت

(و به معنی استدلال است از یک شیئی بشیئی دیگری) ۳ — تمثیل — تمثیل نوعی استدلالی است که از نظر شباهت و تماثلی که بین

آن دو موجودات است یکی بدیگری قیاس میکند ... نوعی شباهتی است

از حیث صفات اشیاء ... میتوان گفت که تمثیل نوعی شباهتی است از حیث مناسبات کم

که آلوده باختلاف باشد و مخصوصاً میتوان گفت که تمثیل شباهتی است ...

(وجود دارند) در اشیاء مختلف ... مثلاً آلت تنفس انسان و آلت تنفس ماهی و آلت تنفس

حشرات از حیث ماهیت مختلفند ولی از حیث عمل یک ... [illegible] لذا (ارتقاء داده)

میگویند که این سه آلت تماثل هستند

از نقطه نظر منطقی تمثیل را میتوان قسم ثالثی از استدلال دانست زیرا که در واقع تمثیل مرکب از قیاس و استقراء است

تفاوت بین تمثیل و استقراء مبنی اخص این است که اولاً تمثیل از جزئی بجزئی استدلال میکند و حال آنکه استقراء از جزئی بکلی [illegible] ثانیاً تمثیل از شباهت به استنباط استدلال میکند و حال آنکه استقراء از جنس یا از نوع بهم نوع [illegible]

ثالثاً [illegible] تمثیل قیاسی است مبنی بر استقراء ولی این استقراء اغلب اوقات فرضی محض است بواسطه اینکه [illegible] یک قانون فرضی و غیره [illegible] و خود قیاس نیز فرضی است زیرا که نتیجه از شباهت به [illegible] (چنانکه در قیاس حقیقی معمول است)

بعبارة اخری تمثیل از [illegible] نیست بلکه قانون را بموارد دیگر اجرا میکند که [illegible] مشابه ولی کم و زیاد با هم اختلاف دارند (مثلا هر لیمان [illegible] خاصیت دارد این گیاه مجهول لیمان [illegible] است پس این گیاه [illegible] دارد)

با اینکه یک قانون را [illegible] (از فعالیت چشم [illegible] که هوا باشد [illegible] صوت است

(بل)

همچنین

مستلزم حکم در

اغلب

در مواقعی اجرا میشود

[illegible] این مواقع با بعضی موارد قانون تماماً [illegible]



پس از فعالیت چشم [illegible] غلط ضوء است)

با اینکه شخص قانونا فرض میکند برای [illegible] معلوم نشده است

کره خاک آشنایی است زمین سیاره است مریخ و زهره هم سیاره هستند در کره زمین ذیروح وجود دارد پس در مریخ و زهره هم ذیروح وجود دارد)

در تمثیل هر قدر که شرایط ذیل بیشتر رعایت شود بهمان قدر احتمال صحت نتیجه بیشتر است

اولاً حتی الامکان در [illegible] شباهات معلومه باید بیشتر و اهمیت آنها زیادتر باشد ثانیاً اختلافات معلومه و اختلافات مجهوله هم از حیث عده و هم از حیث اهمیت کمتر باشد

در جزء اهمیت شباهات و اختلافات از [illegible] و علیت [illegible] آنها معین میشود

در هر صورت نتیجه تمثیل نیز از فرضیات است باید از طریق مستقیم یا غیر مستقیم صحت آن تحقیق شود

استدلال تمثیلی در امور عادی انسانی خیلی بکار برده میشود و در علوم فیزیکی نیز اغلب اوقات [illegible] فرضیات واقع میشود (فرانکلین صاعقه و برق را نظر بشباهت آثارشان یکی فرض میکند)

ولی در علوم فیزیک صحت و سقم استدلال تمثیلی را از روی تجربه و امتحان میتوان معلوم نمود

مشابه اند

و اگر آنها تشخیص داد

از ثبات

نتیجه دیگری دارد لذا [illegible] آنها

[illegible] میکرد

و فرضیکه صحت آن مسلم شد بمنزله استقراء است

— در علوم طبیعی تمثیل خیلی دخیل است ولی بملاحظه اینکه تحقیق صحت آن بطور کامل کاملا
ممکن نیست در این علوم تمثیل همان حال فرض را دارد و توضیح آنکه قوانین وجود صفات [illegible]
موجودات بر سبیل اجتماع قوانین تجربی هستند نه قوانین علمی یعنی از روی تجربه تحصیل شده اند
نه اینکه بر سبیل علیت و معلولیت وجود آنها ثابت شده باشد لذا فقط بملاحظه اینکه از روی تجربه
دیده شده که یک صفت با مجموع خواص معینی با صفات دیگری بر سبیل اجتماع بوده [illegible]
[illegible] آن خواص [illegible] باشد
حکم و بالضروره سایر [illegible]
[illegible] تمثیل است نه استقرائی مثلا از اینکه تمام حیوانات پستاندار
که حالیه وجود دارند ذولوده هستند شخص نمیتواند استنباط کند که یک حیوان پستان داری
که جدیدا مجددا کشف کرده باشند و از نوع غیر معلومی است آنهم ذولوده باشد و خیلی هم
احتمال برود که او مانند اورنی تورنکس که حیوان پستان دار استورالی است
بایض باشد

از طریق حس یا معلولیت / تجربی / کدام شیئی / صفت نوع / بمجرد اینکه فقط احتمال است



— گویند از شباهت بعضی استخوانهای تحت الارض با همان نوع استخوانهای حیوانات
فیه استنباط میکرد که اسطقس عظمی آنها هم باید مشابه باشد ولی این استنباط احتمالی بود تا وقتیکه
یک اسطقس تحت الارض بتمامی پیدا شد و [illegible]
این تردید [illegible] که ذاتاً تمثیل است از این بابت است که در این نوع استدلال
نمیتوان ثابت نمود یا فرض کرد که جمیع ما به الاختلاف معلومه و مجهوله غیر مهم [illegible]
[illegible] صرف نظر کرد کما اینکه در استقراء قیاسی ممکن است — دیگر اینکه قیاس مبنی
بر اصلی است که فقط یک نتیجه از آن میتوان گرفت و آن اصل این است که (یکسانی علل باعث
موجب یکسانی نتایج است) ولی تمثیل مبنی بر اصلی است که از آن دو نتیجه متضاد میتوان
گرفت (از علل متشابه در صورتیکه مشابه باشند اثرات مشابه حاصل شود و در صورتیکه مختلف
داشته باشند نتایج مختلفه حاصل میشود)
بالجمله در تمثیل لازم میآید که نسبت بین شباهات و اختلافات را تعیین کرده و درجه اهمیت
آنها را فهمید و هر قدر شباهات متعدد و اهمیت داشته باشند نظر باینکه اختلافات هم وجود دارد
حصول یقین در تمثیل غیر ممکن است

و نتیجه این دو [illegible] حاصل کرده / و انتشار اثری [illegible] / از ۵۱ه

**۴ — تعریف تجربی** — تعریف تجربه خلاصهٔ قوانین وجود [illegible] از قبیل اقناع است که در موقع تحلیل و طبقه‌بندی معلوم شده باشند. تعریف تجربه با تعریف ریاضی تفاوت دارد که اینکه معلوماً [illegible]

/ بدلیل اینکه اولاً تصورات با معلومات تجربه مانند کلمهٔ [illegible] آتش [illegible] ای از اشیاء — و عالی و دانستن حرارت و خواص دیگر را بطریق دیگر دانست

/ حاصل [illegible] شده‌اند و حال اینکه تصورات با معلومات ریاضی کار خود عقل است نه کار تجربه لذا

/ تعریفات تجربی [illegible] هستند مخلوق آنها تعداد [illegible] تمام اجزا یا تمام صفات است که — در اول

اشیاء [illegible] با این [illegible] این تعریفات از [illegible] از دو ار کامل نیستند — که شیء موجود [illegible] است

یعنی چون تعداد صفات اغلب بطریق اضافه و بعضی اوقات بطریق کم است لذا هیچ تعریفی بطور

/ کامل با موضوع خود [illegible] باین جهة تعریفات تجربه همیشه ترقی و قابل تکمیل‌اند — مطابق نیست

ثانیاً در علوم ریاضی تصورات مرکب بطریق ترکیب از تصورات ساده اتخاذ میشوند

و حال اینکه در علوم طبیعی تصورات ساده بطریق تجزیه از تصورات مرکب بدست میآید

/ لذا در علوم طبیعی تعریف انواع را نمیتوان از تعریف اجناس [illegible] مثلاً تعریف پستاندار — تحصیل [illegible]

و پرنده با خزنده را از تعریف ذوات الفقار نمیتوان بدست آورد اما در علوم ریاضی

از تعریف مثلث بطور کلی تعریف مثلث متساوی الاضلاع یا مثلث متساوی الضلعین را میتوان

(دقت)



قیاس نمود بلکه در علوم طبیعی بعکس علوم ریاضی تعریف جنس را باید از تعریف نوع استقراء کرد — یعنی در طبقه‌بندی تعریف‌ها است که قبلاً تهیه شده‌اند

علیهذا الترتیب تعریفات تجربه [illegible]

/ بالجمله — میشوند و حال اینکه تعریفات ریاضی [illegible] از طبقه‌بندی مستقل است [illegible] تعریفات تجربه

نتیجه و خلاصه علوم طبیعی است (۱)

(۱) سابقاً گفته شد که در علوم ریاضی تعریفات مبادی آن علوم واقع میگردند و از مطالب

فوق معلوم میشود که تعریفات تجربه بعکس تعریفات ریاضی نتایج‌اند نه مبادی

وسط سطر

# فصل چهارم

## اسلوب علوم اخلاقی

۱ــ موضوع علوم اخلاقی و تقسیمات آن ــ موضوع علوم اخلاقی انسان

تشخص / است که از نقطه نظر ~~[illegible]~~ یعنی عاقل و فاعل مختار ملاحظه شده باشد

هر چند که بعضی علما خواسته اند که این علوم را جزو علوم فزیکی و طبیعی قرار دهند ولی تفاوت
و مغایرت کلی بین این علوم و علوم طبیعی و فزیکی وجود دارد و بهمان درجه که بین موضوعات آنها
مغایرت تامی است

صاحب / انسان ملتقای سه صفاتی است که شبیه آن در عالم محسوسات وجود ندارد و ~~[illegible]~~ تشخص او

معنی / عبارت از همان سه خواص است که وجدان و عقل و فاعلیت مختار باشد

مستغنی / اولاً انسان بطور وجدان در یک عالم [illegible] از فضا و عالی تر از فضا زندگی میکند چه تمام
کیفیات وجدانیات محسوسات افراد در فضا منتشر میشوند بعد و حرکت و حال آنکه کیفیات نفسی از قبیل حالات [illegible]
دارا هیچ یک بعد و حرکت ندارند ایــ عالم باطن

[illegible]



~~حاشیه دوم~~

~~ثانیاً [illegible] انگیزه [illegible] مکانی ندارند این عالم را~~ حیات [illegible] نفسی

نسبت بحواس بکلی بسته و داخل است علمی که انسان ~~[illegible]~~ نفسی / زیاد توانا دارد

و تشخص است لا غیر — دارد بطوری که [illegible] از نفس او [illegible]

ثالثاً انسان ~~بسبب عقل [illegible] و [illegible] وجود [illegible]~~ دارای عقل است [illegible]

~~چه علم انسان [illegible] بسبب عقل کل الوجود [illegible]~~ و در [illegible] عقل [illegible] تعریف [illegible]

ببین چه از عالم حقیقت گذشته عالم ~~[illegible] نفس [illegible]~~ حکم میکند بوجود عالم [illegible]

ثالثاً انسان بواسطه فاعلیت مختار قادر است که ~~[illegible]~~ تا انسان [illegible]

~~بهمین جهت [illegible]~~ اراده [illegible] از عالم [illegible] قوه [illegible]

که فقط طبیعت و اوضاع و احوال خارجی ~~[illegible]~~ وجودی است که [illegible] فصل [illegible]

عالم تصوری و آنها ~~[illegible]~~ هم [illegible] اشیاء را تغییر داده و تکمیل تمام نمود

~~از [illegible]~~ هر چند که احوال که بحث علوم اخلاقی است آلوده به کیفیات

محسوسات باشند ~~[illegible]~~ احوال [illegible] ولی اینها قابل اینستند که متعین بشوند [illegible] قابل تقسیم و [illegible]

وجود خارجی ~~[illegible]~~

قوانین این احوال است بدرجه قوانین کیفیات محسوسه ضرورت ندارند زیرا ممکن است

است که قوانین علوم طبیعی و فیزیکی هم بغیر از بیان تمایلات چیز دیگری نیستند و هر تمایلی را

علل متضاد و مخالف میتوانند [illegible] ولی اگر علل مخالف غائب باشند تمایلات با تفرد در اثر

خود رای بخشد و حال آنکه در انسان علت مخالف یعنی ممانعت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که قوانین اخلاق فقط منحصر بیان این [illegible]

که انسان نظر بمیلش تابع کدام تمایلات است [illegible] نا باینکه انسان در نظر دارد

و هم چنین قواعدیکه انسان بواسطه داشتن عقل پیرو است در قوانین منوبه دخالت

دارند این قسمت از قوانین اخلاق که راجع بغایات و عقل است در واقع قوانین [illegible]

و آمالی است و مانند قوانین فیزیکی و شیمیائی حقیقی نیست بعبارت دیگر این قوانین فقط

منحصر بیان این [illegible] نیست که انسان در واقع و نفس الامر [illegible]



بلکه قوانین منوبه حکم میکنند که انسان چگونه باید باشد

بطور اختصار علوم اخلاقی عمومی هستند راجع [illegible]

بمقیاس و حساب نیایند قوانین این علوم [illegible]

[illegible]

پس معلوم میشود که علوم اخلاقی مانند علوم فیزیکی و طبیعی دقیق و متقن نیستند و حال آنکه

خود این علوم اخیره از حیث تشخیص و دقیق بودن از علوم ریاضی پست ترند

و نیز معلوم میشود که علوم اخلاقی را بدو قسمت میتوان تقسیم کرد اولاً علومی که راجع بانسان [illegible] است که در عالم حقیقت وجود دارد

ثانیاً علومی که راجع بانسان تصوری و آمالی است

قسمت اول متضمن علم نفس و علم تاریخ و علم اجتماعی و غیره است

قسمت دوم متضمن علم اخلاق و علم فقه و علم سیاست و غیره میباشد

چون مقصود از علوم قسم اول علم احوال انسان است که فی الحقیقه در نوع بشر وجود دارد

لذا این علوم نظری هستند و چون قسمت دوم راجع باحوالی است که باید در انسان موجود

باشد و مقصود عمل بشرایط آن [illegible] است از این جهة آنها را علوم عملی مینامند

اسلوب و طریق دیگر

در علوم قسم اول نیز از استقراء ممکن نیست ... زیرا که فقط استقراء است

استدلال میکنید / که از احوال موظف ... قوانین آنها

تنها وابطه / و همین طور اسلوب قسم دوم فقط قیاسی است برای اینکه فقط همین اسلوب است که قبول اصول

که نیز ... / از تصورات نظری و آنها ... صغری و کبری میتواند نتایج ضروری آنها برسد

ولی باید دقت بود که اسلوب قیاسی و اسلوب استقرائی در علوم اخلاقی همان نحویست که

در علوم ریاضی و فیزیکی و علوم طبیعی ملاحظه شد این دو اسلوب نظر بوضع علوم اخلاقی تغییرات کلی

آن / حاصل میکنند زیرا که در علوم اخلاقی که بتصوری و عملی معروفند موضوعات آنها از روی

قیاس معین میشوند مثلا اعلی غایت نوع بشر که موضوع علم اخلاق است از روی قیاس معین

میشود ولی مقدمات این قیاس که تعریف انسان یا تعریف دولت باشد تا حدی از روی

تجربه حاصل شده اند یعنی از آن علوم اخلاقی که اساس آنها بر روی تجربه گذارده شده باشد

آن / بعبارة اخری از علوم اخلاقی که معروفند بتحقیقی و نظری

و همین طور غایات شخصی و خصوصی که نتایج ... است از روی قیاس

معلوم میگردد ولی برای تعیین مقتضیات و اوضاع و احوال که ...

برای تعیین غایت ... همان ادراکات انسانی است

که نظر بمقتضیات اشکال مختلف ... گرد ...



بلکه برای تعیین خود مقتضیات و احوال

آن غایات خصوصی ... و هم چنین برای تعیین وسائط وصول بغایات خصوصی لازم

میآید که تجربه را با استدلال توأم کنند

در علوم ریاضی میتوان گفت که اسلوب قیاسی گانه یک صورتی است که محتوی آنرا ماده آنرا

خود اسلوب خلق و ایجاد کرده است و حال اینکه در علوم اخلاقی اسلوب قیاسی

صورتی است که گانه از خارج یک چیزیکه قبلا موجود است ... حول کرده

تمام علوم اخلاقی حقیقی را میتوان فرع دو علم اساسی دانست که علم نفس و علم تاریخ باشد

اسلوب علم نفس را سابقا ملاحظه کردیم حالا باید دید که اسلوب علم تاریخ از چه قرار است

امروزه اغلب ... درنظر گرفت

## ۲ — تاریخ

تاریخ را ... اولا از جهت علم ...

وقایع زمان ماضی نوع بشر ثانیا از جهت علم قوانین ... وقایع مذکوره یعنی قوانینی که گذشته

و حال و آتیه نوع بشر تابع آن باشند

نقطه نظر اولی همان چیزی است که معمولا معروف بتاریخ است نقطه نظر دومی فلسفه تاریخ

است یا اگر دقیق تر شویم علمی است کلی تر از فلسفه تاریخ که عبارت باشد از علم اجتماعی

مخصص / و بدیهی است که علم و اطلاع بر احوال و افعال باید بر استقصاء قوانین احوال مقدم باشد

لذا تاریخ را باید مبنای علم اجتماعی قرار داد

از طرف دیگر احوال و افعال تاریخی مستقیماً در تحت ملاحظه واقع نمیشوند
اطلاع بر آنها از روی شهادت دیگران است لذا در تاریخ وسیله تحقیق و اثبات همان
شهادت است و این اسلوبی است مختص تاریخ که در سایر علوم نظیری ندارد

۳ — شهادت مردم — شهادت نقل حال یا کیفیت است بواسطه کسیکه
شاهد آن بوده باشد یعنی کسیکه آن حال یا کیفیت را دیده یا شنیده باشد

باید ملتفت بود که بین شهادت و اعتقاد اشتباهی نشود و این دو از حیث یکی
هستند یعنی هر دو عبارت از اطمینان شخص بحرف شخص دیگری و اما از حیث موضوع
تفاوت دارند زیرا که شهادت راجع است بافعال و احوال و حال اینکه اعتقاد
راجع بعقاید [illegible] و از حیث شأن و دخالت در امور نیز تفاوت دارند برای اعتقاد فقط
[illegible] علت وجود اعتقاد چیز دیگری نیست ولی شهادت هم سبب اعتقاد است و هم
وسیله علم

شهادت در [illegible] انسان خیلی اهمیت دارد برای اینکه شخص بوسیله شهادت



شخص از حواس و حافظه دیگران که معاصرین یا سابق ما بوده‌اند استفاده میشود و باین ترتیب بر
اطلاعات انسان از حیث زمان و مکان افزوده میشود و دخالت شهادت هم فقط در
تاریخ نیست بلکه اغلب تأسیسات اجتماعی و مخصوصاً عدالت مبتنی بر شهادت است
و هم چنین در علومیکه [illegible] خیلی دخیل است بجهة اینکه هر عالمی نمیتواند
خود شخصاً تمام کیفیات و موجوداتی که موضوع علم آن علوم است ملاحظه کند

اعتقاد بشهادت چون در واقع اعتقاد است لذا مانند اعتقاد یا برخوردی است یا نظری [illegible]
بعقیده کتب اگوستین که قوای روحی انسان را زیاده از قدر دیده و برای توضیح [illegible]
علت اعتقاد بشهادت معتقد بقول ریید است و میگوید که در انسان دو غریزه
یا قوه شوق الطبیعه وجود دارد یکی غریزه [illegible] صداقت و دیگری غریزه [illegible]

اولاً اعتقاد برخوردی بشهادت مربوط بهیچ غریزه نیست بلکه این اعتقاد نتیجه
این [illegible] است که [illegible]
[illegible] شرط اینکه [illegible] شخص دیگری در [illegible]
ثانیاً فرضاً که چنین غریزه وجود داشته باشد این غریزه برای [illegible] حصول اعتقاد نظری

نقص

ممکن نیست برای همیشه در صورت [illegible] نقل آن شهادات را که

[illegible] مبنی بر خبط یا کذب بوده

و عدم صحت آن تجربه رسیده است بخاطر شخص [illegible] آورده یا غرض ورزیده [illegible]

پس باید از این عقیده گذشته معلوم کرد که شرایط و مقتضیات افاده و شروع

شهادت چیست

برای تعیین این شرایط باید مسئله را تفکیک کرده حال [illegible] شهود را از خود شهادت

تشخیص داد

امری

راجع بقسمت اول باید دانست که احتمال صدق و کذب حال [illegible] که نقل شده و حقیقة

مربوط باطلاع و علمی است که ما از طبیعت خارج یا از طبیعت انسانی داریم اگر [illegible] آن امر

با علم ما بیشتر موافقت داشته باشد احتمال صدق آن بنظر ما بیشتر است و اگر کمتر باشد

احتمال صدق کمتر است

پس هر قدر که احتمال صدق بنظر کمتر باشد همانقدر باید از شواهدی که نقل میکنند

دلائل متین تری بر صحت قول و کفایت علمی ایشان خواست و [illegible]

بود که وقتی که احتمال [illegible] عادات

امور یا کار [illegible] نادر [illegible]



مخالف است راجع بقسمت دوم چون شهادت از یک حال خارج نیست یعنی یا حقیقت است

یا کذب یا خطا پس برای تحقیق صحت شهادت باید دید که با حقیقت موافق است

یا نه یعنی از کذب و خطا مبری است یا آلوده بعیوبات مزبوره است

برای تحقیق این مسئله هم مطلب از دو شق خارج نخواهد بود یا شاهد یکی است یا شهود متعدد

در صورت اول باید [illegible] حیثیت و کفایت علمی [illegible]

[illegible] اخلاق و عقل شخص [illegible] مثلا باید فهمید که این شخص عادت بجعل

یا نقل و جعل کردن دارد یا نه و هم چنین باید دانست که شخص شاهد از حیث هوش

و اطلاعات چه حالی دارد آیا خود او شاهد آن حال بوده و یا اینکه نقل قول میکند و در صورتیکه خود او

بوده باید معلوم شود که از حیث ضبط و تحفظ امر اشتباهی نکرده است تمام این مطالب

سائلی است که حل آن همیشه ممکن نیست و برای تحقیق لازم است که شهادت [illegible] شخص واحد

[illegible] نقض می نگرد

در صورتیکه شواهد متعدد باشند بدوا هر یک از شواهد را جداگانه ملاحظه میکنند با یکدیگر

موافقت دارند یا مخالف هستند در صورت اولی اگر این موافقت را حمل بمواضعه

شاهد را از طرف [illegible]

ازمطالعه [illegible]

نتوان کرد و کلیه علت واحدی بر کذب یا خطا آنها نتوان قرار داد این موافقت را باید حمل
به صحت کرده و صحت را یقین پنداشت در صورت ناموافقی اگر موافقتی بین شواهد نباشد
آن وقت باید آنها را به دو گروه تقسیم کرد و از راه تقدیر صحت و سقم را تشخیص داد شواهدی که
باعث ... دارای علائم کفایت و صحت باشند و یا آنکه از حیث عده کمتر از گروه مخالف باشند
بر این گروه ترجیح دارند ... رجحان را ... کرد

دو امر ... را

در آن نهایت ... باشد

قواعد کلی نقد شهادت همین ها بود که گذشت رعایت این قواعد نظرا و عملا تنها مرجح علم ...
~~... ... ... ... ... است ... ...~~
موارد این عقیده ... است ... ضعف ... عملا در ... موارد عقیده ...

از نقطه نظر منطق اعتقاد به شهادت که نتیجه استدلال منطقی است که مبنی بر قیاس و استقراء است
برای آنکه اولا شهادت را عنوان شکل قیاس در آورد و این قسم هر شهادتی
که خالی از فرض کذب و خطا باشد دلیلی است بر حقیقت عمل منقول

نوعی

چون عنوان شهادت مخصوص که ناقل آن یک ~~...~~ باشند که با هم موافقت
دارند از فرض کذب و خطا مبری است

یک یا چند شخص است

(لف)



لذا این شهادت دلیلی است بر حقیقت عمل منقول
ولی اگر از شکل و صورت استدلال صرف نظر کرده فقط اساس و کنه آن را بخواهیم در نظر بگیریم معلوم
خواهد شد که شهادت مثل استقراء علمی است مبنی بر ~~...~~ مثلا
در موقع ... شهادت ... از بعضی علائم شخص استنباط میکند کفایت و صحت قول شخص شاهد
و از کفایت و صحت قول او استنباط میکند حقیقت امر

استدلال ... از ... معلول ...

استدلال

استدلال

## ۴ — اسلوب تاریخی — تاریخ قبل از اینکه نقل احوال کند در صحت
شهادات آن احوال باید تحقیق نماید پس اول شرط اسلوب علم تاریخ نقد تاریخی
است که در واقع یکی از موارد مخصوصه نقد شهادات است

تحقیقات

منابع تاریخی بر سه قسمند اولا روایات ثانیا ابنیه و آثار ثالثا خطوط روایت نقل
اعمالی است که بتواتر مسموع شده باشد و هر قدر اعمال منقوله خارق العاده باشد
روایت مشکوک تر است و همچنین درجه مشکوکیت روایت بسته به این است که چه
مدت وقت طول کشیده تا اینکه ~~...~~ ضبط شده است
این مدت هر قدر بیشتر باشد مشکوکیت روایت بیشتر است و هر قدر ... فرض و شواهد ...

خط ضبط شده ... استقرای ...

که حاکی یا حافظ روایت بوده‌اند بیشتر باشد درباره آن بیشتر میتوان تردید کرد

نظر باین دلائل اغلب رواة نامعلوم ... راست است که روایت با حفظ

نسبت داده میتوان گفت که مدار روایت یکجزئی بوده که حقیقت ... داشته ... و ... از

کلمه و این است که نمیتوان فهمید که قسمت ... که راجع بحقیقت است کدام است و کدام

... موهومات و خیالات است ... شخص یک راه تحقیق دیگری در دست داشته

باشد مثلاً که روایات ایشان ... است ... قبول عمومی

... ماست

زمانی ترجمه شد

پوشیده که ... که خالی از حقیقت نبوده

نکته که حقیقت از موهومات و تخیلات بسیار مشکل است و ...

در رابطه معاصر با شواهد دیگر

نقشه ... که ... تصدیق و قبول زمان است

... ایکن ...

راجع بابنیه و آثار (بناها — دروازه‌های نقره — مجسمه — قبور — مال

سکه نوشته و غیره) از هر چیز قبلاً باید اطمینان حاصل کرد اولاً صحت (یعنی باید دید که آن

آثار منسوبه واقعاً راجع بهمان زمان و اشخاصی است که نسبت میدهند یا نه) ثانیاً معنی آنها و مدلول (یعنی دا...

(یعنی آنها ... معنی مطلبی است که ... برای ... مطلب ...)

ثالثاً صمیمیت (آیا خود این ابنیه ... نقل مطلب کذب ...)

حاصل

مرجع ... است

کاذب ...

... نوشتجات که مهمترین منابع تاریخی است چند قسم است از قبیل صورتهای مجالس

(دوره‌ها...)



در روزنامجات شخصی و روزنامجات عمومی و وقایع زندگی و سالنامه‌ها ... در تاریخ عمومی اخص

معمولاً ... باین اسم ...

در این مطالب تنقید راجع بچگونگی اولاً بخود نوشتجات یعنی از حیث معتبر بودن خود نوشته

و عدم جعلیت آن ثانیاً بمحتوی نوشتجات یعنی تحقیق امکان احتمال صدق وقایع منقوله و ... آن

و ... و اینکه در نقل مطلب اغلاق و ابهام و ... ملاحظه میشود یا نه ثالثاً تنقید راجع بخود

شخص مؤلف است یعنی آیا خود او رأی العین واقعه را مشاهده کرده یا اینکه با وقوع آن

هم عصر بوده و کفایت و صلاحیت او راجع بوقایع مذکوره چیست صمیمیت و خلوص عقیدت او

تا چه درجه است و اگر مؤلف فقط نقل قول کرده است باید اقوال سابقین را تنقید کرد

شرط اول اسلوب تاریخی که تنقید شهادت باشد همین است که گذشت

ولی باید دانست که تنقید شهادت که وسیله علم بوقایع و اثبات آنها است فقط

مقدمه است از برای تاریخ و مقصود اصلی تاریخ نمودن پیوستگی و تسلسل وقایع است

این قسمت دوم از عمل تاریخ کار استدلال است و دخالت استدلال در

آنچه دو جنبه دارد اولاً اگر در بعضی احوالات از حیث شهادت نقصانی باشد

... بعضی

... ربط ...

به‌وسیله استدلال می‌توان آن را رفع کرد ثانیاً احوالات معلومه را به‌وسیله استدلال می‌توان

یک دیگر مربوط کرد ... تحت نتایج این قبیل استدلالات بعضه

کم و بیش احتمالات است ... استدلال است اغلب مشکوک است

ثانیاً اصولی که از آن ... آلوده با ابهام و

و فرضیات است لذا موجب تغییر ... علم ... کرد

... در علم تاریخ احتمالات محضه بیشتر دخالت دارد و نادرست در علوم

... باید سعی نمود که از طریق تجزیه و مقایسه احوالات تاریخی و یا به‌وسیله اسلوب ...

... قوانین کلی و مثبت و صحیحی به دست آورد که خود حاکی و منشأ احوالات مزبوره بوده

~~این ... تاریخ به علم ... است~~

## ۵ — اسلوب علم اجتماعی — علم اجتماع عبارت است از

تجسس ~~...~~ قوانین وقایع احوال زندگانی ...

هرچند که احوالات زندگانی بشری فوق‌العاده مختلف ... آنها

... تحت چند عنوان تقسیم کرد ... آنها از ...



... تمام آنها را در تحت چند عنوان ... قرار داد که عبارت ... انسان و السنه —

ترتیب وضع خانواده — وضع سیاست اجتماعی — اقتصادی (زراعت / احوال ...

صنعت تجارت) — تأسیسات سیاسی — ~~مذهب ...~~ — مذاهب — اخلاق و عادات — عقاید

~~... صنایع ...~~ ... — صنایع — ادبیات — مهاجرات —

فتوحات — انقلابات — ترقیات تنزلات و غیره

~~... و غیره~~

قوانین احوال فوق بر دو قسمند یکی قوانین وجود در تشکیل اجتماع و دیگری قوانین وجود در تشکیل تکامل

قوانین قسم اول برای تعیین ارتباطات عناصر و افراد مختلفه یک هیئت اجتماعی است

زیرا ... در یک وجود حی تمام اجزاء مرکبه از حیث ... با ترتیب با یکدیگر مربوطند اجزاء

مختلفه یک هیئت اجتماعیه نیز بین ترتیب مربوطند مثلاً **قوانین ... راسین**

و وضع دربار لوئی ۱۴ با یکدیگر کمال مناسبت ~~...~~ کاملاً با هم ...

قوانین قسم دوم راجع است به تعیین علل تغییرات و ~~...~~ اساس‌های

اجتماعیه ~~...~~ این قوانین در واقع قوانین علمی ...

تعیین دو قسم قوانین فوق خیلی مشکل است اولاً به جهت اختلاف ~~...~~

اجتماعی ثانیاً به دلیل اینکه بعضی علل اتفاقی و عرضی ... اثرات این قبیل

علل را نمیتوان پیش‌بینی کرد و نمیتوان دانست تا چه درجه موثر واقع میشوند (این محذور مخصوصا
در وجود رجال و اشخاص بزرگ محسوس است)

نظر باین محذورات است که علم اجتماعی رفته رفته منشعب میشود بعلوم متعددی که هریک
مخصوص بگروهی از موضوعات اجتماعی است (تاریخ حقوق — علم ماباب — علم اللسان — علم ثروت — علم ...
و غیره) ولی انشعاب علم اجتماعی بعلوم متعدده اگرچه نفعی دارد ضمنا نیز دارای عیوبی است ...
زیرا قوانینی که هریک از این علوم معین میکند راجع بکل ... [illegible]

[illegible]

نظر بتقسیم علوم اجتماعی بعلوم متعدده اسالیب این علم نیز متعدد است و از تمام
اسالیب از هرکدام که بتواند استفاده میکند مثلا اسلوب استقرائی را بکار میبرد برای اینکه
بوسیله مقایسه و تجزیه ... [illegible] بدست آرد
و چون امتحان در علم اجتماعی غیر ممکن است بجای این عمل مشاهدات را بکار برده
(ادامه)

احوال و امور مخصوصی است با قطع نظر از سایر احوال ... [illegible] تمام احوال ... احوال فردی ... [illegible]



استفاده از
وتجربه و کیفیت مشاهدات اهمیت میدهند ولی چون استعمال اسلوب فیصلی در این علم غیر
میسور است و از طرف دیگر سایر اسالیب کافی و فقط میتوانند علت را ثابت و مدلل کنند
لذا نتایج استقراآت فقط احتمالی خواهد بود نه حتمی قطعی

از اسلوب قیاسی هم در این علم استفاده میشود ولی بعد از امتحان و تحقیق نتایج اسلوب
استقرائی و این ترتیب یکی از این دو قسم ممکن است یا از قوانینی که بوسیله استقراء حاصل شده
است بطریق قیاسی نتایجی استخراج میکنند و این نتایج را بوسیله مشاهدات جدیدی موقع
تحقیق میگذارند یا اینکه قوانین حاصله از اسلوب استقرائی را ... تحلیل و قیاس میکنند یعنی ...
طبیعت بشری استنتاج میکنند و این ترتیب معلوم مینماید که شرایط صحت قوانین مزبوره
چیست و این قوانین تا چه درجه صحیح هستند

وقتیکه قوانین اجتماعی تا چه درجه معلوم گردید از روی آن قوانین احوالات گذشته
نوع بشر را میتوان توضیح کرده و علت آن را فهمید بعلاوه تا درجه هم میتوان احوال
آتیه را پیش‌بینی کرده ... در تحت اختیار در آورد و بعباره اخری بر روی قوانین
مزبوره میتوان یک تاریخ علمی و یک سیاست عقلی بنا نهاد و راست است که بر ...

روش باب / الواسطه / حقیقی / حقیقی / تعریض / اقتران

نیل باین مقصود و تنها رحمت لازم است

# فصل پنجم

## حق و باطل

### ۱ — ممیز حقیقت

۱ — حق و باطل — معمولاً در تعریف حقیقت میگویند حقیقت موافقت [illegible]

که فکر خود مطابقت وجود ذهنی است با وجود خارجی / و باطل عدم مطابقت موجود ذهنی است با موجود خارجی

فکر است با موضوع خود، پس [illegible] یعنی عدم موافقت فکر با موضوع فکر [illegible]

بعضی اوقات [illegible] منفعت و جاهت هم [illegible] حقیقت [illegible] یا عقل معتقد است

بحقیقت فکر خود و این حال را یقین میگویند یا اینکه در حین [illegible] بحقیقت [illegible] این اعتقاد

این تصور را نزدیک کرده باشد بخطا رفته باشد و این حال را ظن میگویند یا اینکه چون علم ندارد

بحقیقت یا بعدم آن نمیداند در آن موضوع اعتقادی پیدا نمیکند این صفت حال شک / یعنی یا خطا رفته

است



پس لازم است معلوم کرد که چه صفاتی عقلاً یا علماً موجب این سه حال ذهنی میشوند

یقین / ۲ — یقین و انواع آن — یقین [illegible] حال یقین [illegible] اعتقاد جازم [illegible] یعنی اعتقاد [illegible]

یعنی [illegible] / حکم و ثبات آن چیزی که میدانند بدون اینکه تردیدی در کار باشد

یقین فی نفسه [illegible] حال نفس است یعنی [illegible] حال [illegible] / حال یقین حالی است ذهنی [illegible]

این حال یقین [illegible] در واقع اعتقاد محض است / که نه دیگر موازنه و دیگر [illegible] حاصل [illegible]

که بدون آلودگی و با تمام قوا [illegible] باشد ولی ظن بعکس یقین قبول چیزی است

[illegible] آمیخته با [illegible] تزلزل و بدون ثبات

پس معلوم میشود [illegible] / [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] از آن [illegible] حال اینکه ظن در جائی [illegible] از یقین [illegible] / [illegible]

یقین / معهذا یقین را از حیث قوائی که در آن حال دخالت دارند و نیز از حیث [illegible]

این حال بر در [illegible] میتوان بر چند قسم تشخیص داد

[illegible] / از حیث دخالت قوا یقین دو نوع است یکی [illegible] و دیگری عقلی / حال یقین

چه [illegible] حاصل [illegible] این است که آن چیزی [illegible] / [illegible]

آن نوعی فهم

یقین تجربی

یقین ~~تحقیق~~ عملی راجع بادراک اشیائی است که در عالم خارج وجود دارد یقین عقلی راجع بفهم حقایق نظری

است

یقینیات تجربی

~~یکی از تحقیقات عملی تحقیقی است که در نزد علما معروف است بتحقیق تجربی موسوم است و برای~~

~~عملیات حواس لازم است مانند تحقیق وجود اشیاء خارجی و اگر آن را هم تحقیق~~

~~عملی تحقیق تجربی است که از علم و اجمالی مشکل است~~

از یقینیات تجربی یقینیاتی است که از محسوسات حاصل میگردد و شتراوه یقین تجربی یقین نفعی ... است که با علم باحوال نفعی مستلزم است

~~تحقیق~~ یقین عملی قسم دیگر باید باشد که ~~در موضوع تشخیص~~ ... بعضی اوقات آن حقایقی که ما

را هاشمی تحرّی در قسم تشخیص ما

لازم و ضروری قیاس مستقیم طوری شمرده که در علم بدون دخالت اراده ما وجود و واقعیت دارند

و ضروری قیاس را

پیدا میکنند (مثل اینکه دو دو چهار است یا اینکه مابین دو نقطه فقط یک خط مستقیم

میتوان ترسیم کرد و غیره)

ولی بعضی ~~اوقات حقایقی که لازم آنها مفهیم طوری شمرده~~ که اراده ما در وقوع آنها

مگر قیاسی مستقیم

دخیل است حقایق اخلاقی از این قرارند مثلاً امانت متعلق بصاحب آن است

یا اینکه پدر و مادر باید اطاعت کرد و قس علی ذلک

(یکی از نوع)



پس یقین حقایق

یقین یقین

~~پس منسوب بتحقیق~~ حقایق نظری محض را یقین ریاضی میگوئیم و یقین حقایقی که راجع بعمل ما

یقین عملی با

اخلاق است یقین اخلاقی مینامیم

ولی این را باید ملتفت بود که لفظ یقین اخلاقی را در موارد دیگر هم استعمال کرده اند

یقین

مثلاً مقصود اولی از این عبارت یقینی است که از شهادت حاصل میشود و متعلق بعلم

یقینی

مردم است ولی یقین اخلاقی باین معنی در واقع یکی از موارد مخصوص یک معنی کلی تری است

یقین

و آن یقینی است بدون کفایت عقلی یعنی شخص را از حیث دلائل قانع میکند ولی جانب جزئی مسامحه

یقینی

آن در عمل بوده و حسیات و اراده ما است ~~و لیکن ببادی طوری است که برای تخریج و~~

بعبارة اخری در تربیت اخلاق

~~نفی ... موهوم در عملیات~~ لذا باعث نفی تردید و ... قضیات میشود

یقین اخلاقی باین معنی که گفته شد یکی از مصدر اعتقادات کانت باین تحقیق مطلق معنی را

یقین

بلفظ ایمان تعبیر کرده و در تعریف آن میگوید که ایمان اعتقادی است که از حیث

~~وجود خارجی کفی نیست و اما تحقق کفی است و چون تحقیق هم از حیث~~ وجود خارجی

وجود

~~اذهم از متفق است و علل ... از حیث ... خارجی هم از حیث~~

وجود ذهنی ~~معتقد ... است~~ لذا ایمان حد وسط بین یقین و ظن است

از حیث وجود ذهنی کفی است ... و حاصل اینکه ... از حیث وجود ذهنی کفی است ... بیقین ...

عکس یقین است ... از حیث ... کفی است

... در حیث ...

از حیث طریق حصول هم یقین دو قسم است یکی بواسطه و دیگری بدون واسطه

~~حالا اگر بخواهیم تحقیق را از حیث طریقه حصول آن تقسیم دهیم باید گفت که تحقیق دو نوع~~

یقین دو قسم است یکی مستقیم و دیگری غیر مستقیم

یقین بدون واسطه ~~یقین تحقیق مستقیم~~ [illegible] از ملاحظه شیئی یا از حقیقتی که موجب یقین است حاصل میشود

بواسطه / و یقین غیر مستقیم از ملاحظه نسبت شیئی یا حقیقتی با چیز دیگری که بدواً همان چیز موجب یقین بوده حاصل میشود یقین لو حاصل میگردد

~~پس تحقیق بواسطه تحقیقی است که [illegible] است یعنی تحقیق از یک چیزی بچیز دیگری منتقل میشود~~

~~لذا تحقیق [illegible] مستقیم [illegible] برای وجود شیئی یا حقیقت [illegible]~~

~~وجود نسبت بین حقیقت اولی و حقیقت ثانوی تحقیق [illegible] لازم است~~

~~در دو فقره گذشته [illegible] است [illegible] و طریقه حصول [illegible] مستقیم است [illegible]~~

~~اگر این دو تقسیم را با یکدیگر تلفیق کنیم خواهیم دید که تحقیق [illegible] است (یقین [illegible])~~

~~بلاواسطه (جمیع حواس و حافظه و استقراء و شهادات) [illegible] تحقیق [illegible]~~

~~دو قسم است یکی تحقیق حضوری است (یقین قضایای مسلّم ریاضی و تحقیق اصل [illegible] است~~

~~[illegible] و اصل علت) و دیگری تحقیق قیاسی یا برهانی یعنی راجع بحقایقی که شک~~

(در آن)

یقین بواسطه [illegible] یقین [illegible] و بلاواسطه [illegible] (از یقین بواسطه)
مستلزم استدلال است برای انتقال از مدلول یقین از حقیقتی
بحقیقت دیگری پس حقیقت اولی [illegible] حقیقت
[illegible] بواسطه یقین [illegible] باشند

بواسطه و چون در اختیار یقین یا تجربی است یا عقلی و طریق حصول آن هم
یا بواسطه است یا بدون واسطه پس میتوان چهار قسم یقین قائل شد
یقین تجربی بدون واسطه (یقین وجدانی) یقین تجربی بواسطه
(یقینی که از حواس و حافظه و استقراء و شهادات حاصل میگردد)
یقین عقلی [illegible] (یقینی که راجع باصول موضوعه
ریاضیات و اصل [illegible] ذات و اصل علت)
یقین قیاسی یا برهانی یعنی راجع بحقایقی است که شک



در آن ممکن نیست مگر اینکه انسان درباره قضایای مسئله با اصول سابق الذکر زد و بحث
داشته باشد این را باید ملتفت بود که چون تحقیق بلاواسطه و بواسطه که دو نوع مختلفی

یقین ~~تحقیق برخوردی و تحقیقی~~ که دو حال مختلفی میباشند اشتباهی حاصل نشود ~~تحقیق برخوردی~~ یقین
چیزی است که قبل از غور و تردید حاصل میشود و حال آنکه یقین تحقیقی بعد از رسیدگی
و مطالعه و وقوع تردید دست میدهد و لو اینکه مدت غور و تردید کمتر یا بیشتر باشد بعبارة اخری
در یقین برخوردی شخص یقین حاصل میکند بدون اینکه دلائل آن را بداند و در یقین تحقیقی
تحقیقی شخص میداند برای چه یقین حاصل کرده است

۳ — بدیهیت — اشیاء و حقایقی که موضوع ~~تحقیق عقلی یا عملی~~ واقع میشوند
~~اگر [illegible] عقل در نظر بگیریم بغیر از افکار چیز دیگری نیستند~~ پس لازم است معلوم شود که در ادراکات و افکار و ادراکات شخص چه حقیقی وجود دارد
~~که در [illegible] انسان چه حقی وجود دارد که موجب تحقیق واقع میشود~~ یقین میگردد

این صفت را که [illegible] بدیهیت مینامند [illegible] اینطور تعریف میکنند بدیهیت صفت
اشیاء یا حقایقی است که در ذهن انسان موجب یقین میشود از این تعریف ~~[illegible]~~ معلوم میگردد [illegible]

~~میشود که بدیهیت [illegible] یک [illegible] دو وجه [illegible]~~

گفتن اینکه فلان مطلب یقین من است یا اینکه فلان مطلب برای من مشکوک است

هر دو یکی است فقط تفاوت این است که یقین حال خود نفس است ولی

وضوح صفت چیزی است که موضوع عقل واقع میشود

از تعریف فوق این مطلب معلوم میشود که آنچه در باب یقین گذشت راجع

بیقین صحت دارد و معیار و امری را که آنچه قسم میتوان تقسیم نمود و گفت

که یا نظری است یا چنین یا حسی است یا عقلی یا اخلاقی و دیگر اینکه یا

وجودی است یا بوده

ولی عیب این تعریف این است که فقط تعریف لفظی است و

حل مشکل را نمیکند زیرا که چیزیکه میخواستیم بدانیم این است که صفتی که موجب یقین است چیست

(اسم آن هرچه میخواهد باشد) چه حقیقت عبارت از چه چیز است و دیگر اینکه

آیا این یک صفت واحدی است یا اینکه در واقع النفس الامر صفات متعددی است

که انواع مختلف دارند و هر یک از این انواع راجع بیک نوع از حال یقین است

زیرا توضیح این مطلب گذشت قبلا در علم النفس دیدیم که یقین اعم از اینکه





مشروع باشد یا غیر مشروع نتیجه است از این قانون اعتقاد که هر تصوری که مخالفی نداشته باشد

فوراً طرف تصدیق واقع میشود پس از اینجا معلوم میشود که وضوح که موجب یقین باشد

یعنی عدم وجود تصور مخالف

بعضی چیزها است که اغلب فلاسفه معنی لفظ وضوح را محدود کرده و میگویند که وضوح صفت مخصوص

و مختص است که موجب یقین مشروع باشد

یا یقین مشروع باشد یا غیر مشروع بلکه مقصود از یقین در اینجا همان یقین مشروع و یقین است

اگر بحث را با این معنی کریم آنوقت قول دکارت میتوان گفت که

حقیقت است و باید اینکه این همان

۴ — احتمال — در تعریف احتمال میتوان گفت که احتمال نسبت نفس همان

حال را دارد که نسبت بیقین مطلق نقص دارد

اینجا نیز باید خاطرنشان کرد که مقصود خود اشیا است باین لحاظ که در ذهن متصور

شده و بیان نمودن است که اگر درست دقت کرده در مطلب خود دیدیم خواهیم

و باینکه احتمال صفتی است که در خود تصدیقات است

تصدیق وقتی محل است که دلائل اعتقاد بر آن بر دلائل عدم اعتقاد فوقیت داشته باشد

وقتیکه محتوی تصدیقات محل بیش بینی یک اتفاقیست خود آن واقعه یا اتفاق را

نیز محل میگویند و دلائل وقوع و عدم وقوع را شانس مینامند این شانس ها یعنی

دلائل نفی و اثبات از یک طرف علی هستند که بر ما معلوم و مایل بتولید اتفاق و واقعه هستند

هستند از طرف دیگر علل معلومه یا مجهوله هستند که مانع از وقوع هستند شانس وقوع عدم

وقوع چیز دیگری هم میتواند باشد یعنی از یکطرف عدهٔ وقایعی که از نوع واقعه مزبوره اند

و در مواقع مشابه بوقوع پیوسته اند و از طرف دیگر عدهٔ وقایعی که بوقوع نپیوسته اند

احتمال دو نوع است یکی احتمال ریاضی و دیگری احتمال فلسفی یا اخلاقی احتمال ریاضی

آن احتمالات است که تحت حساب در آید و این احتمال فقط وقتی ممکن است که اولاً

دلائل اثبات و نفی تماماً معلوم باشند (یا اینکه دلائل غیر معلومه طوری باشند که بدون

ضرر بتوان از آنها صرف نظر کرد) ثانیاً دلائل اثبات و نفی از یک نوع باشند (یا اینکه

دلائل طوری باشند که بدون ضرر بتوان از فصل نوعی صرف نظر کرد)

مثلاً فرض کنیم که در یک صندوقی بیست عدد گلوله باشد که همه مانند هم گرد و لی

(بقیه)



پانزده عدد آن سفید و پنج عدد دیگر سرخ باشد

احتمالی که در بیرون آوردن یک گلوله سفید برود عبارت است از نسبت عددی بین

گلولهای سفید و گلولهای سرخ پس این احتمال را میتوان بعدد بیان کرده و در تحت

حساب در آورد احتمال ریاضی بواسطه یک کسری بیان میشود که صورت آن کسر عدهٔ

دلائل اثبات و مخرج آن مجموع تمام دلائل است در مثال قبل احتمال بیرون آوردن

یک گلوله سفید $\frac{15}{20}$ یعنی $\frac{3}{4}$ است

از این نقطه نظر دیده میشود که یقین وقتی حاصل است که صورت کسر مساوی باشد با نصف

مخرج کسر (بعبارة اخری وقتیکه عدهٔ دلائل اثبات مساوی باشد با عدهٔ دلائل نفی)

و یقین وقتی حاصل است که صورت کسر مساوی باشد با مخرج آن

حساب احتمالات را در چندین موارد و مخصوصاً در شکوک بیمه اجرا داشته اند

این حساب را در علوم میتوان بکار برده و بطور غیر مستقیم موفق بتعیین اثرات علل کرد

مثلاً یک علت ثابت یا کلی را فرض کنیم که در موارد خیلی زیادی مؤثر واقع شود ازی

که در اغلب این موارد و جلوگیری میشود اختلاف اثر همان علت است و هر قدر عدهٔ موارد بیشتر

باشد این احتمال قوی‌تر است بشرط اینکه اوضاع و احوال همیشه یکی باشند این ترتیب
معروف است بقانون موارد متعدده

ولی در قضایائی که دلائل آنها از یک جنس نباشند و مقیاس واحدی هم نداشته باشند
احتمال ریاضی هیچ خیلی صحیح بدست نمیدهد در اینصورت باید با احتمال [illegible] یا فلسفی قانع باشند
چه در احتمال فلسفی آنچیزی که بیشتر مطمح نظر است تشخیص درجهٔ اهمیت دلائل است نه تعداد
آنها و بعلاوه در احتمال فلسفی دلائل مجهول را هم باید در نظر گرفت مثلا در یک مسئله جنائی اگر ده
نفر شاهد برله و پانزده نفر برعلیه شخص شهادت دهند البته نمیتوان گفت که احتمال
جنایت $\frac{15}{25}$ یعنی $\frac{3}{5}$ است برای اینکه اولا شهادات از حیث اعتبار مختلف
هستند ثانیا نمیتوان گفت که تمام علائمی که برله یا علیه شخص است همین ۲۵ شاهد
باشند خیلی ممکن است علائم دیگری باشد که مطلب را بطور دیگر جلوه دهد

احتمال فلسفی مخصوصا در فرضیات علمی دخالت دارد و برای اینکه احتمال
معلوم کرد که با فرض مطابقت دارند هر قدر بیشتر باشند و احوالات مجهوله که مخالف
مخالف فرضند هر قدر علی الظاهر کمتر باشند همان قدر احتمال صحت فرض بیشتر خواهد بود



و همینطور است در استدلال تمثیلی چنانچه سابقا دیدیم هر قدر عده و اهمیت شباهات
بین دو چیز بیشتر باشد احتمال صحت آن استدلال بیشتر است و هر قدر عده و اهمیت مغایرات
تفاوتات بیشتر باشد احتمال صحت آن کمتر است

بطور اختصار احتمال را اعم از اینکه فلسفی باشد یا ریاضی در جاهائی میتوان بکار برد که مقصود
تعیین علت یا معلول باشد (برای تعیین است که در مسائل ریاضی احتمال دخالت دارد)
و نیز احتمال را در جاهائی میتوان بکار برد که از طریق مستقیم تعیین علت بواسطهٔ اخراج تمام
مقدمات باستثنای یکی از آنها ممکن نباشد (بعبارة اخری در علوم طبیعی و اخلاقی
و اغلب اوقات در علوم فیزیکی چه در علوم فیزیکی شخص نمیتواند مطمئن بود که علتی را
که خارج کرده است تمام علل باستثناء یکی)

در زندگانی هر روزه هم احتمالات خیلی دخیل است چه در هر قضیه که از
طرف انسان صادر میشود یک قسمت آن راجع است باحتمالاتی که عقل از روی
احتمال درباره آن حکم میکند و اگر انسان بخواهد که همیشه در هر کاری از روی یقین
عمل کند هیچ امری برای او میسر نمی بود و همین جهت است که در امور [illegible]

و اظهار عقاید احتمال بیش از یقین دخالت دارد

## ۵ — تمیز حقیقت — اعتبار قدماء

پس از اینکه فهمیدیم که یقین و ظن چیست و چه حالت [illegible] حالا باید دید که آیا علامتی هست که بموجب آن بتوان حقیقت [illegible] تشخیص داد یا چنین چیزی وجود ندارد

این مسئله معروف است بتمیز حقیقت و برای حل آن چندین طریق پیشنهاد شده است

وسیله که برای تمیز حقیقت از خطا مدتی رواج داشت (بخصوص در قرون وسطی) مسئله اعتبار بود که این ترتیب بیان میشد [illegible]

اشخاص صاحب اعتبار هم در علم فلسفه و در سایر علوم بغیر از قدماء و اهل خبره دیگری نتواند بود

اعتراضاتی که باین عقیده شده است متعدد است ولی تمام آنها را میتوان در تحت چهار عنوان بیان کرد و چند فقره از آنها را **پاسکال** مفصلا شرح داده است

اعتراض اول — یقینی که از این طریقه حاصل میشود اعتقادی است نوعی برای اینکه (نقص)

نقص / نقص / حق را از باطل / (این قول معتبر صحیح است [illegible] از قول معتبر این است که اشخاص با اعتبار را از تصدیق کمتر [illegible]) / نقص



شخص [illegible] کمال حقیقت را [illegible]

اعتراض دوم — این تمیز خود [illegible] در صورتیکه معتقد باشیم که قدماء از روی حقیقت باشد باید فرض کنیم که خود آنها هم [illegible] کشف کرده اند [illegible] هم حق [illegible] که در تجسس همان تمیز بوده و از آن استفاده [illegible]

اعتراض سوم — معلوم نیست که قدماء همه [illegible] باشند برای اینکه آنها از روی تجربه خودشان حرف زده اند و حال اینکه تجربیات معاصرین بحد کامل نزدیکتر میدان است و بیشتر حدس میرود که تصدیقات معاصرین از تصدیقات قدماء معتبر باشد بقول **پاسکال** اشخاصی را که ما قدماء مینامیم در هر امری جدید بودند و قدمتی که ما بر دیگران نسبت میدهیم در واقع در خود ما است

اعتراض چهارم — تمیز قدماء مانع از ترقی علم بشری است بقول **پاسکال** با این رویه کم کم و رفته رفته حال انسان مبدل میشود بغریزه حیوانی و [illegible] حال طبیعی

این چهار فقره اعتراضی که بر ضد [illegible] شده است بر تمیز خبری هم وارد است چه ممکن است که اعتبار اشخاص خبره سبب اعتقاد واقع شود ولی بدون حصول [illegible] نقص

حق گفته اند [illegible] حقیقت [illegible] / [illegible] تمیز [illegible] / [illegible] حق را از باطل تمیز داده [illegible] / [illegible] / این / تمیز [illegible]

ممیز بودن قول عام

**۶— ممیز بودن قبولیت عامه** — بعضی از فلاسفه کلاسیک (مثلاً **دولامونه**) برای تمیز حقیقت از خطا بجای اعتبار قدما، و غیره متوسل میشوند باعتبار نوع بشر و میگویند (هر تصدیقی که مورد قبولیت عامه باشد صحیح است))

باین عقیده نیز اعتراضات وارد است.

باطل

اولاً تشخیص قول قبولیت عامه [illegible] زمان غیر ممکن است وقتیکه میگوئیم قول عام یعنی اعتقاد اکثریت مردم الی یومنا هذا

عام امری است بس مشکل چه بسا [illegible] تشخیص [illegible] در زمان ما عام باشد

ثانیاً اگر هم چنین قبولیتی ممکن باشد [illegible] عده معدودی از حقایق [illegible] (مثلاً حقیقت وجود [illegible] تجربیات حقیقت وجود اصول عقلی) پس [illegible]

باید گفت که تمام مسائل دیگر مشکوک هستند [illegible] این ترتیب ترقیات علمی [illegible]

غیر ممکن خواهد بود

ثالثاً هم این عقیده فرض شده است که انسان [illegible] یک ممیز دیگری است [illegible]

زیرا اگر [illegible] هر فردی از افراد [illegible] تمیز دهد نوع بشر (ادام)

خود متناقض است زیرا [illegible] حق را از باطل



و عامه مردم که جمع تمام افراد است البته نخواهد موفق بچنین امری شود پس معلوم میشود که در

هر کس یک قاعده تصدیقیه وجود دارد که قبل از اینکه از طریق قبولیت عامه مطمئن التصدیق گردد

موافق آن قاعده عمل میکند و اگر مراتب آن قاعده نبود برای تصدیق هر مطلبی انسان [illegible] مجبور بود

که منتظر تصدیق دیگران بشود و دیگران هم منتظر تصدیق او میشدند باین ترتیب هیچ تصدیقی ممکن

نمیگشت

از [illegible] که قول عام [illegible] است

فرضاً [illegible] تصدیق [illegible] که هر فردی

از افراد ناس خود شخصاً باید حق را از باطل تشخیص دهد [illegible]

عامه [illegible] است [illegible] حق را از باطل تمیز دهد

**۷— عقل سلیم ممیز حقیقت — مکتب اکوسی (بحث ما بر آید)**

حاملین عقل سلیم را ممیز حقیقت میدانند و میگویند هر تصدیقی که موافق عقل سلیم باشد

صحیح است و هر تصدیقی که مخالف باشد باطل است

مقصود از عقل سلیم در عقیده اکوسی فقط عقل نیست بلکه مقصود مجموع اعتقادات [illegible]

و ادراک سلیم عقل عالم خارجی را و اعتقاد بوحدت [illegible] نفس و اعتقاد بحقیقت اخلاق و غیره

اعتقاد آن است که [illegible] انو [illegible] تحصیل [illegible] صحیح [illegible] قادر

[illegible] را از قول [illegible] خود [illegible]

[illegible] عام [illegible]

بر این عقیدهٔ اگوستی ها دو قسم اعتراض شده اعتراض قسم اول راجع است بعدم اجراء این / اشکال
قاعده اعتراض قسم دوم راجع است باعتبار این مجهول تمیز
اولاً خیلی مشکل است که شخص معلوم کند که معتقد خود طبیعی است یا اکتسابی و این معتقدی
است که تمام نوع بشر در آن متفق اند یا فقط اشخاصی که معاصر یا هم وطن باشند و انگهی بعقیده ادعی ضرور [illegible]
امری [illegible] که علماً نتوان منکر آن شد آیا این [illegible] — عدم خطر [illegible]
است یا نه مثلاً وجود اشیاء خارجه متفق علیه یک اعتقادی است که اکتسابی است — / مسلم
ولی بنظر طبیعی می آید و هم چنین وجود جادوگران و عود اشخاص مرده در این دنیا و ثابت
بودن کره زمین نه تنها جزء اعتقادات عمومی بود اگر انسان معتقد باین ترتیب باشد
نتیجه این خواهد بود که میان معلومات و خرافات فرقی نخواهد گذارد
ثانیاً از کجا معلوم که عقل سلیم خطاکار نباشد چنانچه دیدیم برای عقل سلیم سه صفت
قائلند اولاً طبیعی بودن اعتقاد ثانیاً عمومیت داشتن آن ثالثاً عدم امکان — / عام نبودن آن
انکار آن در عمل اما راجع بصفت اول باید دانست که از طبیعی بودن اعتقاد نمیشود
استنباط کرد که خود آن اعتقاد صحیح [illegible] باشد چه ممکن است که همان اعتقاد — / صحیح
(طبیعی)



طبیعی از جمله شهویات و اشتباهات باشد چنانچه یکی از شهویات طبیعی انسان
این است که احساسات را در جائی قرار بدهد که در واقع در آنجا وجود ندارد
راجع بصفت دوم بدیهی است که عمومیت اعتقادی دال بر صحت آن نیست [illegible]
است که من باب استدلال بگوید که ممکن نیست تمام مردم در یک امری اشتباه کرده [illegible]
ولی این [illegible] که در فوق جواب آنرا دادیم — / رد عام بودن قول عام است
بقول دکارت در کشف حقایق مسئله اکثریت آراء را نمیتوان دلیل و برهان قرار داد
اما راجع بصفت سوم عقل سلیم که اعتقادی که علماً نتوان منکر آن شد [illegible]
[illegible]
علاوه بر این دلائل می بینیم که عقل سلیم خود با خود مخالف است مثلاً قبل از کشف
حرکت کره ارض عقل سلیم زمین را ثابت میدانست و حالا همان عقل سلیم زمین را
متحرک میداند

عیب تمام این عقاید راجع به تمیز حق از باطل در این جا است که ممیز را در جائی قرار میدهند که خارج

از عقل انسان است. نتیجهٔ این عقاید باین جا منجر میشود که شخص بحق بطور استقلال از

خود چیزی نخواهد گفت و تصدیقی نخواهد کرد [illegible]

[illegible] هیچ نوع مسئولیتی نخواهد بود. احکام [illegible]

علیهذا وقتیکه شخص برای کشف حقیقتی یکی از این ممیزین را بکار میبرد فقط معتقد است که

آنچه که بخیال او رسیده است حقیقت است ولی از حقیقت راه پیدا نمی‌کند بعبارة اخری [illegible]

[illegible] است نه عقلی

دکارت ممیز حقیقت را در محمدت الهی میداند و میگوید هر تصدیقی که شک در آن موجب انکار

صداقت محبت الهی باشد صحیح است یعنی اگر در آن شک کنیم باین نتیجه خواهیم رسید که خداوند

متعال خواسته است ما را مشتبه کند

در این عقیده هم دلیل حصول یقین در خود شیء نیست بلکه خارج از او است

یعنی در اعتبار الهی است که از اعتبار الهی بواسطهٔ اعتقادی که غیر قابل مقاومت و انکار نیست

مخالفت است خود را در اشتباه ظاهر میسازد

(حاشیه: بجای خود در صدد کشف حقیقتی بر آید — در اظهار عقیده و رأی — رشت — عین — شره — صداقت — صداقت — نقض)



این عقیده در واقع مثل عقیدهٔ راجع به عقل سلیم است. و همان اعتراضات [illegible] راه نیز وارد است

چنانچه وجود خطاهای

طبیعی دلالت بر عدم [illegible] دلالتی ندارد بر عدم صدق [illegible] صداقت [illegible] وجود نیز [illegible] بر عدم [illegible]

این بود عقایدی که ممیز حقیقت را خارج از شیء و مستقل میدانند. در سایر عقاید ممیز حقیقت را

در یکی از صفات شیء قرار میدهند. این عقاید را بدو قسم میتوان تقسیم نمود. اولاً آنهائیکه

ممیزشان خصوصی است. ثانیاً عقایدی که ممیز کلی پیشنهاد میکنند

۸ــ ممیز بودن تجربه ــ از عقایدیکه ممیز را خصوصی میدانند عقیده تجربیین است

که میگویند هر تصدیقی که با تجربه موافق [illegible]

راست است که تجربه ممیز حقیقت است ولی [illegible] حقیقت منحصر بتجربه نیست زیرا که تجربه

[illegible] حقیقت حسی است. ولی در حقایق عقلی دخالت ندارد و حقایق عقلی را از تجربه نمیتوان

استنباط کرد (از قبیل حقایق منطقی و حقایق ریاضی و حقایق اخلاقی)

علاوه این چیزیکه راجع به تجربه گفته میشود مبهم است چه معلوم نیست که مقصود از تجربه چیست

آیا همان تجربیات خام است یا تجربیاتی است که به محک عقل رسیده [illegible]

(حاشیه: با تجربیات موافق باشد صحیح است — تمیز حق از باطل)

کیفیات شخص منحصر جز با احساس در حین حس

اگر مقصود همان تجربه خام است در این صورت تیقن فقط مربوط خواهد بود باحساس

در حینی که شخص علم به علم دارد در حینی که شخص علم دارد ولی در سایر چیزها از قبیل ادراک عالم خارج

و ادراک متفکر و استقراء بعبارة اخری در قسمت عمده خالی نخواهد داشت زیرا که راجع [illegible] دارد

[illegible] و استقراء و غیره عقل انسان همیشه با احساس [illegible]

یا از وجود حالت استدلال میکند در وجود شیئی یا اینکه از یک چیزیکه در وجدان موجود است به چیزیکه در وجدان نیست و وجود آنهم در

وجدان ممتنع الوجود است استنباط میکند (مثل اشیاء خارجی و لحظه‌های خارج

از ما گذشته و آینده) پس معلوم میشود که مقصود از تجربه همان نیست که در فوق ذکر

بلکه آن تجربه ایست که در نزد عموم ناس معروف باین لفظ است یعنی ترکیبی از

احساسات و حافظه و استدلال که بواسطه آن انسان علم حاصل میکند باشیاء

و کیفیات محسوسه — ولی عیب در اینجا است که تجربه باین معنی خود نیز تمیز

دیگری لازم دارد چه ما می‌فهمیم که بعضی از ادراکات ما خطا است بعضی [illegible] غیر صحیح

در بعضی استقراآت نامشروع‌اند پس برای تشخیص و تفکیک ادراکات صحیح از

ناصحیح یک تمیز دیگری یا یک علامتی لازم است

دوام



در نزد معتقدین باین عقیده و گویند که این علامت که تمیز حق از باطل است از خود تجربه

حاصل میشود یعنی این علامت آن تجربیات نوع بشر است که ثابت و تغییرناپذیر باشند

اولا تجربیات ثابت و لاتغیر نوع بشر را تحصیل کردن بهمان درجه اشکال دارد که تحصیل [illegible]

[illegible]

ثانیاً شخص عالم فقط با یک تجربه و امتحان میتواند یقین بوجود یک قانونی که تمام مردم

از آن بی‌اطلاع [illegible] و حال اینکه تجربیات ثابته نوع بشر [illegible]

[illegible]

حالا که با تجربه زمان گذشته تمیزی بدست نیامد در نزد بعضی اهل [illegible]

تجربیات زمان آینه و گویند که تمیز حقیقت [illegible] است مثلا

گویند که هر [illegible] صاحب [illegible] صحیح است و هر حدسی که واقعات تکذیب نمایند

باطل است بی [illegible] تجربه باین ترتیب اخیر تا یک درجه صحیح است ولی با وجود این

نظر با قص میآید باین جهت که اولاً هر [illegible] نیست (مثلا قوه حافظه و قضایای

ریاضی و اخلاقی و غیره) ثانیاً خود حدس در واقع [illegible] استدلالات مقدم بر تحقیق

پس معلوم میشود که قبل از تحقیق و تجربه یک ممیز دیگری هست که مفروض علیه استدلال است

## ۹ — ممیز بودن اصل مخالفت —

نسبت آن به مؤلف که از منقلب نیز است ... است موافق

این عقیده و اصل ... هر تصدیقی که انکار آن

موجب تناقض باشد صحیح است و هر تصدیقی که نقیض متناقض باشد باطل است

راجع بصورت کلی این عقیده صحیح است و ممیزی هست به ... و هر چند که بعضی ...

~~... ممیز ... است یعنی ... آن فقط ... اشتباهات و ...~~

نمیتوانیم حاصل کنیم ولی اینطور نیست این ممیز فقط با حالی ممکن که اشتباهات و خطاهای ما

(مثلا و فرضا ... تناقض باشد) بلکه نقض راجع بحقیقت را هم ...

فکری که خلاف فکر اول است خود متناقض باشد) و لا عیب ... این است

که این ممیز ... نیست و مثل اسم ... که بتواند ...

خود این قاعده میگفتند که قبل از آن تصدیقی که در باره آن ...

... و صحت و نقض را دانیم تصدیقات دیگری که در آنها عقل انسان ...

تجربیات / متناقض / اجماع / تناقض با اصل ... ممیز حقیقت است / جامع تناقض





از بعد که متناقض و متفاوت شد یا یکدیگر ترکیب و تالیف کرده است و الا اگر چنین چیزی قائل

باشیم لازم می آید بگوئیم که هر فکر و نظری فقط تصدیق مطابقت بشی است یا خود شیئی

یا تصدیق عدم مطابقت او است یا بسایر اشیاء پس در هر تصدیقی که بخواهیم ممیز قیاسی را

اجرا کنیم آن تصدیق را مبنی خواهیم دید بر تصدیقات ما قبل چنانچه در ریاضیات و علوم

قیاسی ملاحظه میشود در اینصورت نظر باصل مطابقت هر تصدیقی که با تصدیقات مقدم

متناقض باشد باطل است و هر تصدیقی که انکار آن موجب مخالفت با مقدمات باشد

صحیح است ولی این بطلان و این صحت ...

و تا صحت مقدمات معلوم نشود ... بطلان و صحت نتایج غیر معلوم خواهد بود اصل

... هم در باب صحت مقدمات چیزی نمیتواند بگوید لذا معلوم میشود که اصل مطابقت

... ممیز حقیقت عام است

## ۱۰ — ممیز بودن اصل علت —

بعضی از منقلب نیز اصل علت را ممیز دیده اند و میگویند هر چیزی که علت دارد یا خود علت حقیقت دارد و هر چیزی که

علت ندارد یا علت چیز دیگری نیست حقیقت ندارد و علی الظاهر عقل انسان در اغلب

اعتقاد / تناقض / صحت / تکرار / اجماع

مواقع برای تشخیص حق از باطل این قاعده را استعمال نمیکنند و استعمال آنهم بعضی اوقات
بطور برخوردی است مثلاً در ادراک خارجی که انسان بلا ملاحظه اینکه اشیاء خارجی
فقط نقش [illegible] خود میبینند بحقیقت آنها بطور یقین معتقد میشود و حقیقت آنها
بعضی اوقات هم اجرای قاعده بطور نظری است مثلاً در مسئله‌های امتحانی که بخود متقی میشود
با این نتیجه که یک کیفیتی یا ملاحظه علت نیست و یا اینکه علت آن یکی از معتقدات است
ولی عیب این قاعده همان است که در بحث رابع با اصل مخالفت گفته شد یعنی همه
فرض شده است که [illegible] و این قاعده را نمیخواهند در مادهٔ آن استعمال کنند اجرا دارند
تا اینکه حقیقت یا عدم حقیقت آن را بفهمند و حال اینکه این قاعده در باب [illegible] حقیقت
ساکت است

بعلاوه استعمال و اجرای این قاعده از قاعدهٔ فوق مشکل‌تر است برای اینکه
فرضاً یقین داشته باشیم که هر چیزی که علت دارد یا خود علت است حقیقت دارد و [illegible]
نمیتوانیم یقین داشته باشیم که بطور یقین علت چیز را فهمیده باشیم

۱۱ — قوت ممیزی بدیهیت — پس معلوم میشود که تجربه



واصل مخالفت واصل علت هر یک فی نفسه غیر حقیقت است و [illegible] هیچکدام بطور عمومی نمیتوانند حقیقت [illegible] این صفت نیست و هیچکدام [illegible]
از باطل تشخیص [illegible]

موافق عقیده کارتزین (۱) [illegible] بطور عمومی [illegible]
هر امر بدیهی خود صحیح است و هر چیزی که بدیهی نیست مشکوک و ممکن است باطل باشد

معتقدین این عقیده میگویند که عقاید فوق راجع تجربه و اصل مخالفت و اصل علت تماماً [illegible]
[illegible] بجهة اینکه تجربه موجب یقین
نمیشود مگر در صورتیکه همان تجربه بدیهی باشد و همچنین اگر یک قضیه [illegible] نقیض [illegible]
[illegible] با نقیض آن مخالفت [illegible] و [illegible] علت بودن شیء [illegible]
[illegible] آن شیء حقیقی [illegible] لازم است [illegible]
علت بودن آن [illegible]

پس معلوم میشود که اگر [illegible] تجربه یا اصل مخالفت یا اصل علت قائل باشیم [illegible]
[illegible] قائل باشیم بدون اینکه احیاناً اصل مخالفت یا تجربه یا اصل علت را

(۱) عقیده دکارتزین عقیده منتسب به دکارت و کتب او است

و همین قدر که یک چیزی بدیهی باشد موجب تحقق میشود قطع نظر از اینکه / دخیل کنیم

بچه طریق و ترتیبی بدیهیت آن برما معلوم شده است /

ولی عیب این عقیده دیگر در این جا است که به طبیعی که مقصود از بدیهیت حجت /

اغلب اوقات بدیهیت را با استعارات تعریف میکنند مثلاً میگویند بدیهیت نور حقیقت /

است که تصدیق و قبول عقل را استراق میکند یا اینکه بدیهیت نوری است که از حقیقت

میتابد

از این استعارات و استعارات دیگری که در تعریف بدیهیت گفته شده و همه مبهم /

مستفاد میشود که حقیقت یک اثری دارد مخصوص بخود که هر وقت عقل انسان

متأثر از آن شد وجود حقیقت را بطور یقین حس میکند ولی این تعریف صحیح نیست بجهة اینکه /

هر حقیقتی بدیهی نیست و اگر حقیقتی برای شخصی بدیهی باشد ممکن است برای دیگری بدیهی نباشد /

و این اثری که میگویند در حقیقت [illegible] ممکن است در باطل هم باشد چه بسیار گفته یا عقلی

است همان چیز [illegible] را ادای حساسیت



معذلک باید دید که ماهیت این اثری که از حقیقت در عقل پیدا میشود [illegible] (را از حقیقی یا از حقیقی [illegible])

چیست با فرض اینکه این اثر بهیچ وقت از باطل پیدا نشود در باطل [illegible]

از بابت ماهیت بدیهیت تعریفات زیادی داده شده است ولی تمام آنها را میتوان /

در تحت دو عنوان بیان کرد

تعریف از نقطه نظر بدیهیت تنفیذی است که صفت ممیزهٔ حقیقت را در عدم امکان تصور خلاف بداند امر متضاد [illegible]

اعتراضات زیادی بر این عقیده کرده‌اند ولی بنظر ما تمام این اعتراضات وارد نیست مثلاً ایراد شده

است که حقیقت ممیزه عقل را ملزم نمیکند در جواب میتوان گفت که بعضی جهة است که حقیقت

بعضه بدیهی نیست دیگر اینکه ایراد کرده‌اند که یک حقیقت واحدی یکی را ملزم بقبول میکند دیگری را

ملزم نمیکند جواب این است که آن حقیقت برای یکی بدیهی است و در نظر دیگری بدیهی نیست

و از نقطه نظر عملی [illegible] اغلب اوقات تحقق از عدم امکان تصور یا قبل

/ از عدم امکان اعتقاد به نتیجه مخالف حاصل میشود مثلاً وقتی که شخصی متأثر با حساسیت میشود [illegible]

قادر به تعقل

تعقل / نتوانند حقیقت بحث که از آن احساس متأثر نیست و حتی که شخص خیال میکند که ۲ + ۲ عدد چهار است — قادر به تصور

~~تشکیل میدهند ... که غیر از ۴ عدد دیگر را هم میتوانند تشکیل بدهند~~ عدد ۴ است

ولی عقلاً عدم امکان چیز مخالف را میتوان علامت حقیقت دارد و برای اینکه ... عادت ...

~~یعنی قضیه ... فکری تولید میکند که عدم امکان ... آن محال ... بنقض میشود~~ و حال

تعقل را تصور یا عدم تعقل ... یعنی چیز ... اینکه اصلاً یا شک و یا باطل هستند پس باید ... چیز دیگری پیدا کرد که ... آن بتوان

قوه عادت را از قوه حقیقت تشخیص داد

عقیده ثانی — ~~... کیفیت ... است که ... میشود ... حقیقت~~ — عقیده ... — ... وعی سادگی است که در حقیقت وجود دارد

~~میشود حقیقت ... است ... (که عقیده ... دکارت ... است)~~

~~... است ... میتوان گفت که ساده است~~

مثلاً افکار ... و پیچیده و ... حقیقت ... داشته باشد ولی نمیتوان گفت که ... است

ولذا ... پیدا ... باشند یعنی ... تجزیه ... افکار ساده ... تبدیل

نشوند حقیقت ... شخص ... این تعریف که از بداهت ... نظر

با عقیده اولی منافاتی ندارد و خیلی نزدیک بحقیقت است ... و این چنانچه در فوق



... ساده ... اصول ... ضرورت ... عقل ... میکند

گذشت ضرورت و الزامیت را نمیتوان میزان حقیقت دانست همین قسم ساده که ادعا نمیتوان

~~میزان دانست~~ بعلت اینکه در این جا هم ... ممکن است ... بعضی چیزها که در واقع

خیلی معقد و پیچیده است ... ساده بنظر آیند

۱۲ — نتیجه مطالب فوق — ~~بطور خلاصه باید گفت~~ که اگر مقصود از میزان یک علامتی

است که موجب ابراز وجود حقیقت ... بدون اینکه خود عقل ~~...~~ حقیقت و حالت ...

داشته باشد چنین میزانی وجود ندارد و ممکن هم نیست که وجود داشته باشد زیرا که ...

فقط باید میزان دیگری لازم میشد تا اینکه عقل بداند که میزان اول را ... درباره اشیاء اجرا ... میکند

و همین طور برای میزان دوم ... میزان سومی لازم ... الی غیر النهایه ولی اگر مقصود از میزان علامت ...

علامتی است که ... عقل وجود آن ... حقایق دیده و ... برای عقل بشری ممکن است ...

... و یقین پیدا کرده است در این صورت میتوان گفت که میزانی است و آن میزان بداهت است

... الزام عقل است بچیزهای ساده که قبلاً مکشوف عقل شده باشد و نیز میتوان اضافه کرد

که این بداهت در هیچ جا آنقدر واضح و روشن نیست که در تجربیات ... و اصول عقلی

(اصل ... اصل علت) مشاهده میشود

پس بقول دکارت انسان میتواند خیلی امیدوار باشد که در عملیات کمتر گرفتار

سهو و خطا شود در صورتیکه چیزهائی را که بدیهی نیست تجزیه کرده و بچیزهای بدیهی تبدیل کند و در صورتیکه

هیچ چیزی را جز حقیقت محسوب ندارد مگر وقتیکه از نقطه نظر تجربه و از نقطه نظر عقلی بدیهی باشد

(بداهت تجربه و بداهت عقلی) ولی این انجام باید ملتفت بود که چیزهائیکه بنظر عقل بدیهی

میآید از اثر عادت نباشد

## ثانیاً — خطایا و سفسطه —

۱— خطایا — ارسطو میگوید که چیزهائی مقصود راجع بیک علم از علم منطق که از آنست حق

بحث میکند باید از خطایای منطقی گفتگو کرد چنانچه دیدیم عدم توافق فکر است با موضوع خود

نحو انسان سه صورت میتوانند داشته باشند اولاً معنی ثانیاً تصدیق ثالثاً استدلال

پس باید دید سهو و خطا در هر سه صورت دخالت دارد یا اینکه مختص یکی از آنهاست



باشد باید داشته باشد عمل انتساب مقصود بشیء همان عمل تصدیق است پس معلوم میشود

که سهو و خطا ممکن نیست مگر در تصدیق

— دیگر راجع بتصور گفته شد در باب احساس ... حس ...

... زیرا اگر حس از اشیاء خارج ... اعضای بدن ...

... حس ... سهو ... خطا ...

... احساس ... تصدیق

... در صورتیکه موضوع و محمول تصدیق بالفعل در وجدان موجود باشند تصدیق

... بالفعل بر سبیل اجماع در وجدان وجود دارند در این صورت باز هم

سهو و خطا در آن نیست ... تصدیقاتی که ...

... همچنین ... (بدون آنکه در ...

حال را جعبه ... خارج و گذشته و آینده یا از زمان سابرین ... ولی وقتیکه حکم عبارت است

از تصدیق وجود نسبتی بین مفهوم و شیئی ... در این صورت ممکن نیست که موضوع تصدیق

(یعنی تمثل) (یعنی صورت) و محمول تصدیق (یعنی نسبت بین تمثل و شیئی) هر دو بالفعل در وجدان

موجود ... باشند چیزیکه در وجدان وجود دارد همان موضوع است و محمول ...

وجود محمول از وجود نفسی صفات موضوع استنباط شده است ...

وجود محمول از ... استنباط ...

... خطا ... استدلالی ...

این عقیده ... 

... بعنوان قبول کرد

اولاً عیب این عقیده این است که تفاوتی بین تصدیقات و استدلالات ...

توضیح اگر بعضی از تصدیقات ... که در فوق ذکر شد در واقع تصدیقات ...

میشوند هر تصدیقی عبارت است از ... وجود خارجی دادن ...

بقول صاحبان این عقیده در هر تصدیقی اعم از اینکه صحیح باشد یا غلط عقل این است که ... 

یعنی از ... وجود شیئی ... استدلال کند و ...

... استعمال کرده اند زیرا که حکمی که بموجب آن ذهن ...

(۱) تصدیق حقیقی آن است که محمول عین موضوع باشد

تمثل حقیقی ...



عمل استدلالی ... است که ... وقتی دیگری هم ندارد ...

و ... دیگری که مخالف ... او باشد ... که شخصی که در حال **حالو**

**سناسیون** است ... اشیاء ... استدلالی ... طریق ذیل

(۱) چون ... احساسی ... تصور شیئی

(۲) و چون من ... احساسی ... حسی را ... کنم

(۳) پس این احساس علامتی است ... شیئی حاضر

باید دانست که استدلال ... تصور ...

... استنباط ...

... تصور شده باشد ...

لهذا ... معلوم میشود که علاوه بر خطاهای استدلالی خطاهای تصدیقی هم وجود دارند

... است ...

... این ... **دکارت** این قسم خطاها را ...

... که شیئی را از تمثل ... استنباط کند ...

... استدلالی ... استنباط شیئی از تمثل ...

... بقول **دکارت** معلوم میشود که خطا ... حاصل گردد

... در تصدیقی که تمثل وجود ...

واده و تفکیک کرده به دو قسم تقسیم نمود یکی خطاهای ذاتی که منشاء آن در خود تصور و عبارت است از
عدم موافقت و نسبت تصور با مصداق و نسبت [illegible] آن و دیگری خطاهای صوری که منشاء آن در تصدیق
است و عبارت است از اعتبار دادن به مصداق قرار دادن تصوری که ما [illegible]

پس از این ملاحظات معلوم میشود که خطا بر سه قسم منقسم میشوند اند

اول اوهام (خطاهای عدم حضوری) دوم خرافات (خطاهای تصدیقی) سوم سفسطه
(خطاهای استدلالی)

اوهام چیزیست که در آن یک تصور با یک احساس تطبیق [illegible] که واهمه خود بخود اعتبار و موضوع
خارجی پیدا کند بطوریکه نشان آن تصور یا احساس با یک شیء معین خارجی پیدا نماید (این
شیء بعضی اوقات وهمی است وجود ندارد و بعضی اوقات وهمی نیست ولی غیر آن شیء است
که در حقیقت منشاء و مصدر تصور و احساس است

خرافات یعنی تصدیق [illegible] که قوه آن در ... [illegible] و بدون اینکه حفظ دلیل و برهان
[illegible] بمثال [illegible] قبول شده

سفسطه وقتی است که یک تصدیقی از تصدیق دیگری اتخاذ شده باشد و حال اینکه قاعده‌ء
(ان)

مردم است که خطاهائی که در خود تمثیل و شرایط
که خطاهای ذاتی [illegible] است و عدم
موافقت تمثیل با شیء و دیگری خطاهای صوری که
[illegible] در تصدیق است [illegible]
[illegible] داده [illegible] که مصداق ندارد

اوهام [illegible] است که یک معنی یا احساسی یا تصور ذاتی
خود در ذهن، وجود خارجی حاصل کند [illegible]
شخص آن معنی یا احساس را از یک شیء معین موجود در
خارج میداند (بعضی اوقات شیء [illegible] است
هیچ وجود ندارد و بعضی اوقات [illegible] وجود دارد
لکن غیر آن شیء است که منشاء معنی و احساس است)



این تصدیق ثانوی نتیجه تصدیق اول نباشد [illegible]

## ۲ — علل خطایا — علل کلی خطایا را دکارت به دو قسم تقسیم نموده

اول عدم کمال عقل ثانیاً عجله قوه اراده علت اول از این است که عقل محدود است و تمام چیزها را
نمیتوانیم بفهمیم و آنچه را هم که می‌فهمیم و میفهمیم بطور ناقص است علت دوم از این است که قوهء
اراده غیر محدود و مختار است و انسان بیشتر مایل است که درباره همه چیز اظهار رأی کند ولو درباره
اشیائیکه انسان نمی‌فهمد و نمی‌بیند یا اشیائیکه علم انسان درباره آنها ناقص است

ولی این عقیده دکارت وقتی صحیح است که ما فرض کنیم که تصدیقات انسان آنچه
[illegible] وابسته به اراده است و حال اینکه هم فرض [illegible] باطل است و صحت آن معلوم نیست
چیزی را که دکارت در این جا اراده می‌نامد در واقع این کیفیت است که در تصوری معنی
[illegible] پیدا کند پس در
حقیقت نقصی که برای [illegible] خطا [illegible] عدم کمال عقل است [illegible] مقصود از خطا
کمال عقل نیست

مقدمه‌ء با فائده نیست این مطلب را خاطر نشان کرد که خطا دو نوع است بعضی اوقات

صحیح تواند بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

انفعالی است یعنی از خارج بذهن القا میشود (مانند هالوسیناسیون و اغلب خطاهای
حواس و خرافاتی که از طفولیت در ذهن جای گیر شده اند) و بعضی اوقات فاعلی است
یعنی ناشی از عقل است (مانند تصورات وهمی و فرضیات غلط و عقاید بی مأخذ و غیره)

پس از این مقدمه در باب علل خطا میتوان گفت که علل بروز [illegible] چیزند اولاً جهل
ثانیاً قوه وهم یا عادت ثالثاً عدم تعقل این علت آخری که عدم تعقل باشد برای وجود خطا لازم
و خود نیز تنها [illegible] اما راجع بجهل راست است که جهل خود خطا نیست
ولی چیزیست که خطا در آن نشو و نما میکند هر وقتیکه انسان خبط و خطا میکند یا برای این است
که راجع ببعضی چیزها بی علم است مثلاً اگر در حواس بعضی اوقات خبطی واقع میشود برای
این است که انسان از روی معلومات خود حکم میکند بدون اینکه بعضی چیزهای دیگر را
که براو مجهول است در نظر گیرد [illegible] اشتباه میشود
[illegible] میشود برای
این است که در آن مبحث بی علم است که نمیخواهد این نقصان را باین وسیله تکمیل کند و از طرف دیگر
اینکه گفتیم جهل خود خطا نیست برای اینست که علم بجهل مانع خطا و اولین شرط علم است
چنانچه



چنانچه سقراط همیشه میگفت فقط چیزی که میدانم این است که هیچ نمیدانم ولی خود خطا
بالاتر از جهل و گاه نه جهل در جهل است زیرا که نه فقط انسان نمیداند بلکه نمیداند که نمیداند و خیال
میکند که میداند — پس جهل علت واقعی خطا نیست بلکه برای ظهور خطا چیز دیگری لازم
است که خود موجد خطا باشد

در خطاهای انفعالی این علت که خارج از ذهن است اولاً حواس انسانی است
چه قبل از اینکه اثرات بما برسند بواسطه علل خارجی و اعضای بدن تغییر میابند و بعد با تأثیر
ثانیاً نطق و تقریر مردم است که عقاید غلط را با القاء میکنند ثالثاً عادت است که همه
احساسات و افکار بواسطه تکرار [illegible] پیدا کرده و رسوخی در ذهن میابند
— در خطاهای فاعلی علت دیگر داخلی است این علت که قوه وهم است بزرگترین عامل خطا
است [illegible] که قسمتی از نوع بشر که طبقه جهال [illegible]
مرکب از دو نوع اشخاص است که هرکدام [illegible] یکی خطا را اختراع میکند و دیگری
خطا را پذیرفته و جزء عقاید خود میکند
[illegible] میتوان گفت که اگر عقل با وهم همراه باشد هیچیک از این علل بطور قاطع

خطا میشوند چه اگر انسان دوچار فرضیات غلط و تصورات وهمی میشود برای این است که
بدون اندیشه آنها را می پذیرد در واقع امر این است که انسان فطرتاً خوش باور است
و بطبع تمایلی دارد باین که هر تصوری که با یک درجه قوت در ذهن او طلوع نمود و تصور مخالفی در
مقابل آن نبود آن را قبول نماید پس همین قدر که انسان بی اندیشه شد هر نوع خبط و خطا
برایش ممکن است —

بطور خلاصه عدم اندیشه و تعقل یعنی عدم سعی انسان در مقاومت با خوش باوری فطری یک
علتی است که دقتی کمیل و قوه فهم و عادت هم برسد مشکل خطا را بدرجه کمال برساند
علل دیگری هم برای خطا هست ولی همه آنها و بخصوص این سه علت فوق کار میکنند
این قبیل علل را بدو قسم تقسیم کرده اند اولاً علل نظری (لسان و مصاحبت معانی)
ثانیاً علل اخلاقی (تأثرات قلبی و تمایلات و اهوا نفسی) دلیل اینکه این علل موجب خطا هستند
خطا میشوند برای این است که اولاً ~~تصورات [illegible]~~
~~ثانیاً همین تصورات و خیالات [illegible]~~
~~ثالثاً این علل مانع میشوند از اینکه بعضی تصورات و خیالات دیگر را که با تصورات و خیالات~~

[حاشیه: هر تصوری که — در ذهن — متحقق — علم یا]
[حاشیه: اولاً [illegible] تصورات [illegible] / ثانیاً [illegible] تصورات [illegible] / [illegible] / تصورات دیگر را که با تصورات اولی مخالفند [illegible]]





~~[illegible] کرده و بکار آورده ایم — تحت این مطالب [illegible] تجربیات [illegible] تحقیق کرد~~

٣ — سفسطه — خطایی که از نقطه نظر منطق [illegible] خطای
استدلالی است که معروف بسفسطه یا مغالطه

این را باید ملتفت بود که هر چند خرافات بدواً بشکل نتیجه از استدلالات غلط اتخاذ شده اند معذلک
سفسطه محسوب نمیشوند بعلت اینکه اغلب اشخاصی که معتقد بخرافات هستند از علت اصلی عقیده
خودشان بی اطلاعند مثلاً اشخاصی که از عدد ١٣ مخوفند ملتفت نیستند که این عدد بعد از آخرین
طعام حضرت عیسی با حواریون نحس شد.

قوه خرافات از قوه ~~[illegible]~~ یعنی حس قلبی و
عادت است نتیجه چه است که اغلب اوقات بعد از اینکه خود باطل بودن آن را معلوم
کردند با وجود این باز کمال قوه در قلوب باقی میماند — علم منطق با سفسطه [illegible] روز [illegible]
ولی با خرافات [illegible] کاری نتواند کرد

تقریباً مطالب فوق تقسیمات در کار که بعضی ~~[illegible]~~ بعنوان سفسطه قلبی و سفسطه عقلی
وارد و شمرده [illegible] کرده اند باید [illegible] شود

[حاشیه: حواریین — مقررات قیاس [illegible] در حسابیات]

کلیه سفسطه در صورتیکه بشکل استدلال باشد نه آنچه بشکل تصدیق بلا دلیل [illegible] سفسطه عقلی است

اعم از اینکه حق اولیه آن در قلب بوده باشد یا در عقل

در منطق قدیم سفسطه را به دو قسم تقسیم میکردند ~~اول سفسطه کلامی که نوع خطای استدلالات~~

~~که از الفاظ تولید میشود و ثانیا سفسطه فکری که از تصورات و تصدیقات که [illegible] استدلال [illegible] میشود~~

~~لفظی یا عبارات~~

~~مهمترین سفسطه های کلامی ابهام و ایهام است ابهام راجع به الفاظ و عبارات است~~

~~چه یک لفظ ممکن است دارای معانی متعدد و دلالت چیزهائی باشد که کم و بیش شبیه و متوازی~~

~~یک دیگرند و لی متفاوت هستند و شخص از یک معنی آن یک معنی و دیگری را استنباط کند یعنی~~

~~یکی را به جای دیگری فرض کند این مسئله مثل این است که شخص [illegible] وعده عوض~~

~~یک لفظ دارای چند لفظ باشد~~

~~ایهام سفسطه ایست که از ابهام در صحبت و قواعد نحوی پیدا میشود~~

~~از جمله سفسطه های~~

~~از سفسطه های کلامی یکی سفسطه وجه تسمیه است یعنی الفبای لاتینی باشد [illegible] تسمیه اسماء~~

~~اشیاء چه اسماء اشیاء [illegible] و بالنظر در معین حقیقی است اشیاء [illegible]~~

شبی را با آن استدلال قرار دهیم سبب میشود که لفظ را رفته باشیم

اولا مغالطه لفظی که حق مغالطه در لفظ است ثانیا مغالطات معنوی که حق [illegible] در معنی

و تصدیقات است

عمده مغالطات لفظی مغالطه که اشتراک اسم است

~~مغالطه~~ مغالطه اشتراک اسم الحاصل است

از نفس لفظ حاصل شود ~~[illegible]~~

~~لفظی که [illegible]~~ معنی مختلفی چه با سبب که

لفظی معانی مختلفی دارد و شخص در ضمن یک استدلالی

یک لفظ را به دو معنی مختلف استعمال میکند این

امر ممکن است که قیاس ترتیب داده شود که در عرض

سه لفظ چهار لفظ داشته باشیم

مغالطه ترکیب یا ما [illegible] است که از ترکیب الفاظ

یا عدم رعایت قواعد نحوی حاصل میگردد

از جمله مغالطات لفظی یکی مغالطه وجه تسمیه است و آن وقتی است که استدلال خود از اسامی یا مراکزی بنا بگذاریم در تسمیه اسماء اشیاء

مبنایی در نظر داشت که اسماء اشیاء ضرورتا مبین اشیاء حقیقی و از اسم آنها میتوان استدلال کرد که ماهیت آنها



~~مغالطه وجه تسمیه~~ یکی از مغالطات لفظی است و آن چنان است که

~~دیگری از سفسطه های کلامی سفسطه وجود داشتن موصوفات است و مقصود از این سفسطه یک استدلالی~~

~~است که صفات و مناسبات اشیاء در [illegible] صورتی بیان شده که~~

~~جوهر حقیقی داشته باشد [illegible] شکل ظاهر آمده و این صفات [illegible] جوهر فرض میکند~~

~~سفسطه دیگری است معروف به تفریق کلامی و آن این است که سبب میشود که چیزی را که در باطن~~

~~یکی است در نطق و کلام به دو لفظ مشخص بیان شده و لذا در استدلال هم تفاوتی بین آنها گذارده و~~

یک معنی جداگانه میگیرند

انواع سفسطه [illegible] در منطق قدیم این قبیل سفسطه را به دو قسم تقسیم کرده بودند یکی قیاسی و دیگری سفسطه استقرائی

مغالطات معنوی

استوارت میل این قبیل سفسطه را به انواع ذیل تقسیم و طبقه بندی کرده است

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| اقسام سفسطه | برحسب نظر سطحی | | | ۱ سفسطه آنی |
| | استنتاجی | بدون تمیز دلیل | | ۲ سفسطه ابهامی مشهودات |
| | | با تمیز دلیل | استقرائی | ۳ سفسطه مشاهدات<br>۴ سفسطه تعمیم |
| | | | قیاسی | ۵ سفسطه استدلال |

دیگری از مغالطات لفظی مغالطه ایست معروف به اشتراک

قسمت و آن چنان است که شخص به دو حرف الف صادق

را بگوید با دو حرف الف کاذب فی مقر استدلال شخص

[illegible] (از این جمع اعداد [illegible])

دیگری [illegible] عکس

مغالطه ایست به اشتراک الف [illegible] حرف است

یعنی دو حرف الف صادق است [illegible]

و دیگری از مغالطات لفظی افتراق لفظی است یعنی

الفاظ متحد المعنی را به معانی مختلف [illegible] استدلال

کنیم

اقسام ۴ استیو آرت میل

مقصود از قسم اول استدلالی است مرکب از تصدیقات [illegible] اطلاع که شخص بطریق اثبات می‌داند

~~امثله این تقسیمات استیو آرت میل چه [illegible]~~

~~قسم اول [illegible] بنظر بدیهی است زیرا این سفسطه مرکب است از تصدیقاتی~~

که شخص ~~[illegible]~~ می‌داند یعنی در واقع عین همان چیزی است که باسم خرافات نام بردیم

محسوس است

ولی چون ما در اینجا دیدیم خرافات را جزو سفسطه بعنوان فلسفه ذکر نمایند در موقع ذکر هر یک

ضمناً متذکر آن استدلالی شویم که بدواً خرافات بشکل نتیجه از آن استنتاج شده و اند در اینصورت

قسم اول داخل در چهار اقسام دیگر خواهد بود بر در هر صورت این قسم از اقسام استیو آرت میل را در

نیز بر خلاف این حال را دارد و در این خیر است

قسم دوم ~~[illegible]~~ است این [illegible] از ملاحظه انواع آنکه خود استیو آرت میل

از قسم دوم داده است معلوم میشود ~~[illegible]~~ از این قرار ند اولاً سفسطه لفظی که [illegible]

سوء فهم مصادره بمطلوب اول

~~[illegible]~~ میشود در فوق ذکر شد ثانیاً سفسطه ~~[illegible]~~ ثالثاً سفسطه وضع ما لیس بعلة

مطلب ~~مطلوب~~

فقط از طریق اشتباه است

اما سفسطه لفظی از دو حال خارج نیست یا اینکه ~~[illegible] محض است~~ یا اینکه جزو قیاس

قیاسی که در عرض سفسطه

لفظی است یعنی ~~[illegible]~~ چار لفظ بحث داشته باشد

~~سفسطه [illegible] مطلب [illegible] استدلال قیاسی~~

را مصادره بمطلوب اول و ما لیس بعلة علة ... سوء حمله که بشکل قیاسی اند لذا [illegible]



بیکن ~~[illegible]~~ در جزو سفسطه‌های قیاسی گذارده شوند

اما قسم سوم تقسیمات استیو آرت میل ~~[illegible]~~ این است

اما قسم سوم تقسیمات استیو آرت میل که [illegible] دیگر [illegible]

که شخص در مشاهدات ~~[illegible] کیفیات [illegible] اوضاع و احوال [illegible] کیفیات~~

شخص واقف [illegible] بعضی کیفیات و اوضاع و احوال یا [illegible]

~~[illegible]~~ و در این مشاهدات [illegible] گفت که سفسطه ~~[illegible]~~

نیست [illegible] تفحص [illegible] خود [illegible] از مغالطات

~~[illegible] سفسطه [illegible] از مشاهدات غلط استقرائی~~

~~[illegible]~~ نتیجه [illegible] وخطا [illegible]

[illegible] گفت که سفسطه بر دو قسم است اولاً سفسطه استقرائی ثانیاً سفسطه قیاسی

جدا شده که [illegible] مغالطات [illegible] معنی [illegible]

مغالطه با سفسطه استقرائی را به ۳ قسم میتوان تقسیم نمود اولاً سفسطه جزئیات [illegible]

نتیجه [illegible] غلط استقرائی غلطی [illegible]

قسم سوم تقسیمات استیو آرت میل [illegible] قسم چهارم یعنی

لوازم / سفسطه لازم ثانیاً سفسطه [illegible] سوء تمثیل

سفسطه استقرائی [illegible]

مقصود از سفسطه قسم اول این است که شخص از وقوع وقایعی در موارد [illegible] استنتاج [illegible]

لهذا [illegible] مغالطات را بدو قسم با [illegible] دار

[illegible] تمام موارد / [illegible] در موارد [illegible] موارد عدم وقوع [illegible]

مغالطات استقرائی و دیگری مغالطات قیاسی

مطلب / [illegible] عبارة اخری گرفتن نتیجه است بدون [illegible] تعیین علت [illegible]

در این قسمت مواقع نتیجه و اینکه صحیح باشد [illegible] سفسطه است برای اینکه ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ بدون رعایت موارد [illegible] و بدون تعیین علت

علت [illegible] گرفته شده

مثلاً چون تمام اجسام متحرک بالاخره متوقف میشوند پس هر حرکتی یک نهایتی دارد
این نتیجه درست است ولی مغلطی است بجهة اینکه منکر موارد دیگر که حرکت فلکی باشند [illegible]
و بعلاوه منکر علت توقف که محیط خارجی اجسام باشد شده اند مثل دیگر محاربه و جنگ همیشه بوده
پس همیشه خواهد بود

قسم دوم سفسطه که جهل علت باشد (سفسطه لازم نتیجه) در موافقی است که شخص مقدم یک کیفیت را که [illegible]
نتایج دارد علت آن کیفیت فرض کند چنانچه در این مثل هر وقت که در لوله که [illegible]
است هوا را تخلیه کنند آب آن لوله فوراً صعود میکند پس تخلیه علت صعود آب است
مثل دیگر وجود دو ذنب در آسمان توام بعضی آفات بوده پس هر دو ذنبی موجب آفات است

سوم تمثیل

~~سفسطه تمثیل کاذب عبارت از این است که نظر به شباهتی که [illegible] اتفاق بین یک~~
~~موجود [illegible] دیگری [illegible] از یکی بدیگری قیاس کرده و نتیجه گرفت بدون [illegible]~~
مباینت و مخالفت مسائلی که بین این دو مورد حاصل است در نظر گرفته شود چنانچه
این مثل هر پدری در پیش خانواده در خانه خود حاکم مطلق و غیر مسئول است پس شاه
مملکت هم باید در مملکت حاکم مطلق و غیر مسئول باشد مثل دیگر در کره زمین ذیروح وجود دارد
کره قمر شبیه کره زمین است پس در کره قمر هم باید ذیروح وجود داشته باشد



این بود سفسطه های استقرائی اما انواع سفسطه های قیاسی عبارتند هم در قیاسات بلاواسطه
(عکس و نقیض قضایا) هم در قیاسات با واسطه (ترکیب [illegible]) ممکن الحصول

تقابل

سفسطه که از عکس قضایا درست نشود عکس قضیه عمومی موجبه است بدون تغییرات کمی
مثلاً تمام اشخاصی که شاعر با ذوق دارند دماغ فراخی دارند پس هر فراخ دماغی شاعر با ذوق دارد
هر که [illegible] تب دارد حرارت دارد چون [illegible] حرارت دارد پس تب دارد

سفسطه که در نقیض قضایا حاصل میشود این است که شخص از قضیه کاذبی استدلال کند که نقیض
متضاد و مخالف صادق است مثلاً این شخص که هر کس کاذب است صحیح نیست پس هیچ کس کاذب
نیست

سفسطه قیاسی با واسطه وقتی است که غالباً دلیل صحت قضیه مطلوبه این است که آن قضیه نتیجه است
نتیجه از صغری و کبرائی و حال اینکه باطل [illegible] الامر صحت آن قضیه [illegible] است و این
با واسطه اینکه قضیه مطلوبه و صغری یا کبری باطل گشته و چون صحت خود مقدمات معلوم نیست
لذا صحت نتیجه ~~هم [illegible] محسوب نمیشود~~ یا با واسطه این است که قضیه مطلوبه نتیجه صغری و کبرای [illegible]
داده شده است ~~[illegible] نتیجه مقدمات [illegible] مقدمات است~~ و یا با واسطه

این است که مقدمات طوری است که از آنها نتیجه نمیتوان گرفت سفسطه قیاسی قسم اول

مصادره بمطلوب اول

معروف است بالتجاج ... و آن عبارت از این است که شخص در

ضمن اینکه قضیه مطلوبه را استدلال میکند صحت آن را فرض کند بعبارة اخری دلیل قضیه مطلوبه را

از خود قضیه اتخاذ کند مثلا چیزیکه بدیهی است صحیح است برای اینکه همین قضیه (یعنی چیزیکه بدیهی است

صحیح است) بدیهی است پس این قضیه صحیح است مثل دیگر تریاک خواب می‌آورد برای

خواب مرا آورد

برای اینکه منوم است — قسم دیگر از همین نوع سفسطه قدری پیچیده تر است این است که

شخص قضیه را بواسطه قضیه دیگری استدلال کند و حال اینکه دلیل آن قضیه دیگری در خود قضیه

اولی است (چیزیکه بدیهی است حقیقت دارد برای اینکه اگر ممکن بود بدیهیت موجب خطا و

و خطای ما گردد خداوند متعال حقیقت نداشت لکن ذات باری تعالی حقیقت دارد پس

معلوم شد که بدیهیت نتیجه موجب خطا نمیشود)

باعث خطا نمیگردد

قسم دوم سفسطه قیاسی یعنی از صغری و کبرای نتیجه اتخاذ شود که ...

که ... الحقیقه نتیجه آن مقدمات ...

این قسم سفسطه سه نوع است اولا جهل مطلب ثانیا سفسطه عرضی ثالثا سفسطه ...

وضع ما لیس بعلة علة

~~سفسطه جهل مطلب این است که یک مطلبی را اثبات کنند و حال اینکه آن مطلبی نیست~~

سفسطه وضع ما لیس بعلة علة ... است که امری غیر از مطلوب اثبات کنند



~~که ... است پس درچنین سفسطه ... صغری و کبرای که ترتیب داده شده است~~

~~دلیل باشد برای اثبات مطلبی دلیل مطلب~~ ... نمیتوانند باشد مثل اینکه وقتی که میخواهند ثابت

کنند که فقط چیزی که محرک حسیات خصی ما است خود خواهی است از فرط مقدماتی ترتیب میدهند

که از آنها معلوم میشود که همیشه در تمام حسیات ما خودخواهی تا یک درجه دخالت دارد

سفسطه عرضی را که بعضی از منطقیون جزو سفسطه های استقرائی قرار داده اند دو صورت دارد

سفسطه عرضی

یکی سفسطه عرضی یعنی اخص که عبارت است از اینکه شخص از حال ذاتی استدلال بحال عرضی

کند (یعنی از چیزی که فقط بطور کلی و بنحو کلی صحیح است استنباط چیزی کند که فقط در مورد مخصوصی

از ذات بالعرض

صحیح است) در علوم اخلاقی و اجتماعی این قبیل سفسطه ها اغلب اوقات دست میدهد

صورت دوم حال معکوس سفسطه قبل است یعنی از حال عرضی بحال ذاتی رفتن (از چیزیکه

از العرض ... بالذات

در موقع مخصوص و باشرائط مخصوص صحت دارد صحت موارد ... کلی را استنباط کردن)

سفسطه جزئیات ... در ...

~~سفسطه ... نقص~~ ... این است که نتیجه را که از صغری و کبرای حاصل شده و فقط در

باره بعضی انواع جنس صادق است درباره تمام انواع آن جنس صادق دانست مثلا (۱)

بزرگتر است از (ب) یا که بزرگتر است چون که ... پس بزرگتر است در این جا ان

مورد دیگر (ا) کمتر است یا (ب) مساوی باشد ذوالحدین شود

مسئوله مشخص شده که (ا) ممکن است معادل باشد با (ب)

قسم سوم سفسطه قیاسی آن است که از مقدمات عقیم نتیجه گرفته شود و این وقتی است که مقدمات هر دو سالبه یا هر دو جزئیه یا اینکه حد وسط در هر دو دفعه بطور جزئیه ملحوظ شده باشد یا اینکه مقدمات [illegible] در مقدمات چهار نقطه باشد   این قسم اخیر یعنی سفسطه که صغری و کبرای آن مبتنی چهار نقطه باشد از سایر اقسام زیاد دست میدهد چنانچه دیدیم که ابهام [illegible] لفظی

دارد / کلمه اسم [illegible] که ابهام لفظی باعث این قبیل مغالطات است

## ۴ــ وسیلهٔ اجتناب از خطا

ــ برای اجتناب از خطا باید دو چیز را تشخیص داد اولاً اگر مقصود اجتناب از سفسطه است علاج آن علم باسالیب [illegible] و حل آن است اسالیب مشهوره اعلی منطق صوری و عملی با تعلیم علوم فیزیکی و ریاضی استعمال آنرا با عیار آموزد

دیگر /

اگر مقصود اجتناب از خطا بطور کلی است در این صورت اصول منطقی مبهم [illegible] فقط چیزی که میتوان گفت این است که از بدبینی ظاهری باید در حذر بود بعبارت دیگر اولاً باید عادت کرد که در مسائل تردید کرده و تا وقتیکه [illegible] ثابت نشده است تصدیق از [illegible] صادر نشود ثانیاً از علل مانند اعتبار و عادت و قوه وهم و احوال نفس که موجب خطا اند [illegible]



میشود احتراز کرد تا آن اندازه که ممکن است و اهتمام کرد که فقط درباره معلومات استدلال و تصدیق نمود یا اقلاً در استدلالات و تصدیقات از مجهولات صرف نظر شود

با رعایت این قواعد و لو اینکه عقل انسان موفق بکشف حقیقت نشود اقلاً حتی المقدور دوچار خطا نخواهد شد

# کتاب سوم

## علم اخلاق

### ۱ — تعریف علم اخلاق و تقسیمات آن

علم اخلاق [illegible] منحصر نیست به مطالعه و بحث در عادات و آداب بشری هر چند که اشخاصی که در تحقیق و مطالعهٔ عادات و آداب مردم صرف وقت کرده‌اند معروف هستند به اخلاقیین مثل [illegible] (لاروشفوکو و لابرویر) مقصود از علم اخلاق بحث در قواعد اخلاق است یعنی اخلاق کامل [illegible] یعنی اخلاق آنچه باید [illegible] پس علم اخلاق کاری ندارد با اینکه [illegible] بلکه غرض از [illegible] این است که آداب و رفتار مردم [illegible]

لذا در تعریف علم اخلاق میتوان گفت که علمی است راجع به تکالیف و وظایف یعنی علم قواعدی که انسان ملزم است سلوک و رفتار خود را با آنها موافقت دهد و چون تمام این قواعد [illegible] آمال واحدی در نظر دارند که آن را خیر [illegible] میتوان [illegible] لذا علم اخلاق را بعلم خیر هم تعریف کرده‌اند

بنابراین غرض علم اخلاق این است که اولاً معلوم کند که خیر چیست ثانیاً از تعریف خیر که بمنزله اصل [illegible] است قواعدی استنتاج کند برای سلوک و اعمال انسانی

لذا پس [illegible] علم اخلاق منقسم میشود به دو قسمت اولاً علم اخلاق نظری که راجع است بخیر یا وظیفه بطور کلی ثانیاً علم اخلاق عملی که مخصوصاً راجع است به وظایف مختلفهٔ انسانی

بدیهی است که از این دو مبحث آنکه مقصودش تعیین اصول و مبادی عالیهٔ سلوک انسان است علم است و آن مبحثی که راجع باخلاق عملی است چون قسمت اعظم آن بیان نصایح و بیان مواقع استعمال و اجرای اصول است فنی است این قسمت دوم همان است که در قدیم معروف بود [illegible]

اما راجع بتقدم و تأخر این دو مبحث بعضی عقیده دارند که اخلاق عملی بر اخلاق نظری مقدم است و در اثبات این مطلب میگویند که در هر علمی شخص از معلوم باید استنتاج مجهول کند و چون وظایف عمدهٔ انسان معلوم است و حال اینکه مبادی و اصول آن معلوم نیست لذا علم اخلاق که علمی است استقرائی [illegible] شده [illegible] مبادی [illegible] در علوم استقرائیه [illegible] احوال [illegible] باصول آنها

پس از آن [illegible] که مبادی و غایت

~~[illegible] این طور استدلال [illegible] معلوم میشود عقیده غلطی از علم اخلاق عملی [illegible] زیرا که~~

~~بحث اخلاق عملی فقط تعداد و ذکر وظائف معلومه انسانی نیست برای اینکه فقط ذکر وظائف~~

~~نیز ثمری نیست و نه دلیل مطلبی علم اخلاق عملی بحثی است راجع بتعیین و اثبات تمام وظائف~~ انسانی

اقرار [illegible] معلوم و مجهول تعیین و اثبات آنهم ممکن نیست مگر اینکه قبلاً اصول تعیین شده باشد

که این وظائف [illegible] نتیجه از آنها اخذ شده باشد لذا مبحث اخلاق نظری که اصول را تعیین میکند

باید بر اخلاق عملی مقدم باشد

از این استدلال معلوم میشود که صاحبان این

این نظر در علم اخلاق عقیده غلطی دارند زیرا که

مبحث اخلاق عملی منحصر نیست بذکر آن وظائفی که در تمام مردم

معلوم است چه اعداد وظائف مدون و معین در [illegible]

تمیز دارد بل باید مسائل نموده که انسان وظائفی دارد که [illegible]

برای مردم معلوم است [illegible] را [illegible]

این تقسیم راست است که خود اخلاق نظری مبتنی بر یک مقدمات که در آنجا ذکر

میشود از وجود اخلاقیت در نوع بشر و اعتقاد مردم بوظیفه و تکلیف و موافقت نوع بشر در بعضی

وظائف ولی این مقدمه راجع است بوجدان اخلاقی یعنی بتعلق اخلاقیت ربیچو جه ربطی بعلم اخلاق

عملی ندارد

یعنی علم وجدان انسانی با اخلاقیات

## ۲ — اسلوب علم اخلاق — از بعض مطالبی که در فوق گفته شد

معلوم میشود که علم اخلاق عملی است قیاسی نه استقرائی

(ادامه)



معیار این علم که عبارت است از

راست است که تجربیات و استقراء هم لازم است و ~~الا معانی و مفهومات [illegible]~~

این علم [illegible] معنی خیر و معنی وظیفه و معنی حق و غیره بدون تجربیات و استقراء حاصل

نمیشوند ولی برای این که معانی مزبوره را بتوان باعلی درجه تجرید و کلیت رسانیده و وظائف

انسانی را بطور مطلق و کلی معین نمود نیز از اسلوب عقلی یعنی قیاسی طریقه دیگری ممکن نیست

در تعیین وظائف خصوصی هم هر چند که علم اخلاق مجبور است که بمطالعه طبیعت و [illegible]

پردازد و با وجود این از اجزاء اسلوب قیاسی ناگزیر است

~~بعضی [illegible] اصول [illegible] اخلاقی از بعضی [illegible] تجربیات~~

~~در اخلاق [illegible] علم حضوری [illegible] شبیه آن علم حضوری [illegible] اصول [illegible]~~

~~انسان معلوم میشود [illegible] مسئله [illegible] خطوط [illegible] در تجربیات [illegible]~~

خط [illegible] حاصل [illegible]

بعقیده [illegible] علم اخلاق [illegible] قسم [illegible] تجربیات [illegible]

~~و احوال [illegible] این اصول اخلاقی در موقع تجربیات است [illegible] اصول [illegible]~~

~~[illegible] تقریر این عقیده [illegible] بحث فائل~~

راجع بطرق تحصیل اصول [illegible] خود مبادی [illegible] معلوم است

که آنها از تجربیات و باستقراء معلوم نشده [illegible]

قسمی علم حضوری شبیه با علم حضوری که کاشف از اصول علم

[illegible] با این نظر [illegible]

که اصول موضوعه و مبادی علم اخلاق در موقع

تجربیات و در وقوع احوال [illegible]

ظاهر میگردد [illegible] در موقع

امور تجربه [illegible]

آنها از امور تجربه نیست [illegible] که بعضی از

... تربیت قائم ... بیک ... مخصوص ... معروف به تربیت اخلاقی که هم مخصوص عقل و هم مخصوص قلب است

زیرا این عقیده ... گفت تا انسان محب حقایق ... مقصود پاسکال ... ~~انسان تحقیق اخلاقی ... محب حقایق~~

~~نداشته باشد ممکن نخواهد بود ... تحصیل~~ ... علمی درباره آنان تحصیل تواند کرد

## ۳ — مناسبات علم اخلاق با علم نفس — علم اخلاق

با علم نفس و علم مابعد الطبیعه بالضروره مناسباتی دارد و بعلت اینکه

اولاً — مبادی علم اخلاق (وجود اخلاقیت در طبیعت بشری یعنی خیر و معنی وظیفه و معنی حق و غیره) چیزهائی است که علم آن ممکن نیست مگر از راه علم نفس —

ثانیاً چونکه مقصود علم اخلاق نظریست و در واقع آمال یک طبیعتی است که بدرجه کمال رسیده باشد و این چنین آمالی وقتی ممکن است مربوط با باشد و ما را لازم باید که آمال طبیعت ... بزرگی بوده باشد ... واقعی در حین اینکه میخواهیم با انسان بفهمانیم که چگونه ~~باید باشد~~ طبیعت او را در نظر گرفته با رعایت این حال وظایف او را معین کنیم

ثالثاً — بطریق اولی علم طبیعت بشری در علم اخلاق عملی لازم تر است زیرا که بتعیین وظایف انسانی نمیتوان اکتفا نمود و مبحث این علم را تمام شده محسوب داشت بلکه باید طرق



و وسائل رعایت وظائف را هم باو آموخت و معلوم است که خود این وسائل هم باید طوری باشند که با طبیعت انسانی ~~موافق و ...~~ مراعی باشند

## ۴ — مناسبات علم اخلاق با علم مابعد الطبیعه —

~~بعضی ها گفته اند که علم اخلاق مربوط بعلم مابعد الطبیعه نیست و باید از هر جهت مستقل باشد~~

راست است که با صرف نظر از علم مابعد الطبیعه میتوان علم اخلاقی ترتیب داد چنانکه علم هندسه را میتوان ترتیب داد با صرف نظر از مابعد الطبیعی ... زمان و فضا باشد

ولی انصراف نظر در یک علم فلسفی مثل علم اخلاق خود بخود ناموفق خواهد بود

... باید ملتفت بود وقتیکه در علم اخلاق مبادی چندی قرار بدهیم یعنی وقتیکه بطور آنها بگوئیم که انسان ملزم است که ... نزاید کمال را رعایت کند و در این امر فاعل مختار است در واقع فهمانده داخل مسائل مابعد الطبیعه شده و بعضی عقاید مابعد الطبیعه را از قبیل عقیده ... [illegible] ... یقین و ... رازو کرده ایم

پس علم اخلاق را نمیتوان از علم مابعد الطبیعه جدا دانست ... علم مابعد الطبیعه مبداء علم اخلاق باشد خاتمه علم اخلاق خواهد بود

مثلاً اگر بخواهیم بدانیم که تقصیر که در ادای خیر وجود دارد

در بارهٔ چه اعتقادی ما حکم فرما خواهد است مطالعه این مسئله را نمیتوان خاتمه داد مگر اینکه قبلاً عقل ما معتقد شود به اصل

وجود خیر که در این عالم یا عالم بالاتر حقیقت داشته باشد یعنی بالاخره بذات باریتعالی

و همچنین اگر انسان بخواهد بفهمد که قدر و اعتبار و عاقبت امور شخصی که در طریق خیر عمل میکند چیست

ممکن نیست تصدیق کند که کار چنین شخصی دوام [illegible] داشته باشد مگر اینکه امکان اخلاق حقیقی

باشد بعدم فنای روح و مجازات دار عقبی

پس همچنانکه علم روح مبانی علم اخلاق است همچنین حکمت الهی تمم و کامل کننده علم اخلاق است

# فصل اول

## اصول علم اخلاق

### وجدان اخلاقی و وظیفهٔ انسانی

تقسیمات علم اخلاق نظری — علم اخلاق نظری را به دو قسمت بزرگ میتوان تقسیم نمود (اول)



اولاً قسمتی که مقدمه محسوب میشود و در آن بحث میشود از وجدان اخلاقی یعنی [illegible] حسی مشترکی که تمام

مردم دارند بوظیفه. ثانیاً قسمت اساسی که در آن بحث میشود از وظیفه [illegible] و از اصلی که مبدأ

بشمار وظیفه است بقول فلاسفه از خیر [illegible]

قسمت اول یعنی مقدمه بمنزلهٔ اساس شمرده می‌شود برای اینکه اولاً باید معنی و مفهوم حقیقی وظیفه را یعنی قانون

اخلاقی را از حیث صفات ذاتی در نظر گرفت (بحث وظیفه) پس از آن اصلی که [illegible]

شمار قانون اخلاقی است باید مطالعه شود و برای این مقصود باید اولاً تمام عقایدی که مبنی است که اصل

وظیفه از روی تجربیات و ممارسات تحصیل شده [illegible]

محل بحث قرار داد (مطالعه در اخلاقیت تجربه مخصوصاً اخلاقیت نفعی) و ثانیاً بعد از [illegible]

این عقاید مذهبی باید مطالعه و بحث شود در اتخاذ اسلوب دیگری که اسلوب عقلی است یعنی فقط چیزی که

میتواند موفق شود و بتعیین اساس حقیقی وظیفه (بحث خیر) ولی چون عقل [illegible]

[illegible] باشد مگر اینکه فهم [illegible] کند امکان موافقت خیر را با

دلخواهی شدن هر دو بیک غایت واحدی اثبات این مسئله راجع است بمبحثی که موسوم است

بمسئولیت اخلاقی

(یعنی مبحث وظیفه)

پس مباحث علم اخلاق نظری از اینقرار است اولاً وجدان اخلاقی ثانیاً قانون اخلاقی ثالثاً

مطالعه در عقاید معروف با خلاقیت [illegible] رابعاً بحث فیه خاص [illegible] است و الحاقات [illegible]

تمام این مباحث مربوط هستند بیک بحث کلی که راجع است بوظیفه

## اولاً — وجدان اخلاقی

### ۱ — دواعی عمدهٔ افعال و اعمال انسان — مبدأ علم اخلاق چیست و از کجا

این علم باید شروع شود بنظر مبدأ این علم از عملی است یک حال نفسی و اجتماعی یعنی علم بوجود [illegible]

معنی وظیفه چیزی نیست که علم اخلاق آن را [illegible] کرده باشد [illegible]

که قبل [illegible] عقیدهٔ اخلاقی در روح انسان وجود دارد [illegible]

بیکند بلکه حکم و تصدیق بیکند که اراده او باید تابع آن بوده و موافق آن عمل کند [illegible]

علم نفس معلوم و وظیفه یکی از دواعی افعال و اعمال ما است

دواعی اعمال انسان هر قدر متنوع و مختلف باشند در تحت سه عنوان عمده جای گیر [illegible]

اولاً میل [illegible] ثانیاً نفع ثالثاً وظیفه

زیرا که در بدایت امر محرک انسان میل او است و برای استرضای تمایلات طبیعت خود

(اوّل)

عملی که تمام مردم دارند بوجود

وظیفه از احترامات علم علم اخلاق [illegible] این معنی حقیقی است

[illegible] معانی اخلاقی نفس سبقت دارد [illegible]

[illegible] در ابتدای اکتفا نمود [illegible]

[illegible] حکم میکوید [illegible]

که شخص ملزم است وظیفه را محترم دانسته رعایت کند

پس باعتبار



اقدام بعمل میکند این داعی که از سایرین زودتر بروز میکند و مسبوق بهیچ تفکری نیست همان است که اخلاقیون

بسم لذت یا الم نام برده اند در اطفال هم غیر از این قسم داعی چیز دیگری وجود ندارد و لفظ [illegible]

هر از داعی بر آن صادق بیاید در واقع این داعی از [illegible] است [illegible]

[illegible] و نظر طبیعت شخص بصور مختلفه بروز میکند چنانچه بعضی از ذائقه بعضی دیگر [illegible] خیلی علاقمند

این داعی که منشأ آن در طبیعت است مانند خود طبیعت [illegible] کار میکند و خیلی متغیر و متلون است

و هر قدر انسان کمتر عادت بخودداری داشته باشد قوت آن بیشتر میشود

و بالعکس [illegible] یعنی سعادت شخصی چیزی است که دائماً مد نظر [illegible] است برای [illegible]

این داعی [illegible] معلوم خودی و معلوم آتیه است [illegible]

[illegible]

[illegible] مربوط تر و ثابت تر است [illegible] تمام [illegible]

دیگران است بیک تمایل عمده که میل شخصی [illegible]

خود اراده و عقل نظری است

[illegible] انسان بر خلاف تمایل و نفع خود عمل میکند برای [illegible]

[illegible]

/ از کجا

اخلاقیین

دائماً [illegible] است که از حرارت و غریزه دائماً حاصل میشود

حرارت

/ قبیل میل و نفع

[illegible] را متوجه میکند به عواقب [illegible] و بر نفع خود [illegible]

مستمر

[illegible] که از [illegible] میشود [illegible]

/ زیرا که

[illegible] شخصی است و خود این امر [illegible]

[illegible] و نفع خود [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] وظیفه خود [illegible]

میل و نفع خود هم که باید خود را ملزم با کمال در انجام ... و آن افعال را وظیفه خود بشناسیم

بر این داعی لزومی معنی و قصد محض است یعنی تصور
چیزی که بالذات از لحاظ غایات خیر است نه بالعرض
این داعی هم البته مقارن است با حس مخصوصی که حس
افزودن است ... و در ضمن ...
با آن حسی که از چیز مطبوع یا نافع حاصل میشود ...
داعی مخصوص انسان است ... که از آن تصور محض
بالا ...
تصور چیزی که مطلقا معقول است کار میکند بطوری
که بعضی اوقات امیال و منافع جزوی خود را فدای این
مقصود میکند

و قصد این است که این طریق ... پس معلوم میشود که این داعی
نوعی ... معنی ... است یعنی تصور ... است که از لحاظ غایت ... است
که حس میشود فقط ... شخص ... بلکه خود این تصور ... چنین صفت است

~~این داعی ... حس ... است که حس ... [illegible]~~

~~... انسان ... [illegible]~~

~~از ... [illegible]~~

~~... منافع ... خود را فدای این مقصود میکند~~

این دو داعی از هم ضرورتاً منافی نیستند چه ممکن است که یک عمل با موافقت نفع و وظیفه
... حقیقت در نزد شخص عالم ... [illegible]
... آن دیگر ... ولی تفاوت ... بین وظیفه و ... معلوم
میشود که بین آنها مجادله ... میشود

در واقع میل نفع ... [illegible] ... کار میکند و دیگری ...
که از روی عقل و هوش کار میکند ولی وظیفه ... [illegible]

(بقیه)

هر سه موافق اند ... شخص و ...
وظیفه ... با نفع

از ...
حد ... است



بیشتر ...
پس از این بیانات حالا باید دید که ... وجدان ... معلوم وظیفه چیست

## ۲ — تعریف وجدان اخلاقی —

وجدان اخلاقی ... هم ...
داشته است و باید ... بود که بین وجدان نفسی و وجدان اخلاقی اشتباهی نشود

~~وجدان نفسی علمی است حضوری ... [illegible]~~

~~با حسیات تخیلات و تمایلات و انقلابات خود ... وجدان اخلاقی ... افعال است~~

از حیث ... افعال باشد یا افعال دیگران

در واقع وجدان نفسی ... است و وجدان اخلاقی ... وجدان نفسی مشترک است
بین انسان و حیوان (لامحاله وجدان ... این ... است) ... شروع میشود و ...
ولی وجدان اخلاقی مخصوص انسان است ... آن از ... وجدان
نفسی در عوض ... است و ... آن اثری ندارد ... وجدان اخلاقی هم درباره
خود صاحب وجدان حکم میکند و هم درباره سایرین

## ۳ — کیفیات و احوالات وجدان اخلاقی —

احکام تصدیقات اخلاقی — کیفیات ... وجدان اخلاقی ... قسم آن

با احوال خود ...
با حسیات و خیالات و ...
انقلابات خود ...
از حیث خیر و شر ...
/ ... وجدان
/ ... دائمی ...
/ ... وجدان ...

عقلی هستند که تصدیقات اخلاقی خوانده میشوند و قسم دیگر آنهائی هستند که حسیات اخلاقی گفته میشوند

احکام تصدیقات اخلاقی قبل از فعل واقع میشوند یا بعد از آن تصدیق قبل از فعل آن است که

قبل از آنکه فعلی را مرتکب شویم حکم و تصدیق کنیم که آن فعل بد یا خوب است یعنی تصدیق کنیم که آن عمل در

اختیار ما است و ما باید [illegible] عمل کنیم یا اینکه بعکس باید از آن اجتناب کنیم و در این جا وجدان [illegible]

مقنن یا مستقل است که معتقد و تکلیف را معین میکند این تصدیق متضمن دو معلوم است اولاً

معلوم خیر مطلق است یا مصطلح آن اخلاقی است که عمل نسبت بآن موافق یا مخالف است

ثانیاً معلوم وظیفه اخلاقی است یعنی الزامیت یا الزام عمل بجهة موافق بودن آن با خیر مطلق

یا الزام یا خودداری از عمل بواسطه مخالف بودن با خیر مطلق این دو معلوم یک دیگر توأم و [illegible] که هر حکم [illegible]

[illegible] این کار خیر است و از من

ساخته است پس من ملزم [illegible] مکلف باین امرم

حکم تصدیقی بعد از فعل راجع است بخوبی یا بدی عمل از جهت اینکه موافق [illegible]

[illegible] یا بر خلاف [illegible] آن عمل شده است بعبارة اخری تصدیقی است راجع باستحقاق و عدم استحقاق مرتکب کار

وجدان در این تصدیق کار قضاوت را برای اینکه [illegible] برات ذمه است

معدوق لفعل اند

موافق آن

بعضی متلازم و از هم لاینفک اند

تصور مطلق [illegible] تعبیر توأم اند

بتصدیق

نتیجه و علت [illegible]

[illegible] تجنب [illegible]



مسئولیت یا [illegible]

~~بالکوتاب با تعریف [illegible] است [illegible] خیر است یا [illegible]~~

این تصدیق ثانوی هم متضمن دو معلوم دیگر است اولاً معلوم خیر اخلاقی ثانیاً معلوم استحقاق

و عدم استحقاق یعنی معلوم مسئولیت اخلاقی

این دو معلوم هم مانند دو معلوم تصدیق اول [illegible] لاینفک اند چنانکه [illegible]

هر کس مرتکب وظیفه است [illegible] خیر موجب استحقاق است و باید دقت بود که بین خیر نفسه

[illegible] و خیر اخلاقی اشتباهی نشود خیر فی حد ذاته خیری است که در خود عمل است و حال آنکه خیر اخلاقی

در قصد و نیت است مثلاً دستگیری از ضعفا فی حد ذاته عمل خیری است ولی اخلاقاً وقتی

خیر محسوب میشود که از روی وظیفه شخص اینکار را کرده باشد [illegible]

پس معلوم میشود که یک عملی که فی حد ذاته خوب است ممکن است [illegible] در صورتیکه بد نیت

بوی شخص اینکار را کرده باشد) و بعکس ممکن است که عملی که فی حد ذاته بد است اخلاقاً خوب

(در صورتیکه شخصی که مرتکب عملی میشود معتقد نیست که این عمل بد است و نیت او عمل خیر بوده)

~~خیر فی حد ذاته [illegible] وظیفه [illegible]~~

~~[illegible] شخص [illegible] که آن عمل [illegible]~~

بواسطه خوب بودن عمل است بالذات که آن فعل وظیفه [illegible]

متلازم و از هم

فی نفسه

تو أم اند که شخص از روی وظیفه عمل [illegible] کند [illegible]

تو أم اند

[illegible] خیر بالذات بر وظیفه مقدم [illegible] و مشاهده این [illegible] است [illegible]

خوب است ... اینکه چون خیر اخلاقی اراده کردن تبعیت وظیفه است ... اخلاقی ...

پس خیر ... آمال اخلاقی است و خیر اخلاقی یعنی اهتمام اراده است در موافقت با آمال
اخلاقی مقصود کانت هم که اعمال را به دو قسم تشخیص میداد همین بود یکی مشروعیت یعنی موافقت خارجی
با خیر و دیگری اخلاقیت یعنی اراده با خیر

نقص ... [illegible]

## ۴ — حسیات اخلاقی — احکام اخلاقی که در فوق ذکر شد مقارن

با حسیاتی که نظر باشخاص و اوضاع و احوال کم و بیش شدت و دوامی دارند حسیات [illegible]
[illegible] یعنی ماقبل از فعل حاصل میشوند و برخی بر فعل مؤخرند حسیات قسم اول [illegible] و عشق
و حرمتی است نسبت بخیر و [illegible] دیگر و پاره اوقات [illegible] تقوی است نسبت [illegible] تمام این
حسیات را اشکال مختلفی میتوان داشت از یک حس اساسی که حس الزامیت و اجباریت
است که آنهم بقول کانت با حس حرمت یکی است ممکن نیست که شخص [illegible] خیر را [illegible] که
بفهمد بدون اینکه فوراً متأثر شود یک حسی که انسان را [illegible] جلب میکند و هم [illegible] میان خود
و شخص قرار میدهد و این حس همان حس حرمت است که [illegible] غیر ممکن التوصیف است

حسیه — و طرقی — که قسمی اختلاط و امتزاج

(ادامه)



از بیم و عشق. اینکه میگوییم خیر ما را جلب میکند و ضمناً فاصله بین خود و ما قرار میدهد برای این است که خیر ماهیت
موافق [illegible] است و یکی از آمالی است که عقل وجود آن را در ما مایل است از این جهت خیر جالب است ولی
بواسطه عظمت و استیلائی که دارد [illegible] نسبت [illegible] انسان یعنی بر جنبه حیوانی ما [illegible] وارد
این است که ما خود را نسبت بآن کوچک و حقیر میبینیم و بواسطه این حقارت خود [illegible]
[illegible] — پس حرمت بقول کانت بهترین حس اخلاقی است و علامتی است [illegible]
از وجود [illegible] دلیل اینکه ما بعضی اشخاص را احترام میکنیم
جهة است که در نظر ما آنها حاکی هستند از وظیفه یا وظایفی

اما راجع بحسیاتی که بعد از [illegible] میشود اگر فعل ناشی از خود ما است این حس [illegible]
مسرت یا ملامت دل اگر دیگری مرتکب است و ما فقط ناظر هستیم حسیات ما نسبت با آنها از جهت عمل خوب
قدردانی است [illegible] عمل [illegible] است
یا غیظ و خشم [illegible] تنفر یا نفرت

## ۵ — ماهیت وجدان اخلاقی — مذهب حس اخلاقی

— حالا که کیفیات وجدان اخلاقی را ملاحظه کردیم چیزی که باقی است فهم این کیفیات و دانستن

ماهیت آن‌ها است

بیانات و اظهاراتی را که در این باب شده است در تحت سه عقیده و مذهب عنوان قرار داده اول —

عقیده بعضی که وجدان اخلاقی [illegible] ثانیاً عقیده بعضی دیگر وجدان اخلاقی [illegible] حاصل

که از تجربیات و ممارست حاصل میشود ثالثاً مذهب برخی این است که وجدان یکی از صور عقل است

عقیده اول مذهب کتب اکوس است که وجدان اخلاقی را حس اخلاقی مینامد و در این عقیده

میگویند [illegible] حسی هستیم که بواسطه آن مطبوعات خوب را از بد تمیز میدهیم همچنانکه

صاحب حسی هستیم که خوب را از بد و افعال بد را از افعال خوب تمیز میدهیم و باز میگویند چنانکه

[illegible]

که ما را متوجه میسازد بطرف اعمال خوب و احتراز میدهد از اعمال بد

پس در این عقیده تشخیص بد و خوب از عقل یا از تجربیات نیست [illegible] انسان چیزهای

جمیل را بواسطه حس مخصوصی احساس میکند [illegible] بواسطه حس مخصوصی که حس اخلاقی باشد

منفعت [illegible] چیزی که مطبوع حس اخلاقی است و [illegible] چیزی است که برای

(حس)

حس غریزه مخصوصی است

کما اینکه ما حس

طبیعی وجود دارد که باعث جلب اشیاء مطبوع و تجنب از اشیاء [illegible]

همین قسم یک [illegible] حس اخلاقی یک قوه طبیعی [illegible]

پس



حس اخلاقی نامطبوع یا کریه است لذا موافق این عقیده وقتی که ما حکم میکنیم که یک چیزی خوب یا بد است

این حکم از حس اخلاقی است [illegible] حس [illegible] مؤثر است کتب اکوس [illegible] وجود این حس را مطلوب میداند

این حس [illegible] و همیشه اولیه [illegible]

و پیش از این چیزی نمیگوید [illegible] که اعمالی که مطبوع حس اخلاقی [illegible] میشوند نافع

عمومی جنس بشر موافقت دارند هربرت اسپنسر که از معتقدین به دیان[1] [illegible]

از معتقدین بعقیده داروین [illegible] حس [illegible] اجداد این حس اخلاقی را هم یک

چیزی میداند که [illegible] از اجداد رسیده باشد [illegible] در باب [illegible] این حس در اجداد میگوید آنها

این حس [illegible] از تجربیات تحصیل کرده بودند بواسطه اینکه بمرور زمان [illegible] تشخیص داده‌اند که چیزها

برای جنس بشر نافع یا مضر است که اعمال [illegible] شد

اما راجع بعقیده اکوس [illegible] ممکن است که شخص [illegible] بدون تأمل [illegible]

[illegible] ممکن است که این حال وصف [illegible] از اجزاء

وجدان اخلاقی باشد ولی این [illegible] وجدان اخلاقی را [illegible]

مخصوص [illegible] غریزه مخصوصی دانست [illegible] این فرض [illegible] اکوس [illegible]

کما اینکه

اولاً

بعضی افعال [illegible]

[illegible]

حس خصوصی [illegible]

(۱) [illegible] رئیس کتب اکوس است

که بکسب فرض زحمت مطالعه را از خود رفع میکند

[illegible] فلسفهٔ تقلیلی است از کجا معلوم که همین حس [illegible]

تجربیون [illegible] از تجربیات یا از عادات حاصله اوائل طفولیت ناشی نباشد یا چنانچه

عقلیون میگویند ناشی از [illegible] تصدیق برخوردی و غیره وجدانی [illegible] لو فرض یک حس اخلاقی

وجود [illegible] وجود این [illegible] برای وجود وجدان اخلاقی تنها کافی نیست زیرا که [illegible]

[illegible]

وجود دارد [illegible] حال انقلاب [illegible] باشند بر واضح است که حال انقلاب اثر

و نتیجه تفکرات [illegible] آن (۱) [illegible] اغلب اوقات ما در برابر اعمال [illegible] خود [illegible]

وجدان [illegible] داریم که [illegible] اخلاقی [illegible] اعمال [illegible] است

[illegible] نمیتوان گفت که خوب فقط آن چیزی است که مطبوع [illegible] حس اخلاقی [illegible] است

بلکه برای تشخیص این امر یک قوهٔ ممیزهٔ دیگری لازم است و این قوه [illegible]

باشد که از تجربیات [illegible] یعنی از عقل

[illegible] راجع بعقیدهٔ هربرت اسپنسر در واقع این عقیده وجدان اخلاقی را [illegible]

(۱) [illegible]



میراث تجربیات

[illegible] تجربه [illegible] که فیلسوف مزبور تجربیات اجداد که بقول او [illegible] بمردمان امروزه رسیده است

اهمیت [illegible] تجربیات همین مردمان امروزه در تکمیل و تغییر وجدان اخلاقی

[illegible] مذهب هربرت اسپنسر [illegible] بعقیدهٔ تجربیون

## ۶ ب — بیان و توضیح وجدان اخلاقی در مذهب تجربیون

— [illegible]

نتیجه موافق این عقیده تجربیاتی که مولد وجدان اخلاقی هستند آنهائی هستند که از صفات و ارث [illegible]

[illegible] اعمال [illegible] شده اند باین معنی که در [illegible] بعنوان [illegible] هم جمعیت

[illegible] یک قوه و قدرتی است که بعضی اعمال را که نافع میداند از فرایض قرار میدهد و بعضی اعمال را که مضر میداند

نهی میکند و نظر باین امر [illegible] آنچه [illegible] تشویق کرده یا داشته و [illegible]

میکند این [illegible] در دست اقوام

باشد یا در دست رؤسای روحانی یا سیاسی و نیز ممکن است ناشی از افکار اکثریت

باشد پس در نزد تمام مردمی که در این حیث زندگانی میکنند تصور و خیال [illegible] امر و نهی یعنی

تصور [illegible] اجازه و [illegible] تصور [illegible] اعمال [illegible] مصاحبت و [illegible]

وصل ملحد در حرف دانی تقصیر نیز بیانیه با وجود حکم حسی حاصل شود

وصل چنانکه همین ~~تصور وظیفه هم یک تصور دیگری تقلید~~ میشود یعنی اگر عمل از آن اعمالی است که تشویق

کرده اند و جزا خیر میدهند ~~تصور وظیفه~~ بجا اجبار و میل قلب است و اگر از اعمالی است که زجر

و موجب مجازات است ~~تصور وظیفه~~ [illegible] هم میشود چون مصاحبت فوق

طفولیت تکرار شده است ما با این مصاحبت عادت میکنیم و از همین عادت است که ابدا

منشاء و مبداء این مصاحبت را فراموش میکنیم یعنی دل و در مواقعیکه هیچ قوه قدرتی در مقابل ما نباشد

باز هم اعمال طبیعتاً ما را بنهی [illegible] تعبیر دیگری خوب یا بد محسوب میشوند

~~اشخاصی که معتقد این عقیده هستند میگویند دلیل صحت آن [illegible]~~

در هر جا که [illegible] که بیان شد موجود نباشد وجدان اخلاقی هم وجود ندارد و در هر جا که این شرایط

کمتر [illegible] تغییر کند وجدان اخلاقی هم به همان میزان تغییر خواهد کرد و بقول یکی از فلاسفه معاصر

(در میان طوائف وحشی اخلاق [illegible] است و در میان طوائف متمدن اخلاق [illegible]

متضاد است)

توضیح قسمت اول این قضیه اگر در هر جا که قدرتی نباشد که نسبت بافراد امر و نهی کند

یا مانع باوامر و نواهی فردی هم تصور و معلوم وظیفه در هیچ جا وجود نخواهد داشت [illegible]

حسی و تعارف تصور حس

حس خوف و بیم [illegible]

قاهره

یا مقرره بنظری آمیزه ?

در تحقیق این عقیده [illegible]

شرایط و ادعامی

اخلاقیات

عبارة



در میان طوائف وحشی ملاحظه میشود و کلاً اشخاصی که در میان طوائف متمدن رایج باشخاصی که از بدو طفولیت

تحت قدرتی بوده اند دیده میشود و همچنین در خود طوائف متمدن در صورتیکه از میان آنها یک روزی قدرت

سلب شود

از رابع بقسمت دوم قضیه مقصود این است که چون تمام اوامر و نواهی در تمام جمعیتهای اجتماعیه رایج

یک قسم اول [illegible] نیست بلکه از یک جمعیت بیک جمعیت دیگر تغییر میکند لذا وجدان اخلاقی هم یک

مملکت [illegible] و در یک مملکت از حیث زمان تغییر میکند چیزیکه در یک مملکتی خوب است

در مملکت دیگری معروف است بدی [illegible] مقصود (مونتنی) و (پاسکال) همین را

که شکایت میکرده ((عدالت را هم با تغییر آب و هوا تغییر لباس میدهند اگر در هر طرف

قطب بالا روی عقاید فقهی زیر و رو میشوند قانون حقوق جسم برای خود زمان و روزگاری دارد

دخول ستاره زحل برج اسد [illegible] عدالت مضحکی است این

که قدمی آن یک [illegible] عدالتی دارد و محدود به رودی میگردد))

این عقیده که بیان شد [illegible] جزئی تحت [illegible] وجدان اخلاقی یک [illegible]

جزء تجربیات و مصاحبات [illegible] که در فوق ذکر شد از افراد آن است و نیز ممکن است در بعضی [illegible]

عبارة فوق یعنی متضاد بوده اخلاق

اشخاص [illegible]

[illegible]

از عوامل و مرجبات طبیعی عبادات اند [illegible]

اجزاء [illegible] دیگر است

دار و اح همین افراد و سایر افراد وجدان اخلاقی قوی و شکلی داشته باشند و تفوق آنها طوری باشد که [illegible]

اصل / اخلاقیت این قبیل اشخاص فقط از تجربیات و مصاحبت است ولی مسئله این نیست که تجربه و مصاحبت

بر ضد ارادی / خیالات از افراد وجدان اخلاقی ساخته باشد بلکه مقصود این است که آیا در وجدان اخلاقی چیز ذاتی هست

یا نیست

در معلومات اخلاقی دو جزء و چیز میتوان تشخیص داد اولاً صورت اخلاقیه ثانیاً ماده اخلاقیه صورت

اخلاقیه یعنی همان تصور و خیال خوب و بدی و حق و وظیفه و غیره است باضافه احساساتی که بین [illegible]

ماده اخلاقیه یعنی تصور و خیال اعمال مختلف است که صورت [illegible] حالا اگر ماده [illegible]

یعنی با اشخاص و ممالک و زمان تغییر میکند صورت آن در همه جا یکی و تغییر ناپذیر است

تمام مردم یک تقسیم اعمال را از نظر [illegible] / است که صورتی نیست [illegible] ولی تمام مردم (مقصود آنهائی

است که حیوان بصورت انسان نباشند)× معتقدند یک چیز که [illegible] میباشد و ارتکاب آن را

وظیفه میدانند و [illegible] و احتراز از آن را نیز وظیفه محسوب میدارند

تجربیات تجربیات صورت وظیفه را بوجود [illegible] که امر و نهی میکند توضیح میکنند ولی این توضیح

است برای اینکه معلوم میشود که وجود خود این قدرت مشروط بهمان چیزی است که

×(این حاشیه در اینجا مناسب است که یکی از بزرگان هر چه را میدید میگوید سبحان الله الذی خلق الحیوان فی صورة الانسان)

(خود)



خود آن را میخواهند از قدرت حاکمه انتزاع کنند یعنی با عبارة اخری قدرت حاکمه [illegible] — خود مستلزم تصور خیر است

یعنی اینکه اگر این قدرت فقط [illegible] زور و قوه قاهره است و مردم از ترس و کتک مطیع این — از همه قدرتها [illegible] اخلاقی تعبیر کرد

قدرت میشوند خیلی جای تردید است که چنین [illegible] بلکه شبیه آن [illegible]

[illegible] ولی اگر قدرت [illegible] غیر از زور است پس معلوم میشود که مردم معتقدند [illegible]

حاکم حقا و عقلا صاحب [illegible]

در حقیقت [illegible] قدرت حاکمه است ولو اینکه این تصور [illegible] — پس معلوم میشود که مردم تصور [illegible]

[illegible] میخواهند [illegible] قوه حاکمه [illegible] این است که معلوم [illegible]

و [illegible] مقررات و مجازات [illegible]

[illegible]

[illegible] وظیفه [illegible] این احکام [illegible]

در عالم [illegible] میبینیم که در هیچ هیئت اجتماعیه هیچ قدرت حاکمه نیست که اساس خود را

بر حق و وظیفه قرار ندهد با این جهات است که هر حاکمه خود را مشروع و بعضی خود را

میدانند [illegible] است که [illegible] زیادی از مقررات و احکام آنها راجع بنفع و فوائد

[illegible] مقررات [illegible] حاکمه از نتایج [illegible]

آنها

خودشخص است یا راجع بفوائد عمومی است ولی اغلب اوقات درصدد در احکام اشاره باصول

عدالت و شرافت و تقوی میکنند و اگر معتقد بودند که این [illegible] در وجدان مردم وجود یا اثری ندارند هرگز توسل [illegible] نمیشدند / و دواعی

بهمین / واوست که [illegible]

خود ذاتاً / اخلاقیت [illegible] بقدرت اجتماعی مقدم است [illegible]

است / و تغییر [illegible] تاسیسات و قوانین میشود زیرا که [illegible] تنقیدات او [illegible]

است که باعث تغییرات قوانین و تاسیسات شده و در فرقه قوانین [illegible] عدالت کامل

پس اگر گوئید که وجدان مردم نیست / اثر دیگر [illegible] پس اگر وجدان [illegible] که انعکاس قدرت حاکمه یا انعکاس [illegible]

دیگر [illegible] برای تنقید [illegible] قوانین [illegible]

و هیچ وجدان [illegible] که هرگز مردم [illegible] منفورات [illegible] برای تبلیغات [illegible]

خوب یا بد [illegible] تمجید یا مذمت کنند لذا باید

معتقد بود که وجدان اخلاقی فرع از تجربیات خود [illegible] معلوم و حسن است که معلوم و حسن و قبیح باشد و انسان فطرتاً [illegible] حاجتی دارد به اشتن آمال [illegible]

همچو / و فرض [illegible] آیا [illegible] آ [illegible] موجود [illegible]

حالا که معلوم شد که صورت اخلاقیات از تمام مردم [illegible] است [illegible]

و هم مستقیم [illegible] چه شود که این صورت واحد شامل [illegible] و متضاد میشوند

این همه موارد مختلف و متضاد میشود و همه باعث میگردد که اخلاق مردم [illegible] مختلف باشد





اصطلاح

علل این اختلاف و تضاد بین اخلاقیات همان عللی است که موجب تشویهات و اشتباهات

انسان است در سایر امور

مهمترین آنها چنانچه دیدیم نفع و هوای نفس است این دو علت در هیچ جا آنقدر مؤثر نیست که

در مسائل اخلاقی اثر دارند بقول لب نیز الاکرم [illegible] بقدر علم اخلاق بمنافع و اهوای نفس [illegible]

موافقت نشان میداد [illegible] که ما بر اصول اخلاقی اعتراض داریم [illegible] / در قدیم [illegible]

بنده اعتراض میکردیم و براهین هندسی اقلیدس و آرشمید و س را جزو [illegible]

بوج میانستیم [illegible] عامل دیگری که در اخلاقیت شخص دخالت دارند [illegible] افکار حرکات و اطوار

و اعمال است که از بعضی ناشی میشود و ما مایل بتقلید آن میشویم تا بنا رسوم و عادات معاصرین است / با تقلید آنها

تا آثار رسوم و اخلاق و موهومات است که از قدیم باقی مانده [illegible]

[illegible] و [illegible] هیچکدام از این اختلافات و تضاد [illegible] و خطا یا راجع

باصول اخلاقی [illegible]

اصول را تمام مردم قبول [illegible] نقصان تجربیات [illegible]

[illegible] پس تمام مردم بدون استثنا متفق باشند در اصول [illegible] بخصوص اصول اخلاق

در مقابل [illegible] در تمام مردم [illegible]

و بعکس در اصول اخلاقیات [illegible] خطا و اختلاف در نتایج [illegible] از این اصول است و آنهم از اثر نقصان تجربیات و معایب تجربه [illegible]

به موافق اند چون در موارد اجرای اصول اختلاف نظر دارند

باهم موافقند ولی چون در موقع اجرای اصول [illegible] مختلف [illegible] این است که

نتایجی که از اصول گرفته میشود مختلف و متضاد است — اغلب اوقات [illegible]

این اصل تا حدی صادق است و

مدارک اصلی نتایج خیلی دور و [illegible] میکنند بدون اینکه ملتفت شوند که [illegible] اصل دیگری [illegible] وجود دارد

که اصل اولی را محدود و تکمیل [illegible] باشند که

معلوم کنند [illegible] این دو اصل [illegible] با هم موافقت [illegible] توانسته داشت

مگر

اما از طرف دیگر تعیین و تشخیص اصول اخلاق ممکن نیست مگر بکمک تجربه و فکر پس در تعیین خود اصول

جای اختلاف و مشاجرات باقی خواهد بود مثلاً فرد خوبی که است [illegible] تام و کامل است یا طبیعت

بشری است چه در افراد و چه در هیئت های اجتماعی ولی عیب در این جا است که طبیعت بشری

حاصل

از روز اول و تا بحال در شخص [illegible] نمیشود و در بروز نمیکند برای اینکه طبیعت بشری در بدایت

امر کاملا در تحت طبیعت حیوانی مدفون و مخفی است و وقتیکه بر در ایام طبیعت بشری از تحت

حاصل

طبیعت حیوانی خارج شد بتدریج انسان ملتفت آن شده و عمل [illegible] وظائفی که نسبت

بخود دارد — و نیز انسان از بدایت امر حس میکند که وجود او برای هیئت اجتماع است

و [illegible] و در این است که در نظر او هیئت اجتماع [illegible] لطیفه است لذا نسبت باشخاص

(ملاحظه)



مربوط بوظائفی

را بستی تحصیل میکند

خارج خود را [illegible] وظایفی نمیداند و ما بر در انگه اجتماعات انسانی [illegible] اول دو وظایف

اخلاقی ترقی [illegible] پیدا میکند — معذلک اگر تمام این قبیل علل که موجب اختلافات هستند از نظر دور کنیم

خواهیم دید که در باب حقایق معظم اخلاقی [illegible] موافقتی در بین تمام مردم پیدا میشود

این موافقت از این جا است که اولاً فلاسفه تا جائیکه مقدور است از رسوم و عاداتی که از قدما مانده

با اسلوب علمی اخلاقی را ترتیب دهند

همچنین از رسوم و عادات معاصرین صرف نظر کرده و اهتمام میکنند که بدون ملاحظه نفع و اهوا نفسی مردم

یک اخلاقیت عملی درست کنند این است که موفق میشوند بنتایجی که با یکدیگر کمال الفت و موافقت را

دارند (ساتوا) (کونفوسیوس) (سقراط) (کانت) با وجود اینکه در ازمنه

بوده اند

و ازمنه مختلفی [illegible] میگویند تا با یک طریق تکلم میکنند — از طرف دیگر می‌بینیم که نوع بشر

بمرور زمان بوحدت اخلاق نزدیکتر میشود گویا مرور زمان باعث رفع موجبات اختلافات

است راست است که شخص میتواند تردید بکند که وجدان اخلاقی در مردم امروز بیشتر نفوذ داشته

و در اعمال و عادات آنها بیشتر موثر باشد ولی هیچ وجه جای تردید نیست که اعتبار وجدان اخلاقی

در انظار مردم امروزه بیشتر است و شکی نیست که عملی که مردم امروزه بوظایف خود دارند بیشتر

و کاملتر است از عملی که قدما داشتند

از آنچه گفتیم معلوم میشود که وجدان فقط یک توده عقایدی نیست که با اتفاقات زندگی افراد ناس یا
اتفاقات زندگانی طوایف مختلف در تغییر باشد وجدان [illegible] ثابت
[illegible] و با وجود اتفاقاتی که در عالم خارجی پیدا میشود معذلک این [illegible] ثابت و دائم
[illegible] یک قانون کلی و ثابتی [illegible] است

## ۷ — وجدان اخلاقی و عقل

حالا که دیدیم که وجدان بتمامه ناشی از تجربه
نیست پس معلوم میشود که از عقل است یعنی وجدان همان عقل است که برای ترتیب امور [illegible]
بکار [illegible] بقول کانت عقل عملی است این عقیده را یعنی ربط بین عقل و وجدان را
بدو قسم میتوان [illegible] اولاً میتوان گفت که وجدان قسمی عقل است [illegible]
بین عقل و عقل معروف باین اسم (عقل نظری) این است که هر دو [illegible]
ارتباط بین عقل و وجدان را [illegible] میتوان [illegible] و گفت که وجدان یکی از صور عقل است و اما
بود که عقل نظری و عقل عملی هر دو کنهاً یکی هستند [illegible] یک قوه باشد که در دو جا استعمال شده باشد
فرض اول بقول خود کانت از او است در این عقیده معلومات وجدان اخلاقی (خیر و ظلم
و غیره) [illegible] معلومات عقل (جوهر علت غایت و غیره)

وقایع
[illegible] معلوم و معنی [illegible]
راستی [illegible]
تصور نمود
بلکه [illegible] میتوان تعبیر کرد
رابطه
اجماع
قاطیقوریایی [illegible]



قاطیقوریایی تجربیات را [illegible]

[illegible] این معلومات وجدان مثل معلومات عقل ذاتی و ضروری و معلومی هستند
و لازمست و بجمله معلومات وجدانی باعتبار و بجمله معلومات عقلی یکی نیست و از اینجهه ممکن است که
معلومات [illegible] از حیث قدر و اعتبار با معلومات عقلی تفاوتی داشته باشند
در فرض دوم میگویند که چون عقل یک چیز واحدی است عقل نظری و عقل عملی [illegible]
[illegible] معلومات هر دو [illegible] یکی است و از حیث اعتبار و قدر هر دو عقل یکی هستند
[illegible]
عقیده دیگری راجع برابطه بین عقل و وجدان [illegible]
این بود [illegible]
وجدان با [illegible] با معلومات عقلی یکی هستند [illegible]
[illegible]
همین همان چیزهائی است که معلومات عقل نظری نامیده میشوند
پس وجدان اخلاقی ذاتاً همان عقل است یعنی عقلی که سعی و اهتمامی دارد در ترتیب و تنظیم زندگانی
[illegible] عقلی است که سعی و اهتمامی دارد در ترتیب و تنظیم [illegible]

(۱) برای توضیح این لفظ رجوع [illegible] صفحه

و اختلاف عقل نظری و عقل عملی [illegible]
[illegible] ضرورت [illegible] و مطلق [illegible]
از معلومات عقل نظری [illegible]

تجربیات و افکار انسانی — پس غرض اصلی ... نظام و ترتیب ... اهم از اینکه ... نظام

اصلی باشد ... امور ... نظری یا ... عادت

اشیاء خود حقیقت وجود دارد و چیزی که از عقل ساخته است فقط کشف اختلافات است

نظام امور ... نظری حقیقی ... حاصل ...

... که حقایق ... است

اخلاقی و اخلاقی هستند

## ۸ — قدر و اعتبار وجدان اخلاقی — معلوم است

که درجه قدر و اعتبار که فلاسفه برای وجدان قائل هستند مختلف است و این مختلف مربوط باین است

که منشاء وجدان را از کجا بدانند

در این خصوص سه مذهب میتوان تشخیص داد اولاً موافق اغلب فلاسفه مکتب اگوستی ... و مکتب ...

اصحاب وجدان خطا کار نیست این یک اتفاق درونی است که وظایف هر کس را برای او کشف کرده و معین ...

... کوئی است که هر کس میتواند از او سؤالاتی کند و هیچ وقت غیر از راستی و حقیقت

جواب دیگری نخواهد شنید

مصاحبتیین و تکاملیین ثابت کرده اند / این عقیده با حقیقت مخالف است چنانچه مصاحبتیون و تکاملیون نشان ...

(اخلاق)



وجدان اخلاقی اغلب اشتباه میکند و خود گفته خود را تکذیب مینماید ... نفس خود ...

دارای حقیقتی است که هر کس در نفس خود امتحان کرده بود

چه ... وجدان در بعضی مواقع بی علم و سکوت محض است و در برخی موارد ... است

هرگز / اگر در واقع وجدان هیچوقت خطا کار نبود وجود علم اخلاق هیچ گاه لازم نمیشد گردد

دارای شک / ثانیاً عقیده سوفسطائی ها و شکاکین این بود که وجدان مربوط بعادات و رسوم و ... است

و موقتی است لذا اعتباری برای او قائل نبودند — معتقدین بمذهب مصاحبتی و معتقدین بمذهب

اقرار / تکاملیت ادعا میکنند که اعتباری برای وجدان قائل هستند ولی جای حرف است که ... عقیده

حقیقت بیانی / ... است این راجع باعتبار وجدان بعقیده که در باب ماهیت وجدان دارند ...

قسمی عادت / چه در مذهب این فلاسفه وجدان ... است با یک ... که از عادت ... شده باشد

وجدان / وجدان بقول آنها اغلب برای نوع بشر نافع است ولی ممکن است برای افراد مضر باشد چنانچه ...

اصلی اولی / چنانکه ... همین حال را دارد و ... افراد ... نفع خود را فدای نفع دیگری کند پس ...

اگر عقیده ... اعتبار وجدان ... [illegible] ... که وجدان ... است

مسئله عادات ... / حاصل از تصادفاتی که بطور اتفاق پیش آمده است ... چیزی را اصل با اشتباه ...

فکر / کرده از طرف دیگر چون یکی از ... این است که هر غریزه یا هر عادتی را که از نظر عقل

حقیقی

تا خود شروع باشد محو و نابود نماید چون عقل انسان هم ... معقول نیستی در وجدان شده و تمکین [illegible]

نتیجه همچو امری اعتقاد

هیچگاه راضی نخواهد بود که اوامر او را اطاعت نماید و نتیجه [illegible] وجدان خواهد بود [illegible]

ثالثاً — پس معلوم میشود که وجدان اخلاقی اعتبار و قدری نخواهد داشت مگر اینکه منشأ آن از

ناشی

عقل باشد — ولی از طرف دیگر ما دیدیم که وجدان جدا از عقل نیست و الهی عقل انسانی [illegible]

وحدانیت

چیزی است که از تجربیات و مشیت جمعیت بشری و [illegible] است تعیین جنبه عقل و وجدان

عقل دارای چیز

تکامل و تاریخی دارد و نیز همین دلیل است که با وجود اینکه [illegible] مطلقی است معذلک در ادوار

در ادوار خود کم و بیش نسبی است — معین مخصوصی [illegible]

پس راجع باعتبار وجدان اخلاقی میتوان گفت که وقتیکه وجدان بعضی وظایف [illegible]

معرفی

میکند ما دامیکه از روی عقل اوامر وجدان بتحقیق نرسیده است اعتبار آن نسبی است ولی وقتیکه

وجدان بطور مطلق میگوید که انسان وظایفی دارد و در این جا وجدان خطاکار نیست و اعتبارش

کما اکثر

کامل است همچنانکه وقتیکه عقل نظری میگوید که هر چیزی علتی دارد در این ادعای عقل آلوده بهیچ خطائی

نیست ولی وقتیکه گوید که فلان اثر نتیجه فلان علت است جای تردید باقیست و ممکن است در این [illegible]

قضیه‌ای تردید [illegible] عقل نظری اشتباهی کرده باشد

کان



کانت اعتبار عقل عملی را علاوه‌تر از اعتبار عقل نظری میداند ولی این فرضیه از نظر ما صحیح نمی‌باشد [illegible] حقیقت امر

[illegible] اینکه [illegible] عقل نظری این است که همه صحت و سقم آن از روی امتحانات و

تجربیات ثابت میشود (در اقسام مقدمات [illegible] این طور است مثل اصل علیت) ولی

اینکه عقل عملی را از روی امتحان و تجربه نمیتوان تحقیق نمود خود کانت تردید دارد که از وقتیکه نوع بشر

بوجود پیوسته یک عمل که واقعاً اخلاقی باشد بظهور رسیده باشد

چنانچه در علم مابعد الطبیعه خواهیم دید بعضی متفکرین این است که عقل نظری و عقل عملی هر دو مستلزم یک

فرضی هستند که بدون قبول آن فهم تمامت عقل و حقیقت احکام آن ممکن نیست وقتی [illegible]

فعلاً در این فرض عقلی وجود موافقت و نظامی است ازلی

[illegible] عقل انسان و ماهیت اشیاء [illegible] موافقت و مناسبتی موجود [illegible] باشد راجع

[illegible] را تمام [illegible] بتدریج [illegible] کامل [illegible]

بعقل نظری این [illegible] فرض [illegible]

(ولی بدون اینکه نظری عملی باشد) ولی راجع بعقل عملی [illegible]

[illegible] عملی [illegible]

این فرض [illegible] صورت [illegible] قضیه [illegible]

# قسمت ثانی

## وظیفه

### ۱ — وظیفه و قانون اخلاقی

[illegible]

که وظیفه ... چیست و ماهیت و صفات خود آن از چه قرار است

کانت وظیفه را از این قرار تعریف میکند ضرورت و وجوب ... احترام قانون اخلاقی

هر چند که در این تعریف قانون اخلاقی و وظیفه دو چیز ... محسوب شده ولی قانون اخلاقی و وظیفه

... قانون اخلاقی همان وظیفه است ...

... قانون اخلاقی است که ...

پس ... معنی وظیفه ... است مانند ضرورت قوانین ...

با این ... ضرورت قوانین طبیعی ...

که ... راجع بوقوع احوال ...



### ۲ — قوانین طبیعی — مونتسکیو میگوید قوانین ... است

ضروری که از ماهیت اشیاء حاصل میشود

این تعریف فقط درباره قوانین طبیعی صادق است زیرا که قوانین طبیعی ...

[illegible]

... این قبیل قوانین را به دو قسم میتوان تقسیم نمود

اولاً قوانین منطقی و قوانین ریاضی

ثانیاً قوانین طبیعی یعنی اخص (فیزیک و شیمی وغیره)

قوانین قسم اول ... مثلاً

وقتیکه میگوئیم که دو مقدار که با یک مقدار ثالثی معادلند با یکدیگر نیز باید معادل باشند این ...

وعقلاً محیح و ضروری است از طرف دیگر در عمل و تجربه هم ... که همین طور است پس ضرورت

... این قبیل قوانین کامل و مطلق است ضرورت قوانین قسم دوم عملی است ...

... مثل قوانین ذیل ... که ... بالضروره ... هر آتشی که ...

... بالضروره حجم و قوه آن زیاد میشود ولی ... ضرورت این قوانین ... است

قرن بیستم هر فردی که سعادت را نخستین اصل حقوق و اخلاق میداند

بعقیده او سعادت یعنی بیشترین لذت آدم و هم چنین بعقیده او یک عمل وقتی نافع است که جمع نتایج

مطبوع از جمع نتایج مکروه بیشتر باشد و بعکس وقتی مضر است که جمع نتایج مکروه زیاد آید

پس بعقیده او [illegible] نیست که نافع است و علم اخلاق عبارت از حساب منافع اعمال

است یعنی علم اخلاق تمام نتایجی که عاید [illegible] از اعمال صادر میشود و از روی تجربیات حفظ نموده اعمال

نافع را از مضره تشخیص داده و این ترتیب معلوم میکند که کدام را باید قبول و از کدام اعمال باید اجتناب کرد

مثل [illegible] عفت و درستی و غیره که [illegible] محسوب میشوند برای این است که اگر منافع

مضرات آنها را حساب کنیم خواهیم دید که فائده شان بیش از ضرر است برای این حساب مثل

[illegible] باید فائده و آلام را [illegible] شدت [illegible] در نظر داشت

[illegible] ثانیا مدت ثالثا قرب و نزدیکی (لذت ممکن است خیلی نزدیک

و دست رس باشد و یا دور باشد) رابعا یقین (اطمینان بوجود آن است یا اینکه فقط محتمل است)

خامسا صفا و لذت (لذت صاف است اگر آلوده بهیچ المی نباشد) سادسا حاصلخیزی لذت

وقتی حاصلخیز است که متعاقب آن [illegible] زیادی باشد سابعا [illegible]

لذات — منبعهای [illegible]

اعمال خوب [illegible] نافع است و اخلاق

در اخلاقیات باید

لذات

باعتبار

لذات

[illegible] توسع (اعلی



[illegible] تا ۵ عقاید

یعنی وقتی بجبر ضرورت معلوم میکرده که [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] ضرورت معلوم میشود که [illegible] حقیقت [illegible]

پس این قبیل قوانین برای عالمی که ما در آن هستیم و نظر بتجربیات ما صحیح و مسلم است که در عالم دیگری

اعتباری نداشته باشند

قوانین علمی بخواهد ریاضی باشد یا فیزیکی در هر صورت [illegible] ندارند برای اینکه

این قوانین این نیست که وجود [illegible] که تابع آنها هستند مطلقا [illegible] بوده باشند

لذا لازم نیست که قوانین [illegible] معلوم بوده باشند یا اینکه [illegible]

خاطر آنها قوانین اجرا شوند

در حقیقت مطلب این است که این نوع مناسبات را بطور استعاره و فرض قانون نامیده اند

(وقوع امر صوری است که از یک اراده با عقل و قدرت از روز ازل بموجب قوانینی معین نموده باشد

که طرز و کیفیت وقوع او اولا در تمام مواقع ممکنه چگونه خواهد بود) و چنانچه استعاره و فرض را کنار

گذاریم فقط چیزیکه از آنها می فهمیم این است که اولا عالم همیشه با رعایت مناسبات مذکوره [illegible] واقع میکرده

وقوع پیدا میکند و چون عقل بعضی از مناسبات [illegible]

کرده است [illegible]

معلوم [illegible] که تابع آنها [illegible]

تجربیات

و عقل ما هم ضرورت بعضی از این مناسبات را درک می

نماید [illegible] این قسم مناسبات را بشکل نتایج

از اصول خود اقتباس [illegible] میکند

از حیث عموم و خصوص احکام که در آن داخل است آن لذت استعداد [illegible]

کیفیت لذت از حیث شدت /

این جا باید ملتفت بود که بنتام [illegible] برای اینکه بعقیدهٔ او تمام

لذات [illegible] که تفاوتشان از حیث کمیت است (شدت و مدت) یا از حیث

اوضاع و احوال و صفات خارجی (مثل نزدیکی و یقین و غیره)

علاوه و نیز باید ملتفت بود که در تعیین نفع و سعادت بنتام رعایت نفع دیگران را سبب [illegible] نمیکند

بلکه بعکس عقیدهٔ او بر این است که اصول قانون گذاری و تعلیم بر این است که بیشترین سعادت را

مسکه / برای بیشترین مردم تحصیل نمود در تعیین و اخلاق هم بنتام بیشتر راجع به نفع اجزای [illegible] نه نفع شخصی

چه در نظر او سعادت شخص از سعادت عمومی [illegible] است و این هم به دو دلیل اولاً بجهت اینکه جزء [illegible] است

[illegible] / از حیث اجتماع شخص [illegible] از خود دفاع کند و نیز نمیتواند لوازم راحتی [illegible] خود را تحصیل نماید

لذا نفع شخص مربوط بنفع دیگران است (چنانچه در حین اینکه زنبور [illegible] میکند کار میکند برای خود نیز / [illegible]

کار میکند)

[illegible] / ثانیاً بجهت اینکه انسان یک وجودی است که [illegible] صفت هم دردی است و اغلب [illegible] لذات

یکی از لذات است / شخص [illegible] که در دیگران مشاهده میکند بازتابی لذتی است که خود به دیگران میدهد

(ادامه)



آدم خود خواه که از سعادت و خوشی دیگران صرف نظر میکند در واقع حساب خود را گم کرده است چه

خود / از سعادت و خوشی بزرگ کاسته است

## ۴ — تقویت استیوآرت میل — استیوآرت میل

لذات / علاوه بر کمیت کیفیت را هم در [illegible] دخالت میدهد بقول او بعضی لذائذ ذاتاً قدر و قیمتی دارند و چنانچه

آن را با لذائذ دیگری که از حیث شدت و مدت و غیره برتری دارند ولی خسیس هستند در یک

تسلم / کفه [illegible] بگذاریم باید طرف رجحان واقع شوند ولو اینکه شخص آگاه هم بوده باشند از این قبیل

لذائذ عقلی و قلبی در موقع مقایسه با لذائذ حواس چنانچه استیوآرت میل میگوید سقراط

ناراضی بودن به از این است که شخص خوکی باشد که تمام حواسش تضمین شده باشد)

ثانیاً اول اصل اخلاقی را استیوآرت میل سعادت بشری میداند بعقیدهٔ او

حصول / هر عملی که موجب سعادت بشر گردد خوب است و هر عملی که موجب تأخیر یا تضییع سعادت

بشری گردد بد است

## ۵ — تنقید عقاید نفعی بطور کلی — بر تقویت یا عقاید نفعی دو اعتراض

میتوان کرد

اولاً نفع را با اینکه بمعنی صحیحی تعبیر شده باشد و در عمل منتهی بهمان نتایج وظیفه باشد مع ذلک از چنین

اصلاح / چیزی ممکن نیست اشخاص تربیت صحیحی برای نوع بشر تحصیل بشود مثلاً بنتام میگوید که نفع ما در این است

ضعیف / که کارکن و صحیح و عادل و نجیب و بدیگران خیرخواه باشیم و سایر صفات را هم داشته باشیم و فرض کنیم

که حرف او صحیح باشد ولی مطلب در این است که آیا با این وصف میتوان گفت که ما صاحب فضیلت [illegible] هستیم

بعقیده ما چنین ادعائی غلط خواهد بود در تعقیب این نوع اصول معنی فضیلت یا صادق

[illegible] / نخواهد [illegible] فقط چیزی که میتوان گفت این است که زرنگ هستیم و از روی مهارت کار میکنیم

بهت وجدان انسان میان دو نفر که یکی از روی نفع و دیگری از روی وظیفه عمل خیر میکند فرق

خواهد گذارد صفت ذاتی و اساسی درستی و صحت عمل بی غرضی است نه چیز دیگر [illegible]

حال اگر دیده که محرک اعمال صالحه نفع است و فرمان آن تمام حسیات اخلاقی نوع بشر را از او [illegible]

نقص / اگر دزدی را بدانیم که بزندان میبرند خواهیم گفت این شخص نفع خود را خوب حساب نکرده بود

از آدم خوب توقع [illegible] حرام [illegible] [illegible]

(۶۲۹)

در واقع عقیده بنتام تمام ظواهر اخلاقیت را حفظ میکند ولی روح اخلاقیت را از او سلب مینماید

ثانیاً — فرض که مقدمه را قبول کردیم خود آن فرض غلط است یعنی نفع را بمعنی صحیحی هم که تعبیر شده باشد همه‌جا در عمل

به نتایج وظیفه هدایت نخواهد کرد

راست است که موارد را اگر در نظر گرفته ملاحظه کنیم وحدت و ربط را میبینیم وظیفه و نفع با یکدیگر انطباق پیدا میکنند

و یکی میشوند ولی تفاوت و اختلاف هم بین این دو ممکن است بلکه شکی نیست موارد اختلاف خیلی زیاد است

چنانچه گفته اند درستی و صحت عمل بهترین تدابیر و پولتیک ما است و بطور کلی این حرف صحیح است

ولی استثنائی هم دارد و اگر بنتام این استثنائات را ندیده است باید گفت که خیلی آدم خوشبختی

بوده است مثلاً در مواقع معمول نفع ما میگوید که دزدی و تقلب نباید کرد ولی اگر مبلغ خیلی معتنابهی

یا اینکه بدانیم که تقلب و دزدی ما ثابت نخواهد شد یا اینکه یقین داشته باشیم که انکار عامه را هم

با پول میتوان ساکت کرد آیا نفع ما نخواهد گفت که مرتکب تقلب شویم

پس معلوم میشود که نفع مثل [illegible]

بل با اوضاع و احوال و اشخاص تغییر میکند بهمین جهة است که هر قاعده اخلاقی که مبنی بر نفع باشد [illegible]

امر شرطی است و خود [illegible] (1) [illegible] بالذات محترم است و [illegible] انسانی [illegible]

(۱) برای معنی امر شرطی رجوع شود [illegible]

دیگری خود مختار است که به اول چنین قاعده [آن] عمل کند یا نکند

~~در هر فن و صنعتی قواعدی بدست میدهند که اگر حد وسط موارد را ملاحظه کنیم مجسمه ولی موارد استثنائیه هم پیش بینی میشود و برای آنها قواعد دیگری لازم می‌آید حالا اگر شخص در این موارد هم آن قواعد موارد حد وسط را رعایت کند بغیر از اوهام پرستی کار دیگری نکرده است میگویند اطریشی ها برای حفظ قواعد نظامی متحمل شدند که ناپلیون آنها را شکست بدهد مثل اینکه ناپلیون که اولین قاعده نظامی شکست داد در موفقیت است حالا در اخلاقیات نفعی هم همین طور است او کمین~~

قواعد آن بعد موفقیت است [illegible]

۶ — تنقید عقیدهٔ استیوآرت میل — سابقاً دیدیم که استیوآرت میل عقیدهٔ انتفاع را اصلاح کرده و بجای کمیت بکیفیت لذت ~~[illegible]~~ میگوید حالا باید دید که اصلاح استیوآرت میل اعتراض فوق را رفع میکند یا نه عقیدهٔ او با وجود این اصلاح اعتراضات بجای خود باقی است

(حاشیه: اعتقاد [illegible])

علاوه بر اینکه در عقیدهٔ استیوآرت میل اخلاقیت بکلی خودخواهی با ترکیب و انتزاعی محسوب میشود اصلاً ~~[illegible] کیفیت~~ یک مسئله مبهم و لازم بتوضیح است

(حاشیه: در حقی / امر کیفیت چیز [illegible])

[illegible]



مرتبت لذت منسوب به مرتبت یا راحت عقلی است که باعث آن لذت است (سیر یا قرار نفسی) و با حکم بوجود راحت علت و تقدیر او

~~کیفیت لذت بر بوکیفیت عقلی است که لذت [illegible] (مثل بازی از قوای نفس)~~ تشخیص خود مستلزم وجود اخلاقیت است

~~حکم [illegible] درجه راحت [illegible]~~

~~باشیم پس فرض وجود اخلاقیت شرط تعیین درجه راحت لذت خواهد بود و~~ استیوآرت میل حق بچو فرضی را ندارد پس معلوم میشود که تمام لذات (منشاء آن هرچه میخواهد باشد)

(حاشیه: اخلاقیات شرط تعیین کیفیت لذت است)

از یک جنس هستند و تشخیص کیفیت آنها داده نقادانه که میتوان قائل بتفاوت از جهت کیفیت خواهد بود الخ

(حاشیه: از تشخیصات)

در رد این اعتراض استیوآرت میل میگوید که اگر شخصی لذتی را که از حیث کیفیت پست تر از دیگری است بر آن دیگری ترجیح میدهد همین مطلب ثابت میکند که آن لذت از حیث کیفیت عالی تر است باید جواب داد که در این صورت منظور حق با او خواهد بود در صورتیکه ثابت شود که شخصی که لذت کیفیتی را بر لذت کیفیتی ترجیح داده است ~~[illegible]~~ یک دلیل اخلاقی که از غیر یا از وظیفه استخراج شده باشد در نظر داشته است و حال اینکه ما در تجربه می‌بینیم که قضیه بعکس است و ~~[illegible]~~

(حاشیه: در این امر)

(حاشیه: همچو مواقعی اینه عقلی اخلاقی وجود دارد که تشخیص در غیر و ظلم است)

~~[illegible] عقیده استیوآرت میل [illegible]~~

صحیح

لو فرض اصلی که استیوارت میل قائل است صحت داشته باشد معلوم نیست که چگونه
این اصل و قاعده را میتوان اجرا کرد و درجات عالی تر و پست تر تمام انواع لذائذ را که معین خواهد نمود
استیوارت میل میگوید فقط اشخاصی خواهند داشت که تمام لذائذ را از هر نوع چشیده باشند

تجربه کرده باشند

پس شخص مِن الخمری که لذت شرب را بر لذائذ عالی تر
ترجیح میدهد در خطا است ولی خود او و شخص دیگری که آلوده بشرب نیست قابل انکار
نخواهند داشت لذا لازم میآید که حکمی در این خصوص حکم کند که اطلاعات کلی عمومی داشته باشد
باید دید این چنین شخص کیست و کجا است

راست است که بعضی اشخاص دیده شده اند که بعد از اینکه تمام لذائذ را چشیده اند از قرار معلوم لذائذ
عالی تر را اختیار میکنند از قبیل سَن اگوستن ... که این
اشخاص این لذائذ کرده اند در حال پیری بوده است لذائذ فعلی را با شکر رقابت نکرده اند بلکه قطعاً
باید بر لذائذ جسمانی مقاومت نموده اند از طرف دیگر بعضی اشخاص هم از قبیل ابن سینا ...
وغیره دیده شده اند که اقسام مختلفه لذائذ را مکرراً و بطور تناوب اختیار کرده اند بدون



اینکه یکی را بر دیگری ترجیح دهند یا اینکه یک قسمی از اقسام لذائذ طرف نفرت واقع شود

عمل ترجیح و انتخاب غیر ممکن است

## ۷ — تنقید عقیده که اخلاقیت را مبنی بر سعادت نوع بشر میداند

بهترین انتقادی که عقیده نفعی بعد از اصلاحات پیدا کرده این بوده که نفع شخصی و سعادت فردی را خارج کرده نفع عمومی و سعادت بشری را موضوع علم اخلاق قرار داده
راست است که در نظر عقل سعادت ... بر سعادت شخصی ترجیح دارد
و باید بر سعادت شخصی ترجیح داده شود ولی کسب نفع و ...
معلوم است از اینکه از این نقطه نظر اظهار عقیده کنند برای اینکه نقطه نظری که نفعیت میخواهد ...
بحث حقانیت است از عقل
از طرف دیگر در نظر نفعیت بغیر از سعادت شخصی یعنی سعادتی که خود شخص حس میکند سعادت
دیگری وجود ندارد و راضی کردن افراد ممکن نیست که با رعایت نفع شخص و جهت اینکه افراد

از جهت اینکه حساسند سعادت خود را بر سعادت نوع بشر ترجیح میدهند هرچند که بافراد میتوان نصیحت داد و خاطرنشان کرد که چون نفع آنها با نفع سایرین توأم است و بملاحظه انس و همدردی که در انسان هست خواهی نخواهی از فایده و آلام دیگران سهمی خواهد برد لذا باید ناگزیر نفع دیگران را رعایت نماید ولی هرگز نمیتوان شخص و فرد را مجبور کرد که سعادت خود را بر سعادت دیگران مقدم ندارد

نتیجه اخلاقیت بشری که چه تضادی هست و نتایج آن با عقاید صوفی و کلبی مخالف است

زیرا اصلی که از آن میخواهند اتخاذ نتیجه کنند این است که سعادت تنها دلیل قوه فاعله انسانی است و نتیجه که میگیرند این است که در صورت لزوم شخص باید سعادت خود را فدای سعادت دیگران کند

پر واضح است که خود منطقی که چنین اصل و نتیجه میخواهند قرار دهند برای اتخاذ چنین نتیجه کافی نیست فقط چیزیکه میتواند باعث شود که ما سعادت بشری را بر سعادت نوع خود ترجیح دهیم همان عقل است بجهة اینکه فقط عقل است که میتواند ثابت کند که نوع بشر بهتر از افراد است و در هر چیزی شخص باید بهتر را اختیار کند



## ثانیاً — مذاهب اخلاقیت حسیتی

**۱— اصلی که مشترک بین تمام مذاهب اخلاقیت حسیتی است**

اشخاصی که اخلاقیت را حسیت میدانند معتقد شده‌اند که ممکن نیست بلاعوضی را از نفع شخصی استنتاج کرد گفته‌اند نتیجه از جنبه خودخواهی انسان اخلاقیتی تحصیل کنند ولی از طرف دیگر هم خیال کرده‌اند که در طبیعت انسان تمایلات اساسی برای بلاعوضی و اخلاقیت پیدا کرده‌اند

بعقیده این اشخاص حسیات و تمایلات انسانی دو نوع است بعضی از آنها آلوده بغرض و خودخواهی هستند و برخی دیگر بیغرض و اجتماعی هستند یا بالجمله حسیات غیر شخصی هستند بقول این اشخاص اخلاقیت عبارت از این است که شخص حسیات قسم دوم را بر حسیات قسم اول ترجیح داده و بر طبق آنها اعمال خود این رجحان را ظاهر سازد

این عقاید را میتوان در تحت سه عنوان حصر کرد اولاً مذهب حس اخلاقی ثانیاً مذهب خیرخواهی ثالثاً مذهب همدردی

**۲— مذهب حس اخلاقی** — سابقاً دیدیم که مذهب حس اخلاقی که بعضی از فلاسفه مذهب انگلیسی اظهار کرده‌اند برای توضیح و فهم وجدان اخلاقی کافی نیست

آرخیت تعیین [illegible]

از نقطه نظر تعیین [illegible] اخلاقیت هم کفایت این عقیده بیشتر نیست

عدم [illegible] /
فرضاً قول این اشخاص را که میگویند در ما یک حسی است که بدی و خوبی در آن یک [illegible] حس
مخصوصی دارد(۱) قبول کنیم معلوم نیست که از این اثری که بواسطهٔ [illegible] ملاحظه کشف شده است

و اختراع شده /
چگونه یک قاعده [illegible] برای اعمال انسانی خارج [illegible] شده است اولاً لذت اخلاقی [illegible]
بهیچوجه با سایر لذات تفاوتی ندارد و این هم یک لذتی است سایر لذات هم [illegible] هر کس مختار است
که از روی میل و سلیقهٔ خود هر کدام را بخواهد انتخاب کند و هیچکس مجبور نیست که یک لذتی که بنظرش
متوسط است بیک [illegible] دیگری که خیلی جالب او است ترجیح دهد [illegible]
اخلاقی بر سایرین ترجیح داده شود مگر اینکه بگوئیم لذت اخلاقی خود باعث این رجحان میشود
ثانیاً این لذت با اشخاص [illegible] تغییر میکند چه یک عملی ممکن است مطبوع حس اخلاقی بعضی باشد و حال
اینکه نسبت بدیگران نامطبوع واقع شود معلوم نیست کدام یک حق دارند وسیله و طریقی هم
برای تشخیص این [illegible] در دست نیست

خاصه آنکه [illegible]
ثالثاً [illegible] این لذت اخلاقی بعضی اوقات وجود ندارد در اینصورت با شخصیکه [illegible]
[illegible] لذت دیگری ترجیح [illegible] [illegible] را [illegible] ترجیح دار

(۱) — [illegible]



اخلاقیات [illegible] /
در حقیقت [illegible] این مذهب اخلاقیت [illegible] که تاثرات
حس اخلاقی نوعی است که خیلی متغیر و اغلب اوقات متضاد است در آنجا ثبت شده باشند

**۳ — مذهب خیرخواهی بقول [illegible] — فیلسوف اگوست [illegible]**

اخلاقیات /
خیرخواهی را اصل و اساس اخلاقیت میداند بعضی مذاهب دیگری که اخلاقیت [illegible] عشق [illegible]
باین مذهب نزدیکند (مذهب بعضی [illegible] — **اخلاقیت غیری اگوست کنت**)
بقول [illegible] اعمال [illegible] از جنبهٔ خیرخواهی انسان صادر میشوند و هر قدر که [illegible] و نزاع
بین حسیات خیرخواهی انسان و حسیات خودخواهی بیشتر باشد همانقدر شخص بیشتر [illegible]
[illegible] است لذا در این عقیده وظیفهٔ که ام الوظائف باشد عشق و فداکاری است

ارزش اخلاق /
اولاً باین عقیده میتوان اعتراض کرد که [illegible] ناقص است برای اینکه از وظائف
دیگر از قبیل وظیفهٔ شرافت شخصی و وظیفهٔ عدالت اسمی برده نشده است و حال اینکه
این دو وظیفه را با عشق و خیرخواهی بعنوان یکی دانست
ثانیاً یک اعتراض قاطع تر این است که فی الحقیقه این عقیده [illegible] کاشف از [illegible] اخلاقیات نیست
نقص / بجهة اینکه خیرخواهی فی نفسه یک حسی است مانند سایر حسیات و [illegible] در هر حسی [illegible]

با منافع نوع بشر یا اراده الهی یا وظیفه است یا موافقت داشته باشد ولی در هر صورت چیزی است

که باید حتماً در انسان موجود [illegible] نمیتوان مردم را به داشتن آن مجبور نمود اگر

عملاً اشخاصی حسیات خیرخواهی ندارند یا اینکه دارند ولی به درجه ضعیفی در آنها اثر دارد

این قبیل اشخاص را نمیتوان مجبور نمود که حتماً [illegible] با این حسیات پیش از

حس از حسیات شخصی و نفعی متاثر شوند

صاحب [illegible] حسی باشند

تو فرض که حس خیرخواهی از سایر حسیات انسانی عالیتر باشد (از قرار معلوم عقیده

نوع بشر همین است) معذلک این تفوق را باید ثابت کرد و دلیل آن را توضیح و بیان نمود

چنانچه نه این تفوق را اثبات کرده و نه دلیل و علت آن را اظهار کرده است مذهب [illegible]

چیزیکه میگوید این است که خیرخواهی از خودخواهی و نفع بهتر است

## ۴ — مذهب همدردی آدام اسمیث — آدام اسمیث

معتقد است [illegible] که خیرخواهی تنهائی موجب اعمال فضیلتی نیست بلکه حسیات

خیلی مختلفی باعث این امر میشوند لذا در صدد بر آمده است معلوم کند که علت چیست که

نوع بشر این قبیل حسیات را عالیتر از سایر حسیات میداند بنظر ایشان علت آنرا

(ادامه)



تقلید او

در یک قانون کلی حسیات کشف کرده است که [illegible] همدردی باشد

این نقطه در نزد آدام اسمیث یعنی نقطه معمول نیست که مقصود از آن یک حس مخصوصی باشد همدردی

در نزد او یک صفت یا خاصیتی است که مشترک بین تمام حسیات است یعنی صفتی که موجب آن حسیات

از یک روح بروح دیگر سرایت میکنند چه ممکن نیست که انسان حال شفقت یا عداوت یا خوف یا سایر

حالات اشخاص دیگر را ببیند بدون اینکه بی اختیار خود شخص هم مشغوف یا غمناک یا خوف شود

نتیجه آدام اسمیث فرض میکند که درجه سرایت تمام حسیات یکی نیست آنها یکه از

همه کمتر سرایت دارند باصطلاح کمتر هم دردی دارند [illegible] اگرچه حسیات تند و شدید نباشد

حسیاتی که از همه خوبتر و بعداً [illegible]

حسیات وجود دارد خود نیز [illegible]

ثانیاً میگوید که [illegible]

مثلاً و قتیکه شخص در حسیات دیگری شرکت میکند مشغوف میشود و مخصوصاً وقتیکه ملاحظه کند که دیگران

حسیات او را شرکت میکنند نیز مشغوف میشود [illegible]

[illegible]

[illegible] قول آدام اسمیث [illegible]

و تعقیب حال انکه همدردی در تمام حسیات وجود دارد آدام اسمیث معتقد است که بعضی امور

اجبار در استحقاق [illegible] تصویب میکند که تصویب [illegible]

یعنی حسیاتی توام کرده که [illegible] مجبور شود [illegible]

انسان همگی میل دارد که هم دردی [illegible]

[illegible] همدردی [illegible]

هم دردی با آن ... معنی است که ... شخص چیزی را تصویب میکند در واقع حس میکند که کسی دارد ...

... فاعل آن فعل شده

بقول آدام اسمیت ... حس کراهت و نفرت داری است که

دارد میکند و ... خیال یک عمل را میکنیم که محرک آن عمل موجب نفرت یا عدم هم دردی ... شده است

هم چنین ... امر استحقاق ... که شخصی نسبت بدیگری خوبی میکند

شخص ثالثی که شاهد قضیه است از دو جهت هم دردی میشود اولاً نسبت بشخص خیر هم دردی است یعنی سلوک

و عمل ... او را تصویب میکند ثانیاً نسبت بشخصی که درباره او خوبی شده است هم دردی است حالا اگر

ملاحظه کنیم که حس این یکی حس تشکر است یعنی حس ... معلوم خواهد شد که حس

شاهد ... این است که شخص خیر در عوض خوبی که کرده است پاداش خوبی دیده باشد

پس در واقع شاهد ... تصدیق میکند که شخص خیر مستحق ... است — وقتی که شخصی بدیگری

ظلم کند ... هم دردی بطرف شخص مظلوم است و معنی آن این است که ظالم عوض داده شود و بعبارت

اخری شخص ثالث حکم و تصدیق میکند که ظالم مستحق مجازات است

پس قاعده که ... از این جا میتوان اقتباس کرد این است (همیشه طوری کن که از [illegible])

بقول آدام اسمیت



از بیشترین ... زیادترین هم دردی حاصل شود)

ولی خود آدام اسمیت معترف است که هم دردی ...

... مثلاً اگر ... نسبت بجنبیات منفرداً

در نظر بگیریم ... احساسات ... آدام اسمیت قاعدهٔ اخلاقی را این ترتیب بیان میکند

(همیشه طوری کن که هم دردی شاهد بیطرفی را تحصیل کرده باشی)

## ۵ — تنقید مذهب هم دردی

— اولاً از نقطه نظر نفسی عقیده آدام اسمیت خیلی دقیق و میتوان گفت که تجزیهاتی که در نفس انسان نموده ... صحیح است

چه اشخاص زیادی وجود دارند که در ... و اعمال خود هم دردی اطرافیان خود را قاعده قرار میدهند از قبیل

اشخاص خودپسند و جاه طلب ... حس ... که در بعضی ... درجه زیادی قوه دارد و هم چنین حال ...

بحث ... کرده ایم درباره آنها چه میگوید تمام این ها ... از همین قبیل هم دردی ...

... غلط محض است

... هم دردی ...

مستقر عقیده و همیشگی من این عمل را تصویب میکنم ممکن است که بدون قید و شرطی با آن حسی که باعث عمل شده

اظهار هم دردی کنم ولی در چنین موقعی هم دردی از تصویب است نه علت تصویب

از طرف دیگر یک عملی که از حسی تنفیذ شده و باشد که طرف همدردی من باشد اگر بخواهم که همان عمل [illegible] را مسلم کنم باید [illegible] از آن حس تمیز داده و هم دردی خود را

[illegible] همدردی خود را حتی المقدور از خود سلب کنم در این صورت

ممکن است نتیجه این بشود که آن عمل را تصویب کنم و حال اینکه با حسی که موجد عمل است هم دردی نیستم

ثانیاً — پس معلوم میشود که مذهب آدام اسمیت از نقطه نظر فنی برای فهم و توضیح اعمال اخلاقی

مفید است اما از نقطه نظر اخلاقیت کفایت این عقیده خیلی کمتر است چه آدام اسمیت میگوید که

صفت هم دردی تنها در حسیات معتدله و حسیات خیرخواهانه وجود دارد و حال اینکه این ادعا

با تجربیات تکذیب میشود حقیقت امر این است که هر قدر [illegible] شدیدتر مایل باشند که از یک حسی

شواهد

شوند یا هر قدر [illegible] بیشتر دیده اند که اطراف آنها متأثر از این حس میشوند [illegible] صفت هم دردی آن [illegible] بیشتر است

شواهد

[illegible] در جاهایی که مرکب باشد از اشخاص سیئه الاخلاق وسیع حسیات زور و شهوت

بیشتر از حسیات لطیفه و خیرخواهانه جالب هم دردی خواهد بود پس باید گفت که قاعده هم دردی

این است که حسیات مرکز جمعیتی را که شخص در آنجا زندگانی میکند انعکاس میدهد (حسیات [illegible]

زندگی



هرچه میخواهد باشد

پس اینجا معلوم میشود که قاعده هم دردی یک قاعده متغیر و غیر ثابتی است آدام اسمیت که بقول خودش میخواهد

بنا نهادن به جماعت رابط بین [illegible] میکند یک شخص معتبر بیطرف [illegible] این چنین شخصی آدام خیالی است و [illegible]

از قول این شخص اظهار عقیده میکند این عقیده یا از روی حسیات خودمان است یا از روی حسیات اجتماعی

و محیط خودمان و آنکه این شخص اگر بیطرف و بیغرض است باید با هیچ از طرفین هم درد نباشد یا اینکه با

هر دو طرف هم درد باشد پس هم دردی وقتیکه چیز غیر ثابت و تغییرپذیر است و این قاعده که مبنی

قاعده عمومی حسیات است خود محتاج یک چیز دیگری است که خود بوجود آن قائم شود و این قاعده [illegible]

در هیچ جا نمیتوان [illegible] گرد عقل

## ۶ — اعتراضاتی که بطور کلی بر عقاید حسیتی شده است —

~~با مطالبیکه فوق [illegible] معلوم میشود که [illegible]~~

اولاً برای اینکه حسیت ذاتاً متغیر است لذا قواعدی که از حسیت اتخاذ شده باشد خود نیز [illegible]

ثانیاً — حسیت [illegible] اینکه قابلیت [illegible] داشته باشد که اراده را تحریک کرده و بالاخره بکار اندازد

قابل

قادر نخواهد بود

معذلک خیر را اراده را [illegible] کند — از این قضیه که در دوم [illegible] که بعنوان قسم عمل سلوک کنند

این نتیجه را نتوان اتخاذ کرد که پس باید بهمین قسم سلوک کرد

## ثالثاً — مبحث خیر

۱ — تعیین خیر — عقایدیکه اخلاقیت را از عقل میدانند — در باب مذاهبی که تجربه را

اخلاق / اساس اخلاقیت [illegible] مطالعاتی کردیم و این مطالعات بما نشان داد که از این طریق نتوان

تصدیق نمود / یک قاعده [illegible] که اساس اخلاقیت و فی الحقیقه ازلی و عمومی و مطلق باشد

و هر چند در این راه زحمت [illegible] کشند بیهوده و بی فایده است نتیجه اینکه بدون عقل نتوان موفق بتعیین خیر [illegible] گردید

ترمیس [illegible] / [illegible] است که تجربه [illegible] اخلاقیت بعقل دخالتی ندهد ولی در عقیده آنها عقل از درجه دوم

خوانا [illegible] / عوامل محسوب میشود بقول ایشان عقل در کشف غایات نوع بشر دخالتی ندارد و [illegible] است که

[illegible] / این غایات را بما ارائه میدهد کار عقل فقط کشف وسائلی است که برای وصول بغایات [illegible]

ولی عرف در این حالت که تمام این غایات متضاد هستند و البته عقل منفعت میشود که [illegible] احکام

اقصی / از آنها [illegible] غایت انسان نیست و معلوم است که عقل [illegible]

~~[illegible] که غایت [illegible] مقایسه [illegible] غایت کند موفق [illegible] است — [illegible] یک [illegible] موفق [illegible]~~

کند موفق نگردد از آن [illegible] تشخیص جنس امور و انتخاب [illegible] از آنها

(دائمی)



از حدود قاعده [illegible] موفق نخواهد گردید که تمام این غایات را با هم مقایسه کرده [illegible] را از بین آنها انتخاب کند — [illegible] تقسیم از اقسام

~~موفق شده [illegible] بتحصیل [illegible] و امری [illegible] که از تجربیات تحصیل شده است فقط یک [illegible] است [illegible]~~

~~از چنین چیزی ممکن نیست که [illegible] ضرورت و وجوب آن [illegible] عقل [illegible] باشد~~

~~[illegible] / پس معلوم میشود که [illegible] غایت عقلی بودن آن است [illegible] عقل انسان [illegible]~~

~~و [illegible] باشد و خالی [illegible] این اصل اگر قول کانت اصل استقلال عقل [illegible]~~

اخلاقیت یک [illegible] است

~~تمام [illegible] اخلاقیت عقلی هم [illegible] اصل [illegible] (عقیده سقراط عقیده~~

~~استطالنیین / [illegible] (رواقیون) [illegible] در باب [illegible] اخلاقیت [illegible]~~

[illegible] / [illegible] این اصل جوری اساسی است که میتوان [illegible] عقاید که [illegible] اخلاقیات

در تجربیات [illegible] مشتقه [illegible] اصل [illegible] (تعلقات [illegible]) [illegible] ثابت کنند که نفع شخصی

تنها / یک غایت عقلی است و [illegible] غایتی است که معقول است [illegible] که غایت عقلی [illegible]

است و بهترین غایات است

دوم / ولی با گفتن اینکه خیر یعنی [illegible] معقول مسئله حل نشده است [illegible] تغییر شکل پیدا کرده است لذا

معقول بودن / باید معلوم نمود که معقولیت خیر عبارت از چیست یعنی عقل در خیر چه می بیند که آن را با اهمیت [illegible]

موفق شده [illegible] بتحصیل غایت و امری [illegible] عالی [illegible] از

تجربیات تحصیل شده [illegible] ضرورت و وجوب آن

در نظر عقل ثابت نشود [illegible] اتراع [illegible]

پس معلوم شود که اول شرط [illegible] غایت [illegible]

که معقول [illegible] عقل انسان [illegible] در امری [illegible]

[illegible] طبع [illegible] این عقیده [illegible]

اخلاقیات [illegible] در عقیده کانت [illegible]

به اصل استقلال عقل

تمام عقاید [illegible] که اخلاقیات را از عقل میدانند [illegible]

این اصل [illegible] از قبیل سقراط و افلاطون و

رواقیین) [illegible] در باب عقل و [illegible] معقول

اختلاف [illegible] معلوم است که در معنی و تعیین خیر [illegible] اختلاف

وجود دارد

موافق میداند

## ۲ــ اخلاقیت کمال بقول مالبرانش ولب نیز ــ

مالبرانش میگوید که عقل در اشیاء دو قسم مناسبات کشف میکند یکی مناسبات مقداری

مناسبات مقداری یعنی جمع یکچیز با نسبت که از یک جهت باشند این قبیل مناسبات را بطور دقیق عنوان معین نمود حقایق [illegible]

و نتایج [illegible] نظری است مثل منطق و ریاضیات — مناسبات کمالی را نتایج [illegible]

است که هم جهت نباشند لذا آنها را بطور دقیق ممکن نیست [illegible] که بدست میآید عملی هستند

مثلاً انسان از حیوان کامل تر است در انسان روح از بدن کامل تر و در روح عقل از حواس

کامل تر است و قس علی ذلک لذا در عمل حیوان باید تابع انسان باشد و بدن تابع روح

تابع عقل مجموع مناسبات کمالی را اگر از جهت [illegible] که نسبت بیکدیگر دارند در نظر گیریم عبارت خواهد بود

از ترتیب پس ترتیب الهی [illegible]

در این عقیده مالبرانش بعضی از فلاسفه این عصر [illegible] نظری کرده و خیر اخلاقی [illegible]

از کمال — [illegible]

تا اینجا دیدیم که کمال [illegible] عقل است و برای تکمیل [illegible] لازم است معلوم نمود



جلوه حقیقت کمال شده

که عقل انسان [illegible] کمال [illegible] درجه کمال غایات مختلفه را معین میکند [illegible]

این مسئله را [illegible] عقل [illegible] کمال [illegible]

که عقل کمال [illegible]

قبول کردن عقیده مالبرانش این ترتیب معتقد بودن [illegible]

پس لازم است که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در اشیاء در حد [illegible] کشف است و باطن حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible] عقل [illegible] عالم حقیقت و در عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

انواع درجه حقیقت و انتظام

پس معلوم میشود که خیر [illegible] امکان حقیقت و نظم است یعنی حقیقت و نظم مطلق است

این است [illegible] در هر [illegible] مطالب [illegible]

## ۳ — اخلاقیتی که بقول کانت عبارت است از میل بتعمیم

صفت عموم

طریقه کانت با طریقه فوق تفاوت دارد بعقیده او صفتی که مخصوص خیر عقلی و معقول است [illegible]

[illegible] که میخواهد تمام خیر را در تحت قوانین کلی داخل نماید

غایتی در نظر عقل مشروع تواند بود مگر آنکه دارای این صفت باشد که بتوان عمومیت آن را قابل بود

که در هر زمان و مکان طرف اراده او و دیگران باشد چنین غایتی غیر معقول است لذا باید است ولی خیر

غایتی است که هر کس [illegible] در هر زمان و مکان طرف اراده هر کس باشد بدون اینکه [illegible]

این میل تغییر کند یا موجب [illegible] شود [illegible] گردد

پس بقول کانت عمومیت [illegible] یکی از صفات و خواص معقول و خیر است ولی [illegible]

[illegible] جز تمام و تمام نیست [illegible] فقط یک صورت [illegible]

[illegible] این صورت [illegible]

این صورت [illegible] باشد [illegible]

واقعه [illegible] لازم دارد یعنی چیزی که متصف باشد بآن صفت پس باید تمام غایات را در نظر گرفته و دید کدام یک [illegible]



غایت چه معنی وجود دارد که موجب آن بتوان [illegible] غایت قابل عمومیت است و دیگران

دارای این صفت نیستند

برای تشخیص این امر [illegible] تجربه فایده ندارد [illegible] ممکن است که یک غایتی که فقط و عقلا قابل عمومیت است

بواسطه موانع طبیعی عملا از این صفت محروم باشد [illegible]

[illegible] عقل [illegible]

[illegible] بقول [illegible]

با وجود کانت باین جا رسید که فقط غایتی که لایق غایت باشد یعنی غایت مطلق که [illegible]

این [illegible] اراده عامه واقع شود [illegible] در واقع [illegible]

کانت خیر [illegible] کمال و شرافت است

پس در تعریف خیر بالذات [illegible] از جزئیات آن صرف نظر شده و فقط مشخص صفات

است [illegible] عنوان گفت خیر [illegible] کمال [illegible] یعنی کمال عام

## ۴ — معلوم خیر و آمال اخلاقی

[illegible]

[illegible]

پس تشخیص [illegible] با عقل [illegible] که [illegible] کانت [illegible] کمال [illegible]

پس در حقیقت کانت [illegible] که تشخیص [illegible] با کمال و شرافت است

معنی خیر یا حکمی که بیان آن لزوماً خیر مطلق است و از تمام خصوصیاتی که موجب تعین او
تعدد آن کرده عاری است و شایسته هیچ حیثیتی در باره تمام موجودات ممکنه که صاحب عقل باشند
صادق آید و به چه وجه از شرایط و موجبات زندگی
و تعیش بشری حاصل و اراده [illegible] قصد [illegible]
که اراده [illegible]
تبعیت او کار کند [illegible]
که معنی فوق حصر جهت و تعلق حاصل کند و حقیقت
[illegible] تعیش بشری نزدیک تر گردد اصطلاح تکامل
آن را ایضاح کند

~~معلوم فقط خطوط اصلی را با نشان میدهد و یک چیز مطلقی است که خیلی قریب شده و از تمام خصوصیاتی که~~
~~میتواند موجب تعین باشد عاری است لذا این معلوم فقط به آنکه منظور اراده انسان واقع شود~~
~~لیس لازم است که این معلوم کمی تعین پیدا کرده و به تحقیق طبیعت زنده کاملاً نزدیکتر شده~~

~~تکامل آنرا ایضاح کند~~

~~در موضوعه عقل نظری [illegible] که بنظر ما [illegible] معلوم عقلی از برای آنکه با موجبات جزئیات و شرایط [illegible] حاصل کند~~
~~موضوعات [illegible] تغییر [illegible] این تغییرات معلوم جزء معلوم نهایت ظاهر میشود~~

در موضوع حکم در عقل نظری مطالعه میکردیم اصطلاح که در ارزش
عقل معلوم صفت [illegible] معلوم [illegible] بسیار معلوم اساسی است که
[illegible] معلوم صفت [illegible]
مطلق [illegible] تجربیات [illegible]
و موجبات عمل را ادراک [illegible] اصلاح و نسبی منصور
و تکمیل معلوم صفت [illegible] معلوم [illegible] معلوم [illegible]
در نظر ذهن ظاهر میگردد
در این جا نیز همین تعریف [illegible] یعنی معلوم اساسی عقل
عملی که معلوم خیر [illegible] صفت بشری
و موجبات تعیش او منصور [illegible] تغییر کرده حاصل

~~معلوم عقل عملی در نظر [illegible] موجبات و شرایط زندگانی انسان [illegible] آمال اخلاقی~~
~~پیدا میکند و معلوم است که [illegible] معلوم خیر [illegible] چیز مطلقی [illegible] حالت [illegible]~~
نسبی را اضافه [illegible] تحصیل یعنی در عوض اینکه معلوم خیر [illegible] مطلق باشد فقط معلوم خیر بشری خواهد بود
و در تعریف خیر باید باین هم اکتفا نموده و آنرا عبارت [illegible] آن بیکفت [illegible] و [illegible] از آن
غایت حقیقت و نظام اخلاقی که در [illegible] بشری ممکن باشد

پس در انسان آمال اخلاقی عبارت است از حفظ و احترام طبیعت خود در تشوونمای
منظم و آزادانه تمام قوای خود در تحت تبعیت عقل در شرافت و استقلال تمام اشخاص عاقله



و در اتفاق باطنی آنها در راه محبت

این غرضی که از آمال اخلاقی داریم عین همان صفت خیر یعنی حقیقت و نظم (نظام و هم) و هم آهنگی است که در باره
طبیعت انسانی و موجبات زندگانی بشری اجرا شده باشد تکمیل و تعریف این آمال و تعیین وظایف عمده
که از این جا حاصل میشود کار علم اخلاق عملی است

## ۵ — اساس قانون اخلاقی بطور مطلق — از مطالب ذوق معلوم / مطلق

~~میشود که آمال اخلاقی [illegible] چیزی با من حیث الوجود خیر نامیم اساس قانون اخلاقی است [illegible]~~
~~میبایست [illegible] قانون اخلاقی [illegible] این آمال است و فقط بعنوان آمال [illegible] قانون~~
~~اخلاقی [illegible] است [illegible] لازم است [illegible] [illegible]~~
~~میشود و طوری است که بتوان تصور [illegible] اینکه تصور از امیت [illegible] موجب [illegible] توام با~~
~~باین است که علاوه بر خیر یک اصل دیگری هست که موجب [illegible] خیر است [illegible]~~
تعریف این اصل [illegible] چیزی که بخودی خود موجب الزام است
~~[illegible] اصلی [illegible] وظیفه [illegible] اراده الهی [illegible]~~
هرچند که خیر وجود خواهد داشت و فقط بطوریکه آمال [illegible] الزام [illegible]

و آمال اخلاقی نوع فرض میدارد [illegible] که قانون اخلاقی
از آنجا [illegible]
[illegible] یا [illegible] علاوه [illegible] اصل دیگر
بس اصلی [illegible] قانون اخلاقی است
نیز وجود دارد که [illegible]
[illegible] یا [illegible] خیر است یا [illegible]
رابطه [illegible] از صفات ذاتی خیر است یا [illegible]
[illegible] یک اصل [illegible] که در رابطه
[illegible] وجود دارد [illegible] اتخاذ شده است

فیت بل این صفت انسان از اراده الهی است و یک امر
[illegible] بمعنی رابطه است که حکم الهی [illegible]

[illegible] که از [illegible]
[illegible]
کلام معین /

از اراده الهی صرف نظر شد ... خیر موجود خواهد ... فقط ... که ... را
حل ... [illegible] ... لازم ... تبعیت خود ... [illegible]

و هم چنین ... [illegible] (وقتی ... [illegible]) ... [illegible]

و اعتباری نخواهد داشت و وظایف این عمل و وصف ... [illegible] را ملزم به رعایت آن ... فقط برای ... / [illegible]

که خود این ... [illegible] خود را ملزم میکند ... [illegible] خیر خود ... [illegible]

... یک وظیفه دیگری است که ... فقط وظیفه ... خیر ... اراده الهی ... لذا باید ... بود که ... [illegible]

اشتباهی واقع نشود

این ... یقین است که ... اراده الهی ... وظیفه ... در تحت این ... است که اراده الهی [illegible]

وجود وظیفه باشد

اولاً در عمل می بینیم که اغلب اوقات عقل ... خیر را ... اعمال و افعال ... فقط برای اینکه حکم ... [illegible]

عمل ... [illegible] بدون اینکه اراده الهی را در نظر گیرد ... [illegible]

... خود را باید ... برای اینکه خداوند ... حکم ... که ... باید ... [illegible]

عدالت است و هر چیزی که مبنی بر عدالت است باید رعایت شود

ثانیاً ... [illegible]

... [illegible] اینکه ... بگوئیم ... الهی ... اطاعت کرد ... این اطاعت

(بقیه)

ثانیاً - ... در وظیفه ... اراده الهی ... در واقع
خود ... است که وظیفه ... [illegible]



حتی اگر بگوئیم که دلیل اطاعت قدرت خداوندی است که در مجازات خواهد کرد ... [illegible] چه با این / جواب ... [illegible]

وصف عمل ... هم در صورتیکه اراده الهی باشد اجباری و ضروری خواهد بود پس باید بگوئیم که علت اطاعت

اراده الهی این است که امر خداوند ... از روی عدل و خیر است لذا باید معترف بود که اول شرط وظیفه همان / الهی

عدالت و خیر ... است ... / مطلق

... ذات است که ... [illegible] / این ... [illegible]

از این جهت است که اوامر او مبنی بر خیر است بلکه بجهت این است که چون ذات باری تعالی علت وجود مخلوقات

و علت وجود تمام ... است ... حق شناسی ... باید اوامر او را مطیع شویم ولی اگر در ... ملاحظه شود ... [illegible]

... [illegible] زیرا که اگر بخواهیم ... برای ... / که وظیفه ... [illegible]

... [illegible]

... پس دلیل ... [illegible] ... عدل و خیر است

پس بطور خلاصه باید گفت که اراده الهی برای ارتکاب عمل خیر علت ... ولی بطور علت ... [illegible]

اراده و ... حق شناسی خیر باید باشد ... [illegible]

نتیجه دیگری ... [illegible]

... [illegible] حق شناسی ... [illegible]

پس خیر ذاتاً و بتنهائی خود مولد رضا و وظیفه است والا مگر [illegible]
عقل انسان کمال را اشرف غایات ممکنه بداند بعد از آنکه ضمناً تصدیق کند
که کمال بهتر از سایر غایات [illegible]
که کمال بهتر است باید ترجیح داده شود — خود حقیقتاً هم در نظر عقل
[illegible] کمال است [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] ذاتی باشد نه عرضی چنانکه [illegible] حکم [illegible]
باید [illegible] این عبارت [illegible] این معنی است
که خوب است که خیر [illegible] حقیقت داشته باشد

پس خیر [illegible] وظیفه است و عقل [illegible] بر غایات [illegible]
بلکه ضمناً تصدیق کند که کمال بر غایات باید ترجیح داده شود
بنظر عقل کمال و وجود وظیفه با یکدیگر نوع مناسبت و شایستگی دارند و این مناسبت و شایستگی هم
طوری است که میتوان تردید نمود که حصول آن بطور عرضی باشد بلکه میتوان قائل بود که این ارتباط و مناسبت
ذاتی است چنانچه [illegible] بدیهی [illegible] این معنی است
که خوب است که خیر بوده باشد
وانگهی که سن آنسلم و دکارت راجع بوجود ذات باریتعالی اقامه کرده اند اعتبار آن
هرچه میخواهد باشد ولی حقیقت را ثابت میکند که در تشکیل معلوم [illegible] کامل مطلق در عقل خارجیت [illegible]
از [illegible] عقل [illegible] این یک قانون عقلی است [illegible] قانون
[illegible] عقل [illegible] وظیفه را استخراج [illegible]
[illegible] پس وظیفه یعنی تفوق و ترقی که عقل در باره آمال [illegible] بر غایات قائل است [illegible]
[illegible]

عقل انسانی مجبور است که وجوب وجود را از صفات
ذاتی [illegible] تصدیق کند که [illegible] کامل واجب الوجود است
ضرورت عقلی است که [illegible]
عقل مجبور است که [illegible] این معنی [illegible] رابطه را استخراج [illegible]
[illegible] ارتباط [illegible]
[illegible]

## ۶ — مزیت و مکافات —



با وجود اینکه رابطه وظیفه و خیر یک تشبیه معروف است گویا بهتر این است که خیر را که جز مرتبه عقلی است از حس الزامیت که از تناسب خیر [illegible] احساس حسی
حاصل میشود تمیز داد — یعنی خیر هم از احساس [illegible]

زیرا که [illegible] خیر فرع عقل است [illegible]
[illegible] انسان [illegible]
بوده [illegible] عقل [illegible]
[illegible] زیرا که انسان [illegible]
بوجود [illegible]
[illegible]
پس نظر باینکه انسان عقلی است [illegible] لازم میآید که عمل اخلاقی وظیفه را هم در نظر عقل ثابت
و قبول کند و هم در نظر [illegible] حاکم
در نظر عقل وظیفه خود بخود ثابت میشود برای اینکه وظیفه با عقل [illegible] موافق است [illegible] که خیر یعنی چه
معقول پس تصدیق رعایت وظیفه [illegible] استقضای عقل [illegible]
[illegible] وظیفه را ثابت کنیم [illegible] مشکل تر است [illegible]
[illegible] چه معلوم است که برای شخص عاقل استقضای عقل بمنزله خیر است ولی برای شخص حساس
استقضای حسیت خود نیز بمنزله خیر است پس در یک شخصی که هم عاقل باشد و هم حساس مثل انسان

موجود توانند بود و هم از روح [illegible] عقل [illegible] اراده
[illegible] حسی [illegible]
تابع عقل [illegible]
غیر انسان که عقلی است [illegible] حیات [illegible]
انسان نه تنها حکم [illegible]
مقاومت [illegible]
[illegible] با حس [illegible]
[illegible]
اما [illegible]
در [illegible]

هرچند که عقل خواهد گفت چیزی که مطمح نظر من است از خیر حسّی بهتر است ولی در صورت عقل معاف نخواهد بود اما باید ثابت کند که از نقطه نظر حسی هم خیر عقلی بر خیر حسی رجحان دارد و بعبارة اخری عقل باید ثابت کند که اگر بین دو نوع خیر تضاد دیده شود این ضدیت فقط ظاهری است در باطن امر هر دو یکی است

۲- اثبات این مسئله و تکمیل دلایل آن ممکن نیست مگر با قبول بعضی مسائل ما بعد الطبیعی که بقول **کانت** اصول موضوعه مسئولیت علم اخلاق (وجود ذات باری تعالی و بقای روح و مکافات اخروی)



# فصل سوم

## مسئولیت و جزا یا مکافات

۱- مسئولیت — مسئولیت صفت اشخاصی است که بتوانند و قوت حساب اعمال خود را پس بدهند یعنی اعمال خود را بخود منسوب دانسته و نتایج آن را متحمل شوند

لفظ منسوب هم بلفظ مسئول مربوط است ولی لفظ مسئول راجع باشخاص است و منسوب راجع باعمال است منسوب داشتن عملی بشخصی بمعنی این است که آن عمل را از اعمال او دانسته و او را مسئول آن عمل بشماریم /معنی است

مسئولیت تا دو قسم است اول مسئولیت قانونی یا اجتماعی ثانیاً مسئولیت اخلاقی

از نقطه نظر اجتماعی شخص در مقابل محاکم عدلیه از جهت تخلف از قوانین مدنی مسئول است ولی [illegible] از حیث اخلاق در جهان در جمله که اعمال شخص اخلاقاً خوب یا بد است در نزد وجدان خود و وجدان دیگران و در نزد خدا مسئول است

مسئولیت قانونی [illegible] ولی مسئولیت اخلاقی نتیجه است که از قبیل [illegible] /مواضعی و مواظبتها است حاصل میشود زیرا که شخصی که خود را محق میداند یعنی قادر میداند که بین خیر و شر یکی را انتخاب نماید و [illegible] اینکه خود را تابع وظیفه میشناسد یعنی لازم میداند که خیر را بر شر ترجیح دهد بهمین جهت [illegible] خود را مسئول میداند

اصول و موجبات

## ۲- مسئولیت اخلاقی و شرایط آن —

از هم آنها که در حقیقت اصل و منشأ

مسئولیت اخلاقی مشروط به بعضی شرایط است [illegible] مسئولیت است [illegible]

توانایی

و آزادی است چه وقتی شخص میتواند مسئول باشد که اعمال خود را [illegible] اراده کرده باشد یعنی از روی [illegible] اختیار

برای انجام یا ترک یا اعمالی که شخص

باشد که خود شخص [illegible] قبول و رضا داده باشد لذا اشیاء و حیوانات که فاقد [illegible]

اخلاقی هستند مسئول نیستند و هم چنین اشخاص از حیث زیبائی و زشتی یا از حیث هوش و حمق مسئول

نیستند طفل هم از حیث اعمالی که بحکم اولیاء خود مرتکب میشود مسئول نیست و هم چنین راجع باعمالی که

در موقع جنون از او صادر میشود شخص مسئول نیست و بالجمله هر چیزی که موجب توقیف یا تضعیف اختیار

اخلاقی باشد موجب توقیف و تخفیف مسئولیت نیز خواهد بود

آزادی مادی هم در موقعیکه شرط وجود اراده باشد خود نیز شرط مسئولیت است مثلاً هرگاه شخص

مادتاً مجبور است که بعضی اعمال را مرتکب شود دیگر [illegible] اراده در این حیث لذا مسئول نخواهد بود

این را هم باید دانست که مسئولیت اخلاقی راجع بخود اراده است نه با نتایج آن و حال

آنکه مسئولیت قانونی وقتی وجود دارد که از اراده اثراتی بروز کرده باشد بعبارة اخری از حیث

باعث

اخلاق قصد و نیت بمنزله عمل است ولی از حیث قانون نیت [illegible] مسئولیت [illegible]



دوم شرط مسئولیت اخلاقی علم بنیکی و خوبی است از این نقطه نظر بین مسئولیت اخلاقی با مسئولیت

قانونی اختلاف دارد زیرا که در قانون مقرر برای اینکه مردم مجبور شوند که بعد از آن اطلاع پیدا کنند عذر

بی اطلاعی قبول نمیشود ولی از نقطه نظر اخلاقی هیچکس را در صورت بی علمی و بی اطلاعی نمیتوان مقصر دانست

و این بی علمی اگر عمدی و چاره پذیر نیست موجب مسئولیتی نخواهد بود ولی در عوض هر قدر علم و اطلاع بیشتر شود

مسئولیت اخلاقی بیشتر میشود همین جهت است که نظر بترقی و تمدن مسئولیت اخلاقی بیشتر میشود [illegible]

## ۳- استحقاق و عدم استحقاق — مسئولیت اخلاقی دو وجه

دارد یکی مسئولیت راجع بخیرات است که استحقاق مینامند و دیگری مسئولیتی است که راجع بشر است

که عدم استحقاق مینامند

استحقاق و عدم استحقاق را بقول یکی از اخلاقیون معاصر ([illegible]) میتوان بدو طریق

در نظر گرفت یعنی فی نفسه یا از حیث نتایجی که دارند (مقصود از نتایج جزاء خیر و جزاء شر است)

استحقاق فی نفسه ازدیاد قدر و قیمت اخلاقی شخص است از حیث اراده و عمل عدم استحقاق

فی نفسه کسر قدر و قیمت شخص است از حیث اراده و عمل یعنی تنزل و پستی است که از اعمال

شخص برای او حاصل میشود

صاحب

توضیح آنکه هر شخصی دارای یکجور شرافت و شأنی است که بمنزله قدر و قیمت او است یک قسمت
از آن ناشی از طبیعت انسانی است یعنی از این است که انسان عاقل و مختار است از این
نقطه نظر که نظر علم فقه و حقوق است تمام مردم هم قدر و مساوی هستند و باید یکدیگر را احترام کنند
قسمت دیگر شرافت و شأن شخص راجع باراده و اعمال او است ولی از این نقطه نظر که نقطه نظر استحقاق است
اشخاص همقدر و هم قیمت نیستند بلکه قدر و قیمت آنها بسته باین است که آیا خیری را انجام داده یا شر کنند
هرگاه شخص علاوه بر شرافت قسم اول شرافت قسم دوم را هم داشته باشد حق خواهد داشت مورد

استعاضه از این قسم

احترام و تعریف و ثناء غیر ~~...~~ قسم دوم شرافت است که استحقاق مینامند
اما عدم استحقاق باید دانست که این لفظ فقط بمعنی غیاب و نداشتن استحقاق نیست بلکه استحقاق
منفی یا استحقاق معکوس است
تشبیه نمایند قدر و قیمت اخلاقی شخص را تشبیه بکنند بقیمت اقتصادی اشیاء لذا میگویند
قیمت شخص هم مثل قیمت اشیاء ترقی و تنزل دارد و استحقاق بمنزله ترقی اخلاقی است و عدم استحقاق
تنزل اخلاقی است
ولی اگر استحقاق را از جهت نتایج در نظر گیریم باید گفت که استحقاق یعنی نسبت شخص بپاداش عمل او

یعنی



یعنی صفتی که بموجب آن شخص لایق پاداش میشود و عدم استحقاق یعنی نسبت شخص بمجازات عمل او و قول
اخلاق قدیمی
اخلاقیون حق مجازات
تعیین درجات استحقاق و عدم استحقاق راجع بدو چیز است اولاً قدر و قیمت ذاتی وظیفه ثانیاً اشکال
وظیفه
قدر ذاتی وظیفه ~~...~~ چیزی است که تعریف آن فوق‌العاده مشکل است این صفت را با اهمیت وظیفه نمیتوان
یکی دانست برای اینکه وظایف عدالتی مثل وظیفه قتل نکردن و وظیفه سرقت نکردن از اهم وظایف
هستند و حال آنکه در رعایت این وظایف استحقاق زیادی ابراز نشده و است همین جهت است
که بعضی اخلاقیون میگویند که هر قدر اهمیت وظیفه کمتر باشد استحقاق آن بیشتر است ولی این حرف هم
بنظر صحیح نمیآید چه بعضی اعمال مشکل را میبینیم که در درجه اهمیت آنها از سایرین خیلی کمتر است (از قبیل
ابطال
اجتناب قوای بدنی بواسطه ورزش) معذلک خیلی کم استحقاق هستند بنظر میآید که در تعیین درجه استحقاق
و عدم استحقاق از این عوامل مافوق دیگر عوامل اخلاقی دخالت مینماید لااقل همان قدر عوامل جمالی هم
وظایفی
دخالت میدهد زیرا که می‌بینیم که در انظار مردم وظیفه که از همه بیشتر استحقاق دارد ~~...~~
دارد
بیاساساً که از همه جمیل‌تر است (از قبیل شجاعت و فداکاری) یعنی وظایفی که دلالت بمحبت و سخاوت و بزرگی

قلب و ثبات نفس

با اعتبار اخلاقی / ولی اگر بخواهیم استحقاق را فقط [illegible] حفظ کنیم منظور این جمله میآید که اهمیت استحقاق باداء
وظیفه هیچ ربطی نداشته باشد از حیث اخلاق همین قدر که یک عمل مقدار واجب و لازمی باشد رعایت آن موجب
استحقاق است و فقط چیزیکه در تعیین درجات استحقاق دخالت دارد همان اشکالی است که در عمل است
و غیره هر قدر یک عمل سخت تر باشد استحقاق آن بیشتر است و هر قدر سهلتر باشد استحقاق آن کمتر است
مثلاً شخص مسکین که دزدی نکند استحقاق زیادی دارد و شخص غنی که مال دیگری را غصب نکند استحقاق او باندازه
اندازه است و بالعکس هر قدر یک وظیفه مشکلتر باشد عدم استحقاق کمتر است و هر قدر سهلتر باشد
عدم استحقاق بزرگتر است باین جهة میگویند استحقاق و عدم استحقاق معکوس تناسبند

متمم / ۲۳ــ **فضیلت** ــ بحث فضیلت در واقع تکمیل بحث استحقاق است بجهة اینکه
[illegible] فضیلت استحقاق است حاصل [illegible] از اعمال عدیده
که مقصد / [illegible] وظیفه ایفا شده [illegible] بشرط دوام و عادت

اخلاق قدیم / بحث فضیلت در نزد قدما اهمیت زیادی داشت در واقع بحث فضیلت مرکز علم
اخلاق بود

(اهلیا)



واجمالی / اسلوب متقدمین از اسلوب ما ترکیبی تر بود یعنی در عوض اینکه وظایف مختلف انسان را [illegible]
تحلیل کرده جدا جدا [illegible] اول کار یک مجموعه مرتب میدادند از شخص حکیم یعنی از شخصی که فضیلت را بدرجه کمال رسانده باشد
و بعد در ضمن تعیین موجبات اصول فضیلت میرسیدند بمسائل عدیده که ما در علم اخلاق نظری بحث
آنها میپردازیم

لذا تعریفاتیکه از فضیلت داده شده است نظر باختلاف مکاتب اخلاقی خود نیز مختلف است

وحدت / اولاً بقول سقراط و افلاطون فضیلت یعنی علم خیر [illegible] یعنی جهل شر نظر این تعریف بود که
سقراط میگفت که هیچکس عالماً و عامداً شر نرفت

عادت / آن عقیده [illegible] را ارسطو [illegible] قبول کرده و فقط هوش و عقل را دلیل ندانسته است
که علم بخوبی و بدی لازمه فضیلت است و این علم البته از عقل است ولی شناختن وظیفه برای رعایت
آن کافی نیست علاوه باید وظیفه را دوست داشت و بخصوص باید یک اراده ثابت و قوی در
طلب آن بود راجع بجالب خطاهای انسانی البته [illegible] گفت (( عفو کنید زیرا که نمیدانند
چه میکنند ))[1] ولی از طرف دیگر اغلب اوقات انسان مرتکب گناه و اعمالی میشود که بدی و زشتی آنرا
عالم است شعر شاعر که میگوید (( چیزهای خوب را میبینم و تحقیق [illegible] ولی اعمال بد [illegible] ))

(( حسنات را [illegible] تابع سیئاتم ))

(۱) انجیل

گواهی است که از تجربیات تحصیل شده است

دوم / ثانیاً افلاطون فضیلت را کلیه نظام میداند و میگوید فضیلت یعنی نظم و هماهنگی که از تناسب تمام قوای روحی حاصل میشود و نیز فضیلت نظام و موافقت اشخاص و افراد است با مشیت اجتماع و کلیه عالم چنین معلوم میشود که در اظهار این مطلب افلاطون خواسته است دو چیز را خاطرنشان کرده باشد

انتظام / اولاً خواسته است صفت ذاتی و انسانی خیر را معین کرده باشد این است که قائل [illegible] ترتیب است

ثانیاً خواسته است صفت ذاتی و اجتماعی خیر را معین کرده باشد این است [illegible] قائل نظم کلی است

عینی / است ثانیاً خواسته است معنی عقیده از تخمین را رد کرده باشد چه [illegible] فضیلت عبارت [illegible]

دوم / از این سخن پیداست که با اشتقاق روح متقدم افلاطون این بوده است که تمام اجزاء انسان در

از این جمله [illegible] / امر آن اخلاق دخیل است [illegible] خارج کرد بلکه خود بدن هم بواسطه اینکه

اخلاقیات / برای نظم و ترتیب وجود لازم است باید در اخلاقیات دخیل باشد و لااقل شرط اینکه تابع [illegible] اولی
عالی تر بوده باشد

حسن / ثالثاً مجدداً افلاطون میگوید فضیلت مجموع مشابهات ذات با رتبه عالی است این حرف افلاطون

اثبات ازلی / از این جهت که او فلسفه را تصور آنالی میداند که وجود خارجی پیدا کرده باشد یعنی وحدت کامل



کمالات در آن جمع و با یکدیگر هم کمال موافقت را داشته باشند چنانکه شخص مجاهد جسته متوجه خود است که در برابر خود یکبار دوره مجسمه را از روی آن میسازد شخص با فضیلت نیز همیشه متوجه ذات با رتبه عالی بوده و جدیت خواهد کرد که در روح خود رفته رفته کمال اخلاقی را مجسم نماید

دوم / رابعاً ارسطو در تعریف فضیلت با افلاطون هم رأی نیست زیرا که او فضیلت را کلیه عادت میداند و در اثبات این مطلب میگوید که بداشتن تعریف فضیلت شخص با فضیلت نمیشود بلکه باید با عمال فضیلتی عمل کند اعمال متعدد هم برای نیل این مقصود کافی نیست لازم است انکار نشده و دوام است چنانکه از یک پرستو که بهار نمیشود از یک عمل فضیلتی نیز تحصیل فضیلت نمیشود [illegible]

خطا باید دید ارسطو عادت بچه کاری را فضیلت محسوب میدارد عقیده او فضیلت عادت اختیار حد وسط با عدم افراط و تفریط است عین این تعریف معروف است که در هُراس(۱) دیده میشود و عقیده تس یل(۲) هم عین همین است و گفته او است که مولیر(۳) در اشعار خود ترجمه کرده است

---

(۱) شاعر رومی در قرن اول قبل از میلاد میزیسته

(۲) یکی از حواریون عیسی است

(۳) شاعر ادیب فرانسوی در قرن هفدهم بعد از میلاد

عقل کامل از افراط و تفریط فرار میکند و اقتضا میکند که همیشه در اعتدال باشد

ارسطو من باب اثبات عقیده خود دو دلیل اقامه میکند اولاً هر زیاده مضر است مانند زیاده

فصل / خوردن و همچنانکه زیاده در غذا یا ورزش زیاد و فضیلت زیاد ثانیاً چون خیر یا کمال چیزی است که از آن نمیتوان

چیزی کم کرد و نمیتوان بر آن افزود لذا کمال همان حد وسط بین زیادتی و نقصان است این عقیده را

ارسطو در بسیاری از موارد مثال آورده و بدرجه تحقیق رسانده از قبیل شجاعت که حد وسط بین

و اقتصار در ذکر ربط بین [illegible] / تهور و جبن است [illegible]

حاشیه / عیب عقیده ارسطو این است که فضیلت را با عفت که فضیلت [illegible] است یکی میکند

[illegible] / راست است که [illegible] و اهواء نفس [illegible]

و مقدار است ولی از طرف دیگر [illegible]

[illegible] نیست که بتوان اعتدال را مقیاس آن قرار داد مثلاً اگر شخصی بخواهد از جان خود

با از مطلب حقی یا از عدالت دفاع کند و برای آن از فدا کردن جان خود حاضر باشد آیا میتوان

گفت که از حد اعتدال خارج شده است

دور دارد / پس این اسلوب [illegible] بجهت اینکه [illegible] خیر را با حد وسط [illegible] معین کند

(۱) تقول در [illegible] قوه [illegible]

(دعال)



و حال اینکه تعیین این دو حد ممکن نیست مگر اینکه قبلاً بدانیم که خیر چیست و در کجا باید آن را جای داد مخصوصاً که

خیر حقیقی [illegible] / بعضی اوقات (چنانچه در مثل فوق) [illegible] اگر بخواهند عقیده ارسطو

بدون بعضی ملاحظات قبول کنند چنین شجاعی فضیلت را از او سلب خواهند کرد

ولی این را هم باید گفت که خبط ارسطو بیشتر راجع بماهیت خیر است نه بماهیت فضیلت و اهم

دوم / از اینکه خیر را بصحیح اندازه و اعتدال بدانیم یا طور دیگر تعریف کنیم در هر صورت عقیده ارسطو

صحیح است [illegible] که فضیلت یعنی عادت باعمال خیر

لیکن این را هم باید در نظر داشت که عادت باید از روی اراده و علم باشد نه علی العمیاء و بدون اختیار

مانند شخصی که از بدو طفولیت طوری تربیت کرده باشند که همیشه مصدر اعمال نیکو و پسندیده باشد

[illegible] اعمال خود / بدون اینکه علم [illegible] باشد یا اینکه ملتفت اعمال خود بشود گردد

در فضیلت علاوه بر عادت [illegible] چیز دیگری است که عشق بخیر باشد و هر چند که در بعضی نفوس عشق

قائم مقام فضیلت است ولی خود فضیلت نیست در تمام فضائل عشق کانه مقدمه و حافظ فضیلت است

ربط / ارتباط بین عشق و فضیلت مانند ارتباط بین غریزه و هوش [illegible] بین [illegible] و اراده است

پس معنی یک [illegible] هم میتوان گفت که عشق از فضیلت [illegible] کانه یادداشت فضیلت است بعین معنی است که

ارسطو میگفت که شخص با فضیلت آن شخصی است که از اعمال فضیلتی متلذذ میشود. [illegible]

[illegible] اسطوانیون هم این است که فضیلت را تنها از عقل میدانستند و در وجود آن عشق و محبت را

هیچ وجه دخالتی نمیدادند

بطور خلاصه علم و عشق و اراده و عادت موجبات فضیلت است لذا فضیلت را بقول [illegible] باین نحو

میتوان تعریف کرد و گفت که فضیلت عادتی است باطاعت قانون وظیفه در صورتیکه اختیاری و از روی

علم و عشق باشد

یک آدم که فضیلت [illegible] بدون [illegible] است و این [illegible]

مقام عالی اراده است که طوری خود را تابع قانون وظیفه کرده باشد که بدون زحمت [illegible]

## ۵ — جزاء یا مکافات

گفتیم [illegible] بین خیر اخلاقی که خیر عقلی است و سعادت که خیر حسی است رابطه موجود است

[illegible] از اهمیت اخلاق را [illegible] فهمیدیم که عقل با حکم میکند که خیر را بر

سایر خیرها ترجیح داده و در صورت لزوم سعادت خود را فدای او نمائیم [illegible] امری

که بدیهی و روشن و معلوم شد این است که چون یک وجود حسی مثل انسان طالب سعادت

است



است آیا در نظر عقل هم سعادت یک غرض طبیعی و مشروع نیست [illegible] در صورتیکه عقل غایت خود را

بر غایت حسیه انسان ترجیح میدهد آیا منافی مجبور نیست که [illegible] غایتی را که با اراده میدهد [illegible]

با همان غایت حسیه یکی است و کمال موافقت را باهم دارا [illegible] اگر اینطور نباشد [illegible]

از غایات طبیعی و مشروع وجود حسی صرف نظر نمود و همه آمال را از نفس خیرات نتوان [illegible]

گفت که [illegible]

پس معلوم میشود که [illegible] که بین خیر و سعادت ملاحظه میشود [illegible]

جز سعادت چیز دیگری نخواهد بود [illegible]

مقصود از مکافات بطور مجموع پاداش و سزائی است که برای رعایت یا عدم رعایت قانون

معین شده باشد قوانین بشری هم [illegible] مکافات [illegible] ولی در قوانین بشری جزاء و سزا [illegible]

برای اطاعت قانون و حال آنکه در قانون اخلاق این طور [illegible] که باید جزاء خود را

خوف و بیم مجازات باشد در واقع اطاعت محسوب نمیشود [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد

اطاعت حقیقی وقتی است که [illegible]

[illegible] وظایف برای قصد و غرضی نیست بلکه برای خود عمل [illegible]

معتقد است که شخص نیکوکار و شخص بدکردار باید بمکافات کردار خود از اعمال و افعال بهشت برسد

معنی / بقول کانت دلیل اعتقاد باین اصل در خود ... اشرف غرائز است ...

حسی / که هم نفس جزء اخلاق و هم نفس جزء شخص است ... فضیلت و سعادت است در لحاظ عقل جزء ...

اول تام و تمام و مطلق ... کمال ...

البته نه سعادت بدون فضیلت قابل ... و نه فضیلت بدون سعادت بلکه خیر کامل در نظر عقل سعادتی است

که باستحقاق فضیلت حاصل شده باشد یا سعادتی است که بپاداش فضیلت درک شده باشد

این نظر عقل صوری راسخ است که بعضی اوقات ... هم ... انتخابی ... در اعمال ...

... از اعمال بد منع میشوند ... و موهوم میشویم و خیال میکنیم که این عدم موافقت ... بر خلاف ...

لطف ۲ / با توفیق ... بیک ... و نزدیکی است که اقتضای ... است که اشخاص خیر از

کرده / اعمال خود باید منقطع نشوند و هرگاه ... باعمال بدی مرتکب شوند باید مجازات شوند تا اینکه بطریق نظم و ترتیب

رجعت نمایند

از اصول موضوعه / این عقیده یکی از مسلمات عقل است ولی باید دید که این عقیده در عمل و جزئیات چه حالی دارد آیا

قانون اخلاق در عالم حقیقت مکافاتی دارد یا نه



هرچند که قانون اخلاق مانند قوانین مدنی نتایج جزا و مکافات ندارد ولی ... هم کافی است که ...

... در همین دنیا هم فضیلت بهترین وسائل سعادت است و اگر اثرات عمده که از اطاعت

یا عدم اطاعت قانون اخلاق حاصل شده است در نظر بگیریم خواهیم دید که همین اثرات را میتوان جزای

قانون اخلاق دانست

اولاً از تمام اعمال خوب و بد نتایج طبیعی برای اشخاص حاصل میشود که یا مفید یا مضر مثلاً اعتدال در

اکل و شرب موجب حفظ صحت و ازدیاد عمر میشود آدم با علم و کارکن ... موفق میشود و حال آنکه

شخص تنبل و بی علم دچار زحمت است

ثانیاً در سیستم اجتماع دو قسم جزا برای قانون اخلاق هست یکی ... است که ...

است برای اشخاص نیکوکار و مجازات است برای اشخاص بدعمل ثانیاً جزاء اخلاق است که نسبت بنیکو

کاران احترام مردم است و نسبت ببدکاران نفرت مردم

ثالثاً خود وجدان در این امر قاضی است و حکم جزاء را میدهد چه ...

باین نسبت که ... بهترین جزاها است و همینطور شخص ظالم و ...

خوشی در عذاب است

زیرا اگر شخصی در وظیفه خود رعایت کند رضایت خاطر را دارد که خود ...

این است آنچه از تجربیات معلوم شد [illegible] که استعمال عقل راهی کفایت

[illegible] تجربیات استعمال عقل [illegible]

[illegible]

[illegible]

قانون [illegible] زیرا اگر در امور این دنیا می‌بینیم که اغلب اوقات حق پامال و صرف استهزاء است

و حال آنکه زور صرف فاحش و غالب است و غالباً شخص عادل مظلوم و ظالم جابر بهره‌ور است

و انگهی و گاه مساوات آنها فقط از نقطه نظر قانون بوده است

[illegible]

[illegible] در تجربیات [illegible] ولیکن [illegible] که تمام امور تابع تجربیات [illegible]

[illegible] باید عقل [illegible] تجربیات خارج [illegible]

[illegible] علم اخلاق [illegible] ناقص است [illegible]

نتیجه در تعریف وظایف از این الفاظ [illegible]

زیرا اگر اعتقاد [illegible] ذات باری [illegible] عقلاً [illegible]

[illegible] مستلزم [illegible] حقوق [illegible]

[illegible] در علم الله [illegible]

ذات باری تعالی [illegible] است



# فصل چهارم

## وظایف — اخلاقیت شخصی

### ۱ — علم اخلاقیت عملی — اصول تعیین وظایف —

در علم اخلاق عملی وظایف مختلفه را از اصولی که در علم اخلاق نظری بدست آمده است اقتباس [illegible]

[illegible] این اصول [illegible] اخلاق است [illegible]

این اصول [illegible] آمال و اخلاق را [illegible] ((اسو کت [illegible]))

[illegible] بالذات الزامی است [illegible]

[illegible]

((اولاً [illegible]))

[illegible] ((تعلق کرد))

ثانیاً معلوم شد یعنی محترم داشتن حقوق دیگران [illegible]

ثالثاً معلوم شد شرافت شخصی است

این دو معلوم آخری [illegible] نتایج معلوم [illegible]

[illegible] از انظار [illegible] کانت ((در اعمال خود نفس بشر را به خود [illegible] غایت [illegible]

نه آلت))

خاصة معلوم اخوت [illegible] است — [illegible] است که بسیار اجتماع از افراد بهتر است

[illegible] پس معلوم [illegible] کمال کو در آمال اخلاقی ملاحظه میشود [illegible] کمال اجتماعی

که بالقوه شامل نوع بشر حتی شامل تمام کائنات بوده باشد لذا افراد ناس نباید فقط برای

وجود خود [illegible] کنند [illegible] وجود خود [illegible] مربوط بوجود [illegible]

این بود افراد [illegible] آمال اخلاقی حالا این اجزا را هر نوع بخواهند ترتیب دهند

نکته که باید در نظر داشت این است که تمام این اجزا ضروری میباشند و لیکن آنها تابع [illegible]

که از [illegible] معلوم واحدی اقتباس میشوند یعنی [illegible]

[illegible]

و هر قدر [illegible] وظائف انسانی [illegible] بالاخره رجوع [illegible] بیک معلوم [illegible] فوق

[illegible] باید [illegible]

[illegible] از این امر بعیده وظائف را تقسیم و طبقه بندی نمود و اقسام وظائف هم [illegible] باعتبار صورت [illegible]

وظائف [illegible] صورت [illegible] تقسیم نمود

## ۲ — تقسیم وظائف از حیث صورت

وظائف [illegible] صورت به دو قسمند اولاً وظائف موجبه ثانیاً وظائف سالبه [illegible]



[illegible]

حق [illegible] معلوم [illegible] این است که در صورتیکه آمال اخلاقی

یعنی کمال طبیعت [illegible] انسانی است اولین [illegible] لازم است [illegible] آمال اخلاقی وجود

خارجی [illegible] اسم از حیث طبیعت خود محترم باشد یعنی باید

معتقد بود باین دو اصل (( [illegible] که خلاف شرافت شخصی باشد ))

(( [illegible] که خلاف حقوق دیگری باشد ))

[illegible] این معلوم یک چیزی است که

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] بانتظام پس [illegible] اخلاقی [illegible]

با این [illegible] قوه [illegible]

با اهمیت آن قوه متناسب باشد

وظائف عموم آنها مانند آنکه امر میکند مثلاً عقل خود را زینت کن بپدر و مادر خود مطیع باش مال هرکس را بخودش رد کن

و قس علی ذلک. وظائف سالبه مانند بعضی اعمال مثل اینکه دروغ مگو سرقت مکن قتل مکن و غیره

وظائف سالبه غالباً راجع باستیفاء شخصی و عدالت است در میان وظائف از همه ضروری تر و

لازم تر. در واقع مدلول آن بیان [illegible] عدم رعایت آنها دلالت [illegible]

بر [illegible] عدم استحقاق [illegible] زوال آنهاست ولی رعایت آنان دال بر فضیلت و استحقاق

[illegible]

[illegible] در واقع وظائف مذکوره بیان یک حد اقلی است که تجاوز از آن

حقوق

سبب [illegible] اخلاق است

وظائف موجبه غالباً راجع بتکمیل [illegible] مروت است. از سایر وظائف جمیله تر باشان

رعایت آنان دال بر فضیلت و استحقاق شخصی است. بدین جهة کانت این وظائف را فضیلتی

مینامید و وظائف قسم اول را عدالت میخواند مثلاً میگوید قتل نفس نکردن عدالت است ولی جان خود را

در معرض خطر انداختن

برای نجات دیگری [illegible] فضیلت است

مقدار [illegible] وظائف مذکوره بیان یک حد اکثر است ولی غیر متعین و بهمین جهة هرکس میتواند که از این حد

(باقی)



بالا هر قدر ممکن باشد بر فضیلت خود بیفزاید و خود را کامل تر کند. از [illegible] بزرگ تر گردد

بعضی از اخلاقیون وظائف سالبه را وظائف محدوده نامیده اند و وظائف موجبه را غیر محدوده و گفته اند

از لفظ محدوده مقصودشان این است که شخص بطور حتم مجبور برعایت این وظائف میباشد بدون اینکه مختار

باشد که از حدود آن تجاوز کند ولی وظائف غیر محدوده را کانه اختیاری میدانند

عیب این عقیده این است که آن اخلاق را بدو قسمت میکند یک قسمت آن را که [illegible]

از حد انتظام قدری پست تر است قصد و غایت قرار میدهد برای سواد ناس و یک قسمت دیگر را

که عالی تر است ایده‌آل [illegible] میکند برای خواص مردم [illegible] با خاطر [illegible]

ناقص است چه لفظ وظیفه اختیاری معنی ندارد اگر اختیاری است وظیفه نیست و اگر وظیفه است

اختیاری نخواهد بود

راست است که وظائف موجبه مثل وظائف سالبه دقیق و متعین نیستند اشکال آن مختلف است و

اختلاف مربوط است باوضاع و احوال و اشخاص. لذا از اینجاست که در این وظائف است [illegible]

[illegible] کلی و غیر متعین [illegible]

[illegible] پس در عوض اینکه گویند وظائف محدوده و غیر محدوده [illegible] اختیاری و غیر محدوده

یعنی اختیاری باید گفت که وظایف همه دو وجهی معین و غیرمعین دو وجهی غیرمعین

## ۳ — تقسیم وظائف از حیث مادهٔ آنان — وظایف را از نقطه نظر

ماده یعنی از حیث موضوع عنوان از اینقرار تقسیم کرد

اولاً وظایفی که شخص نسبت بخود دارد

ثانیاً وظایفی که نسبت بدیگران دارد

ثالثاً وظایفی که نسبت بخداوند متعال دارد

بعضی از علما قبلاً وظایف را چهار قسم معتقدند که وظایف نسبت باشیاء و حیوانات باشد ولی دیگران این قسم وظایف را در یکی از سه قسم فوق قرار میدهند

وظایف راجع بمردم هم بدو قسم است یکی وظایف کلی که شخص نسبت بمردم یعنی آنهائیکه رابطهٔ مخصوصی بشخص و صفات اشخاص ندارند دیگری وظایف خصوصی یعنی آنهائی که نظر بمناسباتیکه شخص با مردم دارد تغییر میکند (از قبیل ارتباطات و مناسبات که اعضای یک خانواده یا اعضای یک مملکت با یکدیگر دارند)

از حیث ماده و موضوع وظایف را بترتیب فوق تقسیم کرده اند ~~از نقطه نظر وظایف را~~ تقسیم اخیر

اقسام وظائف تقسیم دیگر نیز ممکن است ~~ممکن هم عنوان~~ تقسیم نمود یعنی از حیث وسعت موضوع یا از حیث اختلاف موضوع وظایف

(از حیث)



از حیث وسعت موضوع وظایف را باین قسم عنوان ترتیب داد وظایف نسبت بخود وظایف نسبت بخانواده وظایف نسبت بوطن وظایف نسبت بنوع بشر از حیث اختلاف ذیل عنوان تشخیص داد

اولاً وظائف راجعه بسعادت خارجی (ثروت و افتخارات و نیک نامی)

ثانیاً وظائف راجعه بسعادت بدنی (قوه و تندرستی و ازدیاد عمر) ثالثاً وظایف راجعه بسعادت روحی (حقیقت عدالت شرافت و غیره)

## ۴ — تنازع و اختلاف وظائف — چون وظایف مختلف هستند لذا

ممکن است که در بعضی مواقع بنظر آید که با یکدیگر متضاد و مخالف باشند در نزد متقدمین تنازع وظائف محل طرف توجه و مطالعات کتب اسطوائیون بوده در نزد ~~کلاسیون مذهب~~ اسطوائیین بعد در نزد حکمای مذهبی مسیحی این مسئله موجب تولید یک علم دیگری گشته که ضمیمه علم اخلاق بوده امثال این مواقع از قبیل در خانواده شخصی است که غیر از او دیگری برای حفظ و حمایت افراد خانواده وجود ندارد البته چنین شخصی موظف است که جان خود را حفظ کند فرض کنیم اتفاق رخ دهد که جان اشخاص خارج در خطر باشد آیا این شخص موظف است که خود را برای نجات دیگران در معرض خطر اندازد یا موظف شخص متخلف میشود که بدراً او در یک سو وظیفه نسبت بدیگری یا در سو وظیفه نسبت بدولت

شرکت دارد آیا متوقف است که طرف را مطلع سازد یا نه

اخلاقیین / یکی از اخلاقیون معاصر (سیوژانه) درصدد برآمده است که اصول معین کند که از آن بتوان این مسئله مهم را حل نمود برای این مقصود دو چیز تشخیص میدهد یکی ترتیب چیزهای مختلف دیگری ترتیب وظایف

تعیین کرد / ترتیب چیزها ترتیب وظایفی است که هر قدر تنازل کنیم [illegible] وظایف عالی تر [illegible]

موضوع وظایف از جهت وسعت عموم و خصوص [illegible] میشود ترتیب وظایف آن است که [illegible] وسعت موضوع وظایف در نظر است و هر قدر [illegible] وسعت آن بیشتر میشود بعد از اینکه این دو ترتیب معین شد سیوژانه اصول را از قرار ذیل [illegible]

عموم و خصوص / اولاً وقتیکه دو وظیفه از جهت وسعت موضوع مطابق باشند و فقط از جهت شرافت اختلاف داشته باشند

بیشتر / آن وظیفه که شریفتر است باید ترجیح داده شود مثلاً باید زندگی را بر ثروت و شرافت و عدالت را بر زندگی ترجیح داد

رعایت درجه / ثانیاً وقتیکه دو وظیفه از جهت شرافت یکی باشند ولی از جهت وسعت موضوع اختلاف داشته باشند آنکه عام تر

عام / است باید طرف رجحان واقع شود مثلاً اینکه شخص باید خانواده را بر خود و وطن را بر خانواده و نوع بشر را بر وطن ترجیح دهد

عموم و خصوص / ثالثاً وقتیکه بین دو وظیفه هم از جهت شرافت و هم از جهت وسعت تزاحم باشد اگر [illegible]

(باقی)



باید ترجیح داده شود مثلاً چون شرافت از ثروت مهمتر است لذا برای تحصیل ثروت نباید شرف خود را از دست داد ولو اینکه تحصیل ثروت برای خانواده باشد

## وظایف شخص نسبت بخود

۵ — انسان در مقابل شخص خود وظایفی دارد که باید بآن عمل کند و همین وظایف نیز [illegible] که بدون آن انجام وظایف نسبت بمردم و دیگران غیر ممکن است بعلت اینکه شخص [illegible] و غیره [illegible] نمیتواند [illegible] دیگران نسبت به عدالت و مروت عمل کند [illegible]

پس وظایف افرادی با شخصی را از قضیه [illegible] میتوان اقتباس کرد

شخص باید تمام [illegible] که با وظایف او نسبت بمردم مخالف هستند از خود دفع کند و در بسط [illegible] اعمالی که با وظایف [illegible] موافقت دارند سعی و اهتمام نماید

ولی این [illegible] را نباید فراموش کرد که لو فرض شخص در دنیا تنها باشد یا اینکه از جمعیت کناره گرفته باشد معذلک مکلف و متوقف است که شرافت خود را محفوظ داشته و در صدد تکمیل کمال خود بوده باشد لذا میتوان گفت که وظایف شخصی مبتنی بر دو مسئله است [illegible]

[illegible] شرافت انسانی است و این شرط اقتضا میکند که شخص [illegible] خود [illegible] خودداری کند این نوع وظایف [illegible] عدالت است نسبت بدیگران

ثانیاً – طب غیر قانونی بی علمیست اولاً شخص باید ... از این جهت
... هر مرد اطلس دانسته باشد که این قوه را به لطائف ...

بعضی وظائف موجب تثبیت نفوذ که مانند وظائف مروت است نسبت به دیگران

وجود انسان / معمولاً وظائف افرادی را از جهت اجزاء مختلف تقسیم میکنند اولاً وظائف بدنی ثانیاً

وحدت / وظائف روحی دوم چون در روح تشخیص میدهند لذا قوه نظری و اراده و احساس هر کدام وظائفی دارند

## ۶ – وظائف راجعه به بدن —

و سایر چیزهای راجعه به بدن اگرچه جزو چیز محسوب نمیشوند ولی چون ...

آلات روح اند و بواسطه آنها است که روح میتواند وظائف را بموقع اجرا گذارد پس به هر درجه که در حقیقت روحی انجام

وظائف و صفات دارند بهمان درجه نیز باید سعی و اهتمام در حفظ آنها نمائیم و اگر فاقد باشیم باید در صدد

تحصیل و ترقی آن برآئیم

از این جا است وظائف بدنیکه تابع سایر وظائف و نامی و جسته اند

منتحر / اولاً نخستین وظیفه بدنی این است که انسان زندگی خود را قطع یا بخطر گرفتار نکند نفی انتحار هم همین دلیل

... / است زیرا که انسان وظائفی دارد و با وجود این وظائف ... خودکشی این وظائف را

... / از خود سلب نماید بقول کانت انتحار ... از اخلاق است





حیوة معنوی / و با همین جهت که زندگانی بنیاد شرط وظائف انسانی است قدر و قیمت آن را باید مربوط بوجود وظائف دانیم

یعنی اگر یک وظیفه دینی (نجات وطن) ما را بموت بکشد که زندگی خود را فدا کنیم بدون تردید و مضایقه

باید از زندگی خود صرف نظر کنیم

ثانیاً بواسطه بی مبالاتی و بی احتیاطی باید زود وی شخص نباید به سلامتی خود لطمه وارد آورد و چون

لذا حفظ الصحه گرچه غیر مستقیم جزو اخلاق محسوب میشود ولی از وظائف انسانی است که شخص شرائط

حفظ الصحه را شناخته و موافق آن عمل کند از شرائط حفظ الصحه دو چیز اهمیت دارد یکی پاکیزگی که هم از

افعال میکرد / وظائف بدنی است و هم جزو وظائفی است که از شرافت انسانی تشخیص میشود و دیگری اعتدال در اکل

و شرب و مناکح و غیره است چنانچه بعد خواهیم دید این وظیفه در اخلاقیت فردی و اجتماعی ...

کلی محسوب میشود

ثالثاً تحصیل قوه ورزش بدن است بعلت اینکه ضعف بدن اغلب اوقات مانع از انجام

وظیفه است یا قوتی در عمل بوظیفه تولید یک ... میشود

این بود وظائف عمده بدنی به همین دلائل بود که قدما بورزش اهمیت میدادند ...

## ۷ – وظائف راجعه بروح — وظائف شخصی که راجع به قوه نظری و اخلاقی

است متقدمین آنها را از سه فضیلت معظم شش پیدا دانسته که هر یک از آن مربوط بیکی از قوای نفسی است

اولاً حکمت که فضیلت قوه نظری است ثانیاً شجاعت که فضیلت قوه اراده است ثالثاً عفت که فضیلت

شهوت است (1) حاشیه

۸ — حکمة — وظایف حکمتی راجع بقوه نظری است یا راجع بموضوع قوه نظری که حقیقت است

اولاً انسان باید مواظب باشد که قوه نظری او بواسطه تمایل بطرف موهومات و اباطیل و خیالات

بی معنی فاسد نشود و بعلاوه شخص برای تربیت عقل باید خود را عادت دهد بتفکر در معقولات و تصدیقات داشته است

شخص نیز باید جد و سعی داشته باشد بتحصیل و اقتنای معارف اولاً تحصیل آن معارفی که وظیفه هر نوع

تربیت است ثانیاً تحصیل معارفی که برای دانستن وظایف لازم است ثالثاً معارفی که لازمه وقت

شخصی است رابعاً سایر معارفی که برای شخص تحصیل آن ممکن است

تمام این شرایط را در تحت عبارت ذیل عنوان خلاصه کرد فقط برای انسان از دو نقطه نظر لازم است

اولاً از حیث آگاهی و اطلاع بر وظایف شخصی چه بسا میشود که شخص جاهل که این بدیهی است بواسطه [illegible]

به عمل مرتکب قبایح میشود و در انظار البته او را بعنوان معذور و معفو دانست گرا اینکه بعمل او [illegible] مکرر بود

(1) در نزد متقدمین شجاعت فضیلت قوه غضبی یا شبعی است و عفت فضیلت قوه شهوی یا شهوت است

(ادامه)



[illegible] مطلوب است

ثانیاً تحقیق آنکه خود و علم بحقیقت بسیار مطلوب است و خطای انسان برای دانستن خلق شده است نه برای جهل

و باطل گذاردن عقل خود

اما از جهت حقیقت وظیفه شخص عشق بحقیقت و حب آن است این وظیفه با وظیفه فکر کردن

دائماً همراه البته باید منقلب بود که در حب حقیقت نباید از خبط و خطا غفلت کرد لذا قبل از اینکه شخص عقیده

قبول کند از منافع یا حسیات شخصی که او را [illegible] باید صرف نظر کرده و بهر نوع مطالعات

و مادامیکه بهیئت یا دلائل آن برای او معلوم نشود قبول نکند و اگر حکم علمی را هم بدون دلائل کافیه قبول میکند

این حکم باید فقط بطریق ظن باشد نه یقین بعلاوه باید مطلب مفیده را در تحقیق حقایق معلومه و تحقیق [illegible]

و هر گاه حقیقت یک عقیده [illegible] برای او واضح شد قبول نماید و لو اینکه منافع یا [illegible] شخصی بقبول آن

رضا ندهد

این شرایط را در تحت عبارت ذیل عنوان خلاصه کرد (همیشه [illegible])

بیان حقیقت هم باید بوسیله نطق و تکلم است یا از طریق سلوک و کردار از حیث نطق شخص در بیان

حقیقت نباید تغییر [illegible] علاوه بر اینکه تغییر حقیقت منافی با وظیفه عقلی است با شرایط عدالت

و انصاف و شرافت انسانی نیز منافات دارد و هر چند که بعضی اوقات شخص مجاز است که [illegible]

در حقیقت سکوت اختیار کند ولی وقتیکه شخص مجبور بسخن است باید خیال و مکنون خاطر خود را بیان کند

— از حیث سلوک و کردار شخص باید اعمال و رفتار خود را با عقاید خود موافقت دهد زیرا که همین عملی که [illegible]

بهان و جهات نظر

[illegible] مصلحت دروغ [illegible] است [illegible] دوروئی و نفاق و جلب خاطر دیگران [illegible] است [illegible]

## ۹ — شجاعت — قوه اراده و مخاطرت که از خواص آن است اول نزد [illegible]

اخلاق [illegible] است زیرا که شخصی که مطیع خود نبوده مطیع دیگران و عبید اشیاء باشد از نقطه نظر اخلاق

وجود ندارد

در مناسبات با غیر

لذا در موقع معاشرت [illegible] با دیگران بهیچوقت نباید طوری کنیم که خارجیت و آزادی ما در دست آنها

افتد عبودیت شخص بهر دلیلی که باشد اعم از راه نفع یا تنبلی یا خوف و عشق و محبت [illegible]

بهار اخلاقی است

کسیکه بدون مقاومت و با انبساط یا با انبساط تحمل ظلم میشود در واقع ظلم را تشویق کرده و نسبت بجامعه

بد نموده ظلم واقع خواهد شد مقصر است و هم نسبت بآنهائیکه ظلم میکنند لذا نباید راضی شد که با

تحمل ظلم

ذلت تسلیم و انقیاد داده و رضا با ظلم نماید بلکه در مواقعیکه صرف نظر کردن از حقوق

خود موجب خسارت مادی و اخلاقی و تنزل اشخاص باشد باید از حقوق خود دفاع نمود

[illegible]



وظیفه حفظ استقلال و شرافت شخصی مانع از این نیست که شخص نسبت بجامعه گذشت و فداکار [illegible]

و عالم محجوب میشوند فروتن و با ادب باشد با اینکه شرایط عفو و اغماض و دوستی و شفقت را که راجع

بمنافع خود کرده است عمل نماید

شخص باید بسکون و خونسردی و [illegible]

در مناسبات با اشیاء انسان [illegible] باید خود را بیازد و از این [illegible]

انسان موظف بدو وظیفه است یکی حلم یعنی تحمل الم و دیگری شجاعت یعنی خود را برنج و تعب در داون

و در صورت لزوم خود را بخطر و مرگ [illegible]

اراده — اولین شرط رعایت تمام وظایف چنانچه سابقا گفته شد داشتن اراده مختار و متین است و چون

گفته شد

یک چنین چیزی را انسان از اول در موقع لزوم نمیتواند بکار برد بر انسان فرض است که در صدد

معمول کرد

تقویت اراده بوده باشد بدین جهت است که تمام وظایف فوق را در تحت عبارت ذیل خلاصه کرده

و گفته اند ‹ اراده خود را بموقع عمل گذارده و تقویت کن ›

## ۱۰ — عفت — چون حسیات و لذائذ بهترین و مشروع ترین آنها باشد در موقع [illegible]

در تحت نظارت عقل و اراده نباشد [illegible] موجب نقض وظائف شود لذا وظیفه کلی انسان

راجع بعفت این است که [illegible] گذارد که یک حسی او را [illegible] بکند

اعتمادکننده عمل خوبی است هر شخص و هر فرقه باید بفخر و شرف بنماید انسان ... است

این وظیفه معاف نمی‌شود مگر اینکه ...

علاوه بر این وظیفه که راجع به اعمال است یک وظیفه دیگری هست راجع به تربیت حسیات

مقصود از این لفظ در اینجا دفع بعضی حسیات و تشویق برخی دیگر است چه انسان دارای حسیات مختلف الانواع

است بعضی از آنها بدند (خشم و حسد و استهزاء و نفرت) بعضی‌شان بافرزند و لهو و غیرها از

حدی تجاوز کرده باعث خطر میشوند (اغلب حسیات شخصی) برخی دیگر همیشه اخلاقی هستند (از قبیل

محبت و دلسوزی و خیرخواهی و دوستی و وطن پرستی و عشق بچیزهای جمیل و عشق بحقیقت و حسیات مذهبی)

حسیات قسم اول را باید از خود دفع کرد قسم دوم را باید نگاه داشت قسم سوم را باید ... ترقی داد

**۱۱ — کار —** وظائف عمده شخصی نسبت بخود از قراری بود که در فوق ذکر شد حالا اگر سؤال

شود که وسائل عملی که برای تحصیل فضائل حکمت و شجاعت و عفت لازم است ... باید بتوان

گفت که وسائل عملی عمده دو چیز است یکی علم یا مطالعات خود و دیگری کار

علم یا مطالعات خود یا مطالعات ... بهترین وسیله از ترتیب اخلاق و تحصیل کمال است

مقصود از کار هم توجه تمام قوای ... است ... در یک کار مفیدی فائده کار این است که

(حرص)



حسیات را بیدار کند بیدار و قوه نظری و هوش شخص را تقویت کرده و ترقیات ... اراده را تقویت میکند

چون نوع انسان برای کار خلق شده ... کسی را معطل

اتفاق پیش بیاید در مقابل مثل معروف که بیکاری ام الرذائل است میتوان گفت که کار اب الفضائل است

و مخصوصا میتوان گفت که اب الشجاعه است آدم تنبل اغلب جبون میشود و حال آنکه ... که طوائف

و اقوام کارکن اغلب شجاع میباشند

چون نوع انسان برای کار خلق شده شخص بیکار را معطل ... در طرق بیهوده بمصرف میرسد ... متعرض ...

**۱۲ — اخلاقیت و الکل —** یکی از مسائلی که لازم است کوشش زیاد ...

نشان تمام طبقات ناس شود مسئله الکل است که از دشمنهای بزرگ ... است که ...

الکل ... علاوه ... مطالب ... میگوید ((...))

... و کارگران ... الکل باشند ... در تمام انواع ... و تمام طبقات

ناس این عیب وجود دارد ... بعضی ... را ...

مردم را ... پس توضیح مضار الکل برای ... کارگران ...

بل ... مضرات الکل را ... تجارتی و صنعتی ...

خاطرنشان کرد)

میان مردم یک عقیده غلطی راجع بالکلیسم شیوع دارد چه اغلب خیال میکنند الکلیسم یعنی مستی است
وحال اینکه اینطور نیست بلکه ممکن است که شخص الکلیک بشود بدون اینکه هیچوقت حال مستی باو دست داده
باشد شخص کسیکه مرتباً مقدار الکلی کم زیاد هم نباشد استعمال کند (مثل شراب یا آب جو یا سایر الکلیات)
دلیل آنهم این است که چون الکل بتدریج از بدن دفع میشود اگر شرب الکل مکرر شود نتیجه [illegible]
حاصل پیدا میشود که بالاخره اعضای انسان را از قبیل معده و جگر و قلب و شریان و اعصاب و دماغ [illegible]
میکند

قسمت اعظم عیب الکل این است که فساد اعضا منحصر بشخص شارب نیست بلکه عین فساد اعضا [illegible]
بیشتری باولاد و اولاد آنها بعد نسل بوراثت منتقل میشود اغلب اشخاصیکه مبتلا باحمقی یا ضعف مشاعر
یا علت صرع یا اختناق رحم یا مرض تشنج هستند یا نقصی در وجود دارند از اطفال الکلیها هستند

صرع

در تفحصی که نسبت اولاد الکلی [illegible] ناقص الوجود یکصد و [illegible]
یکصد و پنجاه و پنج نفر مجنون ملاحظه شده است در واقع الکل خالق المجانین است و عنوان [illegible]
که هر شخص مجنونی خود یا اجدادش یا الکلی مزاج بوده اند یا شارب الکل علاوه بر اینکه اولاد
الکلی



اشخاص الکلی از فساد اعضای اجداد ارث میبرند خود نیز بنوبت میل مفرطی پیدا میکنند بشرب مسکرات
از مطالب فوق معلوم میشود که الکل چه ضرری برای نژاد و خانواده ها میکند از حیث خانواده معلوم است
که اولیائیکه معتاد بشرب الکل باشند نسبت باطفال خود هیچ قدرت و تقوی نتوانند داشت و امر
تربیت اطفال برای آنها خیلی صعب و دشوار خواهد بود از نقطه نظر مملکتی هم نسبت اجتماع
صدمات الکل کمتر نیست زیراکه ازدیاد آن بغیر از زیاده جنایت و انتحار و مرگ اطفال و امراض عصبانی
و جنون و غیره چیز دیگری نیست همین یک مثل کافی است که در دولتی که شرب الکل شیوعش
بیشتر است عده اشخاصیکه قابل سربازی شدن هستند نسبتاً خیلی کمتر است

خطر الکل برای نژاد و مملکت بفرانسویها بیشتر است بعلت اینکه شرب الکل در فرانسه زیادتر از سایر
ممالک است از ۱۸۴۰ شرب الکل در فرانسه ترقی کرده و در ۱۸۹۵ [illegible] مقدار ۱۸۴۰
رسیده و بلکه در بعضی ولایات بهشت برابر رسیده است ولی در این نهضت شمال و سایر ممالک [illegible]
گرده یا از سابق کمتر شده است

(در عهد لازم است که جوانان مملکت را بمصائبیکه الکل برای سلامتی مزاج و ثروت و شرافت [illegible]
و اخلاق [illegible] آشنا [illegible] میکند مطلع نموده و بآنها خاطرنشان کرد که بواسطه اینکه تحصیلات عالیه و [illegible]

کنند و نزد قیم منوق شده‌اند برای آنان حتم و فرض است که مضرات الکل را عموماً و نقطعاً بدیگران تعلیم بدهند(۱)

## ۱۳ — وظایف انسان نسبت بحیوانات و اشیاء

— انسان نسبت باشیاء و حیوانات وظایفی دارد بدلائل ذیل

اولاً — تقریباً اتفاق است که شخص در مقابل وجدان خود فریضه دارد که نسبت بچیزهائیکه از او پست‌ترند

موافق شرایط است نیست یعنی از روی طریقه وجود حاضر تجاوز عمل کند لهذا بدون جهت یعنی بدون ضرورت

وفقط از راه اهوا نفسی نباید در صدد تبذیر و خرابی و اعدام آن برآید

ثانیاً بجهت اینکه اذیت و آزار حیوانات باعث قساوت قلب شده و مانع میشود از اینکه وظایفی را

که نسبت بدیگران دارد رعایت نماید

ثالثاً چون ممکن است که اشیاء و حیوانات برای دیگران لازم شوند نباید بجهة سایرین را

از انتفاع آن محروم داشت

رابعاً نظر بوظیفه که انسان نسبت بذات باریتعالی دارد مخلوقات ید قدرت او را بدون ضرورت

نباید اعدام کند

---

(۱) بقیه راپورت کمیته مذکور فوق است



# فصل پنجم

## اخلاقیت اجتماعی :

۱ — اخلاقیت اجتماعی — مقصود از اخلاقیت اجتماعی بحث در وظایف شخص است نسبت بدیگران

در این قسمت وظایف … اولاً وظایف شخص در هر جمعیت اجتماعی بدون رعایت

مناسبات و روابط خصوصی که بین اشخاص ممکن است موجود باشد ثانیاً وظایف شخصی در خانواده

و مملکت (و بالاخره ارتباطات و مناسبات خصوصی که بین اشخاص موجود …)

میشود

وظایف زندگانی اجتماعی دو قسمند یکی وظایف عدالت و دیگری وظایف مروت

۲ — حق — مفهوم حق مربوط است بمفهوم وظیفه بقول لب‌نیتز حق …

است بطوریکه وظیفه … وجوب و ضرورت اخلاقی است

وظیفه نسبی [illegible] و تحمیل است

[illegible] که از حق کلی مجموع [illegible] و دارای شخص باشد و وظیفه کلی [illegible]

کلیه حقوق / [illegible] انسان حق ایاب و ذهاب و اشتغال [illegible] و [illegible] اشیاء را دارد

[illegible] / به این معنی است که [illegible] به این جهت است

گاه غالب صفت حق و مختار بیک معنی استعمال میشوند مثلاً آزادی فردی یا شخصی یعنی حق عمل [illegible]

[illegible] اجبار [illegible]

دیگر [illegible] حق [illegible] یعنی [illegible] [illegible] صفت [illegible] آزادی [illegible] است [illegible]

[illegible] که هر فردی از افراد [illegible] واجد این صفت [illegible]

[illegible] در عمل نقض [illegible] آن ممکن است

[illegible] انسان در عدم رعایت آن [illegible] این [illegible]

[illegible] انسان در [illegible] حقیقت [illegible]

پس در واقع حق [illegible] حقیقی [illegible] که از [illegible] است [illegible] یعنی

[illegible] آزاد است که [illegible] برای انجام و ایفاء وظیفه و تعقیب غایت خود [illegible]

[illegible] حق با [illegible] مکلف [illegible] است در [illegible]

قوه اختیار [illegible] است که تمام مردم [illegible] است [illegible]

بالعاده دیگر از آزادی [illegible] لازمه هر فردی از افراد [illegible] است [illegible] استقلال شخصی است

(استقلال)



استقلال شخصی است

خواص حق [illegible]

خواص / ۳ — صفات و سیره حق — صفات حق مانند صفات وظیفه است

[illegible] / اولاً [illegible] وظیفه الزامی است [illegible] حق از تعرض مصون [illegible] باشد

[illegible] است که در تجربیات و تاریخ می‌بینیم که حق [illegible] رعایت نمی‌شود [illegible] آنچه باید بشود [illegible]

[illegible] / [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] باطل است [illegible] حقیقت واقع [illegible]

[illegible] در عمل نقض شود [illegible] بر این نقض اعتراض دارد [illegible] که حق باید مصون از تعرض باشد

[illegible] / ثانیاً حق [illegible] مطلق [illegible] نه اضافی یا نسبی و هر چند که [illegible] آن کم و بیش نسبی [illegible]

حق [illegible] از خواص انسان یا شخص اخلاقی است [illegible] صفت [illegible]

[illegible] / وجود [illegible] و [illegible] است و هیچ [illegible] اعم از [illegible] بر حقوق او [illegible]

[illegible] بقول [illegible] حق [illegible] وجود ندارد

[illegible] / ثالثاً حق [illegible] تمام مردم [illegible] و هر چند که بعضی حقوق

مخصوص بعضی اشخاص اند [illegible] حقوق صاحب منصب یا حقوق [illegible] و حقوق

اولیای امور یا حقوق [illegible] حقوق انسانی [illegible] که [illegible]

/ استفاده [illegible]

سایر حقوق محسوب میشود با اصطلاح حق استقلال شخصی و حق اختیار کردن عاقبتی برای خود

عام است / از آنجا که حق یک چیز عمومی است معلوم میشود که هر حقی محدود به حق دیگری است و حد آن نیز طرز رعایت دیگری است

که حق را با اذات تصور کنیم / پس اگر حق را [illegible] در تمام مردم یکی خواهد بود و [illegible] نقطه نظر میتوان گفت
که حق یعنی تمکن عمل هر چیزی است هر جا که با همان میزان مختاریت دیگری [illegible]

احترام بالاشخاص / لذا عدالت که یعنی رعایت حقوق دیگران است و حق و [illegible] هر کسی که حق دیگران را [illegible]
کند از حق خود تجاوز کرده است بقول سن آگوستین هر جا که عدالت نیست حق وجود ندارد

/ پس عدالت یعنی [illegible] اشخاص بشری [illegible] حقوق را [illegible] رعایت و احترام [illegible]

عدالت / که قدما بر آن را علامت قرار داده بودند

چون حق در تمام مردم مساوی است لذا وظائف عدالتی هر شخصی مربوط بوظائف عدالت دیگری است
چه هر حقی را که من دارم معلوم است که دیگری هم همان حق را دارد و چنانچه بخواهم که حق مرا رعایت کنند
باید که حق دیگران را خود نیز رعایت کنم مثل معروف که کاری که بدیگران نمی پسندی بخود نپسند بیان
همین مطلب است

(ادامه)



رابعاً — یکی از صفات دیگر حق این است که حق را بالقوه قاهره میتوان مطالبه کرد این صفت در وظیفه نیست
مثلاً از هیچ کسی نمیتوان قهراً درخواست کرد که با مروت باشد چه این نوع تقاضا با عدالت منافات دارد
ولی شخص را میتوان مجبور نمود که حق دیگری را رعایت کند و این عین عدالت است البته میدانیم که عدالت را
تشبیه کرده اند بشخصی که ترازو در دست گرفته است و لیکن نباید فراموش کنیم که در دست دیگر او شمشیری نهاده اند

این صفت اخیر معروف است بحق / شروع دفاع [illegible]

از قلاع / آزادی ناشی در حال [illegible] بیزار از موانع جبری (فرنس مأذون) حق اعمال این حق را ندارند و همچنین
از واگذارد / مجاز نیست که حق [illegible] را بموقع عمل گذارد اعمال این حق راجع بجمعیت [illegible] است که بتوسط
دوائر قضائیه و سایر مامورین اجرا میکند علت آنهم بدیهی است

اولاً چون شخص هم طرف است و هم قاضی لذا ممکن است که اغلب اوقات [illegible] خود شناسی
بین تقصیر و قرار رعایت نشود و نیز ممکن است که هر کس بهانه و عذر اینکه درباره او ظلم شده است
بر حق دیگری تجاوز کند

از خود / ثانیاً نمیتوان معتقد بود که شخص همیشه قدرت [illegible] دارد میشود که مظلومی که بخواهد دفاع

کند طوری که علم و هنر ترقی بداو داده آید

پس چنانچه [illegible] اصل این حق را [illegible] حکمی رجوع کرد که بمعرض [illegible] باشد [illegible]

رجوع [illegible] این لحاظ [illegible] رجوع میشود

بطور خلاصه صفات [illegible]

[illegible]

۴ــ اصل و اساس حق ـــ صفات و خواص حق از آزادی بود که در [illegible]

حالا باید دید که اساس و مبدا آن چیست [illegible]

[illegible] عقیده مختلف اند

اولاً یکی از فلاسفه قرن هیجدهم هلوسیوس که [illegible] در این مسئله نظیر عقیده آرستیپ است

در مسئله وظیفه میگوید که اساس حق میل است و هر کس حقی دارد و هر چیز که میل [illegible] باشد این عقیده

در نزد مردمان [illegible] خیلی مطبوع است چه آنها میل [illegible] را [illegible] فرض

آنکه میگویند میل اساس حق است اگر دو نفر یک چیز [illegible] باشند باید دو حق با

هر کدام یک چیز حق دارد و اگر بگویند حق با آن کسی است که میلش قوی است آن وقت یک مسئله

حق امری است مطلق [illegible] از [illegible]
[illegible] آن لفقره [illegible]
کدام یک درست [illegible]
[illegible]



دیگر را باید حل کرد [illegible] که شدت میل با چه چیز میتوان معین نمود اگر بگویند که شدت میل از شدت

اهتمام در طلب مطلوب و از موقوف شدن مطلوب معین میشود مثل این است که گفته باشند هر کسی حق دارد هر

چیز که میل دارد بشرط اینکه بقدر لزوم صاحب قوه و زور باشد در واقع مسئله را بواسطه قوه و زور حل کرده اند

ثانیاً ــ دِتوت د وطراسی که یکی از فلاسفه اوایل قرن نوزدهم بود اساس حق احتیاجات میداند

در حقیقت این عقیده همان عقیده قبل است که [illegible] و نظیر همان اصلاحی است که

ایکور در مسئله وظیفه از عقیده آرستیپ کرده است دِتوت میگوید که بموجب [illegible] انسان [illegible]

[illegible] او فات حقیقی نیست بلکه مصنوعی هستند و لهذا حوائج شخص حقیقی با دوام در تمام مردم یکی هستند

چه هر کس حاجتی دارد و بنیت و آزادی و استملاک پس [illegible] و آزادی و استملاک جزو حقوق محسوب میشوند

ایرادی که بر این عقیده میتوان کرد این است که اولاً ممکن نیست که بین میل و حاجت [illegible] فصل قائل شد

علاوه برای اینکه [illegible] تمدن طوری است که آنچه سابقاً [illegible] بود حالا جزو حوائج محسوب میشود

ثانیاً همان اشکال که در عقیده فوق دیدیم این جا هم وارد است چه اگر دو نفر یک چیزی حاجت دارند

از روی چه قاعده میتوان گفت که حق با یکی است نه با دیگری البته این قاعده را از خود حوائج

نمیتوان اقتباس کرد [illegible] اگر این قاعده از عقل اقتباس شده [illegible]

آرد حق
اصلاح
قائل شد
نسبی و اعتباری
[illegible]

... عقیده فوق ...

ثالثاً — پس معلوم میشود که تمام عقاید که بخواهند اساس حق را از تجربیات پیدا کنند ...

افراد مرعوب میشود و عقیده وحشی که بگوید حق یعنی زور در تعقیب این عقیده باید ملاحظه کرد که مطلب از دو

شق خارج نیست این قضیه که (حق یعنی زور) یا [illegible] است یا [illegible] اگر تجربه است پس ...

و معلوم است که هر کسی هر کاری که میکند ... موفقیت با آن کسی است که زورش

بیشتر است و حرف در اینجا است که زور را با حق یکی دانستن در واقع انکار حق است مثل این

که بگویند زور یعنی زور یا بقول عوام زور زور است — و اما اگر قضیه [illegible] پس

قضیه ... نیست و اگر کسی زورش بیشتر است عین این ... دلیل نیست بر اینکه کار را که ...

... باشد

اگر بخواهند این عقیده را ... دفاع کنند و مشروعیت زور را استدلال کنند ناچار باید بگویند

که موفقیت قوه قهریه دلیل است بر ... و اراده باریتعالی بعبارة اخری باید زور را از ... اراده است

اراده ربانی بدانند ... ذات ... منزه با ذات ... محبوب دارند

---

(۱) برای معنی قضایای ... رجوع شود



بهر عقیده البته قابل قبول نیست زیرا که ذات باریتعالی منزه از یک قوه قهریست که بی دلیل ...

نخستین صفات او عقل و حکمت است — بعلاوه قوه و زور همیشه محدود و متغیر است و چیزی ...

بعلاوه ... حقی که اساس آن بر زور باشد از امروز بفردا تغییر میکند و همیشه در برابر حق امروز یک حق فردا

وجود خواهد داشت و این چیزی است که با صفات مطلقیت و ثبات ... که ما در فوق برای حق قائل شدیم منافات

دارد ... زور را عنوان اساس حق دانست بلکه باید گفت که خود زور باید اساسش ...

است که ... در طریق حق استعمال شود و اگر چنانچه یک وقتی قوه قهریه ... شروع ... موفقیت ...

ابدی ... باشد که موفقیت با دوام است و نیز ممکن است که در صدد ... آن برآید

رابعاً — اشپی نوزا میگوید که اساس حق نفع اجتماعی است و توضیح میدهد که هر چند که حق طبیعی

حق خواستن هر چیزی و کردن هر کاری است ... زورش از همه بیشتر باشد ولی چون ... جمعیت

ممکن نیست مگر اینکه تمام افراد ... قسمتی از حقوق خود صرف نظر کنند ... اینکه ... مطلقاً

از باقی حقوق خود استفاده کنند آن قسمتی از ... اکثریت اجتماع برای نفع جمعیت

بافراد داده و تامین کرده است همان است که نفع اجتماعی میگویند

این عقیده مبنی بر اشتباه است و این اشتباه از اینجا است که بین حق ... و اشکال ... که حق

در ممالک مختلفه پیدا شده ترقی نموده است. لذا اعتراضات چندی بر این عقیده وارد است

اولاً اگر منشاء حق نفع اجتماعی و قرار دادهائی باشد که هیئت اجتماع مقرر داشته نظر باینکه منافع هیئت
اجتماعیه در تغییر است این حق را هیئت [illegible] پس حق [illegible] حقی است
دائم و ثابت

ثانیاً اگر حق مبنی بر نفع اجتماعی است در صورتیکه نفع جمعیت اقتضا کند که یکی از افراد فدای هیئت جامعه
شود آن شخص بیگناه در مقابل این اقتضا حق هیچ گونه تعرضی ندارد. پس معلوم میشود که هیئت اجتماع میتواند
نسبت بافراد [illegible] رفتار نماید اگر در جواب گویند که هیئت در قرار دادهای خود باید حقوق افراد را شناخته
و رعایت کند صحیحاً اعتراف کرده اند که مافوق قرار دادهای هیئت حقی برای افراد هست که بهیچ وجه بقرار
دادهای مزبور مربوط نیست و بر آنها مقدم است

ثالثاً — این عقیده که منشاء حق و عدالت را از قرار دادهای اجتماعی [illegible] در واقع نتیجه معکوس میدهد
و میرساند که معتقد بودن بنفوذ قدرت و قرار دادهای هیئت معتقد بودن است بوجود حق و عدالت
چه اگر نفوذ قرار دادهای هیئت را که افراد [illegible] نفع شخصی رعایت میکنند نه بواسطه عدالت بر آنکه هر چند که ظلم
شود [illegible] نفع شخصی آنها موافقت ندارند خود را مجبور باطاعت نخواهند دانست. نتیجه این ترتیب از دو حال

(خارج)



خارج نیست یا هرج و مرج است یا استبداد
بلکه نتیجه دیگری که از این عقیده حاصل میشود این است که هر کسیکه جزو یک هیئتی نباشد نسبت بآن هیئت
نه حقی دارد و نه وظیفه بنا علیه اولاً بخارجیها هر نوع سلوک و رفتار مجاز است و ثانیاً اگر شخصی بخواهد که داخل
در هیئتی نشود و قرار دادهای آن را رعایت کند نسبت باو هیچ کاری نمیتوان کرد مگر اعمال قوه و زور
یعنی بعبارة اخری اعمال یک قوه و زوری که مجرد و هیچ حقی نیست و مشروعیت آن از روی هیچ اساس حقی
معین نشده است

## ۵ — مختاریت اصل و اساس حق است —

اصل و اساس حق همان اصل و اساس وظیفه است قول ویکتور کوزن حق و وظیفه
هر دو برادر همزادی هستند که از یک مادر که مختاریت است متولد شده اند حقیقت امر همین است که ویکتور کوزن
گفته است و ما بسط اینکه مختاریت را از غریزه الهیه [illegible] زیرا که مختاریت شرط اول است لازمه اول هر کار(۱)
و عمل حقیقی اخلاقی است که کار خود شخص باشد و دلیل خود او باشد یعنی بعبارة اخری شخص راجع بوظیفه باید
آزاد باشد و در رعایت و عدم رعایت آن مختار بوده باشد و الا کجا وظیفه که از روی عدم آزادی

(۱) یعنی عمل

یعنی با اجبار رعایت شده باشد هیچ چه قدر و قیمتی نخواهد داشت

مبنا باید گفت که شخص مکلف است عمل خیر و این [illegible] اصل و اساس وظیفه است ولی همین عمل

باید از روی مختاریت باشد یعنی نه از عمل خیر ممنوع باشد نه برعایت آن مجبور و همین همین شرط دوم است

که اصل و اساس حق است پس بطور اختصار حق یعنی تمکن عمل بوظیفه بطوریکه شخص به [illegible] یعنی [illegible]

باصطلاح کانت حق یعنی استقلال شخص

[illegible] نوع بشر را غایت بدان [illegible]

نوع بشر را [illegible] که شخص [illegible] دارد و آن غایت کمال او است [illegible]

شخص را نباید از غایت خود منحرف و منصرف کرده او را وسیله برای وصول یک مقصد دیگری

## ۶— مناسبات بین حق و وظیفه — پس از بیان

اصول فوق حالا میتوان فهمید که حق با وظیفه چه مناسبت و [illegible] رابطی دارد

اولا — دائره حق از دائره وظیفه وسیع تر است بقول بن ثام [illegible]

دو شعبه ای هستند که هر دو یک مرکز دارند ولی دائره علم قوانین از دائره علم اخلاق وسیع تر است

(مخصوص)

از این جهت قانون [illegible] کانت

غایت امور است بعبارت دیگر

آنکه

قانونیات را علم حقوق



مقصود این است که انسان حق دارد بعضی اعمالی را مرتکب شود که از حیث وظیفه [illegible] مجموع است

پس حق فقط تمکن عدم رعایت وظیفه نیست بلکه اختیار عمل به هر چیز [illegible] باشد [illegible] انکه [illegible]

مختاریت [illegible] باشد

ثانیا در مقابل هر وظیفه بالضروره یک حقی [illegible]

مثلا من موظفم که کار کنم پس حق کار کردن را دارم پدر موظف بتربیت اولاد است لذا حق دارد که

اوامر و نصایحی که برای تربیت آنها لازم است بدهد

ولی وجود هر وظیفه در هر شخص موجب [illegible] حق برای دیگری [illegible] فقط وظایف عالی هستند که [illegible] این

صفت و خصوصیت را باشند

## ۷— اشکال مخصوصه حق — پس [illegible] برای اینکه شخص [illegible]

[illegible] آن اخلاقی را رعایت کند [illegible] لازم است هر یک از این شرایط برای انسان یک

حق است و چنانچه شرایط [illegible] را در نظر گیریم مثلا حقوق شخص را فهمیده ایم

اولا [illegible] است از اینجا است حق [illegible]

ثانیا [illegible] اختیار [illegible] که لازمه آن اختیار وجدانی است

غرض

یعنی آن حقی که برای انجام وظیفه [illegible]

مستقل

[illegible] تعیین

ثالثاً اختیار عمل بدلخواه است که لازمهٔ آن حق آزادی افرادی یا شخصی است

رابعاً حق تحصیل و اقتنای اشیائیکه لازمهٔ تعیش است از این جاست حق تملک علاوه بر این حقوق

که طبیعی هستند اراده و انشاء یعنی [illegible] حقوق دیگری که ما ایجاد و خلق نمائیم ایجاد میکند وضع این قبیل حقوق

بواسطهٔ قرار داد یا تعهدات میشود مثل اینکه من نسبت بشما متعهد میشوم که عملی را انجام دهم انجام این عمل نسبت بشما

یک حقی است و از جنس حقوق تعهدی است و نسبت بمن یک وظیفهٔ عدالتی است ——

تشکیل دوره و [illegible] اجتماعات [illegible] براین قبیل حقوق است

[illegible]

ارادهٔ شخص بواسطهٔ [illegible] در ارادهٔ دیگری [illegible] واقع میگردد

و قسمیکه شخصی نسبت بدیگری تعهدی کرد نظر باینکه آن دیگری بملاحظهٔ همین شرط قرار داد و قول داده یا [illegible]

[illegible] در واقع بحریت آن دیگری تخطی کرده و حق

او را مجاز از سلب کرده است [illegible] وظیفه [illegible] وظیفهٔ رعایت آزادی غیر [illegible]

۸ —— **وظائف عدالت** —— وظایف عدالتی هم راجع بهمین حقوق است که

در فوق بیان شد و وظایف منبعثه را معمولاً در تحت این قاعده معروف خلاصه میکنند [illegible]



نمی پسندی بدیگران نیز مپسند که دارای قرار ذیل است

۱ —— چون نخستین حق انسان حق حیات شخصی است اولین وظیفهٔ عدالتی عدم سوء قصد است نسبت بغیر

عدم ارتکاب بقتل هر شخصی که باشد اعم از قتل عمدی یا سهوی یا قتل بدون محاکمه و بدون حکم و قطع اعضاء و زخم

زدن و شکنجه کردن و تهدید بقتل کردن و غیره

۲ —— عدالت حاکم است که حریت دیگران را محترم دانسته و آزادی آنها را رعایت کنیم پس تحت

امر و اختیار خود در آوردن دیگران و تمام افعالیکه از طریق تزویر یا قوهٔ قهریه برای منع و افعال حریت بکار برده شود

از منهیات عدالت است

۳ —— وظیفهٔ لزوم رعایت حریت وجدانی است چه عقیده آزاد است تا حدیکه حقوق دیگران را محترم دارد

۴ —— از وظایف عدالت حق تملک است لذا اعمال [illegible] که برای ضبط و غصب اموال غیر باشد

ممنوع است از قبیل دزدی و انواع سرقت و نیز همین وظیفه ما را ملزم میدارد که اشتباه و اعمال [illegible]

غیر است و [illegible] ما [illegible] میدانیم که اختصاص بدیگری دارد و صاحبان آنها مستور داریم از همین عدالت

وظیفهٔ احترام نام و شرف مردم که از اموال افراد شمارند

۵ —— ما موظف هستیم که قرار داد و تعهدات خود را رعایت نمائیم اعم از اینکه تعهدات صریح باشد

با جرم صریح

وظائف عدالتی تماماً وظائفی هستند که بدون رعایت آنان را مجبور و مقهور بتوان مطالبه نمود این

وظائف طبیعی را دولت جزو قوانین مدونه معلوم کرده و اجرای آنان را ضمانت میکند

## ۹ — اشکال عدالت — ارسطو عدالت را بدو قسم تقسیم میکند یکی عدالت

که حق هر کس را او بدهد و مساوات قاعده او است ... که از جهت حقوق مساوی هستند اجرا شود

دیگری عدالت اجتماعی که از مخصصات رئیس مملکت یا استاد یا قضات وغیره است

استحقاق است در باره اشخاص غیر مساوی الحقوق رعایت ... قاعده اجرای آن است

باید در مورد استحقاق شخص است

دو عدالت شیئی اسم ارسطو ... یکی عدالت شیئی یعنی اخص و دیگری اعم

قسم اول سیاست اجرای قانون است بدون ملاحظه اشخاص و رعایت اوضاع و احوال و ...

اجرای قانون است با رعایت اختلاف اوضاع و احوال و عدم تساوی اشخاص ...

افراط در عدالت چیز ناخوشی است مقصود عدالت قسم اول است

## ۱۰ — مروت — مروت فضیلتی است که عبارت است از نیکی کردن در باره





دیگران یعنی دیگران را مانند خود و برادران خود دانستن بدین لحاظ این معنی فقط کلی و اقوت هم بهتر است

تقریباً تمام وظائف مروت موجبه و غیر معین هستند لهذا این وظائف تحقق نیست و در هیچ یک از آنها

مقدار رعایت آنها ثابت ... لهذا مجازات هم ندارد و همه این وظائف را در تحت عبارت معروف ... 

میکنند (هر چه که بخود نمی‌پسندی بدیگران هم مپسند)

چنانچه گفتیم وظائف ... اقسام آن ... و اعداد ... 

این است که ... مربوط دانسته و از آنجا قیاس کرد با اینکه از روی وظائف عدالت

اقسام آنها را معین نمود

عاقبت که از آن رو میتوان وظائف را معین نمود و از غایت کمال اخلاقی همه را دانست که باین نحو میتوان

بیان نمود (کاری که در صدد باشی که دیگران اصلح و بهتر شوند) زیرا غایت سعادت همه را دانست

که در تحت این عبارت میتوان خلاصه کرد (کاری که در صدد باشی که دیگران سعید تر شوند)

و اگر بخواهیم که وظائف عدالت را یک یک ملاحظه کرده و از آنجا وظائف مروت را معین کنیم

باید باین ترتیب عمل کرد

۱ — نیکوکاری در باره حیات دیگران از متممات عدالت است لذا حفظ و حراست و نجات حیات

غیر از اوامر مروت است

۲ — عدالت میگوید وجدان دیگران را نباید در تحت فشار و اجبار آورد و باید وجدان آنها را آزاد کنیم

[حاشیه: مفروض اعمالیکه از خود ما ناشی ...]

مروت امر میکند که از طریق نصایح یا شخصی اعمالیکه خودمان مرتکب میشویم دیگران را آگاه کرده و تقویت نمائیم

۳ — عدالت غصب اموال غیر را نهی میکند مروت امر میکند که از مال خود درباره دیگران ایثار کنیم

[حاشیه: در صورتیکه ...]

اینها است وظایف عمده مروت ولی باید دانست که ~~[illegible]~~ تقید و پرهیز از هر چیزی باعث داشتن

وظایف مروت میشود قلب است که عشق منبع آن شده و بعلاوه حاجتی بفداکاری در [illegible] مقصود

سن پل همین است [illegible] میگوید (اگر من تمام اموال خود را بفقرا تقسیم کنم و اگر بدن خود را [illegible]

آتش در دهم در صورتیکه حس مروت در من نباشد تمام این فداکاریها هیچ ثمری برای من نخواهد داشت)

[حاشیه: تمرین]

## ۱۱ — مناسبات بین مروت و عدالت —

[حاشیه: مطلب]

بین مروت و عدالت این است که مروت متمم و مکمل عدالت است

عدالتی که از روی حقیقت باشد منشاء آن همان منشاء مروت است که عشق و محبت باشد ~~[illegible]~~ احترام ار[illegible]

~~بعبارت [illegible] [illegible]~~ [illegible] آن را دوست داشته باشد

[حاشیه: چه بیشتر احترام ... حقیقت دارد ... تحصیل]

(ادامه)



از طرف دیگر عدالت لازمه مروت است چه مروت باید از روی انصاف باشد هیچکس حق ندارد ما را

مجبور کند که با مروت باشیم نه حق داریم دیگری را مجبور به ... مروت نمایم ~~[illegible]~~ که مروت [illegible] مقدار [illegible]

مقدم باشد یا ترجیح داشته باشد [illegible]

[حاشیه: ... در حقیقت]

# فصل ششم
## اخلاقیت منزلی

۱— اخلاقیت منزلی — مقصود از اخلاقیت منزلی تعیین وظایف اعضای یک خانواده است نسبت بیکدیگر

این وظایف را از قرار ذیل میتوان تقسیم نمود

۱— مبحث راجع بخانواده و نکاح و وظایف زن و شوهر

۲— وظایف پدر و مادر نسبت باولاد

۳— وظایف اولاد نسبت بپدر و مادر

۴— وظایف اولاد نسبت بیکدیگر

نظر بجنبهٔ کلی این اخلاقی که یک قانون در عروق دارد [illegible] تمام مردم قبلاً این وظایف را [illegible] از روی اصول کلی عدالت و مروت استخراج کرده وجود آنان را بجهان مثل یکدیگر قرار دهد



۲— خانواده و نکاح — وجود خانواده [illegible] بقوه ضرورت و حاجت ذیل است

اولاً حفظ و حراست و حمایت حقوق زن که از جهت اخلاقیت و حقوق مساوی مرد است ولی از جهت قوه بدنی ناگزیر است

چون این مقصود در نظر است لذا حفظ حیثیت و شرافت زن در ازدواج ممکن نیست مگر اینکه زن و شوهر [illegible] مقاربت و آزادی نسبت بیکدیگر تعهد نمایند که در هر یک حقوق و وظایفی برای خود مقرر شود

ثانیاً از نقطه نظر حفظ و حراست حقوق اطفال است حفظ حقوق و تربیت آنها هم ممکن نیست مگر اینکه پدر و مادر هر دو متعهد شوند که تمام وظایفی که نتیجه ابوت است رعایت نماید

نکاح که اساس خانواده است قرارداد و عقدی است که بموجب آن زن و شوهر از روی اراده شرکت میکنند در امر [illegible] و ملک یکدیگر و در تربیت اطفال [illegible] اجتماع هم در این قرارداد وظیفه دخالت میکند [illegible] چون نکاح لازمه وجود هیئت اجتماع است [illegible] در این قضیه دخالت میکند [illegible] حقوق تام اختصاصی است که در این قضیه ذی نفع هستند بخصوص اطفالی که متولد خواهند شد

وظایفی که از نکاح برای شوهر و زن تولید میشود یکی رعایت شرایط عصمت و وفاداری است

و دیگری معاونت و کمک بیکدیگر

وظیفهٔ معاونت و کمک شوهر نسبت بزن خیلی محکم‌تر است بجهة اینکه چون مرد از جهت وجود

از جهت تجربیات بر زن تفوق دارد و در خارج خانه بهتر میتواند کار کند لذا تحصیل وسائل و اسباب ترتیب

امور خانه برای او میسور و مقدورتر است پس بر شوهر است کار کردن و خود را فدای راحتی عیال و اطفال کردن

در مقابل زن هم در عوض این قسم از زحمت [illegible] که قدرت شوهری و حکومت [illegible]

خانواده باشد این حق هم یعنی اختیار [illegible] نیست که از قوه و زور حاصل شده باشد [illegible]

برای اینکه تسهیلی در امر انجام وظائف شایسته که عائله منظم‌تر حاصل شده باشد

## ۳ — وظائف پدر و مادر نسبت باولاد — وظائف اولیا

نسبت باطفال در امر تربیت بعنوان خلاصه که [illegible] در ترتیب معیشت و مواظبت و حفظ آنها [illegible]

[illegible] بمردم سلوک نمایند

وظائف تربیت همان نتیجهٔ ابوت است زیرا که عدالت اقتضا میکند که کسی که منافع حیوة دیگری را

بخطر میاندازد همه نوع مساعدت و معاونت باو نماید شخصی که یک وجود بشری را بدنیا [illegible] نماید

نسبت باو بی اعتنا و لاابالی باشد طفل [illegible] نیست که شخص ایجاد کرده و بعد ضایع نموده یا بحال خود



واگذار کند بلکه چون طفل بحالت وجود ناقص است نسبت باشخاصی که باعث حیوة او شده‌اند حقوقی دارد

پس وظیفهٔ تربیت وظیفهٔ مروتی نیست چنانچه بعضی گفته‌اند بلکه وظیفهٔ عدالتی است لذا [illegible]

حق دارد و مکلف است که مردم را مجبور کند بتربیت اولاد خود

اما تحصیل وسائل سعادت اولاد و تسهیل امور زندگانی و فایدهٔ این یکی از وظائف مروتی است که اغلب

اوقات محرک و مشوق آن محبت است

مشوق

## ۴ — حکومت یا قدرت پدری — برای عمل بوظائف فوق پدر و مادر باید بتوانند

اطفال را در تحت مراقبت خود نگاه داشته و آنچه که لازمهٔ تربیت او میدانند حکم کنند و نیز باید قادر باشند

که آنها را در تحت امر و نهی خود در آورند یعنی باید قادر بمجازات باشند این حق که از مختصات پدر و مادر است

و دیگری در آن شرکتی ندارد حکومت یا قدرت پدری نامیده میشود

قدرت پدری برای تربیت اولاد است لذا بهمان [illegible] این حق است [illegible]

محدود میکند پس پدر و مادر مجاز نیستند که نسبت باولاد [illegible] و دلخواه خود رفتار کنند و بدون

جهة آنها را اذیت و آزار نمایند یا اینکه اخلاق او را فاسد کرده و بعیش گذارند

[illegible] اجتماع موظف است که در این قبیل امور [illegible] قانونی که حقوق [illegible]

پاییل نقض شود

## ۵ — وظایف اولاد نسبت بپدر و مادر —

اولین وظیفه طفل اطاعت است نسبت به اولیاء خود و بعد از اینکه بمقام رشد رسید باید اوامر آنها را
پذیرفته همیشه پاس حقوق پدر و مادر را منظور داشته و در احترام آنها فروگذاری نکرده و با محبت باشد

دلبستگی با آنها

## ۶ — وظایف اطفال نسبت بیکدیگر — اطفال یک خانواده باید

بیکدیگر معاونت کنند مخصوصاً اطفال بزرگ [illegible] که در تربیت اطفال کوچکتر به پدر و مادر خود
معاونت کنند و اگر پدر و مادر فوت کنند وظایف آنها بر عهده اطفال بزرگ است

منزل خانواده مدرسه [illegible] است که عدالت و فداکاری در آنجا تدریس میشود و فضائل خصوصی و عمومی [illegible]
در خانواده [illegible] و اینکه خانواده وجود داشته باشند [illegible]
با [illegible] نوع بشر [illegible]





# فصل هفتم

## اخلاقیت مدنی

/ مبحث اخلاق

۱ — اخلاقیت مدنی — اخلاقیت مدنی مبحث وظایف انسان است از حیث عضویت دولت
دولت یعنی هیئت اجتماعی است که برای عدالت و نفع عمومی تشکیل شده و مانند [illegible] هیئت اجتماعیه هم
مجموع اشخاصی است که بواسطه مناسبات و ارتباطات کلی و دائمی متحد شده باشند هر قدر مناسبات
و ارتباطات بیشتر و محکمتر و با دوام تر باشد [illegible] هیئت بحقیقت نزدیکتر است
بعضی [illegible] است که نوع بشر نظر بترقی تمدن از حیث اقتصاد و علم روز بروز نزدیکتر میشود و کامل [illegible] هیئت
[illegible] نوع بشر با اصطلاح هیئت عمومی [illegible] نمودن بحقیقت
هیئت اجتماعی که بحقیقت این معنی نزدیکتر باشد آن هیئتی است که اصل [illegible] آن و سرزمینی که در آنجا
زندگی میکنند و عادات و اخلاق و یادگارها و حسیات آنها یکی باشد این قسم هیئت را ملت مینامند
هرگاه آزاد و مستقل شکل یک دولتی را پیدا میکند
اگر ملتی را از این حیث در نظر گیریم که بیک سرزمینی پیوسته است که آنجا [illegible] وطن [illegible]

/ علاقه به وطن

میباشد و اگر از این نقطه نظر ملاحظه کنیم گفت نمیشود با وجود اینکه از قرون و نسلهای مختلف معذلک وجود دارد

از نسبی دو نقطه نظر آن ملت را وطن میدانند

## ۲ — مبدأ جمعیت اجتماع — حس [illegible] و سوسیت اجتماعی

ناشی میدانند از اینکه مساوات و [illegible] قرارداد [illegible] و لهذا این عقیده که انسان در بدایت امر در حال انفرادی

زندگی میکرده است قابل قبول نیست بعلت اینکه وجود جمعیت اجتماعی یک چیز طبیعی است و منشأ

آن نمیتواند [illegible] تربیت [illegible] مواضعه [illegible] دولت است از جمعیت اجتماع حس و

سوسیت دولت و جمعیت اجتماع اشتباه کرده هر دو را یکی میدانند هرچند که افراد [illegible]

~~تشکیل دولت [illegible] نیست که [illegible]~~

اولاً اجتماع منحصر بانسان نیست اغلب حیوانات بخصوص حیوانات عالی‌تر در حال اجتماع زندگی میکنند

ثانیاً تمام قوای طبیعت انسانی از قبیل همدردی و عقل و قوه [illegible] و اخلاقیات یا اسباب و وسائلی

هستند برای زندگی اجتماعی یا لازمه آن زندگی اجتماعی است ~~[illegible]~~

بسط و ورزش آنها غیر ممکن است انسان خارج از اجتماع از بهائم کمتر است

ثالثاً اگر انسان در حال اجتماع و شرکت [illegible] است که [illegible]

> (از ولادت عقیده) ص ۵۲۱

> جمعیت امری است

> قرارداد است

> تشکیل خود دولت نیز با عهد و قرارداد نیست که [illegible] مخصوصاً این قصه منسوخ است

> تقریباً شر خارج از حال اجتماع [illegible] ممکن نیست



ولی این را هم باید معتقد بود که اجتماع انسانی فقط کار طبیعت نیست بلکه اراده هم در این تشکیل دخالت دارد

و هرچند که انسان در عمل خود را در جمعیت تشکیل شده می‌بیند ولی معلوم نیست که تشکیل چنین جمعیت

و وجود دولتی در نظر عقل لازم بوده باشد پس باید دید که در نظر عقل آیا انسان موظف است که در جزو

یک جمعیت و دولتی باشد یا چنین وظیفه وجود ندارد

## ۳ — دلیل و علت اخلاقی وجود دولت — اولاً اخوت بشری

خود مانع از این است که انسان از روی میل و اراده از نوع بشر کناره‌گیری کرده انفراداً زندگی نماید

بلکه معنی اخوت بشری انسان را موظف میدارد که با سایرین و همنوعان خود شرکت کرده در مسائلی و در جهات

آنها همکاری بنماید این خود یک وظیفه منطقی است که رعایت آن برای انسان واجب است

به همین جهت است که شخص موظف است که جزو دولتی بوده باشد

ثانیاً هر شخص و فردی از افراد ناس حقوقی دارد که بموجب آن میتواند [illegible] تقاضا کند که حیات و آزادی

وجدان و املاک او را محترم شمارند و همچنین موظف است که از حیات و شرف و املاک دیگران

حمایت کند ولی ما اثبات کردیم که غیر از مواقع جبری (فرس ماژور) شخص خود [illegible] مجاز نیست که از این حق خود [illegible] استفاده کند

~~نمیتواند قوه قهریه برای ایفاء و احترام حقوق خود تشکیل بدهد [illegible]~~

لهذا برای اشخاصی که در هیئت اجتماع زندگی میکنند لازم میآید که در امر دفاع هیئت جامعه قراری داده دولتی تشکیل دهند

در صورتیکه هیئتی که فاقد دولت باشد لزوم وجود و تشکیل آن [illegible]

هر بودن یک دولتی منتهی میشود [illegible] لذا باید لزوم عضویت آن دولت را تصدیق نماید

## ۴ — اموریکه بدولت محول است — اموریکه بدولت محول است

دو قسم است یک قسم آن از اموری است که [illegible] بدولت یعنی امور عدالتی قسم ثانی اموری است

که [illegible] راجع بدولت نیست [illegible] امور فوائد عامه [illegible]

از جهت عدالت دولت باید جلوگیری کند که هریک از افراد هیئت از حقوق خود [illegible] استفاده کنند

از جهت فوائد عامه دولت لوازم بعضی اموریکه [illegible] از قبیل نشر معارف و ارتباطات

مادی و تنظیم طرق و معبرها و پست و تأسیس دار العجزه و غیره

اموریکه راجع بفوائد عامه است از وظائف دولت نیست تأسیس اینها را باشخاص یا شرکتهای

خصوصی میتوان محول نمود ولی در بعضی مواقع ارجاع این امور بدیگران برای دولت بی خطر نیست

باین جهت در اغلب ممالک متمدنه خود دولت متکفل این امور میشود



## ۵ — افرادیت و سوسیالیسم — راجع بدولت عقاید مختلف [illegible]

و جمعی که معروف بافرادیت و سوسیالیسم

اولاً افرادیت عقیده اشخاصی است که میگویند هیئت اجتماعیه قائم بوجود افراد است و فقط برای افراد تشکیل

میشود پس کار دولت باید منحصر باشد بحفظ و حراست آزادی و املاک افراد در این عقیده حتی المقدور اقتدار

دولت را کم کرده باشخاص باید گذاشت [illegible] که خصوصی و آزاد باشند

[illegible]

و استفاده خود هیئت اجتماع خواهد بود

بعکس این مذهب است مذهب سوسیالیسم معتقدین این عقیده که قدیم‌ترین آنها

افلاطون بود میگویند که وجود افراد قائم بوجود هیئت اجتماع است [illegible]

[illegible] برای دولت ممکن است که در تمام جزئیات [illegible] هیئت اجتماعیه دخالت کند [illegible]

دخالت نماید

سوسیالیسمی که بدرجه مبالغه و افراط باشد معروف است به کومونیسم که در واقع

آزادی افراد و املاک افرادی است [illegible] دیگر سوسیالیسم [illegible] است که میگوید

که اسباب و لوازم بهبود کار (اراضی معادن طرق و راههای آهن تأسیسات و بانکها که برای قرض دادن است وغیره) باید متعلق بجمعیت یعنی دولت باشد می‌دانند

مسئله‌ای که مطمح نظر مسلک اجتماعی و سیاسی امروزه دنیا این است که در این دو عقیده متضاد بد را از خوب تشخیص داده و اصول خوبی که در هر یک باشد اقتباس گردد

## ۶ — دولت و حکومت — قوای ثلاثه —

حکومت مجموع اشخاصی است که نماینده و وکیل دولت‌اند پس حکومت غیر از دولت است و چون نماینده اوست باید تابع او باشد

حکومت مرکب است از سه قوه که قوهٔ مقننه و قوهٔ اجرائیه و قوهٔ قضائیه باشد قوهٔ مقننه واضع قانون است قوهٔ اجرائیه مجری قانون است قوهٔ قضائیه قوانین را در مواقع مخصوصه اجرا کرده و تضمین قانون را سیاست میکند

این سه قوه که جدا از یکدیگر و برای هر کدام صفت و کفایت مخصوصی لازم است در عین حال باید از یکدیگر تفکیک شوند حکومت هم که این سه قوه را دارا است دستور و ودیعه این قوا است نه مالک آنها

هم تمیز اند / هم تفکیک

## ۷ — سلطنت ملی —

حکومت مستودع قوای ثلاثه است برای اینکه (سلطنت)



سلطنت که حق وضع و اجرای قانون باشد متعلق بملت است ملت نمیتواند این حق را بدیگری انتقال بدهد و بهیچ قسم و ترتیبی این حق قابل سلب و انتقال نیست ملت فقط میتواند اجرای شرایط و لوازم این حق را بوجه انتخابات بافراد معینه دهد

(اعتبار ملت منحصر است باینکه

قانون اساسی قراردادی است که ترتیب تشکیل و صلاحیت قوای ثلاثهٔ دولت و مخصوصاً قوای مقننه و اجرائیه را معین نماید در بعضی دول این قرارداد بطور صریح و نصی وجود ندارد و بلکه عادات و رسوم است که بجای قانون اساسی اتخاذ شده

در جاهائیکه قوانین اساسی نوشته شده و منضبط است تمام مسائل اساسی صراحتاً تصریح شده بحکم فرض است که بعضی مسائل اساسی را مردم خود بخود قبول دارند از جمله قانون اکثریت است که یکی از اصول حقوق سیاسی محسوب میشود و بموجب این قانون بطور فرض شده است که تمام مردم باتفاق قبول کرده باشند که رای اکثریت در مسائل دولتی مناط اعتبار باشد

## ۹ — مبداء عدالت اجتماعی —

سابقاً دیدیم که هر فردی از افراد ناس حقی دارد معروف بحق دفاع که بموجب آن بقوهٔ قهریه میتواند از حقوق خود دفاع نماید و لذا از طرف دیگر نیز ملاحظه کردیم که افراد نمیتوانند شخصاً از این حق استفاده کنند طریق اعمال آنرا باید بسپارند اجتماعیه

و اکثر معتقدند پس در واقع حق سیاسی که هیئت اجتماع دارد همان حق دفاع از آزادی است که
شخص دیگری ظهور کرده باشد بموجب این حق هیئت مأمور است که رفع ظلم از مردم نماید

و اما این را هم باید معتقد بود که حق سیاست بمعنی مجبور کردن نیست فقط و مأموریت هیئت اجتماعیه
باین قصد نیست که فضائل را در بین مردم رواج دهد بلکه در موقع سیاست مجریان هیئت باید شان و رأفت
بشر را در نظر گرفته نسبت به آنها با کمال عدالت و مروت رفتار کنند پس هر نوع تحمیلی که در غیر از برای
حفظ حقوق مردم و نظم هیئت اجتماع لازم نباشد غیر مشروع است چه عدالت نزد انتقام نیست

از مختصر شرح فوق معلوم خواهد شد که حق سیاست اجتماعیه چقدر با حق سیاست اولیاء نسبت باطفال
و همچنین با سیاست الهی تفاوت دارد

۵ / تا چهارم

## ۱۰ــ وظائف مردم نسبت بدولت ــ اطاعت قوانین

ــ اولین وظیفه شخص ملاً نسبت بدولت اطاعت قوانین و اطاعت اشخاصی است که بنام
قانون حکومت میکنند علت اینکه قانون یک چیزی نیست که از یک اراده ویژه به وظائف شخصی
صادر شده باشد بلکه قانون ناشی از اراده ملت است که میخواهد باقسام مختلف عدالت را
در بین مردم حفظ نماید پس اطاعت قانون نزد عبودیت نیست اطاعت قانون از شرائط

جزئی

محافظت



محافظت و آزادیست لذا بر هر فردی از افراد واجب است و چون مهمترین قانون قانون اساسی است
بنابراین عدم رعایت باحترام قانون مزبور و اقدامات سری در الغای آن نزد اقدام است در اضمحلال
دولت و اضمحلال وطن معلوم است که هر شخصی حق دارد که از طرق قانونیه در صدد تغییر و ترقی و اصلاح آن
برآید ولی مادامیکه قانون اساسی تغییر نکرده است باید محترمش داشته و اطاعتش نمود در مملکتی که احزاب
هر روزه قانون اساسی را محل بحث قرار دهند هیچ مملکتی قطعاً معرض خواهد بود برای حرص و طمع خارجیها

## ۱۱ــ تربیت اطفال

ــ تربیت اطفال فقط وظیفه نیست که شخص در برابر اولاد خود
داشته باشد بلکه یکی از وظائفی است نسبت بوطن خود علت اینکه مملکت و وطن شخص قرون متمادیه را
طی میکند که بواسطه توارث اخلاقی و تاریخی و سیاسی بنابراین اگر طبقات و نسلهائی که جدیداً متولد میشوند
از صفات مخصوصه و تاریخ وطن با اطلاع و نسبت بقوانین و ترقیات مملکت با اعتنا باشند شکی نیست
که بوجود آن مملکت در آتیه نمیتوان امیدوار بود و لذا پدر خانواده نباید بهمین قدر اکتفا کند که از طفل اولادی
تربیت کرده است وظیفه پدر بیش از اینها است زیرا واجب است که اولاد را طوری تربیت کرده
و به درجه رساند که بوطن خود آشنا باشند مملکت خود را عزیز و دوست داشته از آن دفاع کنند
و در صورت لزوم جان خود را فدای وطن نمایند

**۱۲ — مالیات** — چون دولت نسبت بمردم خدماتی انجام میدهد که متضمن مخارج است و چون تمام مردم از خدمات عمومی دولت متمتع میشوند تأدیه مخارج دولت بر عهده عموم است و مقتضای عدالت هم همین است که هر کس بقدر وسع خود در ادای وجه مجرای کند. در واقع مالیات بمنزله قرضی است و در ممالکی که نمایندگان انتخاب دارند مالیات قرضی است که بمیل و رضای خود اهل مملکت بر ذمه آنها وارد است در اینصورت تجاوز از تأدیه مالیات بمنزله [illegible] و نقض عهد است

**۱۳ — رأی** — در میان اقوام آزاد هر شخصی در سلطنت فی شرکت و دخالت دارد و باین لحاظ بطریقی که کم و بیش مستقیم باشد انتخابی معین میکنند که قوانینی وضع کرده و لوازم اجرای آنرا فراهم کنند بنابراین هر شخصی صاحب رأی است حق رأی هم مشروع [illegible] نیست که بتوان بمیل خود از آن صرف نظر کرد بلکه رأی وظیفه ایست که مردم برعایت و عمل آن مکلف‌اند و هرگاه مردم تکلیف خود را بجا نیاورند و از مسائل عمومی کناره گیری کنند حس اجتماع رفته رفته مضمحل شده و از بین خواهد رفت و [illegible] که در موقع رأی دادن نباید فقط مصلحت و منافع خود را در نظر گرفت [illegible] و خیر عامه باید بر منافع شخصی ترجیح داده شود

**۱۴ — خدمت نظامی** — همچنانکه افراد ناس هر کدام غایت و حقوق و وظایف



و مسئولیت اخلاقی و اشتراکی دارند همچنان هر یک از ملل مختلفه غایات و حقوق و وظایف و اشتراکی دارند و اتفاقاً مسئول میباشند و اما فوق ملل یک اقتدار و قوه نیست که محترم و بایستی [illegible] که قواعد عدالت در مناسبات ملل محفوظ دارد و لذا وقتیکه با حیثیت و آزادی و شرافت یک ملتی تجاوز شود برای استرداد یا حفظ حقوق چاره دیگری نخواهد داشت جز اینکه بقوای خود رجوع نماید از اینجا است لزوم خدمت نظامی که یک وظیفه دیگری است برای افراد ملت ضرورت این خدمت هم منحصر بموقع وقوع جنگ نیست لذا افراد مملکت باید خود را در موقع صلح برای روز لازم حاضر سازند و فقط اشخاصی که قانون استثنا میکند باید از خدمت نظامی معاف باشند و قانون هم که بعضی ها را از خدمت نظامی معاف میکند البته برای این است که خدمات دیگری از این قبیل از آنها متوقع است

وقتیکه حیات وطن در خطر باشد و حفظ قانون در بین تمام مردم بلا استثنا باید برای دفاع حاضر شوند

**۱۵ — فداکاری نسبت بوطن** — برای اینکه [illegible] وطن پرستی [illegible] که محدود باشد بحدود قانون اولاد وطن باید مملکت خود را از روی اختیار و افراط دوست دارند

~~حب وطن یک حقی است که [illegible]~~ از عوامل مهم [illegible] ترکیب شده زیرا که [illegible] اصل [illegible]

عامل اول و قوی‌تر غریزه و شوق طبیعی است یکی از قوانین حیوی این است که هر موجود جوهری [illegible]
و قیدی دارد و مرکزی که در آن نشو و نما میکند همین قانون درباره انسان هم جاریست بین یک نژاد و زمینی
که [illegible] در آنجا زندگانی میکنند الفت و بستگی وجود دارد که هر چند نسل [illegible] دلبستگی او بوجود آن [illegible]
کانه آن سرزمین بمرور زمان و قرون و بتاریخ این نژاد ارتباط [illegible] کرده و بدرجه رسیده باشد که حالا
هر دو در قید یکدیگرند این [illegible] ولی وقتیکه شخص از وطن خود دور افتاده باشد که دور
[illegible] محسوس میشود میگردد

عامل ثانوی از عادت است بواسطه اینکه طفولیت و جوانی ما در این گوشه و ساکن وطن ما
صرف شده تمام تذکرات و یادگارها در واقع تمام روح ما در این جا است [illegible] است که [illegible]
حب وطن را عنوان آلوده بخودخواهی دانست برای اینکه حب وطن یعنی حب محلی که شخص [illegible]
خود بیاد و با خویشاوندان و دوستان در [illegible] مرکزی که محیط او است [illegible]
باشد همین [illegible] باعث قوه وطن‌پرستی خواهد شد و دلیلی خواهد بود که شخص آنجا را بسایر ترجیح
اگر این [illegible] حس آنچه بخودخواهی باشد از طرف دیگر [illegible] چه [illegible]



داشتن و محبوب بودن یکی از حوائج عالیه انسانی است استرضای این میل و حس را شخص در چه محل و موردی
بهتر از وطن که هم خانواده بزرگ است و هم خانواده و قبیله شخص را متضمن است میتواند بکار برد اگر [illegible]
نوع بشر این را هم باید معرفت باشند که نوع بشر یک چیز [illegible] است و از ما دور است یک محل را [illegible]
که بتوانیم عشق خود را در آنجا قرار دهیم و حال اینکه وطن علاوه از اینکه زندگانی مردم آن با وضع زندگانی ما
ارتباطی دارد و مستیات و تفکرات و الفاظ با مستیات و تفکرات مردم آنجا در تبادل و تبدیل است
فلهذا وطن در نظر ما یک محلی است رفاه و روشن الملک که محبت حقیقی را میتوانیم در آنجا [illegible] نگاه داریم
دیگر اینکه انسان طبعاً آمال و آرزو پرست است و هر قدر بخواهد نقطه عشق خود را با شیاء [illegible]
کرده و بسعادت خود و کسان خود قانع شود کانه یک قوه قاهره او را سوق به بطرف [illegible] دورتر و عالی‌تری
اراده او در صدد [illegible] مقصدی برمیاید که از افراد عالی‌تر و ثابت‌تر و دوام آن از سعادت شخصی و خانوادگی
بیشتر باشد در اینصورت اگر ما وطن خود را در صفحات تاریخ ملاحظه کنیم این وطن که قرون متعدده را
گذرانده و در تمام این مدت همیشه در یک نقطه خیال کار کرده است آیا چنین وجودی که در واقع [illegible]
وجود آنانی است از افراد بشر [illegible] عالی‌تر نیست این وطن فنا ناپذیر که یادگارها و علائم کارهای اجداد
ما در آن منقوش است و یادگارها و علائم ما در آن ترسیم خواهد شد آیا یک [illegible] ثابت با دوامی [illegible]

که همیشه بتوان برای آن کار کرده و خود را در راه آن فدا کرد

باین قسم / در صورتیکه وطن بصورت در نظر شخص اینطور جلوه کند پس چه خواهد بود وقتیکه وطن در نظر او [illegible] خود

مجسم باشد از بهترین و جمیل‌ترین تصورات انسانی و تمام صفحات تاریخ او مملو باشد از ذکر صدمات و رنجهائی

که در راه استقرار عدالت و اخوت بشری تحمل شده باشد

در اینصورت حب وطن همان حب عظمت و جمال است و چنین محبت و عشقی نه فقط مشروع است بلکه

آنرا مقدس دانسته و گفت که هیچ وطنی را بطور [illegible] نمیتوان دوست داشت بدون اینکه گفته

وجود دارد / شود که بمحبت نوع بشر نقصی وارد آمده باشد زیرا که عظمت و جمالی که در این محبت ~~است~~ وجود از عشق بنوع

بشر حاصل شده است

ما ژاپنیها با همین عقیده که شریف‌ترین عمل است بدون اینکه از سایر عوامل حب وطن صرف نظر کنیم

وطن خود را دوست میداریم راست است که ما خبط و خطاهای زیادی کرده‌ایم و بسا این

گویا از ما ما هم بهتر بوده ولی دیگران برای قدرت و عظمت خود کار کرده‌اند ~~و بسا این گویا ما بهتر~~

~~بوده ولی دیگران برای قدرت و عظمت خود کار کرده~~ و حال اینکه وطن ما که برای سعادت

خود ما / تمام مردم کار بکرده تا بدین درجه استحقاق رسانده است که این حرف یکی از مورخین بزرگ ~~[illegible]~~

(دنباله)



معاصر در باره ما گفته شود «اگر کوهی از خوبیها و نیکیها در صحائف که بر ترقی در راه بی‌غرضی و برای نفع دیگران خرج کرده

است جمع کنند سرمایه که از این حیث متعلق بژاپون خواهد بود سر به آسمان خواهد زد ولی اگر عمل

شده مایه شماها اگر تماما جمع آوری کنند گویا تا زانوی یک طفل هم بالا نرود»

# فصل هشتم

## مناسبات بین اخلاقیت و اقتصاد

۱ــ علم اقتصاد ــ علم اقتصاد علم ثروت است و مقصود از این علم این است که ثروت بچه ترتیب و بچه قوانینی تولید و ایجاد شده و میان مردم تقسیم و بالاخره صرف میشود لذا این علم متضمن چهار مبحث است از اینقرار اولاً تولید ثروت ثانیاً دوران ثروت ثالثاً تقسیم یا توزیع ثروت رابعاً صرف ثروت

این علم را یکی از شعبات علم اجتماعی میتوان دانست و نسبت بین این علم و علم اجتماع مثل نسبت بین یکی از شعبات علم **فیزیولوژی** است که بحث هضم و دوران خون باشد با خود علم **فیزیولوژی** علم ثروت علم ترتیب عملی است که بواسطه آن اجتماعات بشری حوایج مادی خود را رفع میکنند

چون قصد علم ثروت تعیین قوانین طبیعی است لذا این علم یک علم نظری است و مانند علم ثروت میتوان قواعد عملی [illegible] که عملی باشند [illegible]



و چون علم ثروت [illegible] که بموجب آن ثروت در میان نوع بشر تولید و حاصل و مبادله و تقسیم و صرف میشود لذا این علم متضمن نصایح زیادی است که برای اخلاقیون در حال مملکت خیلی نافع است

## ۲ــ ربط بین اخلاقیت و ثروت

ــ مناسبات بین اخلاقیت و ثروت را بدو قسم میتوان در نظر گرفت اول اینکه نقطه نظر میتوان گفت که اخلاقیت با ثروت موافقت دارد و این موافقت هم از جهت عقل است و هم از جهت اثر است از جهت عقل برای اینکه از روی اصول نظری و از روی تجربیات ثابت شده است که ثروت بدون عدالت و اخلاقیت ممکن نیست و اقتصاد [illegible] لازم است (رعایت آزادی و اموال و عادت بکار کردن و عادت باقتصاد و پس اندازی با آزادی و عادت باعتدال در شرب و مناکح [illegible] صاحب ثروت شوند باز هم از روی اصول عملی و تجربیات معلوم شده است که فقر اغلب اوقات منتهی میشود بظلم و عادات مذمومه (سرقت قتل شرب الکل و [illegible]

پس معلوم میشود که اخلاقیت نتیجه و اساس علم ثروت است و اغلب مسائل اخلاقی مسائل اقتصادی محسوب میشوند و هرگاه موفق بحل مسائل اخلاقی شویم شرایط ثروت را فراهم کرده ایم

از یک نقطه نظر دیگر که نقطه نظر مخالف بودن اخلاقیت است با علم ثروت چنانچه اگوستن [illegible] قدیم و مذهب عیسی

معتقد بوده میتوان تردید کرد که بسط جامعه ثروت و حصر فکر و حواس شخص در راه تحصیل آن موجب

تنزل اخلاقیت افرادی و عمومی نباشد و بهمین طور میتوان تردید کرد لماانیکه اغلب معاصرین کرده اند

که اگر قوانین اقتصادی بطبیعت خود واگذار کرده (قانون رقابت قانون تقسیم کار قانون عرضه

و تقاضا و غیره) نتایجی که از این راه حاصل خواهد شد با اصول عدالت و مروت موافق [illegible]

پس از این نقطه نظر که عکس نقطه نظر اول است میتوان گفت که اغلب مسائل اقتصادی (بخصوص

آن مسائلی که راجع به تقسیم و مصرف ثروت) ضمناً مسائل اخلاقی هستند و بحث در این مسائل مطالعه است [illegible]

۳ — ثروت — مقصود از ثروت هر چیز نافعی است که قابل مبادله باشد [illegible]

مشخص ثروت دو چیز است

اول نفع برای اینکه هر ثروتی برای رفع یکی از حوائج انسان است اعم از اینکه آن حاجت طبیعی

یا مصنوعی حقیقی باشد یا موهوم

اعتبار ثانیاً قابل مبادله است یعنی هر ثروتی را با یک ثروت دیگری میتوان مبادله کرد و همین نسبت

اعتبار بین دو ثروت مبادله پذیر است که قیمت نامیده میشود و قتیکه قیمت بپول بیان شود قیمت نامیده میشود



عوامل تولید ثروت سه چیز است

۱ — مواد اصلیه بخصوص زمین

۲ — کار

۳ — سرمایه

**۴ — کار** — از این عوامل سه گانه مهمترین همه کار است (چنانچه آدام اسمیث که

مؤسس واقعی علم اقتصاد و پیش قراولش خوانده اند) ثابت کرده است کار است نه قول فیزیوکراتها[1]

کار بر دو قسم است یکی کار فکری که برای اختراع و تدبیر است و دیگری کار دستی که برای اجرای نتایج

زیادی گرفته شود سه شرط لازم است اول آزادی دوم شرکت سوم تقسیم

۱ — مقصود از آزادی کار این است که هر کس آزاد باشد که هر کاری که [illegible] و سلیقه خود را

برای آن مناسب پیدا انتخاب کند [illegible] بدون [illegible] از رقابت دیگری که در زمینه [illegible] باشد

واقف است [illegible] برای کار [illegible]

۲ — مقصود از شرکت اتفاق و اتحاد است که کارگران از حیث قوا [illegible] و فکری دست به دست [illegible]

---

(۱) فیزیوکرات از [illegible] لغت یونانی [illegible] یعنی [illegible] است [illegible] چنانچه [illegible] ثروت را از زمین [illegible]



با یکدیگر ائتلاف نمایند

۴ ــ تقسیم کار: این معنی است که در یک کاری که چند نفر شرکت دارند هر کارگری شغل خود را یک جزئی از اجزاء
آن کار اختصاص داده برای اینکه از عادت باین کار نتیجه که حاصل میشود این است که کار خوبتر
و زودتر صورت میگیرد. این بود شعبه فقره قانون کار امروزه هم در میان تمام ملل متمدنه این قوانین پذیرفته شده طوری
رایج که در هیئت اجتماع را میتوان بمنزله یک شرکت کارگرانه فرض نمود که تمام کارهای آن هیئت بین
صنایع مختلفه تقسیم شده باشد

لازمه تقسیم کار هم دوران یا مبادله ثروت است و هر جا که تقسیم کار وجود دارد البته مبادله هم معمول است
بعلت اینکه اگر هر کارگری مشغول یک کار مخصوص میشود نه برای این است که نتیجه کار را خود بمصرف رساند
باین قصد که با شاید
بلکه مقصود این است که بنتیجه دیگری که برای مصرف او لازم است مبادله کند

قانون طبیعی مبادله مسمی معروف است بقانون عرضه و تقاضا. بموجب این قانون قیمت هر ثروتی با عرضه آن تناسب معکوس و با تقاضای آن ثروت تناسب مستقیم دارد یعنی هر چیز را
بیشتر برای مبادله عرضه دارند قیمت آن کمتر میشود و هر قدر طالب آن زیادتر باشد بر قیمت آن افزوده میشود

۵ ــ سرمایه ــ سرمایه یعنی ثروتی که بمصرف نرسیده باشد و ذخیره شده باشد

